

مجموعه کتابهایی درباره زندگی عارفان

بزرگ شیعه

(سید مهدی بحر العلوم، ملاحسینقلی
همدانی. سید علی قاضی. محمد جواد انصاری
همدانی. علیمحمد بروجردی. شیخ عباس
قوچانی

عبدالکریم کشمیری. سید حسن

مسقطی. محمد تقی بهجت. سیدهاشم

حداد. سید سید هاشم رضوی کشمیری. سید

احمد کربلایی. ملکی تبریزی. حسنعلی

نخودکی. شیخ جعفر مجتهدی. رجبعلی خیاط

(...و)

مقدمه □ 2



محمد تقی صرفی پور



مقدمه

بعد از حمد و ثنای خداوند سبحان و صلوات
و درود بر سید انبیاء محمد مصطفی و آل
طاهرینش

تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ
خَوْفًا وَطَمَعًا وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ

(سجده ایه 16)

ملازم بستر استراحت و خواب نیستند، [
بلکه] پهلوهایشان از خوابگاه هایشان دور
می شود در حالی که همواره پروردگارشان

را به علت بیم [از عذاب] و امید [به رحمت و پاداش] می خوانند و از آنچه آنان را روزی داده ایم، انفاق می کنند.

در بین علمای شیعه شخصیت هایی هستند که بخاطر اهمیت دادن خیلی زیاد به عبادت و تهذیب نفس و فراوان بیاد خدا بودن و دایم الذکر بودن و شب زنده داری و چله گرفتن و... به عارفان شیعه معروف می باشند.

این عارفان بالله خدمات بزرگی به اسلام کردند و علاوه بر اینکه خود به درجات

بالای معنوی رسیدند با تربیت شاگردانی که هرکدام چراغی فروزان برای مردم بودند در ترین انسانهای با ایمان نقش افرینی نمودند.

در رابطه با شخصیت این عارفان بالله و روش
مخصوص ایشان در عبادت و اخلاق و غیره چند نکته را
عرضه می‌دارم:

یکی اینکه روش ایشان صد در صد مخالف روش
دراویش و صوفیه می‌باشد. و این بزرگان پیرو امیرمومنان
علی بن ابی طالب هستند. مانند علی (ع) بسیار عبادت
کننده و بسیار اهل نماز.. بسیار گریه کننده در مناجات‌ها.
همانطور که شاعر در باره امیرمومنان می‌گوید:

هو البكاء فی المحراب هو الضحاک اذا اشتد
الربا

علی در هنگام شب در محراب بسیار می‌گرید؛ علی در
هنگام جنگ می‌خندد.

بعضی از این شخصیت‌های عرفانی شیعه همانطور که علی. در نماز از خوف خدا غش می‌کرد این‌ها هم در عبادت و در نماز بیهوش می‌شدند و چند نفرشان همانند مرحوم سید احمد کربلایی استاد قاضی و مرحوم جواد ملکی تبریزی استاد امام و مرحوم شیخ علی کاشانی استاد شهید هاشمی نژاد، در حال نماز از دنیا رفتند.

پس این یک اصل و مبنا است که روش قاضی و امثال ایشان روش اهل بیت. بوده و مخالف و ضد روش صوفیه بوده است.

دوم اینکه این روش برای کسانی مناسب است که تشنه معرفت‌الله بوده و آمادگی سیر و سلوک عرفانی را تا آخر عمر دارا می‌باشند. و این درصد کمی از عموم مردم را شامل می‌شود و اکثر مردم حال و حوصله و اشتیاق رفتن در این مسیر را ندارند و به همان هفده رکعت نماز قناعت می‌کنند و خداوند هم بر آنان واجب نکرده است.

سوم اینکه اگرچه سیر و سلوک بدون داشتن استاد مناسب، دارای خطراتی است و گاه باعث انحراف اعتقادی می‌شود و گاه باعث به هم خوردن قوای دماغی و فکری می‌گردد. ولی در زمان ما که در ظاهر از استنادی چون ایه الله قاضی خبری نیست می‌توان با مطالعه کتابهایی که

درباره سخنان و تذکرات و توصیه های ان بزرگان است در مسیر درست حرکت نمود.

چهارم اینکه هدف عارفان شیعه دو چیز بوده است: یکی اینکه انسان ها با معرفت نفس به معرفت الله برسند و به اصطلاح تلاش می کنند تا دست بندگان خدا را توی دست خدا بگذارند و آنها را به خدا نزدیک کنند. دوم اینکه آنها را به وادی تزکیه نفس و جهاد اکبر برده در این امر بسیار مهم موفق و پیروز گردند به طوری که اخلاق بد را کنار گذاشته و دارای اخلاق الهی گردند. و بر نفسشان غالب باشند.

پنجم مقام علمایی که در مقابل ظالمین قیام کردند و مبارزه کردند و سختی ها کشیدند و زندانی و تبعید و گاه به شهادت رسیدند، بالاتر است از علمایی که در زندگی خود اهل مبارزه نبودند ولی در علم و فقاہت و عرفان به درجات بالایی رسیدند و به اسلام و بلکه بشریت خدمات بزرگی رساندند. که خداوند در سوره توبه فرمود:

«الذین امنوا وهاجروا وجاهدوا فی سبیل الله باموالهم وانفسهم اعظم درجه عندالله واولئک هم الفائزون» : آنانکه ایمان آورده و هجرت کردند و با مال و جانشان در را خدا

مقدمه □ 9

جهاد نمودند عظیم تراست درجه ایشان در نزد خدا؛ و
اینانند رستگاران.

در این کتاب مجموعه ای از چند کتاب حاوی زندگینامه
بعضی از عارفان شیعه آورده شده است امید است روح این
بزرگان از ما هم دستگیری فرماید.

1404. کرمانشاه

آیت الله سیدعلی قاضی
و شاگردانش

مقدمه □ 12

سرشناسه	:	صرفی پور، محمد تقی، ۱۳۴۴ -
عنوان و پدیدآور	:	آیه الله سید علی قاضی و شاگردانش
مشخصات نشر	:	قم، صرفی پور، ۱۳۹۳ .
مشخصات ظاهری	:	۲۹۶ ص .
شابک	:	ISBN 978 - 964 - 8436 - 43 - 3
وضعیت فهرست نویسی	:	۸۰۰۰۰ ریال
موضوع	:	فیفا .
موضوع	:	قاضی طباطبایی، علی، ۱۳۲۵ - سرگذشت نامه.
موضوع	:	مجتهدان و علما - ایران - سرگذشت نامه.
رده بندی کنگره	:	۱۳۹۳ ص ۴ ق ۲ / ۳ / ۵۵ BP
رده بندی دیویی	:	۲۹۷ / ۹۹۸
شماره کتابشناسی ملی	:	۳۶۹۴۴۴۴

آیه الله سید علی قاضی و شاگردانش

تألیف:	محمد تقی صرفی پور
ناشر:	صرفی پور
چاپخانه:	وفا (۰۹۱۲ ۲۵۲ ۵۶۲۵)
چاپ:	اول - ۱۳۹۴
طرح و آماده سازی:	گروه فنی چاپ وفا (۰۲۵ - ۳۷۷۴۳۹۰۰)
شمارگان:	۱۰۰۰ نسخه
شابک:	۹۷۸ - ۹۶۴ - ۸۴۳۶ - ۴۳ - ۳
قیمت:	۸۰۰۰ تومان

«کلیه حقوق محفوظ است»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست

مقدمه.....	Error! Bookmark not defined.
آیت‌الله سیدعلی قاضی طباطبایی.....	21
تولد.....	21
تحصیلات.....	21
سلسله اساتید علامه قاضی.....	23
وفات.....	23
شاگردان.....	24
علامه قاضی در بیان شاگردان.....	25
قسمتی از وصیت نامه آیت‌الله سید علی قاضی.....	27
داستان‌ها و نکته‌هایی از آیت‌الله سیدعلی قاضی	
طباطبایی.....	28
چگونگی فتح باب برای علامه قاضی؛ در پی	
محبوب.....	28
تقیّد تام به آداب شرع.....	29
صبر و استقامت چهل ساله.....	31
ناپدید شدن مرحوم قاضی.....	35
کرامتی از مرحوم قاضی: «به اذن خدا بمیر».....	35
تاکید قاضی بر نماز شب.....	37

مقدمه □ 15

- 37 مواظبت از عدم مزاحمت به خانواده
- 38 تفکر و مکاشفه در وادی السلام نجف
- 40 تواضع علامه قاضی
- 40 رسیدگی به محرومین
- 42 علاقه علامه قاضی به عید غدیر خم
- 42 گشایش به برکت امام علی □
- امام زمان □ هنگام ظهور به اصحاب خاص خود
- 43 چه می‌فرماید؟
- زنده ماندن فرزند علامه طباطبایی با سفارش
- 44 علامه قاضی
- 44 سفارش علامه قاضی به امام خمینی(ره)
- 45 آثار و تالیفات
- 46 برخی توصیه‌ها و دستورالعمل‌ها از علامه قاضی
- 47 وصیت نامه مرحوم قاضی
- 49 رحلت و وصال
- ماجرای خواندنی شب رحلت علامه سید علی آقا
- 50 قاضی
- 52 رحلت
- 53 تنائر نجوم در رحلت ایشان
- 55 کمالات استاد، مرحوم قاضی رحمه الله علیه
- 66 سفارشات آیت الله قاضی
- 66 نماز

67	 دعا در قنوت نماز
68	 قرآن
69	 نماز شب
70	 توسل به ائمه اطهار □
70	 توسل به حضرت سیدالشهدا (ع)
70	 دعا برای فرج امام زمان (ع)
70	 رفع گرفتاری
71	 دعای کمیل و زیارت جامعه
71	 توصیه به توبه و استغفار
73	 برآورده شدن حاجت
73	 دعای "یا من احتجب..."
74	 تقویت حافظه
74	 مدد از روح بزرگان
74	 عمل به دانسته‌ها
74	 کلید سعادت دنیا و آخرت
80	 سجده‌های طولانی
80	 تیزبینی در انجام مستحبات
82	 برنامه ماه رمضان
82	 خلوت
83	 دستور العمل‌های اخلاقی
83	 دستور العمل اول
89	 دستور العمل دوم
91	 دستور العمل سوم

نامه آیت‌الله قاضی که رهبر انقلاب به آن اشاره	
کردند	98
حکایاتی از آیت‌الله قاضی(ره) در بیان آیت‌الله	
علامه سید محمد حسین حسینی طهرانی(ره)	106
دستگیری‌های معنوی آیه‌الله سیدعلی قاضی	
طباطبائی رحمه‌الله علیه	112
از وادی السلام فهمیده‌ام!	112
اجازه استخاره از ولیّ اکبر (ع)	114
هدیه ثواب تفسیر المیزان	116
به فکر تهذیب نفس باش!	117
وسواس در عبادات ممنوع!	118
احراق و قطع ریشه طمع!	119
طمع در معنویت و سلوک	120
پول با برکت	121
فتح باب برای آقای قوچانی	122
جانشین مرحوم قاضی	123
دستگیری پس از وفات	124
ماجرای لاتی که شاگرد مرحوم قاضی شد	126
شاگردان	Error! Bookmark not defined.
علامه طباطبائی	129
دوران طفولیت علامه طباطبائی	129

در احوال آقای الهی برادر علامه طباطبائی، و	
زوجہ.....	131
هجرت به قم.....	133
یادگارهای ماندگار.....	134
شاگردان.....	136
داستان‌ها و نکته‌ها.....	136
ارجعی الی ربک.....	142
آیت الله شیخ عباس قوچانی.....	143
آیت الله شیخ حسنعلی نجابت (ره).....	150
مقام علمی و اساتید ایشان.....	150
اساتید عرفانی.....	150
نظری به ابعاد وجودی ایشان.....	153
حاج سید هاشم حداد (ره).....	156
ولادت.....	156
استاد.....	156
بحری ست بحر عشق که هیچش کنار نیست.....	156
وفات.....	161
آیت الله سید حسن مسقطی (ره).....	167
وداع با استاد.....	168
سید حسن در مسقط.....	169
درگذشت.....	169
شاگردان و جلسات سیدحسن در مسقط.....	169

170	 رابطه با استاد
171	 آیت الله شیخ علی محمد بروجردی (ره)
172	 ترسیم نکنه دنیا به ما رو کرده باشد
174	 آیت الله شیخ محمد تقی آملی (ره)
175	 زندگی در بطن مشروطیت
177	 زیارت امام زمان *
179	 آیت الله محمد تقی بهجت فومنی
180	 تحصیلات
181	 استادان بر جسته فقه و اصول
182	 سیر و سلوک و عرفان
183	 مرجعیت
184	 هجرت
186	 علاقه زیاد حضرت آیت الله بهجت به زیارت
187	 ۲۳ هزار عکس از آیت الله بهجت
188	 ارتباط آیت الله بهجت با خانواده
188	 ویژگی‌های اخلاقی و معنوی
197	 خاطراتی از آیت الله بهجت
199	 آیت الله بهجت در نگاه دیگر علما و مراجع
208	 آیت الله عبدالکریم کشمیری
208	 داستان‌ها و نکته‌ها
217	 پرسش و پاسخ از آیت الله کشمیری
220	 ارتباط استاد با امام خمینی

مقدمه □ 20

مصاحبه با مرحوم آیت الله عبدالکریم کشمیری .. 221

آیت الله سید عبدالحسین دستغیب (ره) 230

آیت الله سید حسن مصطفوی تبریزی 231

روایت آخرین شاگرد از مرحوم قاضی 234

برای چه به اینجا با حالت جنابت آمده‌ای 239

آیت‌الله سیدعلی قاضی طباطبائی



تولد

آیت‌الله سیدعلی قاضی در ۹ اردیبهشت ۱۲۴۵ (۱۳) ذی‌الحجه ۱۲۸۲ قمری) در تبریز زاده شد. وی فرزند میرزا حسین طباطبائی بود. سلسله نسب آن‌ها به امام علی بن ابی طالب می‌رسد. حسین قاضی خود اهل معرفت بوده و کتابی در تفسیر سوره حمد و انعام نوشته است.

تحصیلات

علامه قاضی علوم مقدماتی را در تبریز در نزد پدرش، سید حسین قاضی و میرزا موسی تبریزی و میرزا محمدعلی قراچه‌داغی آموخت. او نزد پدر خود تفسیر کشاف را

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 22

آموخت و ادبیات عرب و ادبیات فارسی را در نزد دانشمند و شاعر نامی، میرزا محمدتقی تیریزی متخلص به «نیر» خواند. سیدعلی قاضی در سال ۱۳۰۵ قمری در سن ۲۳ سالگی عازم نجف شد.

او پس از اقامت در نجف، تحصیلات خود را در نزد اساتیدی از جمله فاضل شریانی، شیخ محمد ممقانی، شیخ فتح‌الله شریعت و آخوند خراسانی ادامه داد، و در سن ۲۷ سالگی به درجه اجتهاد نائل شد. او همچنین در نزد شیخ محمد بهاری و سیداحمد کربلایی که هر دو از شاگردان مبرز ملا حسینقلی همدانی بودند به کسب مکارم اخلاقی و علوم عرفانی پرداخت. آیت‌الله قاضی در لغت عرب بی‌نظیر بوده است، گفته شده که او چهل هزار لغت از حفظ داشت و شعر عربی را چنان می‌سرود که اعراب تشخیص نمی‌دادند سراینده این شعر غیر عرب است.

سیدعلی قاضی در تفسیر قرآن و معانی آن مهارت داشت. و علامه طهرانی از قول علامه طباطبائی می‌گوید: «این سبک تفسیر آیه به آیه را مرحوم قاضی به ما تعلیم دادند و ما در تفسیر المیزان، از مسیر و روش ایشان پیروی می‌کنیم. ایشان در فهم معانی روایات وارده از ائمه معصومین - ذهن بسیار باز و روشنی داشتند و ما طریقه

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 23

فهم احادیث را که «فقه الحدیث» گویند از ایشان
آموخته‌ایم.»

سلسله اساتید علامه قاضی

میرزا علی آقا از سن نوجوانی تحت تربیت والد گرامی،
آقا سید حسین قاضی بود و جوهره حرکت و سلوک ایشان
از پدر بزرگوارشان می‌باشد و نیز به سفارش پدر از
محضر عارف کامل حاج امامقلی نخجوانی نیز بهره مند
گردید. بعد از آن که به نجف اشرف مشرف شدند نزد
آیت‌الله شیخ محمد بهاری و آیت‌الله سید احمد کربلایی معروف
به واحد العین به کسب مکارم اخلاقی و عرفانی پرداخت و
این دو نیز از مبرزترین شاگردان ملاحسینقلی همدانی
بودند. سلسله اساتید ملاً حسینقلی همدانی به سید علی
شوشتری و سپس به شخصی گمنام به نام ملاقلی جولا
می‌رسد.

وفات

سرانجام، سید علی قاضی در ۱۶ بهمن ۱۳۲۵
خورشیدی (۱۴ ربیع‌الاول ۱۳۶۶ قمری) در سن ۸۳
سالگی وفات نمود، و در قبرستان وادی السلام نجف، نزد
پدر خود، به خاک سپرده شد.

شاگردان

بسیاری از اساتید بزرگ فلسفه و عرفان اسلامی از شاگردان آیت‌الله قاضی بودند. از میان شاگردان مشهور وی می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

علامه سید محمدحسین طباطبایی

سید هاشم حداد

آیت‌الله عباس قوچانی

آیت‌الله حسنعلی نجابت شیرازی

آیت‌الله سید عبدالحسین دستغیب

آیت‌الله محمدتقی آملی

آیت‌الله سید حسن مصطفوی تبریزی

آیت‌الله سید هاشم رضوی کشمیری

آیت‌الله سید حسن مسقطی

آیت‌الله علی‌محمد بروجردی

آیت‌الله سید احمد رضوی کشمیری

علامه سید محمدحسن الهی طباطبایی (برادر علامه

طباطبایی)

آیت‌الله محمدتقی بهجت فومنی

آیت‌الله خویی

آیت‌الله سید عبدالکریم کشمیری

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 25

آیت‌الله سید عباس کاشانی

آیت‌الله میرزا علی اکبر آقا مرندی

آیت‌الله سید حسین یعقوبی قاضی

آیت‌الله میرزا امیر هادی زاده

و...

علامه قاضی در بیان شاگردان

علامه طباطبایی، از فلاسفه و مفسرین نامدار جهان اسلام و از شاگردان سید علی قاضی در باره او چنین می‌گوید:

ما هر چه داریم از مرحوم قاضی داریم. ...مرحوم قاضی در تفسیر قرآن کریم ید طولایی داشت و این سبک تفسیر آیه به آیه را ایشان به ما تعلیم داد و ما در تفسیر از مسیر و روش ایشان پیروی می‌کنیم. و در فهم معانی روایات وارده از ائمه معصومین ذهن بسیار باز و روشنی داشتند و ما طریقه فهم احادیث را که فقه الحدیث گویند از ایشان آموختیم.

سید هاشم حداد، از عرفای معاصر و شاگرد علامه قاضی، درباره او می‌گوید:

از صدر اسلام تا کنون عارفی به جامعیت مرحوم قاضی نیامده است. ...مرحوم آقای قاضی یک عالمی بود که از

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 26

جهت فقاہت بی‌نظیر بود. از جهت فهم روایت و حدیث بی‌نظیر بود. از جهت تفسیر و علوم قرآنی بی‌نظیر بود، حتی، از جهت تجوید و قرائت قرآن. و در مجالس فاتحه‌ای که احياناً حضور پیدا می‌نمود، کمتر قاری قرآن بود که جرات خواندن در حضور وی را داشته باشد، چرا که اشکال‌های تجویدی و نحوه قرائتشان را می‌گفت. آیت‌الله خسروشاهی از علامه طباطبائی نقل می‌کردند که:

کتاب‌های معقول را خواندم ولی وقتی خدمت سید علی آقا قاضی رسیدم فهمیدم که یک کلمه هم نفهمیدم! استاد مطهری (ره) از قول استاد خود مرحوم علامه طباطبائی چنین نقل فرمودند: زمانی که ما اسفار می‌خواندیم، در تلقی درس کوشش فراوانی داشتیم و در موقع تقریر مباحث نیز زحمت بسیاری می‌کشیدیم. به سبب وجود این تلاش‌ها به تدریج این توهم پدید آمد که اگر آخوند (ملاصدرا) زنده شود و بخواهد مطالب خود را به این ترتیبی که من تقریر می‌کنم، بنویسد، یقیناً نخواهد توانست. این توهم به قوت خود باقی بود تا این که مقدمات تشریفان به محضر سید علی آقا قاضی طباطبائی (ره)

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 27

فراهم آمد و توفیق بهره بردن و استفاده از محضر ایشان را یافتیم.

ایشان با این که تخصص اصلی اش عرفان بود و در فلسفه به اندازه عرفان تخصص نداشت، وقتی که بحث از وجود و ماهیت و اصالت وجود و اعتباریت ماهیت به میان می آمد، مطالب و دقایقی ارائه می کرد که تا آن زمان آن ها را از کسی نشنیده بودیم. آن زمان بود که فهمیدم از اسفار یک حرف را هم نفهمیده ام!

قسمتی از وصیت نامه آیت الله سید علی قاضی

وی در وصیت نامه خود تاکید بر نماز، ذکر مصائب اهل بیت و نرنجاندن مردم دارد:

«اما وصیت های دیگر، [که] عمده آن ها نماز است. نماز را بازاری نکنید؛ اول وقت به جا آورید با خضوع و خشوع؛ اگر نماز را تحفظ کردید همه چیزتان محفوظ می ماند و تسبیح صدیقه کبری سلام الله علیها و آیه الکرسی در تعقیب نماز ترک نشود... و در مستحبات (تعزیه داری و زیارت حضرت سید الشهداء) مسامحه ننمایید و روضه هفتگی ولو دو سه نفری باشد؛ اسباب گشایش امور است و اگر از اول عمر تا آخرش در خدمت آن بزرگوار از تعزیت و زیارت و غیرهما را به جا بیاورید. هرگز حق آن

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 28

بزرگوار ادا نمی‌شود و اگر هفتگی ممکن نشد دهه اول
محرم ترک نشود.

دیگر آن که، اگر چه این حرف‌ها آهن سرد کوبیدن
است، ولی بنده لازم است بگویم:

اطاعت والدین، حسن خلق، ملازمت صدق، موافقت
ظاهر با باطن، و ترک خدعه و حيله، و تقدم در سلام، و
نيکویی کردن با هر بر و فاجر، که دل هيچکس را
نرنجانید، دل هيچکس را نرنجانید، دل هيچکس را نرنجانید.

تا توانی دلی به دست آور دل شیکستن هنر
نمی‌باشد.» (۱)

داستان‌ها و نکته‌هایی از آیت‌الله سید علی قاضی طباطبایی

چگونگی فتح باب برای علامه سید علی قاضی؛ در پی محبوب
ایشان از جوانی به دنبال تزکیه و تهذیب نفس و کسب
معنویت و معارف بلند اسلام بود و در این راه چهل سال
صبر و مجاهده کرد و چهل سال درد طلب و عشق، آرام و
قرار و خواب و خوراک را از وی ربوده بود. ضمیر
الهی‌اش او را به عالم قدس می‌خواند و او که قصد کوی

1. منبع: ویکی پدیا.

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 29

جانان را در سر دارد، می‌خواهد به هر نحو شده از این خاکدان طبیعت به عالم نور و ملکوت پا گذارد. می‌داند که جانب عشق عظیم است و نباید به راحتی از دستش بدهد و فرو بگذاردش، برای همین چهل سال است که مشغول مجاهده است. چهل سال است که آداب عبودیت می‌آموزد و هنوز معشوق به حضور خود راهش نداده است!

خود ایشان می‌گوید: «نزد هر کس احتمال می‌دادم از او چیزی بفهمم، می‌نشستم اگر مطلبی را می‌فهمیدم، که خود خدا نعمت داده بود و اگر نمی‌فهمیدم دیگر به آن شخص مراجعه نمی‌کردم.»

تقیّد تام به آداب شرع

برای همین آن قدر خود را به ضوابط و آداب شرع و رعایت مستحبات و ترک مکروهات ملزم ساخته بود تا امری از محبوب فرو نماند و آن قدر بر آن اصرار می‌کند که به حسب طاقت بشری هیچ مستحبی از او فوت نمی‌شود تا آن جا که بعضی از مخالفان و معاندان می‌گویند: «قاضی که این قدر خود را مقیّد به آداب کرده شخصی ریایی و خودنماست.» و عده‌ای دیگر هم با وجود مخالفت باز نمی‌توانند تحسینش نکنند. یکی از مخالفین ایشان می‌گوید: «من سفر بسیار کردم، با بزرگان عالم اسلام محشور بوده‌ام

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 30

و از احوال بسیاری از آنان بالمشاهده آگاهم اما حقیقتاً هیچ کس را همانند قاضی تا بدین حد مقید به آداب شرع ندیده‌ام.»

خود ایشان می‌گوید: «چون بیست سال تمام چشم را کنترل کرده بودم، چشم ترس برای من آمده بود، چنان که هر وقت می‌خواست نامحرمی وارد شود از دو دقیقه قبل خود به خود چشم‌هایم بسته می‌شد و خداوند به من منت گذاشت که چشم من بی اختیار روی هم می‌آمد و آن مشقت از من رفته بود.»

و ایشان نا امید نمی‌شود، می‌داند که طلب حقیقی جدا از مطلوب نیست زیرا که شنیده است: «إذا تقرب الی شبراً تقربت الیه ذراعاً؛ و هرگاه به اندازه یک وجب به من نزدیک شود به اندازه زراعی به او نزدیک شوم.»

این قدم‌ها باید برداشته شود و آن نزدیکی باید حاصل گردد تا زمانی که عاشق به معشوق برسد و پرده‌ها کامل برداشته شود و وصال صورت گیرد و البته معلوم است که معشوق خود در همه جا پیشقدم و مشتاق تر است. «او نیز اطمینان دارد که باز نشدن در روحانیت، نه از ناحیه بی التفاتی معشوق است بلکه اگر در، بی موقع باز شود صد در صد خام از کار در آید!» و بعدها آیت الله قاضی که

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 31

خود چهل سال پشت در مانده، و صادق بودن خود را در آن عشق و محبت به محبوب و معبود ازل ثابت کرده، درس استقامت و صبوری را به شاگردانش هم می‌آموزد و چنین می‌گوید: «اگر به جستجوی آب زمین را کنی، نباید خسته و ناامید شوی، اگر وقتش باشد به آب می‌رسی، وگرنه ناامید مشو که بالاخره به آب می‌رسی و حتی آب برایت فوران می‌کند.»

آیت الله نجابت از قول ایشان می‌گوید: «چهل سال است دم از پروردگار عالم زدم. چند مرتبه خواستند مرا بکشند، آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی نگذاشت و خدا هم کمکم کرد! در این مدت نه خوابی دیدم، نه مکاشفه‌ای، نه رفیقی، نه همدردی، چهل سال است که در را می‌کوبم و خبری نیست.»

صبر و استقامت چهل ساله

بیت زیر از اشعار ایشان می‌باشد:

و لا تکن کمثل منان فتح الباب خرج

و الزم و کن کمثل منان فتح الباب ولج

اگر دری باز شد، تو بیشتر استقامت به خرج بده؛ بگو خدایا! افزونش کن؛ باید در عبودیت استقامت ورزید، یعنی

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 32

صبور شد؛ اگر خواستند بکشندش، بگویند من از خدا دست بر نمی‌دارم؛ اگر نان و آبش را قطع کردند، استقامت کند، و حتی اگر دنیا جمع شود و بگویند بیا صرفنظر کن بگویند صرفنظر نمی‌کنم و آیت الله قاضی به این زودی‌ها خسته نمی‌شود. و می‌گوید: «هر چه بادا باد، در بحر جنون پا می‌زنم، امشب کشفی نصیبم شد شد، نشد نشد، امشب خوابی دیدم دیدم، ندیدم ندیدم، من کشف نمی‌خواهم تمام این مدت چهل سال آن هم برای زرق و برق و کشف و کرامتی چند، نه! من معرفت خودش را می‌خواهم، من خودش را می‌خواهم.

اسم اعظم را استقامت بر وحدانیت خدای جل و علا می‌داند و می‌گوید: «اگر شخص در طلب، استقامت پیدا کرد، اسم اعظم در روح او جا پیدا می‌کند و آن وقت لایق اسرار ربوبی می‌گردد.» و خود چون استقامت دارد، سرانجام صدای فرشتگان را می‌شنود که: «ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تنزل عليهم الملائكة الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة الّتی كنتم توعدون: آنان که گفتند پروردگار ما الله است و بر این ایمان پایدار ماندند، فرشتگان بر آنها نازل شوند که دیگر هیچ ترسی و حزن و

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 33

اندوهی نداشته باشید و شما را به همان بهشتی که وعده دادند بشارت باد. سوره فصلت آیه 30»

آیت الله قاضی همیشه نماز مغرب و عشاء را، در حرمین شرفین امام حسین علیه السلام و حضرت ابوالفضل علیه السلام به جا می آورد، و چون به حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام می رسد، با خود می اندیشد که تا به حال در مدت این چهل سال هیچ چیز از عالم معنا برایم ظهور نکرده، هر چه دارم به عنایت خدا و به برکت ثبات است.

در راه سید ترک زبانی که دیوانه است، به طرف او می دود و می گوید؛ سید علی، سید علی، امروز مرجع اولیاء در تمام دنیا حضرت ابوالفضل علیه السلام هستند، و او آن قدر سر در گریبان است که متوجه نمی شود آن سید چه می گوید! به حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام می رود. اذن دخول و زیارت و نماز زیارت می خواند و می خواهد که مشغول نماز مغرب شود.

آیت الله نجابت می گوید: تکبیره الاحرام را که می گوید، می بیند که وضع در اطراف حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام به طور کلی عوض می شود، آن گونه که نه

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 34

چشمی تا به حال دیده و نه گوشی شنیده و نه به قلب بشری
خطور کرده است.

قرائت را کمی نگه می‌دارد تا وضع تخفیف یابد و بعد
دوباره نماز را ادامه می‌دهد، مستحبات را کم می‌کند و نماز
را سریع‌تر از همیشه به پایان می‌رساند.

به حرم امام حسین علیه‌السلام نمی‌رود و به دنبال جایی
خلوت به خانه رفته و برای این که با اهل منزل هم برخورد
نکند به پشت بام می‌رود. آن جا دراز می‌کشد و دوباره آن
حال می‌آید و بیشتر می‌ماند. تا اهل منزل سینی چای را
می‌آورد، آن حال می‌رود.

نماز عشاء را می‌خواند و دوباره آن وضع بر می‌گردد؛
چیزی که تا به حال حتی به گفته خودش یک ذره‌اش را هم
ندیده است و حالا که دیده، نه می‌تواند در بدن بماند و نه
می‌تواند بیرون بیاید. دوباره که شام را می‌آوردند، آن حال
قطع می‌شود و نیمه شب دوباره بر می‌گردد و مدت بیشتری
طول می‌کشد.

آری و بالاخره درهای آسمان برایش گشوده و فتح باب
می‌شود. می‌گوید: «آن چه را می‌خواستم، تماماً به دست
آوردم و امام حسین علیه‌السلام در را به رویم گشود. ابن
فارض یک قصیده تائیه برای استادش گفته؛ من هم یک

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 35

قصیده تائیه برای امام حسین علیه السلام گفته‌ام نمره یک! که کار مرا ایشان درست کرد و در غیب را به نحو اتم برایم باز کرد»

ناپدید شدن مرحوم قاضی

علامه طباطبایی در این مورد می‌گوید: معمولاً ایشان در حال عادی یک ده بیست روزی در دسترس بودند، و رفقا می‌آمدند و می‌رفتند و مذاکراتی داشتند، و صحبت‌هایی می‌شد و آن وقت یکباره ایشان ناپدید می‌شدند و چند روزی اصلاً خبری نبود؛ نه در خانه، نه در مدرسه، نه مسجد، نه کوفه، و نه در سهله از ایشان خبری نبود.

رفقا در این روزها به هر جا که احتمال می‌دادند، سر می‌زدند ولی پیدا نمی‌کردند. چند روز بعد، دوباره پیدا می‌شد، و درس و جلسه‌های خصوصی را در منزل و مدرسه دائر می‌کردند و همین جور حالات غریب و عجیب داشتند..

کرامتی از مرحوم قاضی: «به اذن خدا بمیر»

علامه طهرانی می‌گوید: چندین نفر از رفقا و دوستان نجفی ما، از یکی از بزرگان و مدرسین نجف اشرف نقل می‌کردند که می‌گفت: من درباره استاد میرزا علی قاضی

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 36

طباطبایی و مطالبی که از ایشان شنیده بودم و احوالاتی که به گوشم رسیده بود، در شک بودم.

با خود می‌گفتم: آیا این مطالب که نقل شده، درست است یا نه؟ تا این که روزی برای نماز به مسجد کوفه می‌رفتم - و مرحوم قاضی زیاد به مسجد کوفه و سهله علاقه‌مند بودند - در بیرون مسجد با ایشان برخورد کردم؛ با هم مقداری صحبت کردیم و در طرف قبله مسجد برای رفع خستگی نشستیم. گرم صحبت بودیم که در این زمان مار بزرگی از سوراخ بیرون آمد و در جلوی ما خزیده، به موازات دیوار مسجد حرکت کرد. در آن نواحی مار بسیار است و غالباً به مردم آسیبی نمی‌رساند. همین که مار به مقابل ما رسید و من وحشتی کردم، استاد اشاره‌ای به مار کرد و فرمود: «مت به اذن الله؛ به اذن خدا بمیر.» مار فوراً در جای خود خشک شد.

قاضی بدون این که اعتنایی کند، شروع به دنبال صحبت کرد، سپس به مسجد رفتیم و من در مسجد وسوسه شدم که آیا این کار واقعی بود و مار مرد یا این که چشم بندی بود؟ اعمال را تمام کرده و بیرون آمدم و دیدم مار خشک شده و به روی زمین افتاده است؛ پا زدم، دیدم حرکتی ندارد.

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 37

شرمنده به مسجد بازگشته و چند رکعتی دیگر نماز خواندم، موقع بیرون آمدن از مسجد برای نجف، باز هم با یکدیگر برخورد کردیم، آن مرحوم لبخندی زده و فرمود: خوب آقا جان! امتحان هم کردی! امتحان هم کردی!

تاکید قاضی بر نماز شب

علامه سید علی آقا قاضی سفارش‌های اکیدی بر شاگردان خود داشت که نماز شب را اقامه کنند. علامه طباطبایی می‌گوید: چون به نجف اشرف برای تحصیل مشرف شدم به خاطر قرابت و خویشاوندی به محضر قاضی رفتم، روزی کنار در مدرسه‌ای ایستاده بودم که قاضی از آن جا عبور می‌کرد؛ چون به من رسید، دست خود را بر روی شانه من گذاشته و فرمود: «ای فرزند! دنیا می‌خواهی، نماز شب بخوان و آخرت می‌خواهی، نماز شب بخوان»

مواظبت از عدم مزاحمت به خانواده

مرحوم قاضی که اهل تهجد و نماز شب بود آن قدر مواظب اعمال و رفتار خود بود که حتی حاضر نبود عبادت و نمازش برای دیگران و حتی خانواده و فرزندان

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 38

ذره‌ای مزاحمت ایجاد کند. به همین جهت، در مدرسه قوام حجره‌ای برای این کار گرفته بود.

آیت الله سید محمد حسینی همدانی گوید: در سال 1347 قمری که من در مدرسه قوام نجف اشرف بودم، روزی سید علی آقا به مدرسه آمد و از متصدی آن حجره‌ای درخواست کرد، و وی نیز با کمال احترام پذیرفته و حجره‌ای کوچک در طبقه فوقانی در اختیارش گذاشت بعد معلوم شد که قاضی حجره را به عنوان مکان خلوتی برای تهجد و عبادت می‌خواستند. چون تصور می‌کردند تهجد ایشان شب هنگام در خانه، باعث مزاحمت بچه‌ها می‌شد. به همین خاطر، شب‌ها حدود ساعت دوازده - که معمولاً طلبه‌ها برای آمادگی جهت درس‌های فردا به استراحت می‌پرداختند - شب زنده داری قاضی آغاز می‌شد.

تفکر و مکاشفه در وادی السلام نجف

مرحوم قاضی که از تجملات دنیا وارسته بود در نجف اشرف به قبرستان وادی السلام می‌رفت و ساعت‌های طولانی به تفکر و مکاشفه می‌پرداخت تا هر چه بهتر بتواند دل از دنیا کنده و به مشاهده دوست نائل شود.

مرحوم آیت الله محمد تقی آملی - از شاگردان آن بزرگوار - می‌فرماید: من مدت‌ها می‌دیدم که مرحوم قاضی دو سه

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 39

ساعت در وادی السلام می‌نشینند، با خود می‌گفتم: «انسان باید زیارت کند و برگردد و به قرائت فاتحه‌ای روح مردگان را شاد کند، کارهای لازم تر هم هست که باید به آن‌ها پرداخت!» این اشکال در دل من بود اما به احدی ابراز نکردم، حتی به صمیمی‌ترین رفیق خود از شاگردان استاد.

مدت‌ها گذشت و من هر روز برای استفاده از محضر استاد به خدمتش می‌رفتم، تا آن که از نجف اشرف بر مراجعت به ایران عازم شدم ولیکن در مصلحت بودن این سفر، تردید داشتم.

این نیت هم در ذهن من بود و کسی از آن مطلع نبود. شبی بود می‌خواستم بخوابم؛ در آن اتاقی که بودم، در تاقچه پائین پای من کتاب بود؛ کتاب‌های علمی و دینی. در وقت خواب، طبعاً پای من به سوی کتاب‌ها کشیده می‌شد، با خود گفتم: برخیزم و جای خواب را تغییر دهم یا لزومی ندارد، چون کتاب‌ها درست مقابل پای من نیست و بالاتر قرار گرفته، و این، هتک حرمت کتاب نیست. بالاخره بنا بر آن گذاشتم که هتک حرمت نیست و خوابیدم.

صبح که به محضر استاد، مرحوم قاضی رفتم و سلام کردم: فرمود: «علیکم السلام! صلاح نیست شما به ایران

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 40

بروید. و پا دراز کردن به سوی کتاب‌ها هم هتک احترام است.» بی اختیار حول زده گفتم: «آقا! شما از کجا فهمیده‌اید؟» فرمود: «از وادی السلام فهمیده‌ام.»

تواضع علامه قاضی

روزی آیت الله قاضی با آیت الله سید محسن حکیم (مرجع مشهور تقلید) در صحن شریف حیدری (در نجف اشرف) به صورت غیر اختیاری با هم ملاقات نمودند. در این وقت، در صحن جنازه‌ای را تشییع می‌کردند، صاحبان میت از مرحوم قاضی درخواست اقامه نماز بر آن میت کرده بودند. مرحوم قاضی، آیت الله حکیم را مأمور به خواندن نماز نموده بود، ولی مرحوم حکیم امتناع نموده و اصرار به مقدم نمودن مرحوم قاضی کرده بود. مرحوم قاضی فرموده بود: «چون شما بین مردم مشهورتر از من هستید، اگر شما اقامه نماز بکنید، مردم زیادی جمع می‌شوند و این، سبب ثواب زیادی برای میت می‌شود.» از این رو، مرحوم آیت الله حکیم بر جنازه نماز خوانده بود.

رسیدگی به محرومین

علامه طهرانی می‌نویسد: یکی از رفقای نجفی ما - که فعلاً از اعلام نجف است - برای من گفت: من یک روز به

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 41

دکان سبزی فروشی رفته بودم، دیدم مرحوم قاضی خم شده و مشغول سوا کردن کاهو است، ولی به عکس معهود، کاهوهای پلاسیده و آن‌هایی را که دارای برگ‌های خشن و بزرگ هستند، بر می‌دارد.

من کاملاً متوجه بودم، تا مرحوم قاضی کاهوها را به صاحب دکان داد و ترازو کرد. مرحوم قاضی آن را در زیر عبا گرفت و روانه شد. من که در آن وقت طلبه جوانی بودم و مرحوم قاضی مرد مسن و پیرمردی بود، به دنبالش رفتم و علت ماجرا را جویا شدم. فرمود: من این مرد فروشنده را می‌شناسم؛ فرد بی بضاعت و فقیری است، من گاه گاهی به او مساعت می‌کنم، و نمی‌خواهم چیزی به او بلا عوض داده باشم، تا اولاً آن عزت و شرف و آبرو از بین برود، و ثانیاً خدای ناخواسته عادت کند مجانی گرفتن، و در کسب هم ضعیف نشود. و برای ما فرقی ندارد کاهوهای لطیف و نازک بخوریم یا از این کاهوها. و من می‌دانستم که این‌ها بالاخره خریداری ندارد، و ظهر که دکان خود را می‌بندد، به بیرون خواهد ریخت؛ لذا برای عدم تضرر او مبادرت به خریدن کردم.

علاقه علامه قاضی به عید غدیر خم

فرزند علامه قاضی یعنی آقا سید محمد علی می‌گوید: ایشان خودش را برای این روز بزرگ آماده می‌کرد و آن روز بهترین لباس‌هایش را می‌پوشید. ولیمه، شیرینی و میوه تهیه می‌کرد، و از آشنایان، دوستان، قوم و خویش دعوت به عمل می‌آورد و از یکی از آن‌ها می‌خواست تا خطبه رسول اعظم - صلی الله علیه و آله وسلم - را که در روز عید غدیر خم فرموده، با صدای بلند و گیرا قرائت نماید و این خطبه یکی از برجسته‌ترین و بهترین خطبه‌هاست ... نکته‌های گوناگون و دلنشین و شیرین بسیار ایراد می‌فرمود و ادخال سرور شادی بر دل‌های حاضرین در مجلس عنایت می‌فرموده چه بسا نکته‌های کمیاب که از شعر و نثر که در حفظ داشت، بیان می‌کرد.

گشایش به برکت امام علی.

علامه با این که خود در علوم متبحر و یگانه بود اما گاهی مشکلاتی برایش پیش می‌آمد که با محاسبات دنیوی نمی‌توانست حل نماید. در این گونه موارد، به بارگاه حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام پناه می‌برد و از ایشان استعانت می‌کرد. شاگردش آیت الله شیخ حسنعلی نجابت

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 43

می فرمود: آقای قاضی زمانی طالب مطلب خاصی بودند، اما آن چنان که می خواستند فتح باب بر ایشان حاصل نمی شد. از هر دری وارد می شدند، نتیجه نمی گرفتند، تا این که برای برآورده شدن آن خواسته، قصیده بلند و بسیار عالی در مدح امیر المومنین علیه السلام انشاء فرمودند و به تمام معنا در آن مطلب خاص که می خواستند، فتح باب بر ایشان رخ داد.

امام زمان - هنگام ظهور به اصحاب خاص خود چه می فرماید؟
علامه طباطبایی می فرمود: مرحوم استاد ما قاضی می فرمودند که: «(حضرت در موقع ظهور) به اصحابش مطلبی می گویند که همه آنها در اقطار عالم متفرق و منتشر می گردند، و چون همه آنها دارای طی الارض هستند، تمام عالم را تفحص می کنند، و می فهمند که غیر از آن حضرت، کسی دارای مقام ولایت مطلقه الهی و مأمور به ظهور و قیام و حاوی همه گنجینه های اسرار الهی و صاحب الامر نیست. در این حال، همه به مکه مراجعت می کنند و به آن حضرت تسلیم می شوند و بیعت می نمایند. مرحوم قاضی می فرمود: من می دانم آن کلمه ای را که حضرت به آنها می فرماید و همه از دور آن حضرت متفرق می شوند، چیست»

زنده ماندن فرزند علامه طباطبایی با سفارش علامه قاضی

علامه طباطبایی می‌فرمود: من و همسر من از خویشاوندان نزدیک مرحوم حاج میرزا علی آقای قاضی بودیم؛ او در نجف برای صله رحم و تفقد از حال ما، به منزل ما می‌آمد. ما کراراً صاحب فرزند شده بودیم، ولی همگی در همان دوران کوچکی فوت کرده بودند، روزی مرحوم قاضی به منزل ما آمد در حالی که همسر من حامله بود و من از وضع او آگاه نبودم؛ موقع خداحافظی به همسر من گفتم: دختر عمو! این بار این فرزند تو می‌ماند، و او پسر است و آسیبی به او نمی‌رسد، و نام او «عبدالباقی» است.

من از سخن مرحوم قاضی خوشحال شدم؛ خدا به ما پسری لطف کرد و بر خلاف کودکان قبلی، باقی ماند و آسیبی به او نرسید و نام او را «عبدالباقی» گذاردیم.

سفارش علامه قاضی به امام خمینی(ره)

آیت الله شیخ عباس قوچانی می‌گوید: در نجف اشرف با قاضی جلساتی داشتیم و غالباً افراد با هماهنگی وارد جلسه می‌شدند و همدیگر را هم می‌شناختیم. در یک جلسه، ناگهان سید جوانی وارد شد، استاد بحث را قطع کرده و احترام زیادی به سید جوان نمودند و به او گفتند: «آقا سید روح

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 45

الله! در مقابل سلطان جور و دولت ظالم باید ایستاد، باید مقاومت کرد، باید با جهل مبارزه کرد.»

این در حالی بود که از انقلاب خبری نبود. ما خیلی تعجب کردیم؛ ولی بعد از سالهای زیاد و پس از انقلاب فهمیدیم که قاضی در آن روز از چه جهت آن حرف‌ها را زد و نسبت به امام احترام کرد.

آثار و تالیفات

علامه قاضی، بیشتر عمر شریفش را صرف تربیت و رشد خود و شاگردان قرار داد اما از مرحوم قاضی آثار مکتوبی نیز وجود داشت. ایشان بخشی از قرآن را تفسیر نموده و تالیفاتی نیز در فقه و اصول داشته که اکثر آن‌ها از بین رفته است و آن چه باقی مانده، تعلیق‌های بر کتاب ارشاد مفید است. وی این کتاب را در 21 سالگی تصحیح کرده و در 17 ربیع المولود 1308 آماده چاپ شده است. استاد در این تعلیقه، شرح حال شیخ مفید را نگاشته است. از دیگر آثار بر جای مانده وی، اشعاری است که به مناسبت‌های مختلف سروده است؛ مثل غدیریه، شعر در مدح وادی السلام، و شعری در مورد نجف اشرف.

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 46

نامه‌ها و دستورالعمل‌های عرفانی نیز از دیگر آثار استاد است که مرحوم قاضی به سید حسن الهی (برادر علامه طباطبایی)، شیخ ابراهیم و ... نوشته است.

برخی توصیه‌ها و دستورالعمل‌ها از علامه قاضی

1. مرحوم علامه طباطبایی و آیت الله بهجت از ایشان نقل می‌کنند که می‌فرمود: اگر کسی نماز واجبش را اول وقت بخواند و به مقامات عالیه نرسد مرا لعن کند.

2. اما نماز شب پس هیچ چاره و گریزی برای مؤمنین از آن نیست، و تعجب از کسی است که می‌خواهد به کمال دست یابد و در حالی که برای نماز شب قیام نمی‌کند و ما نشنیدیم که احدی بتواند به آن مقامات دست یابد مگر به وسیله نماز شب.

همچنین به علامه طباطبایی فرموده بود: «ای فرزند! دنیا می‌خواهی، نماز شب بخوان و آخرت می‌خواهی، نماز شب بخوان»

3. محال است انسانی به جز از راه سیدالشهدا علیه‌السلام به مقام توحید برسد. سریان فیوضات و خیرات از مسیر حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام است و پیشکار این فضیلت هم حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام است.

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 47

4. هر حقی که برگردنت باشد تا ادا نکنی باب روحانیت، باب قرب، باب معرفت باز شدنی نیست.
5. آقای قاضی به همه توصیه می‌کردند که اگر قبری از امام زادگان یا علما و بزرگان در اطرافتان یا شهرتان است حتماً بروید.

6. علامه قاضی می‌فرماید: اگر کسی که طالب راه و سلوک طریق خدا باشد برای پیدا کردن استاد این راه، نصف عمر خود را در جست و جو و تفحص بگذراند تا آن استاد را پیدا کند، ارزش دارد و کسی که به استاد کامل رسید، نصف راه را طی کرده است.

وصیت نامه مرحوم قاضی

مرحوم قاضی در وصیت نامه خودشان - که در دوازده صفر 1365 نوشته است - به دو فصل اشاره نموده؛ که یک فصل آن در امور دنیا و دیگری در امور آخرت است.
قسمتی از وصیت نامه را به عنوان تبرک می‌آوریم:
و فصل دوم در امور آخرت و عمده آن‌ها، توحید است.
خدای تعالی می‌فرماید: «ان الله لا یغفر أن یشرك و یشرك و یشرك و یشرك» همانا خداوند شرک به خود را نمی‌بخشد و جز آن را برای هر که بخواهد می‌بخشد. و این

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 48

مطلب حقیقتش به سهولت به دست نمی‌آید و از اولادهای بنده کسی را تا حال مستعد تعلیم آن ندیده‌ام ...

اما وصیت‌های دیگر، عمده آن‌ها نماز است، نماز را بازاری نکنید؛ اول وقت به جا بیاورید با خضوع و خشوع! اگر نماز را تحفظ کردید، همه چیزتان محفوظ می‌ماند، و تسبیحه صدیقه کبری - علیهاالسلام - و آیه الکرسی در تعقیب نماز ترک نشود ...

و در مستحبات تعزیه داری و زیارت حضرت سید الشهدا علیه‌السلام مسامحه ننمایید. و روضه هفتگی ولو دو سه نفر باشد، اسباب گشایش امور است و اگر از اول عمر تا آخرش در خدمات آن بزرگوار از تعزیت و زیارت و غیر هما به جا بیاورید، هرگز حق آن بزرگوار ادا نمی‌شود و اگر هفتگی ممکن نشد، دهه اول محرم ترک نشود.

دیگر آنکه، گرچه این حرف‌ها آهن سرد کوبیدن است، ولی بنده لازم است بگویم؛ اطاعت والدین، حسن خلق، ملازمت صدق، موافقت ظاهر با باطن، ترک خدعه و حيله، تقدم در سلام، و نیکویی کردن با هر بر و فاجر، مگر در جایی که خدا نهی کرده این‌ها را که عرض کردم و امثال این‌ها را مواظبت نمایید!

الله الله که دل هیچ کس را نرنجانید.

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 49

تا توانی دلی به دست آور دل شکستن هنر نمی‌باشد.

رحلت و وصال

آیت الله علامه میرزا علی آقا قاضی پس از سال‌ها تدریس معارف بلند اسلامی و تربیت شاگردان الهی، در روز دوشنبه چهارم ماه ربیع المولود سال 1366 مطابق هفتم بهمن ماه 1325 در نجف اشرف وفات کرد و در وادی الاسلام نزد پدر خود دفن شد. مدت عمر شریف ایشان هشتاد و سه سال و دو ماه و بیست و یک روز بوده است. ایشان در سال‌های آخر عمر عطش و بی‌تابی، جسم و روحش را با هم می‌سوزاند و او مرتب آب می‌خواهد و می‌گوید: «در سینه‌ام آتش است ساکت نمی‌شود» و دائم با خود تکرار می‌کند:

گفت من مستسقی‌ام آبم گیر چه می‌دانم که هم آبم

لحظات احتضار سخت‌ترین لحظات برای زمین و زیباترین لحظات برای عارف است.

آیت الله کشمیری می‌فرمودند: هنگام احتضار، خودش با اشاره به بدن خود می‌فرمود: «این دارد می‌رود» و هنگام غسل مشاهده شد که صورتش باز و لبانش خندان بود.

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 50

آیت الله کشمیری فرمود: «بعد از وفاتش خواستم بفهمم مقام ایشان چقدر است، در رؤیا دیدم از قبر آقای قاضی تا به آسمان نور کشیده شده است، فهمیدم خیلی مقام والایی دارد»

ماجرای خواندنی شب رحلت علامه سید علی آقا قاضی

سید عبدالحسین قاضی نوه ایشان جریان شب رحلت آقای قاضی را این طور بیان می‌کند: «ایشان مدتی بیمار بودند. یک شب به پدرم که در آن زمان 20 ساله بودند می‌گویند که امشب نخواب و بیدار باش.

پدرم هم متوجه نمی‌شود که جریان چیست. ایشان نقل می‌کند که ساعتی از نیمه شب آقای قاضی او را صدا می‌زنند و رو به قبله دراز می‌کشند و می‌گویند من در حال مرگ هستم و به او سفارش می‌کنند که همسر و بچه‌های دیگرشان را بیدار نکند و تا صبح بالای سرشان بنشیند و قرآن بخواند.

پدرم می‌گوید علی رغم این که اگر کسی بداند که پدرش در حال مرگ است و هیچ نگوید، سخت است، اما من این موضوع را با کمال آرامش پذیرفتم و به کسی هیچ نگفتم و پیش او نشستم. آقای قاضی به من فرمودند که دارم راحت

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 51

می‌شوم و این راحتی از طرف پاهایم شروع شده و به طرف بالا می‌آید.

سپس فرمودند فقط قلبم درد می‌کند بعد فرمودند که رویم را بپوشان، من هم روی صورتشان را پوشاندم و ایشان از دنیا رفتند.

من بدون هیچ دغدغه و اضطراب تا صبح پیش ایشان نشستم و قرآن خواندم تا آن که هنگام اذان صبح شد و خانواده آمدند و پرسیدند که جریان چیست و من هم گفتم که پدر فوت شده است و فریاد و سر و صدا از اهل خانه بلند شد و در آن لحظه تازه متوجه تصرف او شدم و فهمیدم چه اتفاقی افتاده است و از مرگ پدرم بسیار متأثر شدم.»

او که عمری با عشق و سرسپردگی به مولایش امام حسین علیه السلام سر کرده، غریب نیست اگر حضرتش، کریمانه، خود کسی را سراغش بفرستد تا کارهای دفن و کفن او را بجا آورد. آقا یحیی هرگز آقای قاضی را نمی‌شناخته ولی از طرف امام حسین علیه السلام در حالت خواب یا مکاشفه برای این امر مأموریت پیدا می‌کند و تمام کارهای کفن و دفن ایشان را انجام می‌دهد.

آیت‌الله بهجت می‌فرمودند: «شب قبل از وفات آقای قاضی، کسی خواب دیده بود که تابوتی را می‌برند که

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 52

رویش نوشته شده بود «توفی ولیّ الله» فردا دیدند آقای قاضی وفات کرده است.»

رحلت

به هر حال، میرزا علی آقا قاضی پس از سال‌ها تدریس معارف بلند اسلامی و تربیت شاگردان الهی، در روز دوشنبه چهارم ماه ربیع المولود سال 1366 مطابق هفتم بهمن ماه در نجف اشرف وفات کرد و در وادی الاسلام نزد پدر خود دفن شد. مدت عمر شریف ایشان هشتاد و سه سال و دو ماه و بیست و یک روز بوده است.

ایشان در سال‌های آخر عمر عطش و بی‌تابی، جسم و روحش را با هم می‌سوزاند و او مرتب آب می‌خواهد و می‌گوید: «در سینه‌ام آتش است ساکت نمی‌شود.»

و دائم با خود تکرار می‌کند:

گفت من مستسقی‌ام آبم گیر چه می‌دانم که هم آبم

طبییبش به وی می‌گوید: «آقا من طبیب شما هستم، به شما می‌گویم در این ماه رمضان روزی 2-3 لیوان آب بخورید.» و او که می‌داند این آب آن آتش را خاموش نمی‌کند تا آخر روزه‌هایش را کامل می‌گیرد و می‌گوید: «رها کن تا که چون ماهی گدازان غمش باشم»

تثاثر نجوم در رحلت ایشان

مرحوم علامه آقا سید عبدالعزیز طباطبائی یزدی نقل نمود که از استاد مرحوم آیت الله العظمی خوئی شنیدم که فرمود: «در ایام وفات استاد اخلاق آقا سید علی قاضی تبریزی تثاثر نجوم رخ داد و این به جهت رفعت مقام آن مرحوم بود. مرحوم طباطبائی یزدی نقل کرد که ما گفتیم: این اصلاً محال است که ستاره‌ها به خاطر کسی ریزش کنند و سقوط نمایند ولی استادمان آقای خوئی تأکید نمود، شما انکار کنید من که خودم این واقعه شگفت انگیز را با چشمان خود دیدم و نمی‌توانم چیزی را که در پیش من یقینی است، انکار نمایم.»⁽¹⁾

مرحوم قاضی شاگردان خود را هر یک طبق موازین شرعیه با رعایت آداب باطنیه اعمال و حضور قلب در نمازها و اخلاص در افعال، به طریق خاصی دستورات

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 54

اخلاقی می‌دادند؛ و دل‌های آنان را آماده برای پذیرش الهامات عالم غیب می‌نمودند.

خود ایشان در مسجد کوفه و مسجد سَهله حجره داشتند، و بعضی از شب‌ها را به تنهائی در آن حبرات بیتوته می‌کردند؛ و شاگردان خود را نیز توصیه می‌کردند بعضی از شب‌ها را به عبادت در مسجد کوفه و یا سهله بیتوته کنند. و دستور داده بودند که چنانچه در بین نماز و یا قرائت قرآن و یا در حال ذکر و فکر برای شما پیش آمدی کرد؛ و صورت زیبایی را دیدید؛ و یا بعضی از جهات دیگر عالم غیب را مشاهده کردید، توجّه ننمائید؛ و دنبال عمل خود باشید!

استاد علامه می‌فرمودند: روزی من در مسجد کوفه نشسته و مشغول ذکر بودم؛ در آن بین یک حوریه بهشتی از طرف راست من آمد و یک جام شراب بهشتی در دست داشت و برای من آورده بود؛ و خود را به من ارائه می‌نمود. همینکه خواستم به او توجّه کنی ناگهان یاد حرف استاد افتادم؛ و لذا چشم پوشیده و توجّه نکردم. آن حوریه برخاست و از طرف چپ من آمد، و آن جام را به من تعارف کرد؛ من نیز توجّه ننمودم و روی خود را برگرداندم؛ آن حوریه رنجیده شد و رفت. و من تا به حال

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 55

هر وقت آن منظره به یادم می‌افتد از رنجش آن حوریه متأثر می‌شوم.⁽¹⁾

کمالات استاد، مرحوم قاضی رحمه الله علیه

مرحوم قاضی از نقطه نظر عمل آیتی عجیب بود. اهل نجف و بالخصوص اهل علم از او داستانهای دارند. در نهایت تهیدستی زندگی می‌نمود با عائله سنگین، و چنان غرق توکل و تسلیم و تفویض و توحید بود که این عائله به‌قدر ذره‌ای او را از مسیر خارج نمی‌کرد.

یکی از رفقای نجفی ما که فعلاً از اعلام نجف است برای من می‌گفت: من یک روز به دکان سبزی فروشی رفته بودم، دیدم مرحوم قاضی خم شده و مشغول کاهو سوا کردن است؛ ولی به‌عکس معهود، کاهوهای پلاسیده و آنهاییکه دارای برگهای خشن و بزرگ هستند بر می‌دارد.

من کاملاً متوجه بودم؛ تا مرحوم قاضی کاهوها را به صاحب دکان داد و ترازو کرد، و مرحوم قاضی آنها را در زیر عبا گرفت و روانه شد. من که در آنوقت طلبه جوانی بودم و مرحوم قاضی مرد مُسن و پیرمردی بود، به دنبالش رفتم و عرض کردم: آقا من سؤالی دارم! شما

1. مه‌رتابان، ص 31.

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 56

به عکس همه، چرا این کاهوهای غیر مطلوب را سوا
کردید؟!

مرحوم قاضی فرمود: آقا جان من! این مرد فروشنده،
شخص بی بضاعت و فقیری است، و من گاهی به او
مساعدت می‌کنم؛ و نمی‌خواهم چیزی به او بلا عوض داده
باشم تا اولاً آن عزّت و شرفِ آبرو از بین برود؛ و ثانیاً
خدای ناخواسته عادت کند به مجّانی گرفتن؛ و در کسب هم
ضعیف شود.

و برای ما فرقی ندارد کاهوی لطیف و نازک بخوریم یا
از این کاهوها؛ و من می‌دانستم که این‌ها بالاخره خریداری
ندارد، و ظهر که دکان خود را می‌بندد به بیرون خواهد
ریخت لذا برای عدم تضرّر او مبادرت بخردن کردم.⁽¹⁾
آیت الله نجابت شیرازی (ره) می‌فرمود: وقتی که اولین
بار خدمت آقای قاضی مشرف شدم فرمودند که برو هر
حقّی که گردنت هست را ادا کن و بعد بیا. گفتم من طلبه‌ای
را با اذن والدینش تنبیه کردم ولی نمی‌دانم الان کجاست تا
حلالیت بطلبم. فرمودند: باید بروی و پیدایش کنی که تا ادا
نکنی باب روحانیت، باب قرب، باب معرفت بازشدنی
نیست.

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 57

آیت الله کشمیری (ره) می‌فرمودند: ایشان سجده‌های طولانی داشت و معمولاً قبل از خواب "مسبحات" را تلاوت می‌فرمود. (سوره‌های حدید-حشر-صف-جمعه-تغابن و اعلی). ایشان به همه قرائت این ذکر را توصیه می‌فرمودند: "استغفر الله الذی لا اله الا هو من جمیع ظلمی و جورى و اسرافى على نفسى و اتوب اليه"

به فرزندشان فرموده بودند: اول روخوانی قرآن / می‌فرمودند قرآن را خوب و صحیح بخوان / دوم مطالعه دوره تاریخ اسلام / بعد می‌فرمودند برو نماز شب بخوان.

مرحوم قاضی (ره) در نامه‌ای به شیخ علی مجتبر و جردی (ره) فرموده بودند: "دستور العمل قرآن کریم است. آن قره العیون مخلصین را همیشه جلوی چشم داشته باشید و با آن هادی طریق مقیم و صراط مستقیم سیر نمایید و از جمله سیرهای شریف آن، قرائت است به حسن صورت و آداب دیگر خصوصاً! در بطون لیالی (در دل شب) ". " اما نماز شب: پس هیچ چاره و گریزی برای مؤمنین از آن نیست و تعجب می‌کنم از کسی که می‌خواهد به کمال دست یابد در حالیکه برای نماز شب قیام نمی‌کند و ما نشنیدیم که احدی بتواند به آن مقامات دست یابد مگر به وسیله نماز شب. "

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 58

سید هاشم حداد (ره) وصی باطنی آیت الله قاضی (ره) می‌فرمودند: به ما دستور داده بودند که در میان شب چون برای نماز شب برمی‌خیزید چیز مختصری تناول کنید مثل چای داغ یا دوغ یا یک خوشه انگور یا چیز مختصر دیگری که بدن شما را از کسالت بیرون بیاورد و نشاط برای عبادت داشته باشید. آری، مرحوم قاضی (ره) چهل سال درب‌ها به رویش بسته بود. اما در همه این سال‌ها از میزان حب، آتش، وله و شوقش چیزی کم نمی‌شد که هر روز اضافه تر می‌شد.

علامه طهرانی (ره) می‌فرمودند: به شاگردان خود دستور می‌دادند که این دعا را در قنوت نمازهایشان بخوانند: " اللهم ارزقني حبك و حب من تحبه و حب من يحبك و العمل الذی يبلغنی الی حبك واجعل حبك احب الاشیاء الیک "

ایشان نماز اول وقت را عامل صعود و تعالی می‌دانست. حدیث عنوان بصری را برای گذشتن از نفس اماره و خواهش‌های مادی و طبعی و شهوی و غضبی به مریدانش دستور داده بود. بر حفظ اسرار الهی و کتمان توصیه می‌فرمود. دعای احتجاب را برای هنگام خواب دستور می‌دادند. برای تقویت حافظه آیت الکرسی و معوذتین را

سفارش می‌فرمودند. در هنگام اضطراب و ناراحتی روحی می‌فرمود که این‌ها را بخوانید: لا اله الا هو وحده لا شریک له له الحمد و له الملك وهو على كلشیء قدير. اعوذ بالله من همزات الشیاطین واعوذ بک ربی من ان يحضرون ان الله هو السميع العليم " می‌فرمودند: همیشه در یک مسجد نماز بخوانید. به مساجد دیگر هم بروید. هر جایی که حال بهتری داشتید آنجا نماز بخوانید و گرنه تغییر دهید. توقف بی مورد است. باید دائماً دنبال حال بود و منتقل شد

شب قبل از عروجش کسی خواب دیده بود که تابوتی می‌برند و بر رویش نوشته: " توفی ولی الله " کاش مجاز به معنی کردنش بودم. او ولی خدا بود که در رحلتش ستاره‌ها برایش دق مرگ شدند و تتاثر نجوم رخ داد. مرحوم کشمیری (ره) می‌فرمود: در عالم رؤیا دیدم که از قبرشان تا آسمان نوری کشیده شده است. سید عبدالحسین قاضی نوه آقا می‌گفت: یک شبی به پدرم که آن زمان ۲۰ سال داشت فرمودند: امشب نخواب و بیدار باش. پدرم متوجه نمی‌شود. شب او را صدا می‌زنند و رو به قبله دراز می‌کشند و می‌فرمایند: من در حال مرگ هستم. کسی را بیدار نکن و قرآن بخوان. پدرم بدون عکس العملی تا صبح قرآن می‌خواند که فرمودند: دارم راحت می‌شوم و این راحتی از

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 60

پاهایم شروع شده و به طرف بالا می آید. فقط قلبم درد می کند. فرمودند: رویم را بیوشان و از دنیا رفتند. پدرم تا آخر برایشان قرآن می خواندند. اذان صبح که می شود تازه پدرم به خودش می آید و متوجه قضیه شده و بقیه را خبر می کنند. او برای تمام آن ساعات آخر در فرزندش تصرف کرده بود. در زمان غسلش لبخند می زد. او مدت ها بیمار بود. بیماری استسقاء داشت. یعنی عطش داشت. همیشه یخ در کنار خودش قرار می داد. تشنه بود و از درون گرمی گرفت. او این تشنگی را تا سرای وادی السلامی اش همراه داشت. وادی السلام اسرارآمیزش. وادی السلام وادی الصفايش. وادی السلام ملکات روحانی اش. وادی السلام لب تشنگی هایش. عطش دیدن یار داشت. مثل جدش حسین (ع). این تشنگی از زیارت های ظهرهای داغ نجف به وجود آمده بود. نجف... شهر علی (ع) ...

سید علی قاضی (ره) بعد از وفات همسر اولش چندبار ازدواج کرد. ۱۰ پسر و ۱۵ دختر داشت. همسرانش بسیار باهم خوب بودند. منزلهایشان جدا بود. با آنکه اکثراً کم سواد بودند اما روابط حسنه داشتند آن هم با آن فقر و سختی زندگی. خودشان می فرمودند: امتحان و ابتلای من در این دنیا با فقر است. این سخن رسول الله (ص) را چندبار

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 61

شنیده‌اید که فرموده‌اند: "الفقر فخری". شاگردانش هم همین سیره را فراگرفته بودند. فتح باب مرحوم قاضی (ره) به واسطه کعبه اولیا قمرینی هاشم (ع) بود. خودش مجالس روضه می‌گرفت و کفش‌ها را جفت می‌کرد. می‌فرمود: می‌خواهم حضرت اباعبدالله الحسین (ع) ببیند که خدمتش را می‌کنم. مسجد سهله و کوفه میعادگاه‌های همیشگی‌اش بودند. به غسل جمعه خیلی اهمیت می‌داد. کم خواب و خوراک بود. وقتی در مسجد کربلاش نماز می‌خواند سیدهاشم حداد برایش اذان می‌گفت. سید هاشم حداد؛ حداد و ما ادرئک مالحداد... او حداد را تربیت کرد و او بود که می‌شناختش. سیدهاشم مثل سنی‌ها در توحید متعصب است. این را آیت الله قاضی (ره) می‌فرمود. بی دلیل نبود که آیت الله بهجت (ره) می‌فرمودند: سید هاشم حداد (ره) سر الله است. مرحوم قاضی (ره) سفرهایی هم داشتند. این‌ها به غیر از طی الارضهایی است که داشته و انکار می‌کرده. از مشهدالرضا (ع) و شهرری و تهران گرفته تا زیارت مزارمولانا در قونیه. خودشان می‌فرمودند: از خدا خواسته‌ام تا دستم در عالم برزخ هم باز باشد. این بعد از زمانی است که ملکه تجرد حاصل شده است. خلسه‌های طولانی و چندساعت روزه اش از عجایب است. شاگردان مراقب بودند تا کسی

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 62

مزاحمش نشود و به او دست نزنند (بسیار مهم) صبح‌ها که دعا می‌خواند و گریه می‌کرد، بدون اینکه برگردد و بچه‌ها را در پشت سرش ببیند امرونی می‌کرد و تذکر می‌داد. سید محمدحسن قاضی می‌گفت: شبی دیدم صدای گریه آقا بلند است. رفتم و دیدم دارند این جمله را تکرار می‌کنند "اللهم ارنی الطلعه الرشیده". می‌فرمود: من میدانم جمله‌ای که حضرت حجت (ع) به اصحابش می‌گوید و آنها در زمین پخش می‌شوند چیست. این همان جمله ایست که امام صادق (ع) فرموده‌اند: من میدانم... سید علی قاضی عالم بود. بر علوم اسلامی تسلط داشت. اما می‌فرمود: هیچ علمی علم الاسماء نمی‌شود. همان علمی که "الممیت" ش‌مار را بر زمین خشکاند. در همه ساعات بر شاگردانش احاطه داشت. حتی وقتی که محمدتقی آملی دستور تشرف گرفت و ترسید، حتی وقتی سید حسن مسقطی جلای وطن کرد و در غربت از دنیا رفت، حتی وقتی علامه طباطبائی به تبریز برگشت. آن زمانیکه سید حسن الهی برایش نامه می‌نوشت و او جواب می‌داد، زمانیکه آیت الله بهجت بعد از امر پدر ترک جلسات او کرد و به ایران بازگشت، در سالهایی که شیخ عباس قوچانی غریب ماند و وعده استاد محقق شد. شیخ علی قسام / آیت الله کشمیری / شیخ علی محمد بروجردی / علامه

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 63

مظفر / سید احمد کربلایی کشمیری که به قول خود مرحوم قاضی (ره) سوخته شاگردانم همین سید احمد کشمیری است. / شهید دستغیب / علامه مصطفوی که در حرم مولای متقیان (ع) بهسوی قاضی (ره) کشیده شد / دامادش میرزا ابراهیم شریفی زابلی / مرحوم نجابت شیرازی / علامه لاهیجی / سید احمد فهری / سیدعباس کاشانی / سید محمد حسین همدانی / شیخ موسی دبستانی و خیلی از علما و مراجع بنام. او بر همه کس و همه چیز احاطه داشت. او ولی الله بود. سید علی قاضی کامل مکمل بود. جالب اینکه جایی فرموده: من همه چیزی را حتی به شاگردانم هم نداده‌ام. همین است که هرکدام در مسیر ویژه‌ای قدم برداشتند. گوشه‌هایی از مقامات آیت الله قاضی (ره) را فقط باید در کلام اولیا و علما دید:

حضرت امام در باره آیت الله قاضی فرمود: قاضی کوهی بود از عظمت و مقام توحید.

ایشان جانش را بر سر خداپرستی گذاشت. اصلاً جانش را برای توحید داد. او داخل حساب نیست و فوق حساب است (سیدجمال الدین گلپایگانی)

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 64

آقا شیخ مرتضی طالقانی به من سفارش کرد که به آقای قاضی متوسل شوم و از ایشان استفاده ببرم (آیت الله کشمیری)

انسان کاملی که موفق به خدمتش شدم و از انفاس قدسیه او بهره‌ها بردم جناب حاج سید علی آقای قاضی طباطبایی تبریزی (ره) بود. (آیت الله آملی)

قاضی را باید دید با حرف نمی‌شود توصیف کرد (سیدعباس کاشانی)

آقای قاضی توحید مجسم بودند. فانی در توحید بودند (میرزا علی اکبر مرندی)

افرادی که با او معاشرت داشتند او را اعجوبه زمان که دارای کشف و کرامات فراوان بوده توصیف می‌کنند (شیخ جعفر سبحانی)

حکایاتی از ایشان نقل می‌کردند که انسان به عظمت عالم انسانی پی می‌برد (علامه حسن زاده). آیت الله قاضی (ره) به مراقبه صغری و کبری و محاسبه و معاقبه نفس به آنچه شایسته و لازم است دستور می‌دادند. بر قرائت زیارت جامعه کبیره در روزهای جمعه و دعای فرج در نماز وتر بلکه در هر روز و در همه ادعیه توصیه می‌کردند. بر قرائت کلام الله، زیارت مؤمنین و قبور گذشتگان، تسبیحات

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 65

بی بی فاطمه زهرا (س) بسیار تاکید می‌کردند. با همه این مقامات امامت جماعت را به اصرار شاگردانش هم نمی‌پذیرفت (معمولاً آیت الله مرندی یا علامه طباطبایی یا آیت الله بهجت در نبودشان امام می‌شدند) از مقامات اجتماعی دوری می‌کرد. به شاگردانش شاگرد نمی‌گفت و پشت سر آن‌ها راه می‌رفت. علیرغم اتهام صوفی‌گری و حتی ارادت سلسله‌های صوفیه به ایشان، تصوف امثال فرقه‌های درویش را قبول نداشت و طرد می‌کرد و ایراد می‌گرفت. می‌دانید وقتی بچه‌ها به او آیت الله می‌گفتند چه می‌فرمود؟ " نه، نه، من آیت الله نیستم. من هیچی نیستم ". دخترش می‌گفت: خودش را هیچی نمی‌دانست. آری چنین کسی از خودش هم پنهان می‌شود و خدا را می‌بیند و بس. درباره داشتن استاد می‌فرمود: " اهم از آنچه در این راه لازم است استاد خبیر و بصیر و از هوا بیرون آمده و به معرفت الهیه رسیده و انسان کامل است و استادی که علاوه بر سیر الی الله، سه سفر دیگر را طی نموده و گردش و تماشای او در عالم خلق، بالحق باشد. " او سیر من الحق الی الخلق داشت و مرشد اهل معنا بود. با این حال می‌فرمود: من لنگه کفش انسان‌های کامل نمی‌شوم. امام زمانش را می‌گفت.

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 66

آیت الله حسن زاده آملی می‌فرمود: با کمی کشیک نفس ببینید انسان به چه جاهایی می‌رسد.⁽¹⁾

آیت الله قاضی طی سه دوره، اخلاق و عرفان اسلامی را با کلام نافذ و عمل صالح خویش تدریس فرمودند و در هر دوره شاگردانی پرورش دادند که هر کدام از بزرگان وادی عرفان و اخلاق محسوب می‌شوند؛ و البته فقط نام تعدادی از آنها بر ما معلوم است. این مطلب گزیده از نصایحی چند از ایشان به شاگردان خود می‌باشد.

سفارشات آیت الله قاضی

نماز

شما را سفارش می‌کنم به اینکه نمازهایتان را در بهترین و با فضیلت‌ترین اوقات آنها به جا بیاورید و آن نمازها با نوافل، 51 رکعت است؛ پس اگر نتوانستید، 44 رکعت بخوانید و اگر مشغله‌های دنیوی نگذاشت آنها را به جا آورید، حداقل نماز توابع را بخوانید [نماز اهل انابه و توبه هشت رکعت هنگام زوال است].

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 67

مرحوم علامه طباطبایی و آیت الله بهجت از ایشان نقل می‌کنند که می‌فرمودند: «اگر کسی نماز واجبش را اول وقت بخواند و به مقامات عالیه نرسد مرا لعن کند.»

مرحوم آقای سید هاشم رضوی هندی می‌فرمایند: روزی یکی را به محضر آقای قاضی آوردند که مثلاً آقا دستش را بگیرد و راهنمایی‌اش کند. مرحوم آقای قاضی فرموده بودند: «به این آقا بگویید که نماز را در اول وقت بخواند.» بعد معلوم شد که آن آقا وسواس در عبادات داشته و نماز را تا آخر وقت به تأخیر می‌انداخته است.

اما وصیت‌های دیگر، عمده آن‌ها نماز است. می‌فرمودند نماز را بازاری نکنید اول وقت به جا بیاورید با خضوع و خشوع. اگر نماز را تحفظ کردید همه چیزتان محفوظ می‌ماند و تسبیح صدیقه کبری سلام الله علیها که از ذکر کبیر به شمار می‌آید و آیت الکرسی در تعقیب نماز ترک نشود.

دعا در قنوت نماز

آقای قاضی به شاگردان خود دستور می‌دادند این دعا را در قنوت نمازهایشان بخوانند: «اللهم ارزقنی حبّک و حبّ ما تحبه، و حبّ من یحبّک، والعمل الذی یبلغنی إلی حبّک واجعل حبّک احبّ الاشیاء إلی.»

قرآن

آیت الله نجابت می فرمودند: آیت الله میرزا علی قاضی به مرحوم آیت الله شیخ علی محمد بروجردی (از شاگردان برجسته آقای قاضی) فرموده بودند که: «هیچ گاه از قرآن جدا مشو و ایشان تا آخر عمر بر این سفارش آقای قاضی وفادار و پایبند بود. هر وقت از کارهای ضروری و روزمره فارغ می شد، قرآن می خواند و با قرآن بود.»

آقای سید محمد حسن قاضی می فرمایند: «چند سفارش ایشان عبارت است از: اول روخوانی قرآن. می فرمودند قرآن را خوب و صحیح بخوانید. توصیه دیگر ایشان راجع به دوره تاریخ اسلام بود. می فرمودند یک دوره تاریخ اسلام را از ولادت حضرت پیغمبر (ص) تا 255 هـ. ق یا 260 هـ. ق بخوانید. و بعد از عمل به این ها می فرمودند برو نماز شب بخوان!»

آیت الله قاضی در نامه ای به آیت الله طباطبایی می فرمودند: «دستور العمل، قرآن کریم است؛ فیه دواء کل دواء و شفاء کل عله و دوا کل غله علماً و عملاً و حالاً. آن قره العیون مخلصین را همیشه جلوی چشم داشته باشید و با آن هادی طریق مقیم و صراط مستقیم سیر نمایید و از جمله

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 69

سیرهای شریف آن قرائت است به حسن صورت و آداب دیگر، خصوص در بطون لیالی...»

و نیز: «بر شما باد به قرائت قرآن کریم در شب با صدای زیبا و غم انگیز، پس آن نوشیدنی و شراب مؤمنان است. تلاوت قرآن کمتر از یک جزء نباشد.»

نماز شب

«اما نماز شب پس هیچ چاره و گریزی برای مؤمنین از آن نیست، و تعجب از کسی است که می‌خواهد به کمال دست یابد و در حالی که برای نماز شب قیام نمی‌کند و ما نشنیدیم که احدی بتواند به آن مقامات دست یابد مگر به وسیله نماز شب.»

علامه طباطبایی می‌فرمودند: «چون در نجف اشرف برای تحصیل مشرف شدم، از نقطه نظر قرابت و خویشاوندی گاه گاهی به محضر مرحوم قاضی شرفیاب می‌شدم تا یک روز در مدرسه‌ای ایستاده بودم که مرحوم قاضی از آن جا عبور می‌کردند. چون به من رسیدند، دست خود را روی شانه من گذاردند و گفتند: ای فرزند! دنیا می‌خواهی نماز شب بخوان، آخرت می‌خواهی نماز شب بخوان!»

توسل به ائمه اطهار.

آیت الله سید علی آقا قاضی در یکی از نامه‌هایش چنین مرقوم فرمودند: «.... و تمام طرق ... توسل به ائمه اطهار (ع) و توجه تام به مبدأ است. چونکه صد آمد، نود هم پیش ما است. با درویش و طریق آن‌ها کاری نداریم. طریقه، طریقه علما و فقها است، با صدق و صفا.»

توسل به حضرت سیدالشهدا (ع)

محال است انسانی به جز از راه سیدالشهدا علیه السلام به مقام توحید برسد. سریان فیوضات و خیرات از مسیر حضرت سیدالشهدا علیه السلام است و پیشکار این فضیلت هم حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام است.

دعا برای فرج امام زمان (ع)

از آن چیزها که بسیار لازم و با اهمیت است دعا برای فرج حضرت حجت - صلوات الله علیه - در قنوت نماز وتر است بلکه در هر روز و در همه دعاها.

رفع گرفتاری

علامه لاهیجانی انصاری روزی از ایشان پرسیدند که در مواقع اضطرار و گرفتاری چه در امور دنیوی و یا در

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 71

امور اخروی و بن بست کارها به چه ذکرى مشغول شویم تا گشایش یابد؟ در جواب فرمودند: «پس از 5 بار صلوات و قرائت آیه الكرسى در دل خود بدون آوردن به زبان بسیار بگو:

«اللهم اجعلنى فى درعك الحصينة التى تجعل فىها من تشاء: بار پروردگارا! مرا در حصن و پناهگاه خود و در جوشن و زره محکمت قرار بده که در آن هر کس را که بخواهی قرار می‌دهی تا گشایش یابد.»

دعای کمیل و زیارت جامعه

آقای سید محمد حسن قاضی می‌فرمایند: «ایشان خصوصاً سفارش می‌کردند که دعای کمیل را در شب‌های جمعه بخوانید و خواندن زیارت جامعه (در اواخر مفاتیح الجنان مذکور است) را در روزهای جمعه تأکید داشتند.»

توصیه به توبه و استغفار

برادران عزیزم! - خداوند متعال شما را برای طاعتش موفق نماید - هشیار باشید که به ماههای حرام وارد شده‌ایم، پس چه بزرگ است و تمام نعمت‌های باری تعالی بر ما؛ پس قبل از هر چیز بر ما واجب و لازم است که توبه

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 72

نمائی‌ام با شرائط لازم و نمازهای ویژه، سپس از گناهان کبیره و صغیره به قدر توان دوری نماییم.

پس شب جمعه - یا روز شنبه - نماز توبه بخوانید - شب جمعه یا روز آن - سپس روز یکشنبه از روز دوم ماه اعاده کنید آن را. سپس ملازم باشید به مراقبه صغری و کبری و محاسبه و معاقبه نفس به آنچه که شایسته و لازم است. [منظور از مراقبه صغری، محاسبه نفس است از جهت صدور گناه و خطا حتی ترک مستحبات و ارتکاب مکروهات و مراقبه کبری، دوام ذکر و توجه و عدم غفلت در حد امکان]. پس همانا در آن یادآوری برای کسی است که اراده دارد متذکر شود یا از خدا بترسد. سپس به دل‌هایتان توجه نمائید و مرض‌هایی که در اثر گناه است مداوا کنید و به وسیله استغفار، عیب‌های بزرگتان را کوچک و کم نمائید.

«مرحوم قاضی به همه سفارش می‌کردند این ذکر را قرائت کنند: استغفر الله الذی لا اله الا هو من جمیع ظلمی و جوری و اِسرافی علی نفسی و اُتوب اِلیه: از خداوند که معبودی جز او نیست به خاطر تمامی ظلم‌ها و گناهانم و ستمی که بر خود روا داشته‌ام طلب بخشش می‌کنم و به سوی او باز می‌گردم.»

برآورده شدن حاجت

«مرحوم قاضی قرائت دعای زیر (دعای سریع الاجابه، مفاتیح الجنان) را به مدت چهل شب، هر شب یک تا صد بار برای برآورده شدن حاجت سالکان درگاه الهی مفید می‌دانستند: إلهی کیف أدعوك و أنا أنا و کیف أقطع رجایی منك و أنت أنت؟ إلهی اذا لم أسئلك فتعطين فمن ذا الذی أدعوه فیعطينی؟ إلهی إذا لم أدعك فستجیب لی، فمن ذا الذی أدعوه فیستجیب لی؟ إلهی إذا لم أتضرع إلیك فترحمنی فمن ذا الذی أتضرع إلیه فیرحمنی؟ إلهی فكما فلقط البحر لموسی و نجیته أسئلك أن تصلى على محمد و آل محمد و إن تنجینی مما أنا فیهِ و تفرج عنی فرجا عاجلا غیر أجل بفضلک و رحمتک یا أرحم الراحمین.»

دعای "یا من احتجب..."

«آقای سید هاشم حداد در موقع خوابیدن دعای «اللهم یا من إحتجب بشعاع نوره...» را قرائت می‌کردند و چه بسا می‌شد که در قنوت نماز می‌خواندند. و چون از بعضی از شاگردان دیگر مرحوم قاضی شنیده شده است، معلوم می‌شود اصلش از مرحوم قاضی بوده است.»

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 74

این دعا با مختصر اختلافی در لفظ، در «مہج الدعوات» ص 108 مرحوم سید بن طاووس موجود است که آن را از محمد ابن حنیفہ از رسول خدا (ص) روایت نموده است و برای آن آثار و خواص عجیبی را نقل کرده است. «

تقویت حافظہ

آن مرحوم برای تقویت حافظہ، خواندن آیت الکرسی و معوذتین (دو سورہ مبارکہ ناس و فلق) را سفارش می‌فرمودند.

مدد از روح بزرگان

«آقای قاضی (رہ) بہ ہمہ توصیه می‌کردند کہ: اگر قبری از امام زادگان یا علما و بزرگان در اطرافتان یا شہرتان است حتماً بروید.»

عمل بہ دانستہ‌ها

برو آنچه از نیکی کہ می‌دانی درست عمل کن؛ در نہایت دقت و سعی، بدان کہ تو عارف خواهی بود.

کلید سعادت دنیا و آخرت

سید علی آقا قاضی در یکی دیگر از نامہ‌هایش چنین می‌نگارد: «بسم اللہ الرحمن الرحیم، بعد حمد اللہ جل شأنہ و الصلاۃ والسلام علی رسولہ و آلہ؛ حضرت آقا! تمام این

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 75

خرابی‌ها که از جمله است وسواس و عدم طمأنینه، از غفلت است؛ و غفلت کمتر مرتبه‌اش، غفلت از اوامر الهیه است و مراتب دیگر دارد که به آن‌ها این شاء الله نمی‌رسید و سبب تمام غفلات، غفلت از مرگ است و تخیل ماندن در دنیا؛ پس اگر می‌خواهید از جمیع ترس و هراس و وسواس ایمن باشید دائماً در فکر مرگ و استعداد لقاء الله تعالی باشید و این است جوهر گرانبها و مفتاح سعادت دنیا و آخرت؛ پس فکر و ملاحظه نمائید چه چیز شما را از او مانع و مشغول می‌کند،!

و به جهت تسهیل این معنی چند چیز دیگر به سر کار بنویسد بلکه از آن‌ها استعانتی بجوئ:

اول - بعد از تصحیح تقلید یا اجتهاد مواظبت تامه به فرائض خمس و سائر فرائض در احسن اوقات؛ و سعی کردن که روز به روز خشوع و خضوع بیشتر گردد؛

و تسبیح صدیقه طاهره - صلوات الله علیها - بعد از هر نماز؛

و خواندن آیه الکرسی - کذلک -؛

و سجده شکر و خواندن سوره «یس» بعد از نماز صبح؛ و «واقع» در شب‌ها؛

و مواظبت بر نوافل لیلیه؛

و قرائت مسبّحات در هر شب قبل از خواب و خواندن معوذات در شفع و وتر و استغفار هفتاد مرتبه در آن و ایضاً بعد از صلاة عصر؛

و این ذکر را بعد از صلوات صبح و مغرب یا در صبح و عشاء ده دفعه بخوانید: «لا إله إلا الله وحده لا شریک له، له الحمد و له الملك و هو علی کل شیء قدیر، أَعُوذُ بِاللّهِ من همزات الشیاطین و أَعُوذُ بِکَ رَبِّی أَنْ یحضرُونِ إِنْ اللّهُ هو السميع العليم.»

مدتی به این مداومت نمائید بلکه حالی رخ دهد که طالب استقامت شوید إِنْ شاء الله تعالی.⁽¹⁾

در احوال آیت الله سید علی قاضی نوشته‌اند: کثرت سجده و انقطاع او به گونه‌ای بود که گاهی شاگردان خدمتشان می‌رسیدند و او آن قدر در سجده بود که آن‌ها ناامید شده و برمی‌گشتند.

آیه الله نجابت به نقل از ایشان گفته است: " فقر و بی پولی و اولاد زیاد همواره به من فشار می‌آورد اما هنگامی که سر نماز می‌ایستم خداوند تبارک و تعالی لذت عبودیت را به قسمی به بنده می‌فهماند که قریب به یک ساعت نماز

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 77

طول می‌کشد و پس از نماز فکر می‌کنم این لذت عبودیت در نشئه بعدی به نحوی که عبودیت و ربوبیت حفظ شود آیا نصیبمان می‌شود یا نه؟

از آیت الله نجابت نقل شده است که: " این تازه احوالات ایشان در اواسط راه و بدایات بوده، والا در نهاییات که بسیار برتر بود" و او نه تنها از دنیا و مردم آن منقطع است که از آخرت هم چشم پوشیده و به شاگردان خود نیز می‌گوید: "در حال حاضر نماز یا ذکر و عبادت در برابر زیبای مطلق و جمال جمیل الهی هر چه دیدید و شنیدید، شما را مشغول نکند و مبادا به بهانه بهشت از بهشت آفرین غافل شوید"

از مرحوم سید هاشم رضوی نیز نقل شده است: "مرحوم قاضی فرزندى داشتند که خیلی مورد علاقه‌شان بود و با حادثه برق گرفتگی از دنیا رفت. در آن روزهای غم انگیز به خدمتشان شرف یاب شدم تا عرض تسلیتی کرده باشم. اولاً فرمودند: " آن بچه تا الان نزد من بود شما که آمدید او رفت و سپس در خلال عرض تسلیت فرمودند: تمام هم و غم دنیا در نزد ما تا اول الله اکبر نماز است" می‌فرمود: "دو سه روز است در این فکرم که اگر در بهشت نگذارند ما نماز بخوانیم چه بکنیم؟!"

به او می‌گویند: تو و اینهمه اهل و عیال و خرج زیاد و بی پولی؟ می‌گوید: "این حال را دوست دارم. در مقابل آن غنای مطلق باید فقیرترین باشم، وقتی پول ندارم احساس نیاز بیشتری به خدا می‌کنم و التفاتم به خدا بیشتر می‌شود و در آن حال با خود می‌اندیشم آیا این لذایذی که از نماز نصیب می‌شود، در برزخ هم نصیب می‌شود"

شبی تمام در سجده "حسن حسن" می‌گوید و وقتی از او می‌پرسند که چرا چنین می‌گویید، پاسخ می‌دهد: "خداوندا به من فرزندی داده است که دیدم خیلی تسلیم است من هم گفتم در سجده حسن حسن بگویم تا خدا به من هم مثل او سلم بدهد" تنها چیزی که می‌تواند از اسرار نماز برای دیگران بگوید این است: "اگر نماز را تحفظ کردید همه چیزتان می‌ماند"

این‌ها احوالات نمازهای روزانه قاضی بود، اما او شب‌ها نیز آرام و قرار نداشت.

آیت الله نجابت می‌فرمود: "کم می‌خوابد و مکرر بیدار می‌شود مثل کسی که دنبالش کرده‌اند، این عشق، این جنون الهی مگر برای او خواب گذاشته است، بیدار می‌شود و به نماز مشغول می‌شود، اما نه چهار رکعت، نه ده رکعت و یازده رکعت که تا بیست رکعت و بیشتر" و توصیه ایشان

به علامه طباطبائی معروف است که "دنیا می‌خواهی نماز شب بخوان، آخرت می‌خواهی نماز شب بخوان" خودش می‌گوید: "20 سال تمام است که وضو دارم و بی وضو نبوده‌ام، الا حین تجدید وضو و نخوابیدم مگر با طهارت آبی" یک روز هم که فرزندشان از ایشان می‌پرسد شما چه می‌کنید که هر وقت می‌خواهید بیدار شوید، این قدر راحت بیدار می‌شوید؟ آیه سوره کهف را می‌خوانید؟ جواب می‌شنود که: "نه، بیدار می‌شوم چون باید بیدار شوم"

آقای سید محمد حسن قاضی می‌گوید: "روزی با یکی از برادرانم در رابطه با حالات معنوی و شب زنده داری پدرمان صحبت می‌کردیم. پرسیدم: شما خاطره‌ای در این باره دارید؟ گفت: او شب‌ها همیشه مشغول راز و نیاز با خدای خود بود و ستاره‌های شب با گریه‌های او آشناست. در خانه ما دو اتاق تو در تو بود که فقط یک درب بیرونی داشت. مادرم و تمامی بچه‌ها در این اتاق می‌خوابیدند و اتاق دیگر مخصوص پدرمان بود که شب‌ها در آن جا استراحت می‌کرد. بسی از شب‌های طولانی که صدای گریه و زاری از آن اتاق به گوش می‌رسید. ولی هیچ کس جرأت بیان کردن نداشت و همیشه من در صدد این بودم که به حقیقت آن دست یابم. در یکی از شب‌ها با صدای گریه از

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 80

خواب بیدار شدم. همه خوابیده بودند و سکوت همه جا حاکم بود و تنها صدای شیونی بود که از آن اتاق به گوش می‌رسید. یواشکی به سوی اتاق مزبور به راه افتادم همین که به در اتاق نزدیک شدم از سوراخ در، به درون اتاق نگاه کردم و دیدم پدرم نشسته و با حالت خاص معنوی، صورتش را با دست‌هایش پوشانده است و مشغول ذکر می‌باشد و ظاهراً دعایی را به صورت تکرار بیان می‌کند. با حالت اضطراب به بستر خود برگشتم و متوجه شدم مادرم بیدار شده و سراغ مرا می‌گیرد. همین که مادرم را دیدم، زود انگشتش را به دهان گذاشت و مرا به سکوت و آرامش دعوت کرد"

سجده‌های طولانی

آیه الله کشمیری می‌فرمود: "در ایامی که در نجف خدمت مرحوم قاضی مشرف شدم گاهی به منزلشان که می‌رفتم می‌دیدم ایشان در سجده هستند و آن قدر سجده ایشان طولانی بود که من خسته شده و از منزل بیرون می‌آمدم!"

تیزبینی در انجام مستحبات

یکی از اشخاصی که به مرحوم آقای قاضی علاقه داشت و رابطه دوستی و رفاقت باهم داشتند مرحوم آیه الله میرزا

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 81

باقر زنجانی (متوفی 1394 ق) بود که از مدرسین ممتاز و مجتهدین نامی نجف به شمار می‌رفت.

فرزند ایشان حجة الاسلام شیخ محمود زنجانی نقل کرده‌اند: پدرم صمیمیت زیادی با مرحوم قاضی داشت و از جوانی با هم دو ست و رفیق بودند. البته ایشان در سلک و روش عرفانی مرحوم عرفانی مرحوم قاضی نبود و چه بسا هم به طور مطلق قبولش نداشت ولی سید را شخصی اهل معنی و بزرگواری می‌دانست. روزهای جمعه که در منزل آقای قاضی روضه برقرار می‌شد، تشریف می‌برد و ایشان هم برای روضه منزل ما می‌آمدند.

پدرم نقل می‌کرد: روز جمعه‌ای به منزل آقای قاضی رفتم بعد از اتمام روضه چند نفری نشستند و مشغول صحبت شدیم، نزدیک زوال که شد آقای قاضی فرمود: ببخشید، اگر اجازه بدهید من یک غسل جمعه‌ای بکنم، چون من ملتزم به انجام آن هستم و پس از آن بلند شد و در ایوان لنگی به کمر بست و یک پارچ کوچک را که در حدود دو لیوان آب می‌گرفت پر از آب کرده در کنار خود گذاشت، سپس پارچه‌ای را داخل پارچ کرده و خیس نمود و با آن سر خود را مرطوب کرد، پس از آن صورت، بعد بدن و بالاخره تمام بدن را خیس کرد و سپس با حوله پاک نمود و

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 82

لباس‌هایش را پوشیده و نزد ما آمد و نشست. ما که متعجبانه به ایشان نگاه می‌کردیم گفتیم: آقای قاضی غسل شما این بود؟! قاضی فرمود: "بلی! این غسل سنت (مستحب) است که در آن نباید اسراف بشود" و ما از این رفتار بی‌آلایش و بدون تکلف ایشان بسیار تحت تأثیر قرار گرفتیم"

برنامه ماه رمضان

نقل است که: در دهه اول و دوم ماه رمضان، مجالس تعلیم و انس آیه الله قاضی در شب‌ها بود، در حدود چهار ساعت از شب گذشته شاگردان او به محضرش می‌رفتند و دو ساعت مجلس طول می‌کشید. ولی در دهه سوم، مجلس تعطیل بود و مرحوم قاضی دیگر تا آخر ماه رمضان دیده نمی‌شدند و هر چه شاگردان به دنبال ایشان می‌گشتند در نجف، در مسجد کوفه، در مسجد سهله و یا در کربلا، ابداً اثری از ایشان نبود! و این رویه مرحوم قاضی در همه سال بود تا زمان رحلت.

خلوت

سکوتش بیشتر از کلامش بود و خلوتش بیشتر از جلوتش.

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 83

روزهایی در بعضی ایام سال نیست، می‌شود. هیچ کس خبری از او ندارد نه در مدرسه و نه در مسجد، نه در کوفه و نه در سهله. هیچ کس او را نمی‌یابد. او کجاست؟ چه می‌کند؟ با کیست؟ چگونه رفته؟ و چگونه برمی‌گردد؟ هیچ کس نمی‌داند، هیچ کس... آری! «مداومة الخلوۃ داب الصلحا»

و این خلوت او نه تنها، تنهایی نیست، بلکه آکنده از اسرار است. راستی او چه عوالمی دارد که کسی راه بدان ندارد و حتی برای شاگردانش که محرم‌ترین‌های او هستند، اسرار را فاش نمی‌کند.

انس او با خلوت است و روح او با وحدت. ساعت‌ها به تفکر در وادی السلام نجف می‌پردازد و خودش می‌گوید که: "با روح مردگان مأنوس تر است تا با زندگان"⁽¹⁾

دستور العمل های اخلاقی

دستور العمل اول

آیت الله سید علی قاضی برای گذشتن از نفس اماره و خواهش‌های نفسانی، به شاگردان و تلامذه و مریدان سیر و سلوک الی الله دستور می‌دادند روایت عنوان بصری را

1. منبع: کیهان، شماره 20119، 20 دی 1390.

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 84

بنویسند و بدان عمل کنند؛ یعنی، یک دستور اساسی و مهم، عمل طبق مضمون این وایت بود و علاوه بر این می‌فرمودند: باید آن را در جیب خود داشته باشند و هفته‌ای یکی دو بار آن را مطالعه نمایند. این روایت، بسیار مهم است و حاوی مطالب جامعی در بیان کیفیت معاشرت و خلوت و کیفیت و مقدار غذا و کیفیت تحصیل علم و فیت حلم و مقدار شکیبایی و بردباری و تحمل شدائد در برابر گفتار هرزه گویان و بالاخره مقام عبودیت و تسلیم و رضا و وصول به اعلا ذروه عرفان و قله توحید است. از این رو شاگردان خود را بدون التزام به مضمون این روایت نمی‌پذیرفتند. (7)

این روایت را «عنوان بصری» از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که به جهت رعایت اختصار، تنها بخشی از آن را که شامل دستور العمل است، بیان می‌کنیم:

عنوان بصری می‌گوید: عرض کردم، ای اباعبدالله! حقیقت عبودیت چیست؟

فرمود: «ثلاثة اشیاء: ان لا یری العبد لنفسه فیما خوله الله ملکا لان العبد لا یكون لهم ملک، یرون المال مال الله یضعونه حیث امرهم الله به ولا یدبر العبد لنفسه تدبیرا وجملۃ اشتغاله فیما امره تعالی به ونهاه عنه، فاذا لم یر العبد

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 85

لنفسه فیما خوله الله تعالى ملکا هان علیه الانفاق فیما امره الله تعالیان ینفق فیہ و اذا فوض العبد تدبیر نفسه علی مدبره هان علیه مصائب الدنیا و اذا اشتغل العبد بما امره الله تعالى ونهاه لا یتفرغ منهما الی المراء والمباهاة مع الناس.

فاذا اکرم الله العبد بهذه الثلاثة هان علیه الدنیا و ابلیس والخلق ولا یطلب الدنیا تکاثرا و تفاخرا ولا یطلب ما عند الناس عزا و علوا ولا یدع ايامه باطلا. فهذا اول درجة التقی. قال الله تبارک و تعالی «تلك الدار الاخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا و العاقبة للمتقین»؛ (8) [حقیقت عبودیت سه چیز است: این که بنده خدا درباره آنچه که خدا به وی سپرده است، برای خودش ملکیتی نبیند. چرا که بندگان دارای ملک نیستند؛ مال را مال خدا می‌دانند و در آن جایی که خداوند ایشان را امر کرده است که بنهند، می‌گذرانند و بنده خدا برای خودش هیچ تدبیری نمی‌کند و تمام مشغولیت او در مورد چیزی است که خدا به آن امر کرده یا از آن نهی کرده است.

آن گاه که بنده خدا در مورد چیزهایی که خدا به او سپرده است، برای خودش ملکیتی نبیند، انفاق کردن در چیزهایی که خدا به آن امر کرده است، بر او آسان می‌شود و اگر بنده خدا تدبیر امور خود را به مدبرش بسپارد،

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 86

مصائب [و مشکلات] دنیا بر او آسان می‌گردد و زمانی که بنده به امر و نهی خداوند متعال مشغول شود، دیگر مجالی نمی‌یابد تا از این امر فرصتی برای خودنمایی و تفاخر با مردم پیدا کند.

پس آنگاه که خدا بنده [خود] را به این سه چیز گرامی بدارد، دنیا و ابلیس و خلائق بر او آسان می‌گردند و برای مال اندوزی و فخر فروشی، دنبال دنیا نمی‌رود و به جهت عزت و علو [درجه خود] به آنچه در نزد مردم است، چشم نمی‌دوزد و روزهای خود را به بطالت نمی‌گذراند. پس این اولین درجه تقوا است. خداوند متعال می‌فرماید: این سرای آخرت را تنها برای کسانی قرار می‌دهیم که اراده برتری جویی و فساد در زمین را ندارند و عاقبت برای پرهیزگاران است.»

گفتم یا ابا عبدالله، به من سفارشی بفرما.

فرمود: «اوصیک بتسعة اشیاء فانها وصیتی لمیریدی الطريق الی الله تعالی والله اسال ان یوفقک لاستعماله. ثلاثة منها فی ریاضة النفس وثلاثة منها فی الحلم وثلاثة منها فی العلم فاحفظها وایاک والتهاون بها؛ تو را به نه چیز سفارش می‌کنم، همانا آن‌ها وصیت من به اراده کنندگان راه خداوند متعال است و از خدا می‌خواهم به تو در عمل به آن‌ها

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 87

توفیق دهد. سه مورد از آن نه چیز در مورد [تربیت و] ریاضت نفس است و سه مورد از آن‌ها در مورد حلم [و بردباری] است و سه مورد از آن‌ها درباره علم [و دانش] است. پس آن‌ها را به خاطر بسیار و مبادا [در عمل] به آن‌ها سستی کنی.»

عنوان می‌گوید: من دلم را برای آن حضرت فارغ نمودم. حضرت فرمود: «اما اللواتی فی الرياضة فایاک ان تاكل ما لا تشتهیه فانه یورث الحماسة والبله ولا تاكل الا عند الجوع و اذا اكلت فكل حلالا وسم الله واذکر حدیث الرسول صلی الله علیه و آله: ما ملأ آدمی وعاءا شرا من بطنه. فان كان ولا بد فثلث لطعامه وثلث لشرابه وثلث لنفسه.

واما اللواتی فی الحلم فمن قال لك «ان قلت واحدة سمعت عشرا»، فقل: «ان قلت عشرا لم تسمع واحدة» ومن شتمك فقل له «ان كنت صادقا فيما تقول فاسال الله ان یغفر لی وان كنت كاذبا فيما تقول فالله اسال ان یغفر لك» ومن وعدك بالخنی فعهده بالنصیحة والرعاة.

واما اللواتی فی العلم فاسال العلماء ما جهلت وایاک ان تسالهم تعنتا وتجربة وایاک ان تعمل برایک شیئا وخذ بالاحتیاط فی جمیع ما تجد الیه سبیلا واهرب من الفتیا هربک من الاسد ولا تجعل رقبتک للناس جسرا.

قم عنی یا ابا عبد الله فقد نصحت لک ولا تفسد علی
وردی فانی امرء ضنین بنفسی والسلام علی من اتبع الهدی
(9); اما آن چیزهایی که در مورد تأدیب نفس است: این که
مبادا چیزی بخوری که به آن اشتها نداری؛ چرا که باعث
حماقت و نادانی می‌شود و چیزی مخور مگر آن گاه که
گرسنه شوی و آن گاه که خواستی چیزی بخوری از حلال
بخور و نام خدا را ببر و حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله
را به یاد بیاور [که فرمود: آدمی هیچ ظرفی را بدتر از
شکمش پر نکرده است. پس اگر ناچار شد، یک سوم
[شکمش را] برای غذا، یک سوم برای آب و یک سوم
برای نفس کشیدن [اختصاص دهد].

اما آن سه مورد که درباره حلم است، پس کسی که به تو
بگوید: اگر یک کلمه بگویی، ده تا می‌شنوی! [به او] بگو:
اگر ده کلمه بگویی، یکی هم نمی‌شنوی! و [اگر] کسی به
تو ناسزا بگوید، به او بگو: اگر در آنچه می‌گویی، راست
گو هستی، از خدا می‌خواهم که مرا ببخشد و اگر در آنچه
می‌گویی، دروغ می‌گویی، پس از خدا می‌خواهم از تو
درگذرد و اگر کسی به تو وعده فحش دادن داد، به او وعده
خیرخواهی و مراعات [حال او] بده.

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 89

و اما آن سه چیزی که در مورد علم است، این که آنچه را نمی‌دانی از علما بپرس و مبدا که چیزی را از آن‌ها بپرسی تا آن‌ها را به لغزش افکنده و آنان را آزمایش کنی و مبدا از روی نظر [و رأی] خودت دست به کاری بزنی و در همه مواردی که راه دارد، احتیاط کن و از فتوا دادن فرار کن همانند فرار کردن از شیر درنده و گردن خود را پل عبور برای مردم قرار نده.

ای ابو عبدالله، دیگر از نزد من برخیز؛ همانا برای تو خیرخواهی [و نصیحت] کردم و [ذکر و] ورد مرا فاسد نکن زیرا که من مردی هستم که نسبت به [گذشت عمر و ساعات زندگی] خودم [حساب دارم و] نگرانم [از این که مقداری از آن بیهوده تلف شود] و سلام بر کسی باد که هدایت پذیرد.»

دستور العمل دوم

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمد الله جل شأنه. والصلاة والسلام على رسوله و آله: حضرت آقا، تمام این خرابی‌ها که از آن جمله است وسواس و عدم طمأنینه، از غفلت است و غفلت کمتر مرتبه‌اش، غفلت از اوامر الهی است و مراتب دیگر دارد که به آن‌ها ان شاء الله نمی‌رسید و سبب تمام غفلات، غفلت

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 90

از مرگ است و تخیل ماندن در دنیا. پس اگر می‌خواهید از جمیع ترس و هراس و وسواس ایمن باشید، دائماً در فکر مرگ و استعداد لقاء الله تعالی باشید و این است جوهر گرانبها و مفتاح سعادت دنیا و آخرت. پس فکر و ملاحظه نمایید چه چیز شما را از او مانع و مشغول می‌کند، اگر عاقلی! و به جهت تسهیل این معنی، چند چیز دیگر به سرکار بنویسد بلکه از آن‌ها استعانتی بجویی:

اول بعد از تصحیح تقلید یا اجتهاد مواظبت تامه به فرایض خمس و سایر فرایض در احسن اوقات و سعی کردن که روز به روز خشوع و خضوع بیشتر گردد و تسبیح صدیقه طاهره علیها السلام بعد از هر نماز، خواندن آیت الکرسی کذلک و سجده شکر و خواندن سوره «یس» بعد از نماز صبح و «واقعیه» در شب‌ها، و مواظبت بر نوافل لیلیه و قرائت مسبحات (10) در هر شب قبل از خواب و خواندن معوذات در شفع و وتر و استغفار هفتاد مرتبه در آن و ایضاً بعد از صلاة عصر و این ذکر را بعد از صلوات صبح و مغرب یا در صباح و عشاء ده دفعه بخوانید: «لا اله الا الله وحده لا شریک له، له الحمد وله الملک وهو علی کلشیء قدیر، اعوذ بالله من همزات الشیاطین واعوذ بک ربیان یحضران ان الله هو السميع

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 91

العلیم؛ غیر از الله خدایی نیست؛ یکتاست؛ شریکی ندارد؛ ستایش برای اوست؛ حکومت از آن اوست و او بر هر کاری تواناست. از سر به گوشی‌های شیطان‌ها به الله پناه می‌برم و پناه می‌برم به تو ای پروردگار من از این که در برم آیند. همانا خدا شنوا و داناست.»

مدتی به این مداومت نمایند بلکه حالی رخ دهد که طالب استقامت (11) شوید، ان شاء الله تعالی (12).

دستور العمل سوم

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على الرسول المبين ووزيره الوصى الامين وابنائهما الخلفاء الراشدين والذرية الطاهرين والخلف الصالح والماء المعين، صلى الله وسلم عليهم اجمعين.

قال عز من قائل: «ومن يعتصم بالله فقد هدى الى صراط مستقيم»⁽¹⁾؛ «هر کس به خدا تمسک جوید، به راهی راست، هدایت شده است.»

وقال: «فاستقم كما امرت»⁽²⁾؛ «سپس همان گونه که فرمان یافته‌ای استقامت کن!»

1. آل عمران/101.

2. هود/112.

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 92

قال جل جلاله العظيم: «ان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل عليهم الملائكة...»⁽¹⁾؛ «به یقین کسانی که گفتند: پروردگار ما خداوند یگانه است؛ سپس استقامت کردند؛ فرشتگان بر آنها نازل می‌شوند...»

برادران عزیزم، خداوند متعال شما را برای طاعتش موفق نماید، هشیار باشید که به ماه‌های حرام وارد شده‌ایم، پس چه بزرگ است و تمام نعمت‌های باری تعالی بر ما! قبل از هر چیز بر ما واجب و لازم است که توبه نماییم با شرایط لازم و نمازهای ویژه، سپس از گناهان کبیره و صغیره به قدر توان دوری نماییم.

پس شب جمعه یا روز شنبه نماز توبه⁽²⁾ بخوانید - شب جمعه یا روز آن - سپس روز یکشنبه که روز دوم ماه است اعاده کنید آن را.

سپس ملازم باشید به مراقبه صغری و کبری و محاسبه و معاتبه نفس به آنچه شایسته و لازم است.⁽³⁾ پس همانا در آن یادآوری برای کسی است که اراده دارد متذکر شود یا از

1. فصلت/30.

2. این نماز در مفاتیح الجنان، اول اعمال ماه ذی القعدة بیان شده است.

3. منظور از مراقبه صغری، محاسبه نفس از جهت صدور گناه و خطا حتی ترک مستحبات و ارتکاب مکروهات است و مراقبه کبری، دوام ذکر، توجه و عدم غفلت در حد امکان می‌باشد.

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 93

خدا بترسد. سپس با دل‌هایتان به خدا توجه نمایید و مرض‌هایی که در اثر گناه است، مداوا کنید و به وسیله استغفار، عیب‌های بزرگتان را کوچک و کم نمایید. از هتک حرمت‌ها دوری نمایید. پس اگر کسی هتک حرمت نمود، اگر چه خدای کریم بر او هتک نکرده باشد، پس او هتک شده است. کجاست امید نجات برای قلبی که در آن شک و شبهه وارد شده و گرفتار گشته است، چه برسد به این که راه پارسایان در پیش گیرد و با نیکوکاران از آب روان و گوارا بنوشد. والله المستعان علی نفسی و انفسکم و هو خیر معین.

1- شما را سفارش می‌کنم به این که نماز هایتان را در بهترین و با فضیلت‌ترین اوقات آن‌ها به جا بیاورید⁽¹⁾ و آن

1. آیت الله مصباح یزدی فرمودند: «مرحوم علامه [طباطبایی] و [آیت الله العظمی] آقای بهجت از مرحوم آقای قاضی رحمه الله نقل می‌کردند که ایشان می‌فرمودند: «اگر کسی نماز واجبش را اول وقت بخواند و به مقامات عالیه نرسد، مرا لعن کند! یا می‌فرمودند: به صورت من تف بیاندازد!»

اول وقت سر عظیمی است، «حافظوا علی الصلوة» خود یک نکته‌ای است غیر از «اقیموا الصلاة!» این که انسان اهتمام داشته باشد و مقید باشد که نماز را اول وقت بخواند، فی حد نفسه آثار زیادی دارد ولو حضور قلب هم نباشد.

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 94

نمازها با نوافل، پنجاه و یک رکعت است، پس اگر نتوانستید چهل و چهار رکعت بخوانید و اگر مشغله‌های دنیوی نگذاشت آن‌ها را بجا بیاورید، حداقل نماز اوابین بخوانید. [نماز اهل انابه و توبه هشت رکعت هنگام زوال است].

2- اما نماز شب پس هیچ چاره و گریزی برای مؤمنین از آن نیست و تعجب از کسی است که می‌خواهد به کمال دست یابد، در حالی که برای نماز شب قیام نمی‌کند و ما نشنیدیم که احدی بتواند به آن مقامات دست یابد مگر به وسیله نماز شب.⁽¹⁾

(محسن، غرویان، در محضر بزرگان، قم، نشر نوید اسلام، 1376، ص 99).

علامه طهرانی می‌فرماید: دعائی است که در قنوت نمازهای یومیه خوانده می‌شود، اول فقره آن این است: اللهم ارزقنی حبک وحب ما تحبه وحب من یحبک، والعمل الذی یبلغنی الی حبک واجعل حبک احب الاشیاء الی. آقای قاضی به شاگردان خود سفارش می‌کردند این دعا را در قنوت نمازهایشان بخوانند. (اسوه عارفان، ص 77).

1. علامه طهرانی کیفیت نماز شب خواندن مرحوم سید هاشم حداد را که متخذ از مرحوم آقای قاضی بوده است، چنین نقل می‌کند: «ایشان اول غروب پس از نماز مغرب، مقدار مختصری شام می‌خوردند و بعد از نماز عشا می‌خوابیدند - بعد از ساعتی بیدار شده و پس از وضو، چند رکعت نماز با صدای خوش و آهنگ دلنشین قرآن از سوره‌ای طویل می‌خواندند،

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 95

3- بر شما باد به قرائت قرآن کریم در شب و با صدای زیبا و غم انگیز، پس آن نوشیدنی و شراب مؤمنان است.⁽¹⁾
4- بر شما باد به التزام به وردهای معمول که در دسترس هر یک از شماهاست و سجده معهوده از 500 مرتبه تا هزار بار.

5- زیارت مشهد اعظم - برای کسی که مجاور آن جاست - در هر روز، و رفتن به مساجد معظمه در حد

بعد به حالت تفکر رو به قبله نشسته و بعد می‌خوابیدند - دوباره بیدار شده و چند رکعت دیگر به همین منوال می‌خواندند.»
(محمد حسین حسینی طهرانی، روح مجرد، تهران، انتشارات حکمت، 1414 ه - ق، چاپ اول، ص 493).

1. آیت الله شیخ محمد تقی آملی رحمه الله می‌فرمود: «من در بحث فقه آیت الله قاضی شرکت می‌کردم - روزی از ایشان سؤال کردم - آن روز هوا بسیار سرد بود - که ما می‌خوانیم و می‌شنویم که عده‌ای موقع قرائت قرآن جلوی‌شان آفاق باز می‌شود و غیب و اسرار برای آن‌ها تجلی می‌کند -.. در حالی که ما قرآن می‌خوانیم و چنین اثری نمی‌بینیم! مرحوم قاضی مدت کوتاهی به چهره من نظر کرد سپس فرمود: بلی! آن‌ها قرآن کریم را تلاوت می‌کنند و با شرایط ویژه، رو به قبله می‌ایستند -.. سرشان پوشیده نیست، کلام الله را با هر دو دستشان بلند می‌کنند، و با تمام وجودشان به آنچه تلاوت می‌کنند، توجه دارند و می‌فهمند جلوی چه کسی ایستاده‌اند! اما تو قرآن را قرائت می‌کنی در حالی که تا چانه‌ات زیر کرسی رفته‌ای! و قرآن را روی زمین می‌گذاری و در آن می‌نگری...!» (اسوه عارفان، ص 25).

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 96

امکان و همین طور سایر مساجد⁽¹⁾، همانا مؤمن در مسجد مانند ماهی در آب است.

6- و بعد از نمازهای واجب، تسبیح فاطمه زهرا علیها السلام ترک نشود، همانا آن از ذکر کبیر به شمار می‌آید و حداقل در هر مجلسی یک دوره ذکر شود.

7- از آن چیزها که بسیار لازم و با اهمیت است دعا برای فرج حضرت حجت علیه السلام در قنوت نماز وتر است بلکه در هر روز و در همه دعاها.

8- قرائت زیارت جامعه در هر روز جمعه، مقصودم همان زیارت جامعه معروف است.

9- تلاوت قرآن کمتر از یک جزء نباشد.⁽²⁾

1. مرحوم آقای قاضی سفارش می‌کردند: «در یک مسجد همیشه نماز نخوانید، به مساجد دیگر نیز بروید و هر جا دیدید حال پیدا کردید آن جا نماز بخوانید و هر جا دیدید که حال پیدا نکردید، مکان خود را تغییر دهید و از این مسجد به مسجد دیگر انتقال یابید و خلاصه آن که توقف در یک مکان بی مورد است و باید دائماً دنبال حال بود و از هر جا به جای دیگر منتقل شد و هر جا حال بهتر بود آن جا را انتخاب نمود.» (اسوه عارفان، ص 32).

2. علامه طباطبایی می‌فرماید: «اکثر افرادی که موفق به نفی خواطر شده و توانسته‌اند ذهن خود را پاک و صاف نموده و از خواطر مصفا کنند و بالاخره سلطان معرفت برای آنان طلوع نموده است، در یکی از این دو حال بوده است: اول: در حین تلاوت قرآن مجید و التفات به خواننده آن، که

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 97

10- زیاد به دیدار برادران نیک سیرت بروید، چرا که آن‌ها برادران شما در پیمودن راه و رفیق در مشکلات هستند.

11- زیارت قبرها در روز - یک روز در میان - و به زیارت قبرها در شب نروید⁽¹⁾ [شاید اگر هر روز به زیارت اهل قبور برویم به شکل عادت در بیاید و تأثیر گذاری آن کمتر باشد].

ما لنا وللدنیا قد غرتنا وشغلتنا واستهوتنا ولی است لنا،
فطوبی لرجال ابدانهم فی الناسوت وقلوبهم فی اللاهوت،
اولئک الالقولن عددا والاکثرون عددا، واستغفر الله⁽²⁾.⁽³⁾

چه کسی در حقیقت قاری قرآن است و در آن وقت برای آنان منکشف می‌شده است که قاری قرآن خداست - جل جلاله - .

دوم: از راه توسل به حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام، زیرا آن حضرت را برای رفع حجاب و موانع طریق نسبت به سالکین راه خدا عنایتی عظیم است.

(محمد حسین حسینی طهرانی، رساله لب اللباب، تهران، انتشارات حکمت، ص 159).

1. آیت الله قاضی رحمه الله «نوعاً بین الطلوعین به قبرستان وادی السلام می‌رفتند، چنانکه در روایت وارده شده که بین الطلوعین به قبرستان بروید.» (اسوه عارفان، ص 139).

2. اسوه عارفان، ص 139-134.

3. <http://akhlagh.porsemani.ir/node/233>

**نامه آیت‌الله قاضی در ورود ماه ذی‌القعدة که رهبر انقلاب به آن
اشاره کردند**

حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در ابتدای دیدار با اعضای مجلس خبرگان رهبری، درباره اعمال و مراقبت‌های وارد شده در ماه ذی‌القعدة نکاتی را بیان کردند. ایشان در ضمن این نکات به نامه‌ای از مرحوم آقای قاضی اشاره کردند و گفتند: «مرحوم حاج میرزا علی آقای قاضی رضوان‌الله علیه در ورود ماه ذی‌القعدة یک مکتوبی، نامه‌ای دارند به دوستانشان، به مریدانشان و شاگردانشان که در این کتابی که شرح حال ایشان است، درج شده است... یک قصیده خیلی شیوایی ایشان انشاء می‌کند که اول آن این است: «تنبه فقد وافتکم الاشهر الحرم». این قصیده را ایشان مفصل [گفته‌اند]؛ و توصیه‌هایی دارند نسبت به شاگردانشان. فرصتی است برای ما، برای مردم که انشاءالله از برکات این ماه - که آغاز سه ماه متوالی حرام است - بهره ببریم.» متن کامل نامه ایشان به همراه ترجمه اشعار عربی به نقل از جلد نخست کتاب آیت‌الحق که مورد اشاره رهبر انقلاب قرار گرفته بود از این قرار است:

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 99

الحمد لله رب العالمين، والصلاة والسلام على الرسول
المبين و وزيره الوصى الأمين، و ابنائهما الخلفاء الراشدين،
و الذرية الطاهرين و الخلف الصالح و الماء المعين، صلى الله
و سلم عليهم أجمعين.
تَنَبَّه فَقَدْ وَافَقْتُمْ الْأَشْهُرَ الْحُرُمَ تَيَقَّظْ لَكِي تَزَادَ فِي الزَادِ وَ
اغْتَنِمِ

ترجمه: بیدار باش که ماه‌های حرام فرا رسیده‌اند؛
شب‌زنده‌داری کن تا بیشتر بهره‌مند شوی و فرصت‌ها را
غنیمت بدان.

فَقُمْ فِي لَيَالِيهَا وَ صُمْ مِنْ نَهَارِهَا لِشُكْرِ إِلَهٍ تَمَّ فِي لُطْفِهِ وَ
عم

ترجمه: شب‌ها بیدار شو و روزها روزهداری کن، جهت
سپاس از خدائی که نعمت و لطف او فراگیر بوده است.
وَ لَا تَهْجَعَنَّ فِي اللَّيْلِ إِلَّا أَقْلَهُ تَهَجَّدْ وَ كَمْ صَبَّ مِنَ اللَّيْلِ لَمْ
يَنَمْ

ترجمه: فقط پاسی از شب را بخواب و بقیه را در خواب
و بیداری باش، چون عاشقان (ایشان را روش خواب چنین
بود که چندین بار تا صبح برمی‌خاستند و نماز می‌خواندند و
بار آخر نمازهای شفع و وتر و فریضه را انجام می‌دادند)

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 100

و رَتِّلْ كِتَابَ الْحَقِّ وَ اقْرَأْهُ مَا كُنَّا بِأَحْسَنِ صَوْتِ نَوْرِهِ
يُشْرِقُ الظُّلُمَ

ترجمه: کتاب خدا را تلاوت نما و آن را با تأمل قرائت
کن، با بهترین صداها که نور آن تاریکی‌ها را روشن
می‌گرداند.

فَلَمْ تَحْظَ بَلْ لَمْ يَحْظَ قِطٍ بِمِثْلِهِ وَ أَخْطَأَ مَنْ غَيْرِ الذِّى قُلْتُهُ
زَعَمَ

ترجمه: که نه تو و نه دیگران هرگز مانند آن را نخواهند
یافت و هرکس غیر از این گوید در اشتباه است.

وَ سَلَّمَ عَلَى أَصْلِ الْقُرْآنِ وَ فَصَّلِهِ بِقِيَةِ آلِ اللَّهِ كُنْ عَبْدُهُ
السَّلَامُ

ترجمه: بر قرآن و آنان که بدان عمل نموده و آن را
تشریح نمودند، این وابستگان به خدا، درود فرست و بنده
خدا باش.

فَمَنْ دَانَ لِلرَّحْمَنِ فِي غَيْرِ حُبِّهِمْ فَقَدْ ضَلَّ فِي إِنْكَارِهِ أَعْظَمَ
النِّعَمَ

ترجمه: هرکس بخواهد بدون عشق و رزیدن به خاندان
نبوت (علیهم‌السلام) به خدا نزدیک شود حتماً گمراه شده
است، به خاطر نادیده گرفتن بزرگترین نعمت خداوند
متعال.

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 101

فَحُبُّهُمْ حُبُّ الْإِلَهِ اسْتَعِذْ بِهِ هُمُ الْعُرْوَةُ الْوُثْقَى فَبِالْعُرْوَةِ
اعْتَصِمْ

ترجمه: عشق به ایشان عشق به خداست، پس به آنان پناه
ببر که ایشان ریسمان مستحکم هستند.

و لَا تَكُ بِاللَّاهِي عَنِ الْقَوْلِ وَ اعْتَبِرْ مَعَانِيهِ كَيْ تَرْقَى إِلَى
أَرْفَعِ الْقِمَمِ

ترجمه: از قرآن غافل مباش و از معانی آن پند و درس
بگیر تا به مکانهای رفیع برسی.

عَلَيْكَ بِذِكْرِ اللَّهِ فِي كُلِّ حَالَةٍ وَ لَا تَنْ فِيهِ لَا تُقَلِّ كَيْفَ ذَا وَ
كَمْ

ترجمه: همواره ذکر خدای گو، بدون حد و مرز، و
هرگز تردید به خود راه مده.

فَهَذَا جَمِی الرَّحْمَنِ فَادْخُلْ مَرَاغِيَا لِخُرْمَاتِهِ فِيهَا وَ عَظَّمَهُ
وَ التَّزَمْ

ترجمه: که آنها (ماههای) رحمت خداوندی‌اند، پس با
حفظ حرمت و رعایت بر آنها وارد شو و آنها را بزرگ
شمار و خود را بر آنها متعهد دان.

فَمَنْ يَعْتَصِمَ بِاللَّهِ يُهْدَ صِرَاطُهُ فَإِنْ قُلْتَ رَبِّي اللَّهُ يَا صَاحِبَ
فَاسْتَقِمْ

ترجمه: هرکس به خدای متعال متوسل شود، به راه راست خدا هدایت خواهد شد، دوست من! هرگاه الله را خدای خود نامیدی دیگر استوار باش (و به راه خود ادامه بده).

نوافل را بجا آور مخصوصاً نماز شب را که چاره از آن نیست. عجب می‌دارم از آن‌کس که کمال می‌طلبد اما شب‌زنده‌داری نمی‌کند. سراغ نداریم که کسی بدون آن به کمالاتی رسیده باشد.

خداوند متعال فرماید: «وَمَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» (هرکس به دین خدا متمسک شود محققاً به راه مستقیم هدایت یافته است) (آیه ۱۰۱ آل عمران)؛ و فرمود: «وَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ»؛ و فرمود: «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ» (آن‌ان که گفتند خدای یکتا است و بر این ایمان ماندند فرشتگان بر آنان نازل می‌شوند) (آیه ۳۰ فصلت)

برادران عزیز هوشیار باشید-خداوند شما را توفیق طاعت دهد-که وارد ماه‌های حرام می‌شویم؛ نعمت‌های خداوند بر ما چه بزرگ و کامل است؛ آنچه-قبل از هر چیز- بر ما واجب است توبه‌ای همراه با شرط و شروط

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 103

مخصوص به خود و نمازهای معروف به آن، و آن‌گاه دوری جستن از گناهان کبیره و صغیره در حد توان است. پس شب جمعه-در شب جمعه یا روز آن-یا روز یکشنبه نماز توبه را به پا دارید و سپس آن را روز یکشنبه دوم ماه تکرار کنید.

سپس مراقبت صغری و مراقبت کبری، محاسبه و معاقبه را به آنچه شایسته‌تر است و آن طریق که بهتر است انجام می‌دهید، که در آن‌ها یادآوری و تذکر است برای کسانی که خواهان یادآوری و دارای ترس می‌باشند؛ سپس از صمیم قلب نیت کنید و بیماری‌های گناهان خود را معالجه نمائید و به‌وسیله استغفار نابسامانی‌های درون خود را سامان دهید. صوت: در ماهی که جنگیدن با دشمنان خدا حرام است، مراقب باشیم با خدا محاربه نکنیم

و بیرهزید از هتک حرمت‌ها. زیرا هرکس چنین کند، اگرچه خداوند کریم او را هتک نکند، اما از او هتک حرمت خواهد شد.

چگونه می‌توان دلی را که شک و شبهه پریشان نموده است رها کرد و آن را به راه راست هدایت نمود و آن را از سرچشمه زلال سیراب کرد؛ باید از خدا کمک بگیریم که اوست بهترین یاری‌دهنده.

۱. خود را به انجام فرائض در بهترین اوقات آن، با نوافل آنکه مجموعاً پنجاه و یک رکعت می‌شود، مکلف نمائید. و اگر ممکن نشد چهل و چهار رکعت بخوانید. و هرگاه گرفتاری‌های دنیوی شما را مشغول داشت این نباید کمتر از نماز (اوابین) که همان هشت رکعت نافله ظهر است، باشد.

۲. نوافل را بجا آور مخصوصاً نماز شب را که چاره از آن نیست. عجب می‌دارم از آن‌کس که کمال می‌طلبد اما شب‌زنده‌داری نمی‌کند. سراغ نداریم که کسی بدون آن به کمالاتی رسیده باشد.

۳. قرآن کریم را با صدای نیکو و حزن‌انگیز به هنگام شب تلاوت نمائید که شراب مؤمن است.

۴. وردهای معمول را که همواره در اختیار شما است انجام دهید و سجده معروفه را از پانصد تا یک هزار ملازم باشید.

۵. همچنین به زیارت هرروزه حرم مبارک حضرت علی (علیه السلام) -برای کسانی که مجاور هستند- و رفتن هرچه بیشتر به مساجد معظمه و سایر مساجد ملتزم شوید، که حالت مؤمن در مساجد مانند ماهی است در آب.

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 105

دعای فرج جهت ظهور حضرت حجت صلوات الله علیه، به هنگام قنوت وتر بعد از نوافل شب و بلکه در هر روز و در همه دعاها، از ضروریات است.

۶. و هرگز بعد از نمازهای واجب تسبیح حضرت صدیقه (صلوات الله علیها) را ترک نکنید که آن ذکر کبیر است و لا اقل در هر مجلسی یک دوره آن ترک نشود.

۷. و دعای فرج جهت ظهور حضرت حجت (صلوات الله علیه)، به هنگام قنوت وتر بعد از نوافل شب و بلکه در هر روز و در همه دعاها، از ضروریات است.

۸. خواندن زیارت جامعه-منظور جامعه کبیره است-در هر روز جمعه از دیگر ضروریات است.

۹. تلاوت قرآن کریم کمتر از یک جزء نباشد.

۱۰. دوستان نیکوکار را زیاد ملاقات کنید، که آنان برادران راه و همراهان تنگه‌ها هستند.

۱۱. و اهل قبور را به هنگام روز، یک در میان، زیارت کنید؛ شب به زیارت قبور نروید.

ما را چه به دنیا که مغرور بدارد ما را؛ آن ما را گرفتار نموده و به خود می‌کشاند، در حالی که از آن ما نیست. طوبی و خوشی دائم برای کسانی که بدن‌های آن‌ها در عالم خاکی است اما دل‌هایشان در لاهوت (یعنی در عالم احدیت

و عزّ پروردگار) است؛ آنان عده محدودی هستند اما واقعیت و اصالت آنها بیشتر و افزون‌تر است. من آنچه را می‌شنوید می‌گویم و از خدا آمرزش می‌طلبم.⁽¹⁾

حکایاتی از آیت الله قاضی(ره) در بیان آیت الله علامه سید محمد حسین حسینی طهرانی(ره)

آقای شیخ جواد سهلوی (ره) گفتند: یک شب برای زیارت کربلا با بلم (کشتی کوچک و قایق) از راه آب (فرات) می‌رفتیم، اتفاقاً در آن بلم هم مرحوم قاضی سوار بودند. چون نماز عشاء را به جای آوردم و شام خوردم، دیدم تسبیح من نیست. تسبیح من از جنس شاه مقصود بود و من آن را بسیار دوست داشتم، هر چه تفحص کردم ابداً پیدا نشد. خدمت‌مرحوم قاضی عرض کردم، فرمودند: ان الله علی رجعه لقادر (اقتباس از آیه 8 سوره طارق). فردا صبح که سفره را باز کردم، تسبیح را در میان سفره دیدم، با آنکه این همان سفره‌ای بود که دیشب در آن غذا خورده بودم و پس از صرف طعام، خودم با دست خودم ته مانده آن را از خرده‌های نان برای ماهیان دریا در شطّ تکان داده بودم!

و نیز ایشان گفتند: یک روز که مرحوم قاضی در مسجد سهله بودند، خدمتشان عرض کردم: اینجا بعضی اوقات دزد می‌آید و غالباً هم با اسلحه و خنجرند؛ گرچه زوَار شب در مسجد چیز مهمّی ندارند که ایشان ببرند اما دهشت و وحشتی آنان را فرا می‌گیرد؛ که عبادت شب، دیگر بر آنان مشکل می‌گردد. از شما تقاضا دارم دعائی بدهید که دیگر نیایند! فرمودند: ان شاء الله دیگر نمی‌آیند! از آن به بعد، دزد در مسجد سهله دیده نشد، با آنکه تا به حال قریب ده سال می‌گذرد.

حضرت آقای آیه الله حاج شیخ عبّاس قوچانی - رحمة الله علیه - فرمودند: وقتی، یک گرفتاری عجیبی برای من در نجف پیدا شد به طوری که قریب سی چهل نفر از اعراب به من سوء ظنی برده بودند و من از وحشت آنان آرام و قرار نداشتم، خواب از چشمان من رفته بود. مشکل را به محضر مقدّس مرحوم قاضی عرض کردم. ناگهان آن سوء ظن از میان رفت و بر همه مشهود شد که در اشتباه بوده‌اند! و این رفع اتّهام من حیث لا نحتسب بود؛ زیرا بر حَسَب موازین عادی محال به نظر می‌رسید که این عدّه

کثیر بدون هیچ سبب و مقدمه‌ای بر اصل مطلب واقف گردند.

و نیز معظم له فرمودند: روزی یکی از اطفال ما مبتلا به مرض سرخک شد و مرحوم قاضی مطلع شدند و فرمودند: چشمان او را با انگشتی پنج تن علیهم السلام مُهر کن. من قدری تسامح کردم؛ یعنی به واسطه مشاغل و شواغل از جمله همین بیمارداری چند روز گذشت تا یک روز مرحوم قاضی به من فرمودند: آیا چشمان او را مُهر کردی؟ عرض کردم: نه! درصدد هستم که مُهر کنم. مرحوم قاضی به حالت عصبانیت فرمود: چرا مُهر نکردی؟! چرا مُهر نکردی؟! پس از آنکه طفل شفا یافت، نشانه یک دانه سرخک در چشم او باقی مانده است.

و نیز آن مرحوم قدس الله روحه (مرحوم قوچانی) فرمودند: یکی از ارباب مکاشفه معروف ساکن طهران به نام حاج رجبعلی خیاط در منزل مرحوم قاضی آمد و گفت: من حالی داشتم که تمام گیاهان خواص و اثر خود را به من می‌گفتند، مدتی است حجابی حاصل شده و دیگر به من نمی‌گویند؛ من از شما تقاضا دارم که عنایتی بفرمائید تا آن حال به من بازگردد! مرحوم قاضی به او فرمودند: دست

من خالی است. او رفت و پس از زیارت دوره کربلا و کاظمین و سرمن رأی به نجف آمد و یک روز که جمیع شاگردان نزد مرحوم قاضی گرد آمده بودند، در منزل ایشان آمد و از بیرون در اطاق سرش را داخل نموده گفت: آنچه را که از شما می‌خواستم و به من ندادید، از حضرت صاحب الامر گرفتم، و فرمود: به قاضی بگو بیاید نزد من، من با او کاری دارم! مرحوم قاضی سر خود را بلند کرده به سوی او و گفت، " بگو قاضی نمی‌آید! "

بعداً مرحوم قاضی فرمودند: این داستان مانند داستان شیخ احمد احسائی است که روزی به شاگردان خود می‌گفت: هر وقت به حرم مشرف می‌شوم و به حضرت سلام می‌کنم حضرت بلند جواب سلام مرا می‌دهند که اگر شما هم باشید می‌شنوید یک مرتبه با من بیایید تا بفهمید! روزی شاگردان با شیخ به حرم مطهر مشرف شدند، شیخ سلام کرد بعد رو کرد به شاگردان و گفت: جواب شنیدید؟ گفتند: نه! دو مرتبه سلام کرد و گفت: شنیدید؟ گفتند: نه! پس شاگردان و خود او دانستند که شیخ در این موضوع اشتباه کرده است.

حاج شیخ عباس (ره) می‌فرمودند: مرحوم قاضی همیشه لباس سفید رنگ می‌پوشیدند و به شاگردان خود نیز توصیه

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 110

می نمودند تا لباس سیاه نپوشند. یک روز که خدمتشان رسیدم در تن من قبای قهوه ای رنگ بود. فرمودند: چرا لباس سیاه پوشیده ای؟! عرض کردم: این که سیاه نیست! با تندی فرمودند: سیاه نیست؟! چون در شرع مقدّس، پوشیدن لباس تیره رنگ به مثابه سیاه رنگ، مکروه است و لباس های سفید و کم رنگ مستحب است، لباس سیاه لباس اهل جهنّم است و لباس سپید لباس فرشتگان است.

و همینطور ایشان (آیت الله قوچانی) فرمودند: فلان کس (یکی از شاگردان جوان که اخیراً به خدمت مرحوم قاضی (ره) مشرف شده بود و طبق دستور عمل می کرد، ولی مدّتی گذشته بود و برای وی فتح بابی نشده بود) روزی برای من گفت: یک روز در میان راه که به محضر مرحوم قاضی می رفتم با خود فکر می کردم که: چون آقا میرزا علی آقا قاضی پیر شده است شاید از عهده تربیت شاگرد برنیاید، خوب است حرکت کنم به همدان و به خدمت آقای حاج شیخ جواد انصاری مشرّف گردم و از او فتح باب طلب نمایم، چرا که او نسبتاً سر حال است و با شاگردان بیشتر می تواند مشغول باشد؛ همین که وارد شدم و سلام کردم و نشستم، مرحوم قاضی فرمودند:

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 111

همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست همه جا خانه
عشق است چه مسجد چه کنشت
من چنان شرمنده شدم و سر خود را پائین انداختم که تا
وقت آمدن خجل و شرگین بودم.

مرحوم قوچانی (ره) نقل کردند از آقای سید محمد کلانتر
(یکی از طلاب معروف آن زمان و یکی از علمای فعلی
این زمان نجف اشرف) که: در ماه‌های مبارک رمضان،
مرحوم قاضی در منزل خود چهار ساعت از شب گذشته تا
دو ساعت، مجلسی برای رفقای خود داشتند. یک شب من
هم رفتم ببینم چه خبر است، ولی در داخل اطاق نرفتم و در
ایوان مجاور نشستم و به فرمایشات ایشان گوش می‌دادم.
حالتی در آن شب بر من دست داد که چون بیرون آمدم و از
کوچه‌های نجف عبور می‌نمودم با خود می‌گفتم: یا من
امشب دیوانه شده‌ام؛ و یا تمام مردم نجف غیر از من، همه
دیوانه‌اند!

و نیز می‌فرمودند: روزی محضر مرحوم قاضی بودیم،
حضرت آقای آیه الله آقا سید جمال الدین گلپایگانی (ره) به
دیدن مرحوم قاضی تشریف آوردند و در ضمن سخن از
ایشان تقاضای موعظه نمودند. مرحوم قاضی گفتند: شما

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 112

بحمدلله و المنة جامع کمالات می‌باشید. من حقیر فقیر به شما چه عرض کنم؟ آقا سید جمال الدین اصرار کردند. مرحوم قاضی فرمودند: من که چیزی نمی‌دانم و چیزی در دست ندارم اما اینک قبل از اینکه سرکار تشریف بیاورید، در اینجا کتابی خوانده می‌شد و در آنجا شرحی از احوال بعضی از سالکان طریقت نوشته بود که حالشان این طور بود که: چون شب می‌شد آنچه از گرده نان خوراک، و از آب کوزه باقیمانده بود، در راه خدا انفاق می‌کردند و سپس می‌خوابیدند. مرحوم آقا سید جمال الدین برخاستند و خداحافظی کرده و رفتند.⁽¹⁾

دستگیری‌های معنوی آیه‌الله سیدعلی قاضی طباطبائی رحمه‌الله
علیه

از وادی السلام فهمیده‌ام!

از مرحوم آیت الله سید علی آقا قاضی (ره)، افراد بسیاری از تلامذه ایشان نقل کردند که ایشان بسیار در وادی السلام نجف برای زیارت اهل قبور می‌رفت و زیارتش دو و سه و چهار ساعت به طول می‌انجامید و در گوشه ای می‌نشست به حال سکوت؛ شاگردها خسته می‌شده

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 113

و بر می‌گشتند و با خود می‌گفتند: استاد چه عوالمی دارد که اینطور به حال سکوت می‌ماند و خسته نمی‌شود.

عالمی بود در طهران، بسیار بزرگوار و متقی و حقاً مرد خوبی بود؛ مرحوم آیت الله حاج شیخ محمد تقی آملی (ره)، ایشان از شاگردان سلسه اول مرحوم قاضی در قسمت اخلاق و عرفان بوده‌اند. از قول ایشان نقل شد که: من مدت‌ها می‌دیدم که مرحوم قاضی دو، سه ساعت در وادی السلام می‌نشینند. با خود گفتم: انسان باید زیارت کند و برگردد و به قرائت فاتحه ای روح مردگان را شاد کند؛ کارهای لازم تر هم هست که باید به آن‌ها پرداخت. این اشکال در دل من بود اما به احدی ابراز نکردم، حتی به صمیمی‌ترین رفیق خود از شاگردان استاد. مدت‌ها گذشت و من هر روز برای استفاده از محضر استاد به خدمتش می‌رفتم، تا آنکه از نجف اشرف عازم بر مراجعت به ایران شدم ولیکن در مصلحت بودن این سفر تردید داشتم؛ این نیت هم در ذهن من بود و کسی از آن مطلع نبود. شبی بود می‌خواستم بخوابم، در آن اطاقی که بودم در طاقچه پایین پای من کتاب بود، کتاب‌های علمی و دینی؛ در وقت خواب طبعاً پای من به سوی کتاب‌ها کشیده می‌شد. با خود گفتم برخیزم و جای خواب خود را تغییر دهم، یا نه لازم نیست؛

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 114

چون کتاب‌ها درست مقابل پای من نیست و بالاتر قرار گرفته، این هتک احترام به کتاب نیست. در این تردید و گفتگوی با خود بالآخره بنا بر آن گذاشتم که هتک نیست و خوابیدم. صبح که به محضر استاد مرحوم قاضی رفتم و سلام کردم، فرمودند:

علیکم السلام، صلاح نیست شما به ایران بروید و پا دراز کردن به سوی کتاب‌ها هم هتک احترام است. بی اختیار هول زده گفتم: آقا! شما از کجا فهمیده‌اید، از کجا فهمیده‌اید؟! فرمود: «از وادی السلام فهمیده‌ام!»

اجازه استخاره از ولی اکبر (ع)

آقا محمد حسن قاضی از آیت الله محمد تقی آملی نقل فرموده که: «در دورانی که در نجف اشرف مشغول تحصیل بودم، روزی به حجره مرحوم آقای قاضی که در مدرسه هندی بود رفتم. وقتی آقای قاضی تشریف آوردند عرض کردم: من خیلی در اینجا انتظار شما را کشیدم، چرا که به استخاره نیاز دارم. ایشان جواب فرمودند:

طالبه علم چندین سال در نجف اشرف باشد ولی نتواند برای خودش یک استخاره نماید؟!!

آقای آملی می‌گفت: خیلی خجالت کشیدم و با حال جدل عرض کردم من به یک اجازه استخاره از ولی اکبر نیاز

دارم - تلویحاً به درخواست قبلی‌ام و اصرار برای تشرف که بارها از ایشان داشتم - ایشان پاسخ فرمود:

همان اذن عامی که برای موالی شان صادر فرموده‌اند برای ما کافی است و نیازی به کسب اجازه خاص نیست.

به هر حال، بعد از اصرار و الحاح شدید اینجانب، ایشان ورد مخصوص برای این منظور به من تعلیم فرمود و خلاصه اینکه قرائت «آیه نور» به عدد اصحاب بدر هر شب قبل از خواب با شرائط خاص، طهارت، دوری از زنان و امور دیگر در شبهای معدود و محدود. پس من برای اجرای این دستور به مسجد سهله رفتم و ملازم آنجا شدم و شب‌ها برای انجام آن ورد قیام می‌کردم و در یکی از این شب‌ها همین که شروع کردم به خواندن ورد، احساس کردم که مثل اینکه کسی دستش را روی دوشم نهاده، من به سوی او متوجه شدم - من در این هنگام در مقام منسوب به امام مهدی علیه السلام بودم - پس آن شخص گفت: برای تشرف آماده باش! آقا شیخ محمد تقی آملی می‌گفت: همین که این کلمه به گوشم خورد، رعب و ترس تمام وجودم را گرفت و از فرط اضطراب نزدیک بود قلبم از حرکت بایستد، پس شروع کردم به التماس و توسل از او که مرا عفو فرماید و ایشان نیز قبول فرمود.

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 116

بعد از این ماجرا، من فوراً به نجف اشرف رفتم و آقای قاضی را ملاقات نمودم و زمانی که با ایشان مواجه شدم - بدون هیچ کلامی - اولین فرمایش ایشان این بود که: اگر آمادگی تشرف را نداری پس چرا این همه الحاح و اصرار می‌کنی؟!

هدیه ثواب تفسیر المیزان

علامه طباطبائی فرمودند: «... آقای ادیب (نام ایشان آقای شیخ محمد علی ارتقائی ملقب به ادیب العلماء است...) که از شاگردان برادر من آقا سید محمد حسن بود و چون روح مرحوم قاضی (ره) را حاضر کرده بود و از رفتار من سؤال کرده بود، فرموده بود:

روش او بسیار پسندیده است؛ فقط عیبی که دارد آن است که پدرش از او ناراضی است و می‌گوید: در ثواب تفسیری که نوشته است مرا سهم نکرده است!

چون این مطلب را برادرم از تبریز به من نوشت، من با خود گفتم: من برای خودم در این تفسیر ثوابی نمی‌دیدم، تا آنکه آن را هدیه به پدرم کنم. خداوندا، اگر تو برای این تفسیر ثوابی مقدر فرموده‌ای، همه آن را به والدین من عنایت کن. و ما همه را به آن‌ها اهداء می‌کنیم! پس از یکی دو روز کاغذ دیگری از برادرم آمد، و در آن نوشته بود

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 117

که: چون روح مرحوم قاضی را احضار کرد، مرحوم قاضی فرموده بودند:

اینک پدر از سید محمد حسین راضی شده و به واسطه شرکت در ثواب بسیار مسرور است. و از این اهداء ثواب هم هیچ کس خبر نداشت!

به فکر تهذیب نفس باش!

آیت الله ابراهیم امینی از استادشان علامه طباطبائی، نقل کرده‌اند: هنگامی که از تبریز به قصد ادامه تحصیل علوم اسلامی به سوی نجف اشرف حرکت کردم، از وضع نجف بی اطلاع بودم، نمی‌دانستم کجا بروم و چه بکنم. در بین راه همواره به فکر بودم که چه درسی بخوانم، پیش چه استادی تلمذ نمایم و چه راه و روشی را انتخاب کنم که مرضی خدا باشد. وقتی به نجف اشرف رسیدم، لدی الورد رو کردم به قبه و بارگاه امیرالمؤمنین علیه السلام و عرض کردم: «یا علی! من برای ادامه تحصیل به محضر شما شرفیاب شده‌ام ولی نمی‌دانم چه روشی را پیش گیرم و چه برنامه‌ای را انتخاب کنم، از شما می‌خواهم که در آنچه صلاح است مرا راهنمایی کنید.»

منزلی اجاره کردم و در آن ساکن شدم. در همان روزهای اول، قبل از اینکه در جلسه درسی شرکت کرده

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 118

باشم در منزل نشسته بودم و به آینده خودم فکر می‌کردم. ناگاه درب خانه را زدند، درب را باز کردم دیدم یکی از علمای بزرگ است، سلام کرد و داخل منزل شد. در اتاق نشست و خیر مقدم گفت. چهره ای داشت بسیار جذاب و نورانی، با کمال صفا و صمیمیت به گفتگو نشست و با من انس گرفت، در ضمن صحبت اشعاری برایم خواند و سخنانی بدین مضمون برایم گفت: «کسی که به قصد تحصیل به نجف می‌آید خوب است علاوه بر تحصیل، به فکر تهذیب و تکمیل نفس خویش نیز باشد و از نفس خود غافل نماند.»

این را فرمود و حرکت کرد. من در آن مجلس شیفته اخلاق و رفتار اسلامی او شدم. سخنان کوتاه و با نفوذ آن عالم ربانی چنان در دل من اثر کرد که برنامه آینده‌ام را شناختم. تا مدتی که در نجف بودم محضر آن عالم با تقوی را رها نکردم و در درس اخلاقش شرکت می‌کردم و از محضرش استفاده می‌نمودم. آن دانشمند بزرگ کسی نبود جز آیت الله سید علی قاضی (ره). «

وسواس در عبادات ممنوع!

مرحوم آقای حاج سید هاشم رضوی هندی از تلامذه مرحوم آقای قاضی، می‌فرمود: روزی یکی را به محضر

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 119

آقای قاضی آوردند که مثلاً آقا از دستش بگیرد و راهنمایی‌اش نماید. مرحوم آقای قاضی فرموده بودند: «به این آقا بگوئید که نماز را در اول وقت بخواند.» بعد معلوم شد که آن آقا وسواس در عبادات داشته و نماز را تا آخر وقت به تأخیر می‌انداخت.

احراق و قطع ریشه طمع!

علامه طباطبایی نقل می‌کردند: روزی با استاد خود مرحوم قاضی این رازی را در میان نهادم و استفسار و التماس چاره ای نمودم فرمود: به وسیله اتخاذ طریقه احراق می‌توان این مسأله را حل نموده و این معطله را گشود و آن بدین طریق است که باید سالک به حقیقت ادراک کند که خداوند متعال وجود او را وجودی طماع قرار داده است و هر چه بخواهد قطع طمع کند چون سرشت او با طمع است لذا منتج به نتیجه ای نخواهد شد و قطع طمع از او ناچار مستلزم طمع دیگری است و به داعیه طمعی بالاتر و عالی تر از آن مرحله دانی قطع طمع نموده است. بنابراین چون عاجز شد از قطع طمع و خود را زبون یافت طبعاً امر خود را به خدا سپرده و از نیت قطع طمع دست برمی‌دارد، این عجز و بیچارگی، ریشه طمع را از نهاد او سوزانیده و او را پاک و پاکیزه می‌گرداند. علت اینکه این طریقه را

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 120

احراق نامند، برای آنست که یکباره خرمن هستی‌ها و نیت‌ها و غصه‌ها و مشکلات را می‌سوزاند و از ریشه و بن قطع می‌کند و اثری از آن در وجود سالک باقی نمی‌گذارد در مواردی از طریقه احراقیه استفاده شده است ... یکی از مواردی که در قرآن مجید از آن استفاده شده است عبارتست از کلمه استرجاع "انا لله و انا الیه راجعون" اگر انسان متذکر شود که خود او و هر چه از تعلقات و مایملک اوست، ملک مطلق خداست، یک روز داده و یک روز می‌گیرد و کسی را در آن حق دخالتی نیست، و قتیکه انسان به خوبی ادراک کرد که از اول مالک نبوده است و عنوان ملکیت برای او مجازی بوده و بدون جهت خود را مالک، تخیل می‌نموده است البته در صورت فقدان متأثر نخواهد شد و توجه به این نکته ناگهان راه را بر او هموار خواهد نمود.

طمع در معنویت و سلوک

آیت الله سعادت پرور می‌فرمود: «از مرحوم آقای قاضی پرسیدند: این چگونه است که سالک هر چه پیش می‌رود دوست دارد آثار و نتایج اعمالش را از مکاشفات و واردات قلبیه ببیند و آیا این در نیت و انگیزه و اخلاص سالک اثر

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 121

سویی نمی‌گذارد؟ مرحوم آقای قاضی در جواب فرموده بود:

«خداوند متعال به خاطر اینکه ما از سیر و سلوک منقطع نشویم و همیشه شور و حال انجام اعمال و افعال را داشته باشیم، ما را در این باره «طماع» آفریده است. مرحوم علامه طباطبائی در تبیین نظر استادشان می‌فرمود: «چون این طمع و حرص درباره خودش می‌باشد اشکال و ایرادی ندارد.»

پول با برکت

آیت الله سید عباس حسینی کاشانی می‌فرمود: «در ایامی که نجف اشرف بودیم دوستی داشتم که در امرار معاش دچار سختی و فشار بسیاری شده بود؛ روزی به محضر آقای قاضی رفت و عرض کرد: آقا! خداوند سبحان به من تمام چیزهای خوب را داده است جز اینکه سخت در فقر و فاقه هستم و فشار بسیاری را از این لحاظ تحمل می‌کنم، اگر ممکن است چاره‌ای برای این مشکل من بنمائید. مرحوم آقای قاضی پس از گوش دادن به حرفهای این شخص دستش را در جیبش برد و یک مشت فلوس (پول خرد عراقی) را از جیب خود در آورد و به وی داد و

فرمود: بدون اینکه به مقدار این پول دقت کنی از آن استفاده نما.

دوست ما نقل کرد که تا مدت‌های مدید بدون اینکه از مقدار آن پول آگاه باشم، هر جا که نیازی به پول پیدا می‌کردم از آن استفاده می‌نمودم تا اینکه روزی وسوسه شدم و با خود گفتم مگر این پول چقدر است که تمامی ندارد؛ برای همین دست در جیب بردم و به شمارش آن پرداختم دیدم جز چند فلس ناچیز، چیز دیگری نیست! ولی طولی نکشید همین پول ناچیز، برکتش از بین رفت و دوباره به فقر و فلاکت افتادم. دوباره به محضر آقای قاضی رفتم و قبل از اینکه من چیزی بگویم فرمود:

ها! چکار کردی؟ پول‌ها را شمردی؟

بار دیگر مقداری فلوس به من داد و فرمود:

دیگر آن‌ها را مشمر!

آیت الله کاشانی فرمودند: تا زمانی که دوستم در قید حیات بود از آن پول با برکت استفاده می‌کرد بدون اینکه در آن کاستی پیدا شود! «

فتح باب برای آقای قوچانی

آقای قاضی به شاگردش آقای قوچانی فرموده بودند که:

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 123

«اواخر عمر تنها می‌شوی و در آن تنهایی به مقصد

می‌رسی.»

و همین طور هم می‌شود و ایشان اواخر عمر خود را در عتبات به تنهایی سپری می‌کنند و البته هیچ کس از عوالم ملکوتی‌اش خبر دار نمی‌شود. آقای سید محمد حسن قاضی در این باره می‌فرمایند: «من بعد از این که آمدم به ایران یکی دو سال قبل از انقلاب سفری داشتم به نجف. ایشان را دیدم، گفتم: آشیخ عباس چطوری، گفتند که زن و بچه‌ام رفته‌اند ایران. پرسیدم: شما چرا مانده‌اید؟ شما هم بروید ایران. گفت: من این جا منتظرم. گفتم منتظر چی هستی؟ گفت: آقای قاضی به من وعده داده که در اواخر عمرت تنها می‌شوی، به مقاماتی می‌رسی، چیزهایی خواهی فهمید، به چیزهایی می‌رسی. خوب یادم هست در خیابان با هم راه می‌رفتیم که این جریان را نقل کردند که من منتظرم و دو سه سال بعد از انقلاب مرحوم شدند.»

جانشین مرحوم قاضی

آیت الله شیخ محمد حسن معزّی تهرانی نقل کرد که: کسی از مرحوم آقا میرزا علی قاضی سؤال نمود که پس از خود چه کسی را جانشین خود قرار می‌دهید؟ ایشان فرموده بود:

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 124

«این سفره‌ای بود که برچیده شد، حال اگر کسی را می‌خواهید، آقا سید محمد حسین طباطبائی تبریزی فرد شایسته‌ای است.»

توضیح: البته این امر با وصیّ قرار دادن مرحوم آیت الله شیخ عباس هاتف قوچانی از جانب آقای قاضی منافاتی ندارد؛ چنانکه از این قضیه و دیگر قرائن معلوم بود که مرحوم علامه طباطبائی شایسته‌ترین فرد برای نیابت مقام آقای قاضی است ولی به جهت انتقال ایشان به تبریز و سپس قم باید کس دیگری در نجف باقی می‌ماند و تربیت نفوس مستعده را در آن دیار قدسی ادامه می‌داد و آن شخص مطابق وصیت آقای قاضی مرحوم هاتف قوچانی بود.

دستگیری پس از وفات

مهر و محبت و توجه آقای قاضی به شاگردان خود فقط منحصر به زمان حیاتشان نبود. بلکه اولیاء بعد از رحلتشان سیطره و احاطه کامل تری پیدا می‌کنند، چرا که از این زندان تنگ، جسمشان نیز رها شده است. علامه طباطبائی می‌فرمودند: «پس از ارتحال مرحوم قاضی، روزی مشغول نماز بودم اما تحت الحکم را (که گشودن آن مستحب است) باز نکرده بودم، ناگاه دیدم آقای قاضی تشریف آوردند و در

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 125

همان حال که من به نماز ایستاده بودم تحت الحنکم را باز کردند و رفتند!» از آیت الله نجابت نیز نقل شده است: «در ایام نوروز با چند تن از دوستان به زیارت مرقد آیت الله قاضی می‌رفتیم. یکی از ما خطاب به روح آن جناب عرض کرد: نوروز است و ما از شما عیدی می‌خواهیم. ناگهان در همان بیداری مشاهده کردیم که جسم آیت الله قاضی با عمامه و عبا و ابریقی از گلاب بیرون آمد و بر کف دست ما از آن گلاب ریخت و فرمود:

«من از خدا خواسته‌ام جسمم در برزخ در اختیار خودم باشد.»

از استاد فاطمی نیا نقل شده که فرموده‌اند:

«هنوز هم مرحوم قاضی به خانه شاگرد شاگردان خود می‌آید و به آنان دستورات سلوکی می‌دهد»⁽¹⁾

آقا سید محمد حسن قاضی می‌فرمایند: «سید هاشم رضوی می‌فرمودند: وقتی نجف بودم خیلی در حالت بیچارگی و فلاکت و نداری بودم.

روزی یک شاهی خرج من بود و این را شب به شب می‌رفتم نان می‌خریدم و با چای می‌خوردم. یکی از روزها

که در محضر آقای قاضی نشسته بودم یک فقیری وارد شد، آقای قاضی رو به من کرد و گفت: چیزی داری که به این فقیر بدهیم؟ من هم همان یک فلس را درآوردم و دادم و آقای قاضی آن را به فقیر داد. من ماندم و رویم هم نمی‌شد که به کسی بگویم هیچی ندارم، چیزی به من بدهید. شب رفتم اتاقم، درس‌هایم را حاضر کردم و رفتم که بخوابم. اما از گرسنگی خوابم نمی‌برد. تا این که دیدم در اتاق زده شد. در را باز کردم دیدم آقای قاضی هستند فرمودند: من امشب می‌خواهم با شما شام بخورم. اجازه می‌دهید بیایم داخل؟ گفتم بفرمایید. آمدند داخل و از زیر عبایشان یک کاسه برنج و ماش و یک مقدار گوشت با نان درآوردند و گفتند بخور. من خوردم و خوب سیر شدم. بعد از شام فرمود چای! باید چای داشته باشی... و بعد یک استکان چای خورد و رفت

ماجرای لاتی که شاگرد مرحوم قاضی شد

ایشان (مرحوم قاضی) زمانی که در نجف زندگی می‌کردند، هم محله لاتی می‌شوند که با تمام لاتی‌اش، مرحوم قاضی را دوست داشت، این لات به قاسم معروف بود؛ مرحوم قاضی آخر آدم‌ها را می‌دانست.

ایشان به قاسم که لات محله‌شان بود گفت: «قاسم، مگر محبت من را نداری، پس امشب بلند شو و قبل از نماز

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 127

صبح، نماز شب بخوان و بخواب». اگر ما می‌بودیم اول می‌گفتیم، نمازهای واجب را بخواند، ببینید مرحوم قاضی کجا را دیده است.

قاسم می‌گوید: «من نماز صبح بلد نیستم، چه برسد به نماز شب؛ نمی‌توانم آن موقع صبح بیدار شوم، چرا که تا ظهر می‌خوابم.» مرحوم قاضی جواب می‌دهد که «تو نیت کن، من بیدارت می‌کنم.» بیدار کردن مرحوم قاضی مثل این نبوده است که برود درب خانه‌اش رو بزند.

قاسم یک ساعتی را نیت می‌کند و همان ساعت هم بیدار می‌شود، وقتی بیدار شد دید چه حال خوشی دارد، خیلی از ماها در نماز شب بیدار می‌شویم؛ اما حال نداریم.

قاسم رفت وضو بگیرد و در همین که آستین‌ها را بالا می‌زد، می‌گفت: «خدایا در این دنیا کسانی هستند که صدایشان برای ملائکه و تو آشناست؛ اما صدای من آشنا نیست، دیر به درگاهت آمده‌ام، مرا بپذیر»

لاتی که مردم از نیم خوره غذایش برای تبرک می‌بردند

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 128

قاسم بعد از این قضیه جز شاگردان آیت الله قاضی
می‌شود؛ به طوری که مردم نیم خورده غذایش را برای
تبرک می‌بردند.⁽¹⁾

1. <http://aghigh.ir/fa/news/1110>/ماجرای-لاتی-که-شاگرد-مرحوم-قاضی-شد

علامه طباطبایی



آیت الله ابراهیم امینی از استادشان علامه طباطبائی، نقل کرده‌اند: «هنگامی که از تبریز به قصد ادامه تحصیل علوم اسلامی به سوی نجف اشرف حرکت کردم، از وضع نجف بی اطلاع بودم، نمی‌دانستم کجا بروم و چه بکنم. در بین راه همواره به فکر بودم که چه درسی بخوانم، پیش چه استادی تلمذ نمایم و چه راه و روشی را انتخاب کنم که مرضی خدا باشد.

وقتی به نجف اشرف رسیدم، لدی الورود رو کردم به قبه و بارگاه امیرالمؤمنین علیه السلام و عرض کردم: «یا علی! من برای ادامه تحصیل به محضر شما شرفیاب شده‌ام ولی نمی‌دانم چه روشی را پیش گیرم و چه برنامه‌ای را انتخاب کنم، از شما می‌خواهم که در آنچه صلاح است مرا راهنمایی کنید.» منزلی اجاره کردم و در آن ساکن شدم. در همان روزهای اول، قبل از اینکه در جلسه درسی شرکت کرده باشم در منزل نشسته بودم و به آینده خودم فکر می‌کردم. ناگاه درب خانه را زدند، درب را باز کردم دیدم یکی از علمای بزرگ است، سلام کرد و داخل منزل شد. در اتاق نشست و خیر مقدم گفت. چهره‌ای داشت بسیار جذاب و نورانی، با کمال صفا و صمیمیت به گفتگو نشست و با من انس گرفت، در ضمن صحبت اشعاری برایم خواند و سخنانی بدین مضمون برایم گفت: «کسی که به قصد تحصیل به نجف می‌آید خوب است علاوه بر تحصیل، به فکر تهذیب و تکمیل نفس خویش نیز باشد و از نفس خود غافل نماند.»

این را فرمود و حرکت کرد. من در آن مجلس شیفته اخلاق و رفتار اسلامی او شدم. سخنان کوتاه و با نفوذ آن عالم ربانی چنان در دل من اثر کرد که برنامه آینده‌ام را شناختم. تا مدتی که در نجف بودم محضر آن عالم با تقوی را رها نکردم، در درس اخلاقش شرکت می‌کردم و از محضرش استفاده می‌نمودم. آن دانشمند بزرگ کسی نبود جز آیت الله سید علی قاضی (ره). «

دوران طفولیت علامه طباطبایی

علامه طباطبائی در سنّ پنج سالگی مادرشان، و در سنّ نه سالگی پدرشان بدرود حیات می‌گویند؛ و از آن‌ها اولادی جز ایشان و برادر کوچکتر از ایشان بنام سید محمد حسن کسی دیگر باقی نمی‌ماند.

وصی مرحوم پدر برای آنکه زندگی ایشان متلاشی نگردد، وضع آن‌ها را بهمان نحوه سابق سامان می‌دهد؛ و برای آن‌ها یک خادم و یک خادمه معین، [15] و پیوسته در امر ایشان مراقبت و نظارت می‌نماید، تا این دو کودک کم‌کم رشد، و

تعلیمات ابتدائیه را به پایان می‌رسانند و دروس مقدماتی را نیز در تبریز به پایان می‌برند، [16] و در تعلیم خط هر دو برادر مقام شیوائی را حائز می‌گردند

مرحوم استاد می‌فرمودند: روزهای بسیار با برادر از تبریز بیرون می‌آمدیم و در دامنه کوه‌ها و تپه‌های سرسبز اطراف، از صبح تا به غروب بنوشتن خط مشغول می‌شدیم. و بعداً نیز با هم به نجف اشرف مشرف شدیم.

در تمام مراحل و طی منازل علمی و عملی، این دو برادر با هم بوده و چنان رفیق و شفیق، در سراء و ضراء با یکدیگر پیوسته بودند که گویی حقاً یک جان در دو قالباند محامد و مکارم دو برادر: علامه طباطبایی و برادر ایشان

آیه الله حاج سید محمد حسن طباطبائی الهی من جمیع الجهات مشابه و مماثل استاد ما حضرت علامه بودند. و در سبک و روش، و سعه صدر و همت عالی، و زندگانی عارفانه و زاهدانه بالمعنی الحقیقی، و دوری از ابناء زمان و اهل دنیا و توأم با تفکر و تأمل و ادراک و بصیرت، و ربط با حضرت احدیت، و انس و الفت در زوایای خلوت؛ و از طرفی قدرت وسیع فکری، و شیفتگی به شرع مطهر و خاندان عصمت، و ایثار و از خود گذشتگی در خط مشی آنان، و اعلاء کلمه حق، و خدمت به ابناء نوع از فقراء و مستضعفان نمونه بارز، و در خط تبریز و آذربایجان معروف و مشهور؛ و در بین اهالی آن خط به قداست و طهارت، زبانزد خاص و عام بوده‌اند.

ده سال تمام این دو برادر در نجف اشرف، مشرف و با هم به تحصیل کمال مشغول؛ و در دروس فقهی و اصولی و فلسفی و عرفانی و ریاضی پیوسته با یکدیگر تشریک مساعی داشته‌اند.

و به علت ضیق معاش و نرسیدن مقرری معهود از ملک زراعتی تبریز، ناچار از مراجعت به ایران می‌گردند. و ده سال در قریه شادآباد تبریز - جز مقدار مختصری - به فلاح و زراعت اشتغال می‌ورزند، تا آنکه امور فلاح و زراعت تا اندازه‌ای سر و سامان می‌گیرد؛ و استاد علامه برای حفظ حوزه علمی قم از گزند حوادث عقیدتی طلاب به قم مهاجرت می‌کنند. و اخوی ایشان در خود تبریز ساکن شده و در آن سامان به تدریس طلاب مشغول می‌شوند.

در احوال آقای الهی برادر علامه طباطبایی، و زوجه

علامه آیه الله حاج سید محمد حسن الهی در حوزه تبریز به تدریس فلسفه از «شفاء» و «أسفار» و سائر کتب ملاً صدر را اشتغال می‌ورزند، و احياناً بعضی از عاشقان راه خدا را دستگیری می‌نمایند؛ و به سر منزل مقصود رهبری می‌کنند.

ایشان نیز بسیار مردی ساده و بی‌آلایش و متواضع و خلیق و عارف به اسرار الهیه و مطلع از ضمائر، و مربّی پر ارزش بوده‌اند.

استاد ما از ایشان بسیار تمجید و تحسین می‌نمودند؛ و فوق العاده اظهار علاقه و محبّت می‌کردند. و می‌فرمودند: در نجف اشرف نسخه خطّی منطق «شفاء» بوعلی که طبع نشده بود به دست ما رسید؛ و ما دو برادر تمام آنرا با خط خود استنساخ نمودیم.

می‌فرمودند: برادر ما راجع به تأثیر صدا و کیفیت آهنگ‌ها و تأثیر آن در روح، و تأثیر لالائی برای کودکان که آن‌ها را بخواب می‌برد؛ و به‌طور کلی از اسرار علم موسیقی، و روابط معنوی روح با صداها و طنین‌های وارده در گوش، کتابی نوشتند که انصافاً رساله نفیسی بود؛ و تا به حال در دنیای امروز بی‌نظیر و از هر جهت بدیع و بی‌سابقه بود.

لیکن بعد از اتمام رساله، خوف آنرا پیدا کرد که به دست نااهل از ابناء زمان و حکام جائر بیفتد؛ و از آن، حکومت‌های غیر مشروع دنیای امروز استفاده و بهره‌برداری کنند؛ لذا آنرا بکلی مفقود کردند.

حقیر موفق به ادراک محضر ایشان نشدم؛ گرچه ایشان مدّتی قریب یکسال نیز به قم مشرفّ شده و در آنجا سکونت گزیدند، لیکن این مصادف با اوقاتی بود که برای تحصیل به نجف اشرف مشرفّ بودم؛ و چون مراجعت کردم ایشان به تبریز بازگشت نموده بودند، و پس از چند سالی رحلت کردند.

جنازه ایشان را به قم آوردند و در جوار مرقد مطهر بی‌بی حضرت معصومه سلام الله علیها، در آن طرف پل آهنجی در مقبره معروف به أبوخُسَین مدفون ساختند. و رحلت ایشان تأثیری عمیق در استاد ما گذارد، و موجب پیدایش یا اشتداد کسالت قلبی و اعصاب شد.

و علّت دیگر، سکت و درگذشت عیالشان بود که آن نیز تأثیر عمیقی در ایشان گذاشت؛ چون مهر و محبّت این بانوی بزرگوار، چون شیر و شکر با ایشان درآمیخته، و زندگانی خوشی که بر اساس مهر و وفا و صفا پایه‌گذاری شده بود برهم زد.

و چنانچه از پاسخ تسلیتی که برای حقیر نوشته‌اند پیداست؛ با آنکه چندین بار در این نامه حمد خدا را بجا آورده و جملات الحمد لله و لله الحمد تکرار شده است؛ نوشته‌اند: «با رفتن او برای همیشه خط بطلان به زندگانی خوش و آرامی که داشتیم کشیده شد.»

این بانوی مؤمن که او نیز از خاندان طهارت و از بنات اعمام ایشانست دختر مرحوم آیه الله حاج میرزا مهدی آقای تبریزی بود که او با پنج برادر خود آقایان: حاج میرزا محمد آقا، و آقای حاج میرزا علی أصغر آقا، و آقای حاج میرزا کاظم آقا (داماد مظفرالدین شاه) و آقای حاج میرزا رضا، و برادر دیگری، همه از علماء و از فرزندان مرحوم آیه الله آقای حاج میرزا یوسف تبریزی بوده‌اند. نام آن مرحومه، قمر السّادات و نام لقب او، مهدوی است، زیرا پدر ایشان: حاج میرزا مهدی آقا، به مهدوی معروف بوده‌اند. و وفات آن مرحومه در شب چهارشنبه 27 ذوالقعدة الحرام 1384 واقع شده است.

ایشان می‌فرمودند: عیال ما زن بسیار مؤمن و بزرگواری بود. ما در معیت ایشان برای تحصیل به نجف اشرف مشرف شدیم، و ایام عاشورا برای زیارت به کربلا می‌آمدیم، و پس از پایان این مدت چون به تبریز مراجعت کردیم؛ روز عاشورائی ایشان در منزل نشسته و مشغول خواندن زیارت عاشورا بود، می‌گوید:

دلم ناگهان شکست؛ و با خود گفتم ده سال در کنار مرقد مطهر حضرت ابا عبدالله الحسین در روز عاشوراء بودیم، و امروز از این فیض محروم شده‌ایم.

یکمرتبه دیدم که در حرم مطهر در زاویه حرم بین بالا سر و روبرو ایستاده‌ام، و رو به قبر مطهر مشغول خواندن زیارت هستم. و حرم مطهر و خصوصیات آن به‌طور سابق بود؛ ولی چون روز عاشورا بود، و مردم غالباً برای تماشای دسته و سینه زنان می‌روند، فقط در پائین پای مبارک، مقابل قبر سائر شهداء چند نفری ایستاده؛ و بعضی از خُدام برای آن‌ها مشغول زیارت خواندن هستند.

و چون به خود آمدم دیدم در خانه خود نشسته، و در همان محل مشغول خواندن بقیه زیارت هستم.

باری، این بانوی بزرگوار نیز در جوار حضرت معصومه سلام الله علیها در قبرستان مرحوم آیه الله حائری یزدی در قسمت الحاقی، دست چپ در یکی از بقعه‌های خانوادگی مدفون شده‌اند.

و استاد ما پیوسته در عصرهای پنجشنبه، اوّل به زیارت این مخدّره و سپس به زیارت اخوی خود، در ضمن زیارت اهل قبور می‌رفتند.⁽²⁵⁾

هجرت به قم

دوران ده ساله اقامت علامه در تبریز همراه با تدریس و تألیف سپری شد و فصلی جدید از حیات وی را فراهم کرد. تا اینکه «فیض روح القدس» بار دیگر مدد فرمود و با آمدن چنین آیه ای در استخاره، علامه راهی قم گردید:

«هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقُّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَاباً وَ خَيْرٌ عُقْباً»

(در آنجا یاری به خدای حق تعلق دارد. اوست بهترین پاداش و بهترین فرجام)

و آن روز حوزه علمیه قم از ضربات سهمگین رضاخان، رهایی یافته بود و با حضور آیات و مراجع بزرگواری چون آیت آ... بروجردی انسجام بیشتری پیدا کرده بود، فرصتی فراهم آمده بود تا علامه طباطبائی، نیازهای جامعه را سنجیده و بر طبق آن‌ها، برنامه ای منظم و کارآمد تنظیم کند. تفسیر و فلسفه درس‌هایی بود که - براساس احساس وظیفه علامه - شروع شد و تعجب بسیاری را برانگیخت چرا که تدریس تفسیر دانشی به دور از تحقیق تلقی می‌شد اما پشتکار و اخلاص علامه کار را بدانجا رساند که «المیزان» حاصل سالهای تلاش و تدریس گردید.

درس فلسفه نیز در آن عصر خوشنام نبود. از اینرو تلاش‌های بسیاری در تعطیل این درس انجام می‌شد اما رفتار مؤدبانه استاد و برخورد مهربانانه آیت الله العظمی بروجردی ابرهای تیره سوء تفاهم را کنار زد و سعایت‌ها را بی اثر نمود.

به هر روی تشکیل جلسات عمومی و خصوصی این عالم فرهیخته و حضور شاگردان اندیشمندی چون آیت الله مطهری باعث نقد و بررسی فلسفه‌های غربی - مخصوصاً ماتریالیسم دیالکتیک - گردید و آثار و برکات جاودانه ای در تدوین کتب فلسفی به همراه خود آورد..... هر روز که سپری می‌شد ابعاد علمی و چهره چشمگیر علامه بیشتر از گذشته نمایان می‌شد. شعاع شخصیت این استاد فرزانه به داخل کشور محدود نگردید، بلکه اندیشمندان بسیاری را به سوی خویش کشاند و در تمام ابعاد اسلام به بحث و گفتگو با آنان منجر شد. این عظمت بدانجا انجامید که دولت آمریکا توسط شاه ایران از علامه دعوت رسمی کرد تا در دانشگاه‌های آن کشور «فلسفه شرق» را تدریس نماید! روح بلند و بینش کم نظیر علامه دست رد به آنهمه اصرار زد. او زندگی

محقرانه در قم و جلسات درس با طلاب و تربیت شاگردانی فاضل را بر تمامی ظواهر فریبا ترجیح می‌داد.

یادگارهای ماندگار

«انبوه دانش» و «کیمیای ایمان» علامه آثاری گرانبها و جاودانه بسان مشعلی فروزان فرا راه دانش پژوهان آفرید کتاب‌هایی چون:

1 - تفسیر المیزان:

دائرة المعارفی از معارف و در بردارنده بحث‌های اعتقادی، تاریخی، فلسفی، اجتماعی و با تکیه بر قرآن کریم. اثری سترگ که استاد شهید مطهری 60 سال یا 100 سال دیگر زمان درک عمق و ارزش این کتاب می‌داند. این کتاب ثمره ای کم نظیر از بیست سال تلاش شبانه روزی علامه است. نقطه آغازین این تألیف به برکت غور و ژرف نگری در روایات بحارالانوار بود علامه سبک این تفسیر را از مرحوم قاضی آموخت و در قم عملی ساخت.

2 - بدایه الحکمه:

کتابی که یک دوره تدریس فشرده فلسفه برای دوستداران علوم عقلی در قم و سپس دانشگاه‌های کشور گردید.

3 - نهایه الحکمه:

این اثر برای تدریس فلسفه با توضیحی بیشتر، عمقی افزون‌تر و سطحی عالی‌تر تدوین شده است.

4 - اصول فلسفه و روش رئالیسم:

بینش علامه پیرامون نظرات مادیون و ماتریالیست‌ها باعث فراهم آوردن این اثر گردید برکت این کتاب موجب هدایت بسیاری از جوانان مسلمان و نجات آنان از هلاکت کفر و الحاد شد. اثری که پاورقی‌های استاد مطهری عنایتی افزون بدان بخشیده است.

5 - حاشیه بر کفایه:

کتابی اصولی پیرامون قوانین استنباط است که به‌تازگی چاپ شده است.

6 - شیعه در اسلام:

دوره ای کامل از اعتقادات و معارف شیعه در این اثر نفیس به چشم می‌خورد.

7 - مجموعه مذاکرات با پروفیسور هانری کربن:

او که محقق فرانسوی است پیرامون چگونگی شیعه و مباحث اعتقادی و مذاکراتی با علامه داشته که در این کتاب وجود دارد.

8 - خلاصه تعالیم اسلام:

خلاصه آنچه هر مسلمان متعهد باید از آن آگاهی داشته و خود را بدان زینت دهد، در این اثر بیان شده است.

9 - روابط اجتماعی در اسلام:

انسان و اجتماع و رشد اجتماعی او، پایه زندگی اجتماعی، آزادی در اسلام و مباحثی است که در این کتاب بدانها پرداخته شده است.

10 - بررسی‌های اسلامی:

مجموعه ای است زرین از مقالات استاد که بسان دایره المعارفی از معارف ناب اسلامی جمع آوری شده است.

11 - آموزش دین:

کتابی با قلم روان و مطالبی لازم و ضروری است که برای دانش آموزان نوشته شده است.

12 و 13 و 14 - رساله انسان قبل از دنیا، در دنیا و بعد از دنیا:

این کتاب که اکنون با نام «انسان از آغاز تا انجام» ترجمه شده است مباحثی مفید از عوالم سه گانه ماده، مثال و عقل مطرح کرده و پیرامون شبهات و دغدغه خاطر جوانان مطالبی بسیار مفید و لازم ارائه کرده است.

15 تا 41: رساله‌هایی گوناگون درباره قوه و فعل، صفات، افعال الله، وسائط، نحو، صرف:

..... این مجموعه 26 رساله است که بنا به ضرورت و نیاز جامعه توسط علامه نگاشته شده است.

42 - دیوان شعر فارسی:

مجموعه ای از اشعار چشمگیر و عمیق علامه که طی سالیان متمادی سروده شده است.

43 - سنن النبی:

سیره و روش رسول الله در بین مردم و همراه خانواده در این اثر به چشم می‌خورد.

44 - لب اللباب:

مجموعه درس‌های اخلاق استاد که از سالهای 1368 تا 1369 قمری برای برخی از فضلاء حوزه قم بیان فرموده‌اند.

46 - حاشیه بر اسفار:

نظرات استاد فرزانه علامه طباطبایی بر اسفار در این کتاب جمع آوری شده است.

شاگردان

«همای همت» علامه، باعث تربیت «مه گونه‌هایی» شده تا آنگاه که خورشید وجودش رخ در نقاب خاک می‌کشد، اینان چون ماهتاب هدایت نورافشانی کنند. شاگردان علامه، ده‌ها نفر از بزرگان و فرهیختگان کنونی در حوزه‌های علمیه می‌باشند که به تنی چند از آنان اشاره می‌شود. حضرات آیات و حجج اسلام:

1- شهید مرتضی مطهری، 2- شهید سید محمد حسینی بهشتی، 3- امام موسی صدر، 4- ناصر مکارم شیرازی، 5- شهید محمد مفتاح، 6- شیخ عباس ایزدی، 7- سید عبدالکریم موسوی اردبیلی، 8- عزالدین زنجانی، 9- محمدتقی مصباح یزدی، 10- ابراهیم امینی، 11- یحیی انصاری، 12- سید جلال الدین آشتیانی، 13- سید محمدباقر ابطحی، 14- سید محمد علی ابطحی، 15- سید محمد حسین کاله زاری، 16- حسین نوری همدانی، 17- حسن حسن زاده آملی، 18- سید مهدی روحانی، 19- علی احمدی میانجی، 20- عبدالله جواد آملی و.....

داستان‌ها و نکته‌ها

دست وپایت را گم نکن!

در قم سید بزرگواری بود و چایخانه داشت که از خواص علامه طباطبایی و محرم سر ایشان بود، او می‌گوید:

«روزی با آقا کار داشتم، رفتم درب منزل ایشان، هر چه در زدم و منتظر ماندم کسی نیامد، معلوم شد کسی در منزل نیست، ناگهان صدایی در گوشم گفت: در نزن، آقا رفته‌اند قبرستان نو! کسی هم در کوچه و اطراف من نبود! با خود گفتم می‌روم قبرستان نو، در ضمن به صحت و سقم این صدا هم پی می‌برم. با سرعت خودم را به قبرستان نو رساندم، دیدم ایشان در میان قبرها در حال قدم زدن هستند، خودم را آماده کرده بودم که تا ایشان را دیدم قضیه این صدا را به ایشان

بگویم، حتی اگر تردید کردند قسم بخورم. همین که خواستم مطلب را بگویم، فرمودند: دست و پایت را گم نکن، از این صداها زیاد است، گیرنده می‌خواهد!!!»⁽²⁶⁾

دیدن فرشته

علامه طباطبایی به معنویات، زیارت عاشورا و مداومت بر گفتن اذکار، توجه بسیاری داشت و می‌فرمود: استاد ما آیت‌الله قاضی فرموده‌اند: ذکر را که به شما یاد داده‌ام، تعداد خاصی باید گفته شود تا خاصیت ویژه‌اش برای شما آشکار شود لذا در وسط اذکار سعی کنید آنقدر توجه داشته باشید که چیزی شما را به خود، مشغول نکند والا آن ذکر اثر خود را از دست خواهد داد!

علامه طباطبایی در این باره به داستان ذکر گفتن خود اشاره کرد و گفت: روزی مشغول گفتن ذکر بودم که باید چند هزار مرتبه گفته می‌شد و از این رو، چند ساعت وقت لازم داشتم. اتفاق را خلوت کرده و شرایط را طوری فراهم کردم تا کسی به آنجا نیاید و من بتوانم آن ذکر را به تعداد مشخصی بگویم. مشغول گفتن ذکر بودم که احساس کردم آثار این ذکر، کم‌کم بر من هویدا می‌شود. ناگهان یک لحظه دیدم که از جانب راست من فرشته‌ای با جامی از آب بهشتی ظاهر شد و عرض کرد این یک جام بهشتی برای شماست آن را برای شما آورده‌ام تا میل کنید.

علامه طباطبایی در ادامه فرمودند: چون استاد ما آیت‌الله قاضی به ما فرموده بودند که وسط ذکر، به چیزی غیر از یاد خدا مشغول نشوید از این رو من هم به این فرشته، اعتنا نکردم! ملک می‌گفت: من فرشته‌ام و آب سلسبیل بهشتی برایت آورده‌ام از دست من بگیر و آن را بنوش.

آیت‌الله طباطبایی به آن ملک اعتنایی نکرد و لذا ملک که این صحنه را دید رفت عقب و از سمت چپ ایشان، ظاهر شد باز همان سخنان را تکرار کرد و علامه طباطبایی نیز این بار هم کوچکترین توجهی به آن فرشته نکرد تا اینکه سقف شکافته شد و آن فرشته بالا رفت.

استادم (علامه طباطبایی) فرمودند: در این هنگام، حالی برای من پیش آمد اما باز هم ذکر را قطع نکرده و بر آن مداومت کردم تا اینکه ذکر به پایان رسید.

علامه طباطبایی برای ما نقل می‌کردند که آن خاطره آمدن و رفتن فرشته و شکافته شدن سقف هنوز در خاطر من هست و اینگونه من عملاً اثر ذکر خدا را در حین گفتن ذکر مشاهده کردم.⁽²⁷⁾

در ابتدا علاقه ای به دروس حوزه نداشتیم...

او خود از روزگار تحصیل خود چنین بازگو می‌کند:

«در اوایل تحصیل که به نحو و صرف اشتغال داشتم علاقه زیادی به ادامه تحصیل نداشتیم و از این روی هر چه می‌خواندم نمی‌فهمیدم..... پس از آن یک بار عنایت خدایی دامنگیر شده، عوضم کرد. در خود یک نوع شیفتگی و بی‌تابی نسبت به تحصیل کمال حس نمودم؛ به طوری که از همان روز تا پایان تحصیل که تقریباً هیجده سال کشید هرگز نسبت به تعلیم و تفکر، احساس خستگی و دلسردی نکردم و زشت و زیبایی جهان را فراموش کردم..... در خورد و خواب و لوازم دیگر زندگی، به حداقل ضروری قناعت نموده؛ باقی را به مطالعه می‌پرداختم بسیار می‌شد - به‌ویژه در بهار و تابستان - که شب را تا طلوع آفتاب با مطالعه می‌گذراندم.....»

ارادت به اهل بیت -

استاد هفته‌ای یک بار - حداقل - به حرم حضرت معصومه - مشرف می‌شد. پیاده می‌رفت و در بین راه اگر پوسته پرتقال یا خیار یا موز می‌دید با ته عصا آن را از مسیر مردم کنار می‌زد. در ایام تابستان غالباً به مشهد مقدس مشرف می‌شد. شب‌ها به حرم امام رضا - رفته، در بالای سر می‌نشست و با حال خضوع و خشوع به دعا و زیارت می‌پرداخت. به پیامبر - و ائمه - علاقه بسیاری داشت و با کمال ادب و احترام از آن‌ها نام می‌برد، در مجالس روضه خوانی شرکت می‌کرد و برای مصائب اهل بیت شدیداً اشک می‌ریخت.

«فعالیت‌های شبانه روزی علمی، او را از توسل در عرض ادب به پیشگاه مقام رسالت و ولایت باز نمی‌داشت. ایشان موفقیت خویش را مرهون همین توسلات می‌دانست. و آنچنان به سخنان معصومین احترام می‌گذاشت که حتی در برابر روایات مرسل و ضعیف السند هم به احتمال این که از بیت عصمت صادر شده است. رفتار احتیاط آمیزی داشت و برعکس کوچکترین سوء ادب و کژاندیشی را نسبت به این دودمان پاک و مکتب پرافتخار تشیع قابل چشم پوشی نمی‌دانست....»

«آن گاه که نام یکی از معصومین (ع) برده می‌شد اظهار تواضع و ادب در سیمای ایشان مشهود می‌شد و نسبت به امام زمان (ع) تجلیل خاصی داشته مقام و منزلت آن‌ها و حضرت رسول اکرم (ص) و حضرت صدیقه کبری (ع) را فوق تصور می‌دانستند. یک نحو خضوع و خشوع واقعی نسبت به آن‌ها داشته و مقام و منزلت آنان را ملکوتی می‌دانستند.»

شرح صدر علامه:

یکی از شاگردان ایشان که مدت سی سال با استاد مأنوس بوده، پیرامون خصوصیات اخلاقی آن عالم فرزانه چنین نوشته است:

«علامه انسانی وارسته، مهذب، خوش اخلاق، مهربان، عفیف، متواضع، مخلص، بی هوا و هوس، صبور، بردبار، شیرین و خوش مجلس بود. من در حدود سی سال با استاد حشر و نشر داشتم.... به یاد ندارم که در طول این مدت حتی یک بار عصبانی شده باشد و بر سر شاگردان داد بزند یا کوچکترین سخن تنیدی یا توهین آمیزی را بر زبان جاری سازد. خیلی آرام و متین درس می‌گفت و هیچ گاه داد و فریاد نمی‌کرد، خیلی زود با افراد انس می‌گرفت و صمیمی می‌شد. با هر کس حتی کوچکترین فرد طلاب چنان انس می‌گرفت که گویا از دوستان صمیمی اوست گاهی که به عنوان استاد مورد خطاب قرار می‌گرفت می‌فرمود: «این تعبیر را دوست ندارم ما اینجا گرد آمده‌ایم تا با تعاون و همفکری، حقایق و معارف اسلامی را دریابیم» استاد بزرگوار بسیار مؤدب بود به سخنان دیگران خوب گوش می‌داد، سخن کسی را قطع نمی‌کرد و اگر سخن حقی را می‌شنید تصدیق می‌کرد، از مباحثات جدلی گریزان بود ولی به سؤال‌ها، بدون خودنمایی پاسخ می‌داد.»

یکی از شخصیت‌های مارکسیست با علامه به بحث و گفتگو نشسته بود و سرانجام موحد و مسلمان گردید هنگامی که یکی از دوستان او پیرامون مناظره و گفتگوی دوست خود با علامه پرسش کرد، وی شخصیت علامه را اینگونه بازگو می‌کند:

«آقای طباطبایی مرا موحد کرد. هشت ساعت ما با هم بحث کردیم. یک کمونیست را الهی و یک مارکسیست را موحد کرد. او حرف توهین آمیز هر کافری را می‌شنید و نمی‌رنجید و پرخاش نمی‌کرد.»

آینه اخلاص: استاد جعفر سبحانی روحیات علامه را چنین توصیف می‌کند:

«ما با این که با ایشان انس بیشتری داشتیم یک بار هم به خاطر نداریم که مطلبی را به عنوان تظاهر به علم یادآور شود یا سخن را سؤال نشده از پیش خود مطرح کند.»
هنگامی که یکی از علمای حوزه علمیه قم از تفسیر عظیم المیزان در حضور ایشان تعریف می‌کند، علامه با نیم نگاهی به او می‌فرماید:

«تعریف نکن که خوشم می‌آید و ممکن است خلوص و قصد قربتم از بین برود.»

و آنگاه که یکی از اساتید اندیشمند حوزه رساله امامت خود را برای نظریاتی خدمت علامه می‌دهد، ایشان پس از مطالعه می‌فرماید:

«چرا دعای شخصی کردید؟ (بارالها توفیق فهم آیات الهی را به اینجانب مرحمت بفرما) چرا در کنار سفره الهی دیگران را شرکت ندادی.... تا آنجایی که خودم را شناختم، دعای شخصی در حق خودم نکردم.»

تعبد و بندگی:

استاد فرزانه، مرحوم علامه از مرز مراعات واجبات و مستحبات پا فراتر گذارده و خود را مقید به ترک اولی کرده بود و همیشه ذکر الهی بر لب داشت و هیچگاه از توجه به پروردگار غافل نمی‌شد.

«اخلاق ایشان اخلاق قرآنی بود، گویا اخلاقش «قرآن» بود. هر آیه ای که خداوند در قرآن نصب العین انسان کامل می‌داند، ما در حد انسانی که بتواند مبین و مفسر قرآن باشد، در این مرد بزرگ می‌یافتیم. مجلس ایشان، مجلس ادب اسلامی و خلق الهی بود و ترک اولی در ایشان کمتر اتفاق می‌افتاد. نام کسی را به بدی نمی‌برد. بد کسی را نمی‌خواست و سعی می‌کرد خیر و سعادت همگان را مسئلت کند.»

طهارت باطن استاد زبانزد خاص و عام بود. بسیاری از شب‌ها را تا صبح به عبادت و بیتوته می‌پرداخت. در ماه مبارک رمضان فاصله بین غروب آفتاب تا سحر را به تهجد ذکر مشغول بود.

اخلاق علامه طباطبایی در منزل:

دختر استاد چگونگی برخورد پدر خود را با اطرافیان اینگونه بیان می‌کند:

«اخلاق و رفتار ایشان در منزل «محمدی» بود. هرگز عصبانی نمی‌شدند و هیچ وقت صدای بلند ایشان را در حرف زدن نشنیدیم. در عین ملایمت، بسیار قاطع و استوار بودند و مقید به نماز اول وقت، بیداری شبهای ماه رمضان، قرائت قرآن با صدای بلند و نظم در کارها بودند. دست رد به سینه کسی نمی‌زدند و این به سبب عاطفه شدید و رقت قلب بسیار ایشان بود.

..... بسیار کم حرف بودند، پرحرفی را موجب کمی حافظه می‌دانستند. بسیار ساده صحبت می‌کردند به طوری که گاهی آدم گمان می‌کرد این یک فردی عادی و عامی است....

می‌گفتند شخصیت را باید خدا بدهد و با چیزهای دنیوی هرگز انسان شخصیت کسب نمی‌کند.... آرام و صبور با مسائل برخورد می‌کردند. با این که وقت زیادی نداشتند ولی طوری برنامه ریزی

می‌کردند که روزی یک ساعت بعد از ظهرها در کنار اعضای خانواده باشند.... رفتارشان با مادرم بسیار احترام آمیز و دوستانه بود همیشه طوری رفتار می‌کردند که گویی مشتاق دیدار مادرم هستند. ما هرگز بگومگو و اختلافی بین آن دو ندیدیم.... آن دو واقعاً مانند دو دوست با هم بودند. در خانه اصلاً مایل نبودند کارهای شخصی‌شان را دیگری انجام دهد.... ایشان برای بچه‌ها مخصوصاً دخترها ارزش بسیاری قائل بودند. دخترها را نعمت خدا و تحفه‌های ارزنده‌ای می‌دانستند. همیشه بچه‌ها را به راستگویی و آرامش دعوت می‌کردند. دوست داشتند آوای صوت و قرآن در گوش بچه‌ها باشد. برای همین منظور قرآن را بلند می‌خواندند و به مؤدب بودن بچه اهمیت می‌دادند و رفتار پدر و مادر را به بچه‌ها مؤثر می‌دانستند. درباره مادرم می‌فرمود: این زن بود که مرا به اینجا رساند. او شریک من بوده است و هرچه کتاب نوشته‌ام نصفش متعلق به این خانم است.»

شناخت مقتضیات زمان و مکان:

«توجه به جهان اطراف» و بررسی «وضعیت حال و آینده» از نشانه‌های بارز استاد والا مقام، مرحوم علامه طباطبایی است ایشان در سالهای دهه 20 و 30 نقش حساس در هدایت جامعه داشت. با هجوم شبهات دشمنان، سلاح قلم به دست گرفته و کاری کارستان می‌کرد. فلسفه مادی و افکار غربی را پوچ و بی مقدار جلوه داد و حساسیت‌های زمان را به کار گرفت. هدایت فوج فوج جوانان کار کم نظیری بود که «علامه» یارای آن را داشت و به خوبی از عهده آن برآمد. پس از رحلت آیت الله العظمی بروجردی (ره) «حکومت اسلامی» موضوع درس وی گردید و مقالاتی در این زمینه نگاشت و در آن‌ها توانایی حکومت اسلامی را در اداره جامعه و قدرت ولایت فقیه را اثبات کرد.

همراه با امام (ره) همگام با انقلاب:

از دیر زمان ارادت و علاقه وافر بین علامه و حضرت امام خمینی (رضوان الله علیهما) به چشم می‌خورده است. هر دو بزرگوار نسبت به یکدیگر احترام می‌گذاشتند. رابطه دوستانه آن دو بزرگوار از قدیم برقرار و علامه نسبت به حضرت امام احترام قائل بود. نسبت به انقلاب نظر مساعد داشت و از مسائل سیاسی با اطلاع بود. وی نسبت به اوضاع جامعه بسیار ناراضی و از شاه و رژیم او منزجر بود.

یک بار به ایشان گفته شد که شاه تصمیم گرفته است دکترای فلسفه به شما بدهند. ایشان خیلی ناراحت شدند و اعلام کردند به هیچ وجه تن به قبول چنین چیزی نخواهند داد..... و در پایان از اصرار زیاد - رئیس دانشکده الهیات آن زمان - گفتند: «من از شاه هیچ ترسی ندارم و حاضر به قبول دکتر نیستم.»

جلوه‌های هنری و ادبی علامه:

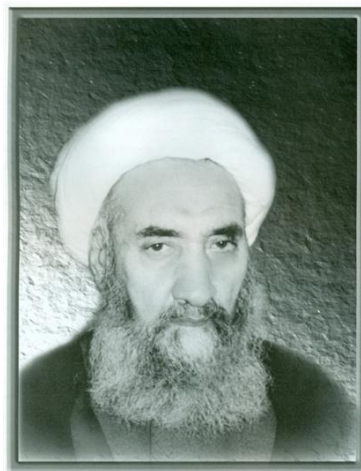
خط نستعلیق و شکسته علامه از بهترین و شیواترین انواع خط بود. آگاهی استاد از روزهایی که با برادرش در تبریز در دامنه کوه‌های اطراف از صبح تا به غروب به نوشتن خط مشغول بودند، یاد می‌کرد. خط‌هایی که تعجب ایشان را بر می‌انگیخت و یا سخن از زمانی می‌کردند که علاقه بسیاری به نقاشی داشتند و تمام پول و وقت خود را صرف خرید کاغذ و نقاشی بر آن‌ها می‌نمودند.

از جمله جلوه‌های دیگر استاد؛ تجلی ایشان در آینه شعر است. اشعار بسیار ارزشمند و چشمگیری که توسط علامه سروده شده و سرآمد گردیده است. «مرا تنها برد» و «پیام نسیم» و «هنر عشق» از جمله اشعار گرانسنگی است که از علامه باقی مانده است.

ارجعی الی ربی

سرانجام پس از 81 سال و 18 روز عمر با برکت و زندگی پرتلاش، روح پاک و الهی آن حکیم عارف و مفسر وارسته به دیار قدسی و ملکوت رهسپار شد.⁽²⁸⁾

آیت الله شیخ عباس قوچانی



شیخ عباس قوچانی

حجت الاسلام محمود هاتف قوچانی امام جماعت مسجد الرسول سعادت آباد تهران و نماینده سابق ولی فقیه و رئیس عقیدتی سیاسی ارتش جمهوری اسلامی ایران و فرزند عارف بزرگ آیت الله شیخ عباس هاتف قوچانی (ره) وصی اخلاق و طریقت عارف بزرگ آیت الله آقا سید علی قاضی طباطبایی (ره) در گفت و گو با خبرگزاری فارس در مورد پدرش مرحوم شیخ عباس قوچانی گفت: مرحوم پدرم مانند استادش عارف بزرگ سید علی آقا قاضی هیچ اثر مکتوب و یا مال دنیا از خود باقی نگذاشت و به معنای واقعی از لحاظ امور دنیوی، دست خالی از دنیا رفت.

وی افزود: شیخ عباس هاتف قوچانی در سال 1292 شمسی در روستای گوزل آباد از توابع قوچان در خراسان رضوی کنونی به دنیا آمد و در اول فروردین 1369 شمسی در نجف اشرف رحلت کرده و در همان جا به خاک سپرده شد.

فرزند آیت الله قوچانی گفت: وی در همان سنین کودکی وارد حوزه علمیه قوچان شد و بعد از یاد گرفتن مقدمات با گرفتن اجازه از پدرش و علیرغم نگرانی مادر به حوزه علمیه مشهد رفته و سطوح عالیہ درس حوزه در مشهد گذراند.

وی افزود: در آن زمان به دستور رضاشاه که نسبت به علمای داران سخت می گرفت، هیأتی در مشهد به ریاست رئیس دادگستری، تولیت وقت آستان قدس و شهربانی و طلبه ها امتحان می گرفت و هرکس که در امتحان موفق می شد اجازه عمامه بر سر می گرفت و بقیه از داشتن عمامه محروم می شدند که مرحوم پدرم 2 بار در این امتحان موفق شدند و اجازه عمامه دریافت کرد.

وی گفت: مرحوم پدرم از همان ابتدا دنبال مسائل معنوی بود و با ریاضت‌های خوراکی که برای خود ترسیم کرده بود در نهایت مزاجش را صدمه زده بود و دچار سوء هاضمه شده بود و به او گفته بودند برای رفع این مشکل حتماً باید ورزش کند که آن زمان مانند اکنون نبود که وسایل ورزشی حتی در پاک‌ها باشد، ورزش فقط منحصر به زورخانه‌ها بود و در زورخانه نیز برخی افرادی با سبیل و عده‌ای غیر مقید به نماز حضور داشتند که علیرغم میل باطنی، مجبور بود با آن‌ها میل ورزشی بزند و با کراهت روحی به آن ورزش ادامه می‌داد تا زمانی که حادثه مسجد گوهرشاد و قضیه کشف حجاب رضاخانی در سال 1313 اتفاق افتاد که بعد مجبور شد به نجف اشرف مهاجرت کند و در آنجا تحصیلات عالیه و دروس خارج از فقه را ادامه دهد.

وی گفت: مرحوم شیخ عباس قوچانی در مشهد دروس فلسفه را زیر نظر آقا بزرگ حکیم و میرزا محمد آخوند گذراند و وقتی به نجف مراجعت کرده بود، در مدرسه علمیه مرحوم سید کاظم یزدی که از مدارس به نام آنجا است، حجره گرفته و د درس مرحوم سید محمد حسین غروی کمپانی و نیز ابتدا درس‌های مرحوم آیت‌الله خویی حضور پیدا کرد.

شیخ محمود افزود: پدرم تعریف می‌کرد یک روز در کنار حوض مشغول وضو گرفتن بودم دیدم طلبه‌ای که خیلی گوشه‌گیر و یک مقدار سرخورده است، ولی با دیگران فرق دارد، مشغول گرفتن وضو است و آهسته به او گفتم، اگر استاد خاصی داری که نزد او می‌روی ما را هم معرفی کنید و فردا همراه او خدمت آیت‌الله سید علی آقا قاضی رفتیم و ایشان هم ما را پذیرفت و از آن زمان تا پایان عمر، آقای قاضی که 14 سال طول کشید، مراحل اخلاقی و سیر سلوک را طی کردیم.

وی در مورد اینکه آن طلبه که بود، گفت: مرحوم شیخ محمد تقی بهجت عارف بزرگی بود که در قم به رحمت خدا رفت.

وی گفت: آن زمان مرحوم آیت‌الله قاضی از پدرم استقبال کرد و پدرم از نظر مسائل درس حوزوی نیز زبانزد بود و بعد از گذراندن درس خارج و حضور در درس علمای بزرگ، خدمت آقای قاضی رسیده بود.

حجت‌الاسلام شیخ محمد قوچانی افزود: یک روز آیت‌الله قاضی نامه‌ای به پدرم می‌دهد و می‌گوید این نامه را بخوان و وقتی نامه را خواند احساس کرد وصیت‌نامه آقای قاضی است و در قسمتی از آن وصیت‌نامه نوشته بود «و اما وصی اینجانب در امر طریقت آقای شیخ عباس هاتف مجتهد قوچانی است».

پدرم می‌گوید وقتی این را خواندن بلافاصله گفتم آقا با دست خالی؟!
مرحوم آقای قاضی تبسمی کرد و چیزی نگفت.

وی در مورد اینکه آن زمان پدرتان حدوداً چند سال سن داشتند، گفت: حدود سال 1331 بوده است و مرحوم آقای قاضی با آوردن کلمه مجتهد در واقع حکم اجتهاد برای پدرم صادر کردند. ایشان در نجف 14 سال در درس آقای قاضی حضور داشته و همیشه با ایشان مأنوس بوده است و همیشه می‌گفت که هرگز کلامی از استادم آقای قاضی صادر نشد که دلالت منطوقی و یا منطقی بر این داشته باشد که دارای مراتبی است و همیشه داشتن مراتب را نفی می‌کرد، چون واقعاً هرچه داشت از خدا و ائمه اطهار داشت، مرحوم پدرم نیز مانند استادش همیشه می‌گفت، دستم خالی است.

حجت‌الاسلام محمود قوچانی افزود: مرحوم آیت‌الله قاضی به پدرم فرموده بود، «شما در آخر عمر تنها می‌شوید و در آن تنهایی به مقصد می‌رسید» و وقتی پدرم این قضیه را برای مادرم تعریف کرده بود، مادرم گفته بود مگر می‌شود تو را تنها بگذاریم حتی اگر من هم بمیرم، فرزندان در کنارتان هستند، اما همان گونه که آیت‌الله قاضی پیش‌بینی کرده بود، ایشان در 3 سال آخر عمر در تنهایی به سر می‌برد و در غربت و تنهایی از دنیا رفتند.

امام جماعت مسجد الرسول سعادت آباد در پاسخ به این پرسش که چگونه شما پدرتان را تنها گذاشتید، افزود: بعد از جنگ تحمیلی که صدام علیه ایران راه انداخت اوضاع عراق وخیم بود و در این اواخر همه ایرانیان را از عراق بیرون راندند از جمله ما و خانواده ما را نیز بیرون کردند؛ از اول سال 58 دفتر امام را بستند و ما را فرستادند ایران و برادر من که 10 سال از من کوچکتر بود، در عراق ماند اما فقط به جرم اینکه از مستمندان دستگیری می‌کرد، توسط نیروهای امنیتی عراق دستگیر شد و هرگز از سرنوشت او خبری نداشتیم و پس از سقوط صدام، معلوم شد که او را در زندان‌ها شهید کردند؛ من که به ایران آمدم خواهرم آنجا بود، اما در نهایت او را هم بیرون کردند و رژیم صدام به تعدادی از علما که سن و سالی از آن‌ها گذشته بود، کاری نداشت و بقیه را بیرون کرد.

حجت‌الاسلام قوچانی که قبلاً نماینده ولی‌فقیه و رئیس قبلی سازمان عقیدتی سیاسی ارتش بوده است، گفت: مقام معظم رهبری به مرحوم پدرم پیام دادند که به ایران مراجعت کند، اما پدرم گفته بود حاضر نیستم جوار حرم امیرالمؤمنین (ع) را ترک کنم و تا آخر عمر در نجف اشرف باقی ماند و همان‌جا رحلت کرد.

وی در مورد تعداد اولاد شیخ عباس قوچانی گفت: 4 فرزند شامل 2 دختر و 2 پسر داشت، تعدادی از علمای بزرگسال مانند آیت‌الله سید علی سیستانی در نجف ماندند و حوزه علمیه نجف را حفظ کردند.

شیخ محمود قوچانی افزود: پدرم می‌گفت دعای من همیشه این بوده است که خدایا مرا گرفتار مرجعیت نکن و مرحوم پدرم قبل از آقای آیت‌الله خویی فوت کرد و اگر بعد از ایشان مانده بود، علمای نجف ایشان را به عنوان مرجع جانشین آیت‌الله خویی مطرح می‌کردند.

وی در مورد اینکه اجازه اجتهاد مرحوم شیخ عباس قوچانی توسط چه کسانی صادر شده بود، گفت: از مراجع مختلف مانند سید عبدالهادی شیرازی، سید جمال گلپایگانی، مرحوم آیت‌الله سید ابولقاسم خویی و مرحوم آیت‌الله حکیم اجازه اجتهاد داشتند.

حجت‌الاسلام قوچانی در مورد اینکه آیا اکنون فاصله علما با مردم کم یا تقویت شده است، گفت: در آن زمان طاغوت بود و در زمان صدام و قبل از آن علمای نجف فقط در حوزه و تربیت کردن مجتهدان کوشش می‌کردند، در امور سیاسی حق گام برداشتن نداشتند و هیچ روحانی نمی‌توانست در مسائل اجتماعی نقش ایفا کند، اما امروز علما در امور اجتماعی فعال هستند.

وی گفت: مرحوم اخوی من تنها جرمش دستگیری و کمک به مستمندان بود و رژیم صدام او را گرفت و در زندان به صورت غریبانه شهید کرد.

وی در مورد اینکه آیا مادران در قید حیات هستند یا خیر، گفت: 10 سال پیش از دنیا رفتند. حجت‌الاسلام قوچانی در مورد اینکه آیا از شیخ عباس قوچانی کتاب‌هایی مانده است گفت: ایشان همچون استادش آیت‌الله سید علی قاضی اهل کتاب نوشتن کتاب نبود و سیره آقای قاضی را که هیچ اثری از خود بر جای نگذاشت، دنبال کرد، البته تصحیح کتاب جواهر الکلام را که یک دوره فقهی تخصصی است، بر عهده ایشان گذاشته شد و از چاپ سنگی به چاپ جدید تبدیل کرده و در اختیار طلاب قرار داد و گر نه هیچ چیز دیگری از خود باقی نگذاشت.⁽²⁹⁾

آیت‌الله سید احمد نجفی نقل می‌نماید: در نجف مرحوم آیت‌الله حاج شیخ عباس قوچانی که پدر زن اینجانب بود بعضی از مسایلی را که می‌خواست برای امام رخ بدهد. از قبل می‌دانست و به من هم می‌گفت. من به ایشان عرض کردم شما از کجا این مسائل را می‌دانید؟ ایشان قضیه‌ای را نقل کردند که:

ما در خدمت مرحوم آیت الله حاج سید علی قاضی که استاد اخلاق بزرگانی مانند آقای بهجت، مرحوم آقای قوچانی، مرحوم آقای میلانی و... بودند حاضر بودیم. هر روز به محضر ایشان می‌رفتیم و استفاده می‌کردیم. یک روز دو نفر از شاگردهایی که هر روز به محضر مرحوم قاضی مشرف می‌شدند خبر دادند که آقای حاج آقا روح الله خمینی (امام در آن زمان به این لقب معروف بودند) به نجف آمده‌اند و می‌خواهند با شما ملاقات کنند.

ما که سمت شاگردی امام را داشتیم خوشحال شدیم که در این ملاقات استاد ما (حضرت امام) در حوزه قم معرفی می‌شود. چون اگر شخصی مثل مرحوم قاضی ایشان را می‌پسندید برای ما خیلی مهم بود. روزی معین شد و امام تشریف آوردند ما هم در کتابخانه آقای قاضی نشسته بودیم وقتی امام به آقای قاضی وارد شدند به ایشان سلام کردند. روش مرحوم آقای قاضی این بود که هر کس به ایشان وارد می‌شد جلوی او هر کس که بود بلند می‌شد و به بعضی هم جای مخصوصی را تعارف می‌کرد که بنشینند ولی وقتی امام وارد شدند آقای قاضی جلوی امام بلند نشدند و هیچ هم به ایشان تعارف نکردند که جایی بنشینند امام هم در کمال ادب دو زانو دم در اتاق ایشان نشست.

طلاب و شاگردان امام که در آن جلسه حاضر بودند ناراحت شدند که چرا مرحوم آقای قاضی در برابر این مرد بزرگ و فاضل و وارسته حوزه قم بلند نشدند. آن دو نفری که معرف امام به آقای قاضی بودند هم وارد شدند و در جای همیشگی خودشان نشستند. بیش از یک ساعت مجلس به سکوت تام گذشت و هیچ کس هم هیچ صحبتی نکرد. امام هم در تمام این مدت سرشان پایین بود و به دستشان نگاه می‌کردند. مرحوم قاضی هم همینطور ساکت بودند و سرشان را پایین انداخته بودند.

بعد از این مدت ناگهان مرحوم قاضی رو کردند به من و فرمودند آقای حاج شیخ عباس (قوچانی) آن کتاب را بیاور. من به تمام کتاب‌های ایشان آشنا بودم چون بعضی از این کتاب‌ها را شاید صد مرتبه یا بیشتر خدمت آقای قاضی آورده بودم و مباحثی را که لازم بود بررسی کرده بودم. تا ایشان گفتند آن کتاب را بیاور من دستم بی اختیار به طرف کتابی رفت که تا آن وقت آن کتاب را در آن کتابخانه ندیده بودم حتی از آقای قاضی نپرسیدم کدام کتاب. مثلاً کتاب دست راست، دست چپ، قفسه بالا. همانطور بی اراده دستم به آن کتاب برخورد آن را آوردم و آقای قاضی فرمودند آن را باز کن. گفتم آقا چه صفحه ای را باز کنم؟ فرمودند هر کجایش که باشد من هم همین طوری کتاب را باز کردم دیدم که آن کتاب به زبان فارسی است و لذا بیشتر تعجب کردم. چون طی چند سالی که من در خدمت آقای قاضی بودم این کتاب را حتی یک مرتبه هم ندیده بودم

حتی جلد آن را هم ندیده بودم کتاب را که باز کردم دیدم اول صفحه نوشته شده حکایت. گفتم آقا نوشته شده حکایت. فرمود، باشد بخوان. مضمون آن حکایت آن بود:

که یک مملکتی بود که در آن مملکت سلطانی حکومت می‌کرد. این سلطان به جهت فسق و فجور و معصیتی که از ناحیه خود و خاندانش در آن مملکت رخ داد به تباهی دینی کشیده شد و فساد در آنجا رایج شد عالم بزرگوار و مردی روحانی و الهی علیه آن سلطان قیام کرد. این مرد روحانی هر چه آن سلطان را نصیحت کرد به نتیجه ای نرسید لذا مجبور شد علیه سلطان اقدام شدیدتری بکند. پس از این شدت عمل، سلطان آن عالم دینی را دستگیر و پس از زندان او را به یکی از ممالک مجاور تبعید کرد. بعد از مدتی که آن عالم در مملکتی که در مجاور مملکت خودش بود در حال تبعید به سر می‌برد آن سلطان مجدداً او را به مملکت دیگری که اعتبار مقدسه (قبور ائمه اطهار) در آن بودند تبعید کرد. این عالم مدتی در آن شهری که اعتبار مقدسه بود زندگی کرد تا اینکه اراده خداوند بر این قرار گرفت که این عالم به مملکت خود وارد شد و آن سلطان فرار کرد و در خارج از مملکت خود از دنیا رفت و زمان آن مملکت به دست آن عالم جلیل‌القدر افتاد و به تدریج به مدینه فاضله ای تبدیل شد و دیگر فساد تا ظهور حضرت بقیه الله به آن راه نخواهد یافت.

مطلب که به اینجا رسید حکایت هم تمام شد. عرض کردم آقا حکایت تمام شد، حکایت دیگر هم هست فرمود: کفایت می‌کند کتاب را ببند و بگذار سر جای خودش. گذاشتم. همه ما که هنوز از حرکت آقای قاضی ناراحت بودیم که چرا جلوی امام بلند نشدند بیشتر متعجب شدیم و پیش خود گفتیم که چرا به جای اینکه ایشان یک مطلب عرفانی، فلسفی و علمی را مطرح کنند که آقای حاج آقا روح الله آن را برای حوزه قم به سوغات ببرند فرمودند حکایتی خوانده شود. نکته مهمی که در برخورد آقای قاضی با امام خیلی مهم بود این است که آن دو نفری که امام را همراهی می‌کردند وقتی از جلسه بیرون آمدند چون این برخورد آقای قاضی با امام برای آن‌ها خیلی سنگین بود به امام عرض کردند: آقای قاضی را چگونه یافتید؟ امام بی آنکه کوچک‌ترین اظهار گله ای حتی با اشاره دست یا چشم بکنند، سه بار فرمودند: من ایشان را فردی بسیار بزرگ یافتم. بیشتر از آن مقداری که من فکر می‌کردم. این عبارت امام نشان می‌داد که کمترین اثری از هوای نفس در امام نبود. چون هر کس در مقام و موقعیت علمی ایشان در حوزه قم بود و با او این برخورد و کم توجهی می‌شد اقلأً یک سر و دستی تکان می‌داد که با این حرکت می‌خواهد بگوید برای من این مهم نیست ولی آن حرکات آقای قاضی (که قطعاً حساب شده و شاید برای امتحان و اطلاع از

قدرت روحی امام بود) کوچکترین اثری در ایشان ایجاد نکرد که نفس امام را به حرکت وادارد و این خیلی قدرت می‌خواهد که ایشان نه تنها با آقای قاضی مقابله به مثل نکردند بلکه به او تعظیم هم نمودند و ما در تمام ابعاد و حالات امام (اعم از حالات چشم و سکناات ایشان) به حقیقت دریافتیم که این مطلب را که در مورد آقای قاضی می‌فرمایند از روی صدق و صداقت است. بر عکس ما که تمام وجودمان بسته به تعارفات بی پایه و ساختگی است، امام تمام این حالات نفسانی را پی کرده و در خود کشته بودند. این قضیه مربوط به قبل از جریان پانزده خرداد است که امام به ایران بازگشتند و به قم آمدند. هر کس از فضلا و طلاب از امام در مورد آقای قاضی می‌پرسیدند ایشان بسیار از او تجلیل می‌نمود و می‌فرمود کسانی که در نجف هستند باید از وجود ایشان خیلی استفاده بکنند.

بعدها مرحوم آقای قوچانی در جریان مقدمات انقلاب هر حادثه ای که پیش می‌آمد می‌فرمود این قضیه هم در آن حکایت بود بعد مکرر می‌گفتند که آقای حاج آقا روح الله قطعاً به ایران باز می‌گردند و زمام امور ایران به دست ایشان خواهد افتاد. لاجرم بقیه چیزها هم تحقق پیدا خواهد کرد و هیچ شکی در این نیست. لذا پس از پیروزی انقلاب که امام به قم آمدند مرحوم قوچانی از اولین کسانی بود که به ایران آمد و با امام بیعت کرد.⁽³⁰⁾

آیت الله شیخ حسنعلی نجابت (ره)



آیت الله العظمی حاج شیخ حسنعلی نجابت شیرازی - قدّس سرّه الشریف - فرزند مرحوم حاج غلامحسین نجابت در سال 1296 هجری شمسی در خانواده‌ای کریم الاصل و نجیب النسل در شیراز متولّد شدند.

پس از گذراندن دوره مقدماتی در مدرسه علمیه خان شیراز که تحت نظر آیت الله العظمی سید عبدالله شیرازی اداره می‌شد به نجف اشرف مشرف شدند.

مقام علمی و اساتید ایشان

بیش از یک دهه از ورود ایشان به نجف نگذشته بود که به عنوان مجتهدی ورع و فقیهی صاحب‌نام آن هم در حوزه علمیه نجف اشرف مطرح می‌شوند و در کلیه علوم ظاهری (فقه و اصول، تفسیر، کلام...) در محضر مراجع بزرگ آن زمان زیانزد خاصّ و عام بوده تا جایی که در هیئت استفتائیه مراجع، زمانی را سپری می‌کنند و شهرت علمی ایشان در نجف به حدّی بود که معروف بود که ایشان اگر نجف می‌ماندند از نظر همان علوم متعارف فقه و اصول و... در حدّی بالاتر از مرحوم آقاضیاء عراقی (استاد مراجع آن زمان) بودند.

استادان بنام ایشان در فقه و اصول و ... آیت الله العظمی سید عبدالهادی شیرازی، آیت الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی، آیت الله العظمی سید ابوالقاسم خوئی و آیت الله العظمی شیخ علی محمد بروجردی بودند. ایشان در سنّ 28 سالگی به درجه اجتهاد نائل شدند و عمده اجازات ایشان از نامبردگان فوق می‌باشد.

اساتید عرفانی

حضرت آیت الله نجابت (ره) با آن همه معلومات اگر می‌خواستند در همان نجف اشرف ادامه درس و بحث حوزوی داشته باشند یکی از نوادر عصر خود و یکی از استوانه‌های مرجع و ملجأ مردم و طلاب می‌بودند، اما چون طالب مطلوب واقعی بوده و علوم ظاهری را مقدّمه برای ورود به علم واقعی می‌دانستند، جویای انسانی کامل از اولیاء الهی بودند که از زلال معرفت و هدایت

خاصّ وی برخوردار شوند، که در همین راستا خداوند تبارک و تعالی به اراده و مشیّت خاصّه خود شخص محترم و عزیز و کاملی را جهت ارائه طریق به مرحوم آیت الله نجابت معرفّی می‌فرماید، یعنی ایشان به خدمت استاد کلّ و مرجع و ملجأ مراجع تقلید آن زمان از هر جهت -چه ظاهری و چه واقعی و معنوی- یعنی مرحوم حضرت آیت الله العظمی حاج سیّد علی قاضی طباطبائی -قدّس سرّه الشریف- می‌رسند که سیر واقعی و حرکت متّصل به سوی حضرت احدیّت شروع می‌شود.

اگر بخواهیم به زندگانی فیلسوف، حکیم الهی، مجاهد فی سبیل الله، عالم کامل و فقیه جامع مرحوم آیت الله العظمی حاج سیّد علی قاضی بپردازیم، باید گفت: مثنوی هفتاد من کاغذ شود. بنابراین به فرموده مرحوم حضرت آیت الله نجابت که از شاگردان برجسته محضر عرفانی ایشان بودند اکتفا می‌کنیم:

وقتی صحبت از استقامت و پایداری و صبر می‌شد، نام این بزرگوار را به عظمت و تکریم و وقار می‌آوردند به‌طوری که چهره‌شان تغییر می‌کرد، آنچنان با قدرت و از اعماق جانشان سخن می‌گفتند که سخن به جان انسان اثر می‌کرد و تغییر می‌داد وضع شخص را، یعنی به دنبال سخن یک اتّصال معنوی با ربّ الارباب حاصل می‌شد. خود بیان نام و ذکر احوالات حضرت آیت الله قاضی آنچنان انسان را تحت تأثیر قرار می‌داد که حضور حضرت آیت الله قاضی را انسان درک می‌کرد، علّتش فقط حضور آیت الله نجابت در مقام بیان حالات آیت الله قاضی گویا در حضور آیت الله قاضی است. آنچنان اتّصال بین آیت الله نجابت و آیت الله قاضی بود که سخن آیت الله نجابت همان سخن آیت الله قاضی می‌شد و اثر همان اثر.

شاگردان ایشان زیاد ملاحظه می‌کردند که در حقیقت سخن از حالات خود آیت الله نجابت بود، امّا هنر ایشان در این بود که این حالات را و کرامات را به مرحوم آیت الله قاضی نسبت می‌دادند. الحق هم باید شخصی مثل آیت الله نجابت معرفّ آیت الله قاضی باشد، کسی که در همان چند سال محضر آن بزرگوار کمال استفاده را بردند. ایشان می‌فرمودند:

اگر بخواهیم راجع به صبر آیت الله قاضی صحبت کنیم باید به این نکته توجّه کامل داشته باشیم که ایشان از نظر علمیّت بی نظیر بودند یعنی یکی از مدرّسین فقه و اصول حوزه نجف اشرف بودند و شاگردان بسیاری تربیت کردند، در تمام علوم احاطه کامل داشتند، تقوا و زهد ایشان انسان را به یاد جدّش امیرالمؤمنین (ع) می‌انداخت، از نظر مخارج منزل سخت تحمّل می‌کردند ناملايمات را، فشار زندگی طاقت فرسا بود، با این همه فضیلت و تقوا و علم، امّا هرگز این

مراتب را جهت استراحت خود قرار ندادند، راضی بودند به رضای خدا، یعنی اگر می‌خواستند جلب مال کنند عده زیادی بودند که آرزو داشتند مرحوم آیت‌الله قاضی تقاضایی کنند، اما هرگز سخن راجع به این امور نفرمودند.

در مرتبه خواب و مکاشفات که بعضی از بزرگان در طول زندگی از خواب خوب و مکاشفه تا اندازه‌ای برخوردار بودند، اما این بزرگوار اسوه صبر و استقامت خودشان می‌فرمودند: چهل سال از عمرم گذشته بود، یک خواب، یک مکاشفه خوب نداشتم که لااقل دل خوش کنم به آن. اما از آنجایی که صبر ایشان صبر ایوب و جدّشان رسول اکرم (ص) بود هرگز نسبت به راه تزلزلی و سستی راه ندادند و اراده خداوند و رضای خداوند را بر تمام مطالب خود مقدّم داشتند، تا اینکه خداوند جلیل عنایت خود را به این محترم عطا نمود که در آن زمان عده زیادی بهره‌مند شدند و اکنون هم از برکات آن محترم طالبین معرفت خداوند منتعم هستند.

حضرت آیت‌الله نجابت می‌فرمودند: روز اوّل که خدمت این بزرگوار (حضرت آیت‌الله قاضی) رسیدم فرمودند: فرزند چه کسی هستی؟ بدون هیچ‌گونه معطلی عرض کردم: فرزند شما. بسیار این مرد بزرگ از جواب من خوشحال شد.

همچنین می‌فرمودند: همین که نزدیک می‌شد ماه محرم مرحوم آیت‌الله قاضی دیگر قرار نداشتند، همه می‌دانستند آن جذبه ربّ الارباب، آن عنایات حضرت ابا عبدالله الحسین (ع)، این آتش عشق به خداوند و ائمه این بزرگوار را از خود بی‌خود می‌کرد، لذا مقداری نان و خوراکی تهیه می‌کردند اهل منزل و این بزرگوار از منزل خارج می‌شدند و پیوسته محزون و گریان بودند. نقل است که چند ماهی پیش از شرفیابی آیت‌الله نجابت به خدمت مرحوم قاضی نگذشته بود که مرحوم قاضی می‌فرمود: شیخ حسنعلی نجابت اهل حرم است.

بعد از فوت مرحوم آیت‌الله قاضی از آنجایی که خداوند هرگز انسان را رها نمی‌کند، طالب را رها نمی‌کند و عنایت عامّ و خاصّ خداوند به زمان و مکان بستگی ندارد، به خدمت سرسلسله عشاق، آن متّصل به مبدأ اجلّ، آن سوخته بقا یافته، آن وارد در اسرار الهی یعنی مرحوم آیت‌الله العظمی حاج شیخ محمدجواد انصاری همدانی -قدّس سرّه الشریف- رسیدند، که الحق می‌باید گفت: نمی‌شود کسی در واقع خدمت این بزرگوار برسد و معرفت خداوند نصیب او نشود.

و راجع به این مرد بزرگ هم باید گفت: معرّف ایشان باید آن شاگرد صددرصد تسلیم و مطیع آن بزرگوار یعنی حضرت آیت‌الله نجابت باشد، چون این وضع را ایشان از همه بیشتر متوجّه

بودند. ایشان می‌فرمودند: مرحوم آیت الله انصاری از نوادر و افراد انگشت شمار اهل معرفت بودند، یعنی خداوند تبارک و تعالی متکفل تمام مراتب ایشان بود.

استاد ایشان حسب نقل بزرگواران و آیت الله نجابت خود خداوند تبارک و تعالی بود که ایشان هم نقل قول می‌کردند از مرحوم آیت الله قاضی که می‌فرمودند: این مرد بزرگ (آیت الله انصاری) خدا را به یگانگی شناخته است.

آیت الله نجابت می‌فرمودند: بعد از رحلت حضرت آیت الله قاضی همراه شهید محراب آیت الله دستغیب به خدمت حضرت آیت الله انصاری رسیدیم، مرحوم آیت الله انصاری فرمودند: چرا، و برای چه اینجا آمده‌اید؟ عرض کردیم: برای کسب معرفت خداوند آمده‌ایم. و اصرار ورزیدیم.

بعد از مدتی مرحوم آیت الله انصاری فرمودند: بنده مدتهاست از خداوند تبارک و تعالی تقاضا داشتم که هیچ کس مرا نشناسد، اما چه کنم که امر و اراده خداوند غیر از این شد.

به هر جهت بهره بسیار زیادی از این مرد کامل داشتند.

مرحوم آیت الله نجابت می‌فرمودند: مرحوم آیت الله انصاری در عشق به خداوند بی‌نظیر بودند، و ایشان را هم ردیف حافظ شیرازی که زبانزد خاص و عام است از عشق به خداوند می‌دانستند. معروف است که آیت الله انصاری در باره آیت الله نجابت فرمودند: اگر دریایی از معارف الهی را به حاج شیخ حسنعلی بدهند سیر نمی‌شود.

نظری به ابعاد وجودی ایشان

وقتی به ابعاد و شخصیت این مرد خدا (حضرت آیت الله نجابت) مراجعه می‌شود در می‌یابیم که ایشان مجتهد در تمام امور است. یعنی نیاز یک جامعه را از هر جهت رفع می‌کند و در حقیقت هدایت می‌کند. حقیقتاً خداوند هادی است، اما چون این افراد به خداوند متصل و در سر خداوند وارد و آگاه از اسرار الهی هستند، مردم را به حقیقت آگاه می‌کنند. دیگر نمی‌توان گفت این شخص فقط مجتهد است در فقه و اصول و احکام شرع، خیر، ایشان به تمام امور زندگی آگاه است، یعنی امور همه به دست خداست و این‌ها هادیان طریق الی الله هستند.

اینگونه افراد فقط رضای خداوند را مدّ نظر دارند و هر لحظه از خداوند کمک می‌خواهند و مردم را به حق یعنی سنت رسول خدا (ص) دعوت می‌کنند، به کتاب خدا و اهل بیت عترت و طهارت دعوت می‌کنند نه به شخص خودشان، و از این جهت هیچ وقت نسبت به اعمال خودشان

پشیمان نیستند چنانکه امام خمینی (قدس سره) می‌فرمودند: ما به وظیفه عمل می‌کنیم پیروزی ظاهری باشد یا نباشد.

خداوند تبارک و تعالی چنین قرار داده که همچنان که قرآنش را تنزل داده، تمام اوصافش را هم تنزل داد تا همچون محترمی مثل آیت‌الله نجابت جلوه خدا باشند، پس جلوه در تمام اوصاف امکان دارد حاصل شود، چون اراده خداوند به چنین شخصی تعلّق گرفت، خداوند حسب حال این محترم و گنجایش این محترم او را ذو جهات قرار می‌دهد که به نحو ایجاب جزئی می‌تواند احتیاجات اشخاص طالب معرفت خداوند را برطرف کند، چرا که در اثر بندگی خدا اگر خداوند اجازه دهد هر جنبنده‌ای در اختیار این محترم به حرکت در می‌آید، آسمان و زمین و مافی‌ها در اختیار این محترمین است و به اذن خداوند می‌توانند در هر چیز و هر کس که بخواهند تصرف کنند.

چنانکه دیده می‌شد امر و نهی ایشان بر شخص تسلیم امر خداوند، شخصی که صد در صد از تعلّقات دنیوی دست کشیده بود آنچنان مؤثر واقع می‌شد که به اندک مدّتی به نتیجه و مطلوب می‌رسید.⁽³¹⁾

آیت‌الله نجابت یکی از عرفای کامل به حق ماست که علامه حسن زاده املی می‌فرماید 2 حسرت بر دلم است 1- که در زمان حیات آیت‌الله نجابت به خدمت ایشان نرسیدم- 2- مثل آیت‌الله جوادی وقتم را بجای فلسفه صرف قران نکردم

او در زمان حیات خود شروع به تربیت شاگردانی همچون: استاد کریم محمودحقیقی وایت‌الله سید علی محمد دستغیب وایت‌الله سید مهدی دستغیب و آقای محمد تقی که پسر ایت‌الله نجابت است کردو....

به نقل یکی از بزرگان که می‌فرمود آیت‌الله نجابت ره هر کجا که برود می‌تواند علم توحید را بنا کند.

او فردی بسیار وارسته عارف کام عامل است که آیت‌الله انصار ره به ایشان لقب ((شیخ المشایخ)) داده بود و می‌فرمود حساب شیخ حسنعلی از همه جداست.

آیت‌الله نجابت ره محضر استادانی همچون آیت‌الله سید علی قاضی ره و آیت‌الله انصاری همدانی ره رادرک کرده بود و واقعاً شاگردی کردند.

که یکی از شاگردان آیت الله قاضی می‌فرماید ما چیزی که چند سال دنبالش بودیم که آیت الله نجابت در 2 و 3 هفته ای گرفت و رفت.

باز در احوالات ایشان می‌گویند در اواخر عمر هرجا درمجله یا روزنامه کلمه عشق را می‌دید اشک از چشمان نشان سرا زیر می‌شد.

حاج سید هاشم حداد (ره)



ولادت

سال ۱۳۱۷ ه.ق سید هاشم در کربلا و در خانواده ای پاکدامن که در عشق و رزیدن به دردانه توحید و راز وحدت بین شاهد و مشهود، حسین بن علی (ع) سر آمد و نمونه‌اند، به دنیا می‌آید تا در راه معشوق مرگی عاشقانه را تجربه کند. او رسیدن به مقامات عالیه را مدیون عشقی می‌داند که سینه به سینه از اجدادش به وی رسیده که در این میان مادر نقش مهم تری دارد. می‌گوید:

مادرم از زنان مؤمنی بود که به خواندن زیارت عاشورا در هر روز مداومت داشت، طوری که بعد از نماز صبح مشغول تعقیبات نماز و از جمله زیارت عاشورای کامل می‌شد. او در حالی که برای فرزندانش صبحانه آماده می‌کرد زیارت را می‌خواند و انوار و برکات این زیارت عظیم در غذایی که فرزندان از آن می‌خوردند، جاری می‌شد و در رگ‌هایشان سریان می‌یافت.

استاد

حضرت آیت الله قاضی (ره) از بین اصحاب و شاگردان عنایت خاصی به سید هاشم داشتند. سید هاشم حداد منزلت و مقام ناشناخته ای نزد آقای قاضی داشت و بر خلاف عادت خویش با بقیه اصحاب، ساعت‌های طولانی با او خلوت می‌کرد.... شراب توحید دست به دست می‌چرخد و آن که بیش از همه مستی می‌کند، خود ساقی است. قاضی، ساقی خمار شراب الهی است. او خود لبریز از خمر و خمار دوست است و سید حداد از آن شراب آتشگون که قاضی در جام جان او می‌ریزد، جرعه جرعه می‌نوشد تا اندک اندک از خود تهی شده و از کفر و ایمان بیرون رود و آخرین ذرات باقی مانده از هستی خود را در آن فرو شوید و محو کند و تنهای تنها، دوست را بیابد..

بحری ست بحر عشق که هیچش کناره نیست

آیت الله سید عبدالکریم کشمیری (از شاگردان آقای قاضی) نقل می‌کند:

سید هاشم حداد به همراه دوستانش به زیارت صحابی بزرگوار، سلمان فارسی (رضوان الله تعالی علیه) رفتند. یکی از ایشان می‌گوید وارد مرقد شدیم و جناب سید حداد پایین پا نشستند، اما سریع برخاستند و بالاسر نشستند. وقتی از مرقد شریف خارج شدیم او را سوگند دادم که به من بگوید چرا نشستند و بعد به سرعت برخاستند. سید حداد گفت: وقتی که پایین پا نشستم جناب سلمان از قبر برخاستند و فرمودند: " شما سید فرزند رسول خدا هستی و پایین پایم می‌نشینی؟! برخیز و بالای سرم بنشین." پس من خواسته‌اش را اجابت کردم و بالای سر شریفش نشستم.

و می‌گوید: " هنگامی که آقای حداد در تاریکی راه می‌رفتند حرفی از اسم اعظم را ذکر می‌کرد، پس از پیشانی‌اش نوری ساطع می‌شد که تاریکی را برایش به روشنایی مبدل می‌کرد." هنگامی که افرادی از محضر سید علی قاضی می‌خواهند آن‌ها را به حداد معرفی کند می‌گوید: من نمی‌خواهم مزاحم حداد شوید ایشان سرّ الهی است. و هنگامی که از آیت الله بهجت می‌خواهند در مورد سید حداد صحبتی بکنند می‌گوید: " حداد سرّ الله است. حداد را هر کسی نمی‌تواند بشناسد."

خوش آنکه حلقه‌های سر زلف و کنی
دیوانگان سلسله‌ات را ره‌ها کنی
کار جنون ما به تماشا کشیده است
یعنی تو هم بیا که تماشا ای ما کنی

آیت الله کشمیری (ره) می‌فرمود: زمانی که من در نجف بودم یکی از مجتهدان پیش من آمد و از من خواست او را نزد سید هاشم حداد ببرم. به او گفتم: "منصرف شو و نرو." چون او اهل بحث بود. ترسیدم که هنگام صحبت با آقای حداد مشکلی برای من درست کند و به ایشان بگوید دلیل تو برای فلان سخن چیست؟ ولی با اصرار و پافشاری‌اش، او را نزد آقای حداد بردم و سید هاشم به نحو احسن از او استقبال کرد و او را روبروی خود نشاند؛ با این حال من همچنان مضطرب بودم. آن مجتهد برخاست و نزدیک آقای حداد نشست و گفت: "من نزد شما آمده‌ام، تا مرا ادب کنید!" سید هاشم گفت: "استغفر الله، شما سید هستی و عالم، چگونه چنین حرفی می‌زنی. برخیز و سر جاییت بنشین!" پس بلند شد و سر جاییش نشست. سید در ابتدا هیچ سخنی نگفت. در این هنگام درویشی وارد شد که با صدای بلند علی علی می‌گفت و آن را تکرار می‌کرد و سلام هم نکرد. سید حداد به او خوشامد گفت و به آن مجتهد گفت: "برخیز و برایش قلیان آماده کن!" مجتهد

بهت زده شد و گفت: " من قلیان آماده کنم؟" پس سید هاشم خطاب به او گفت: نزد من آمدی و بتی را پیش خود داری، برو بتت را بشکن! یعنی نفست را بشکن، بعد بیا.

حضرت علی (ع) می‌فرمایند: همه مردم یک بار می‌میرند، ولی ایشان [اهل آخرت] به خاطر مجاهده با نفس و خواهش‌های نفسانی و شیطانی که در رگ‌هایشان جاری است، در هر روز هفتاد بار جان می‌سپارند./بحار الانوار ج 74. ص 24

سید هاشم از قول استادش، سید علی قاضی می‌گوید: «زمانی که نفس غیر از خواسته معشوق را طلب کرد واجب است انسان آماده قتال و جنگ با او باشد.»
اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست؛
رهروی باید، جهان سوزی، نه خامی بی غمی

آقای حداد می‌گفتند: " مادر همسرم بسیار مرا اذیت می‌کرد. بین اتاق ما و آن کیسه‌های برنج خوشبو و ظرف‌های انباشته روغن فاصله می‌انداخت، اما آن‌ها چیزی به ما نمی‌دادند و او عمداً دوست داشت که ما را در تنگی و حرج ببیند و تنگدستی ما او را شاد می‌کرد و با وجود اینکه من مرتب کار می‌کردم، ولی اکثر مراجعان من از فقیرانی بودند که اجناس را نسیه می‌بردند و بعضی از آن‌ها پولی پرداخت نمی‌کردند؛ در عین حال شاگرد من هر چقدر نیاز داشت برای خود بر می‌داشت و معمولاً چیزی برای من باقی نمی‌ماند، جز 50، 100 فلس که برای خرید نان و نفت و امثال این‌ها کفایت می‌کرد و علت ناراحتی آن زن با من مسئله فقر بود که به نظر او بسیار زشت می‌نمود. از طرف دیگر، شدت حالات روحانی و استفاده از محضر استاد بزرگوار، مرحوم قاضی به من اجازه جمع مال و ثروت و یا رد کردن فقیر و یا نسیه ندادن به نیازمندان را نمی‌داد. همسرم هم صبر می‌کرد، اما تحملش محدود بود. به مرحوم قاضی عرض کردم که اذیت‌های گفتاری و کرداری مادرزنم به حدی رسیده که در حقیقت صبرم تمام شده، از شما می‌خواهم که اجازه بدهید همسرم را طلاق دهم. مرحوم قاضی فرمودند: «از این امور گذشته، آیا همسرت را دوست داری؟ گفتم: بله.» فرمود: «آیا همسرت تو را دوست دارد؟» جواب دادم: بله. فرمود: هرگز اجازه نمی‌دهم او را طلاق دهی! برو صبر کن که خداوند مقدر فرموده که تربیت تو به دست همسرت باشد و باید بردبار و صبور باشی و مدارا کنی! من هیچ گاه از تعلیمات استاد تخطی نکردم و هرچه مادرزنم به مصائب و مشکلاتم می‌افزود، تحمل می‌کردم. تا اینکه شبی با خستگی و گرسنگی و تشنگی تمام به منزل برگشتم، در حالی که به اتاق می‌رفتم، دیدم مادرزنم کنار

حوض نشسته، تا فهمید من وارد شدم شروع کرد به بدگویی و دشنام دادن، من یکسره از پله‌ها به بام رفتم. او صدایش را بالا برد، تا جایی که همه همسایگان می‌شنیدند و این چنین به من دشنام و ناسزا گفت و آنقدر ادامه داد تا حوصله‌ام تمام شد. بدون آنکه به او پرخاش کنم و یا یک کلمه جواب دهم از پله‌ها پایین آمدم و از در خانه بیرون آمدم و سر به بیابان نهادم. بدون هدف و مقصودی می‌رفتم و هیچ متوجه نبودم که کجا می‌روم. در این حال دیدم که من دو تا شدم، یکی سید هاشمی که مادر زن به او تعدی و سب و شتم می‌کرده است و یکی من هستم که بسیار عالی و مجرد و محیط هستم و ابدأ فحش‌های او به من نرسیده است. در این حال برای من منکشف شد که این حال بسیار خوب و سرور آفرین فقط در اثر تحمل آن ناسزاها و فحش‌هایی است که وی به من داده است و اطاعت از فرمان استاد، آقای قاضی این فتح باب برای من رخ داده است و اگر من اطاعت نمی‌کردم و تحمل اذیت‌های مادر زنم را نمی‌کردم تا ابد همان سید هاشم محزون و غمگین و پریشان و ضعیف بودم. و الحمدلله الان سید هاشمی که در مکان رفیع و مقامی بس ارجمند هستم که گرد و خاک تمام غصه‌های دنیا بر من نمی‌نشیند و نمی‌تواند بنشیند. فوراً از آنجا به خانه باز گشتم و به روی دست و پای مادرزنم افتادم و می‌بوسیدم و می‌گفتم: «مبادا تو خیال کنی من الان از گفتارت ناراحت! از این پس هرچه می‌خواهی بگو که آن‌ها برای من فایده دارد.» "

میرزا ابراهیم شریفی از شاگردان مرحوم قاضی نقل می‌کرد: آقای حداد یک شاگردی در مغازه‌اش داشت. یک روز سید حداد می‌بیند این ابزاری که باید آهن را از کوره در بیاورد دم دستش نیست. دست خود را در کوره می‌کند و آهن را بیرون می‌کشد. آن پسر وقتی می‌بیند وحشت می‌کند و فرار می‌کند. سید هاشم وقتی به نجف می‌آید و خدمت آقای قاضی می‌رسد، آقا به او می‌گویند: چرا این کار را کردی؟ آن بچه چه می‌فهمد؟

سید هاشم در نامه‌ای به یکی از شاگردان چنین می‌نویسد:

همتی عالی دار، به چیزهای کوچک قانع مشو، این قدر دور خودت نگرد، به او بسپار و جلو برو. مرد باید عالی همت باشد حیف است کسی که می‌خواهد به محضر سلطان السلاطین حضور یابد در راه مثلاً از گدای سر گذر چیزی بخواند.

حجت الاسلام محمدصالح کمیلی می‌گوید:

یک وقت سید هاشم حداد می‌فرمود: شما پیش من می‌آیید، من مجال ندارم. و ما تعجب می‌کردیم که چطور؟! حالا به وقتی ایشان آهنگری داشت اما آن اواخر دیگر در منزل بودند و کار و کسبی

دستشان نبود، با این همه می‌فرمود: "من مجال ندارم." این مقتضای حالشان بود. چون حال ایشان فنای فوق العاده بود و آن حال توحیدی آدم را مشغول و تمام اوقات آدم را مستغرق می‌کند.

از حاج اسماعیل دولابی نقل شده که می‌فرمود: مرحوم حداد به من می‌گفت: "متکا کنار سرم است ولی فرصت ندارم سرم را روی متکا بگذارم یا متکا را زیر سرم بکشم" ولی مردم در مورد ایشان می‌گفتند: علمای نجف به این سید پول می‌دهند و او می‌خورد و بیکار می‌گردد. آری!

دل کـــه بیابان گرفت، چشم ندارد به راه
سر که صراحی کشید، گوش ندارد به پند
کشته شمشیر عشق حال نگوید که چون
تشنه دیدار دوست راه نپرسد که چـــند

علامه تهرانی از قول شهید مطهری می‌نویسد: یک بار که در خدمت آقای حداد بودم از من پرسیدند: "نماز را چگونه می‌خوانی؟" عرض کردم: کاملاً توجه به معانی کلمات و جملات آن دارم! فرمودند: پس کی نماز می‌خوانی؟! در نماز توجهت به خدا باشد و بس توجه به معانی مکن.../ از جمله مطالب دیگری که ایشان به شهید مطهری گفتند، خبر شهادتشان بود. روزی به یکی از شاگردان خود که می‌خواهد مطلبی را از ایشان پنهان کند می‌گوید: "می‌خواهی فلان مطلب را از آسمان چهارم بکشم پایین و پیش رویت بگذارم؟"

یکی از شاگردان ایشان می‌گوید: ایشان می‌گفت: غسل مرده را به هر طرف بیندازد می‌افتد، اراده ندارد و مطیع است. عبد هم باید در برابر خدا چنین باشد.

من به ایشان عرض کردم: اگر چیزی از خدا خواستیم چگونه متوسل شویم؟ فرمودند: سعی کنید چیزی از خدا نخواهید، بگذارید او هرچه می‌خواهد بشود. عالم را مدبرش می‌گرداند. می‌گفت: مجرد واقعی این است که امور مختلف برای تو فرقی نکند و خواسته ای نداشته باشی.

"هیچ کس را از رحمت خدا نباید محروم کرد، چرا که کار به دست ما نیست به دست اوست، سبحانه و تعالی. اگر کسی به شما التماس دعا گفت بگو دعا می‌کنم. اگر گفت: آیا خدا گناه مرا می‌آمرزد؟ بگو: می‌آمرزد. وقتی کار به دست اوست چرا انسان از دعا کردن بخل بورزد؟ چرا مردم را از رحمت خدا نومید کند؟

و می‌گوید: کوشش کن در هر حال که هستی بنده او باشی که او در هر حال پرودگار توست.

وفات

هر آغازی را پایانی است، غیر از قصه عاشقان که پایان زندگی آن‌ها آغاز وصالی جاودانه است. دوازدهم ماه مبارک رمضان ۱۴۰۴ ه.ق است... کبوترهای حرم امام حسین (ع) و حضرت ابوالفضل (ع) چند روزی است که این طرف‌ها نمی‌آیند. کبوترها با سید حداد انسی دیرینه دارند. سال‌هاست هر روز بعد از طواف عاشقانه‌شان به دور آن گنبد نورانی به بام خانه او می‌آیند تا از دستش آب و دانه بخورند.. اما همراه کبوترها در بستر افتاده، سنگینی سال‌ها مجاهده، سلوک و پایداری او را از پای در آورده. آن عقبه‌های سخت که برای رسیدن به توحید از آن‌ها گذشته، طوفان‌ها و تندبادهایی که در خود فرو خورده و دم بر نیاورده و بیابان‌های خشک و سوزانی که در این راه پشت سر گذاشته، توان نفس کشیدن را از او گرفته است.. او سال‌هاست که در عشقی آتشین می‌سوزد، می‌سوزد و دست بر نمی‌دارد و آنقدر سوخته که روی سینه‌اش سرخ شده است. یکی از شاگردان می‌گوید:

با ایشان زیاد حمام می‌رفتم و می‌دیدم روی سینه‌شان قرمز بود، مثل گوشتی که تازه روی آتش می‌گذارند و قبل از سوختگی قرمز می‌شود و تغییر رنگ می‌دهد. همه می‌دیدند و همیشگی بود. بعد از مرخصی از بیمارستان به خواسته خودشان در منزل - «حنای خمیر کرده می‌طلبد و به رسم دامادی جوانان عرب، انگشتان پاهای خود را حنا می‌بندد. رو به قبله می‌خوابد و می‌فرماید: "اتاق را خالی کنید" لحظاتی چند می‌گذرد، وقتی به اتاق بر می‌گردند، می‌بینند ایشان از دنیا رفته‌اند.»

در مورد آشنایی سید هاشم حداد با آقای قاضی دو حکایت نقل شده است، حکایت اول را سید محمد حسن قاضی نقل می‌فرمایند: «آن زمان در کربلا، رفتن به قهوه خانه خیلی عجیب بود و در نظر بعضی‌ها کار جالبی نبود. آقا سید هاشم نقل می‌کند که: یک شب قبل از اذان صبح برای خرید نان بیرون آمدم، دیدم یک سید محترم در قهوه خانه نشسته است. رفتم جلو گفتم: آقا چرا اینجا نشسته‌اید؟ آقای قاضی گفتند: من منتظر چای هستم من تا چای نخورم نمی‌توانم بروم حرم. گفتم: آقا اگر شما چای می‌خواهید بیایید برویم منزل ما. با هم به منزل رفتیم و در آن طلوع چای درست کردیم و با نان خوردیم. بعد از خوردن چای من شروع کردم به تند کردن با ایشان که، آقا چرا به خاطر یک چای از صنف علما خارج می‌شوی و در قهوه خانه می‌نشینی؟

آقا جواب دادند: «این بدن ما حکم استر را برای ما دارد. هر چه بیشتر به آن خدمت کنی بیشتر می‌توانی از آن استفاده کنی. بعد داستان سفرشان از تبریز به کربلا را بیان کردند که در آن سفر یک قافله داری داشتند که هر جا در راه منزل می‌کردند اول سراغ الاغ‌ها و اسب‌ها می‌رفت و به آن‌ها رسیدگی می‌کرد. مردم می‌گفتند این به جای اینکه به ما برسد اول به الاغ‌هایش می‌رسد، ولی همین باعث شد که قافله ما دو سه روز زودتر از قافله‌های دیگر به نجف برسد. چون وقتی به حیوانات رسیدگی می‌کرد موقع حرکت حیوانات سر حال بودند و خوب حرکت می‌کردند ولی متصدیان قافله‌های دیگر مشغول خودشان می‌شدند و به اسب‌ها می‌رسیدند.

این بدن ما هم استر ماست هر چه بیشتر به آن برسی بیشتر می‌توانی از آن کار بکشی.» و این آغاز آشنایی سید هاشم حداد با آقای قاضی است.

آیت الله طهرانی در کتاب روح مجرد آشنایی سید هاشم را با آقای قاضی این گونه بیان می‌کند: آقای حاج سید هاشم حداد می‌فرمودند: «من در کربلا به دروس علمی و طلبگی مشغول شدم، و تا سیوطی را می‌خواندم که چون برای تحصیل به نجف مشرف شدم، تا هم از محضر آقا بهره مند گردم و هم خدمت مدرسه را بنمایم. همین که وارد مدرسه هندی شدم (محل اقامت مرحوم قاضی) دیدم رو به رو سیدی نشسته است، بدون اختیار به سوی او کشیده شدم. رفتم و سلام کردم، و دستش را بوسیدم.

مرحوم قاضی فرمود: رسیدی!

در آنجا حجره ای برای خود گرفتم و از آن وقت باب مراده با آقا مفتوح شد. حجره سید هاشم اتفاقاً حجره مرحوم سید بحر العلوم درآمد و مرحوم قاضی بسیار به حجره ایشان می‌آمد و بعضی اوقات می‌فرمودند: امشب حجره را فارغ کن! من می‌خواهم تنها در این جا بیتوته کنم.»

آقای قاضی در مورد ایشان می‌فرمودند: «سید هاشم مثل این سنی‌ها متعصب است که ابداً از عقیده توحید خود نزول نمی‌کند و در ایقان و اذغان به توحید چنان است که سر از پا نمی‌شناسد.» حاج سید هاشم حداد تربیت شده دست مبارک مرحوم حاج میرزا علی قاضی بود. او می‌دانست دست پرورده‌اش چیست و درجات و مقاماتش کدام است. ایقان و عرفان او در چه حد اعلای ارتقاء راه یافته است. آقا سید هاشم نوری بود که آقای قاضی واسطه ایصالش شده بود. او قریب به بیست سال آقای قاضی را درک کرد و آقای قاضی وقت به کربلا می‌رفت به منزل ایشان می‌رفت. حضرت آقا حاج سید هاشم حداد بسیاری از کارهای نیکو را از حظوظ نفسانیه می‌شمردند، چون نفس از آن لذت می‌برد

می‌فرمودند: غالباً مجالسی را که بعضی از سالکین تشکیل می‌دهند و در آن‌ها شعر می‌خوانند، از حظوظ نفس است؛ گرچه لذّت معنوی برند، امّا حظّ نفس است. بسیاری از اذکار و اوراد را مردم برای أغراض نفسانی و حظوظ آن بجای می‌آورند.

قرآنی را که تلاوت می‌کنند، اگر به زیبایی جلد و ورق و خطّ توجّه داشته باشند، و یا بر روی رَحَل مشبّک بخوانند و آن رَحَل مؤثّر در حالت قرائتشان باشد، حظوظ نفس است. سجّاده ساده و سفید مطلوب است؛ سجّاده‌های زیبا و منقّش و ملوّن، حظوظ نفس است. تربت سید الشّهداء علیه السّلام اگر به‌صورت مُهرهای معمولی گرچه ناصاف باشد، تربت است؛ ولی اگر صاف بودن آن مدّ نظر گرفته شود حظوظ نفس است؛ و باید درست ملاحظه کرد که شیطان تا به کجا دائره مأموریت خود را توسعه داده، و در سجده‌گاه مؤمن شیعه آنهم بر روی تربت پاک آن زمین مقدّس، دوست دارد اثر خود را بجای گذارد. تسبیح‌های زیبا که در ذکر انسان مؤثّر است، همگی حظوظ نفس است؛ و هکذا عمامه و عبا و ردا و غیرها از آن چیزهایی که در عبادت و نماز و دعا و زیارت و تلاوت و ذکر و ورد مؤمن مؤثّر باشد.

می‌فرمودند: خواستن خواب‌ها و رؤیاهای معنوی و روحانی، از حظوظ نفس است. طلبیدن مکاشفات و اتّصال با عالم غیب و اطّلاع بر ضمائر و عبور از آب و هوا و آتش و تصرّف در موادّ کائنات و شفا دادن مریضان، همگی حظوظ نفس‌اند.

می‌فرمودند: من تعجّب می‌کنم از این دسته از سالکین که مکاشفه می‌خواهند! چشم باز کنند، همه این عالم مکاشفات است. مکاشفه تنها دیدن صورت در زاویه به‌صورت خاصّ یا حالت استثنائی نیست؛ هر چه کشف از اراده و اختیار و علم و قدرت و حیات حضرت حقّ کند مکاشفه است. چشم باز کن و بنگر که این عالم خارج، هر ذره‌اش مکاشفه است، و حاوی عجائب و غرائب که فکر را به منتهای آن دسترس نیست.

اگر کسی در راه سیر و سلوک و به‌طور کلی غیر از این راه، غیر از خدا چیزی را بخواهد، خداوند را نخواسته است؛ و همان خواست او که نفسانی است مانع از وصول وی به ذات اقدس حقّ خواهد شد. اگر بهشت بخواهی و یا حوریه و غلمان بطلبی، خدا را طلب ننموده‌ای! اگر مقامات و درجات بخواهی، ممکنست خداوند به تو مرحمت کند، ولی خدای را نخواسته‌ای و در همان مقام و درجه میخکوب شده‌ای، و ارتقاء از آن درجه برای تو محال است. چون خودت نخواسته‌ای و نطلبیده‌ای!

اگر جبرئیل فی‌المثل نزد تو آید و بگوید: هرچه می‌خواهی بخواه! از درجات و مقامات و سیطره بر جنت و جحیم و خُلّت حضرت ابراهیم و مقام شفاعت کبرای محمد صلی الله علیه و آله وسلم و محبت آن پیامبر عظیم را، تو بگو: من بنده‌ام. بنده خواست ندارد. خدای من برای من هر چه بخواهد آن مطلوب است. من اگر بخواهم به همین مقدار خواست که مال من است و متعلق به من است از ساحت عبودیت خود قدم بیرون نهاده‌ام، و گام در ساحت عزّ ربوبی نهاده‌ام؛ چرا که خواست و اختیار اختصاص به او دارد.

و رَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ يَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَ تَعَالَى ' عَمَّا يُشْرِكُونَ. [قصص 68]

«و پروردگار تو آنچه را که بخواهد می‌آفریند و اختیار می‌کند. برای این مردم ممکن‌الوجود اختیار و انتخابی نیست. منزّه و عالی مرتبه است خداوند، از شرکی که به او می‌آورند.»

حتّی نگو: من خدا را می‌خواهم! تو چه کسی هستی که خدا را بخواهی؟! تو نتوانسته‌ای و نخواهی توانست او را بخواهی و طلب کنی! او لامحدود و تو محدودی! و طلب تو که با نفس تو و ناشی از نفس توست محدود است؛ و هرگز با آن، خداوند را که لایتناهی است نمی‌توانی بخواهی و طلب کنی! چرا که آن خدای مطلوب تو در چارچوب طلب توست، و محدود و مقید به خواست توست، و وارد در ظرف نفس توست به علّت طلب تو. بنابراین آن خدا، خدا نیست. آن، خدای متصوّر و متخیل و متوهّم به صورت و وهم و خیال توست، و در حقیقت، نفس توست که آنرا خدای پنداشته‌ای!

بناءً علیهذا دست از طلب خود بردار! و با خود این آرزو را به گور ببر که بتوانی خداوند را ببینی و یا به لقای او برسی و یا او را طلب کنی! تو خودت را از طلب بیرون بیاور، و از خواست و طلبت که تا به حال داشته‌ای صرف‌نظر کن و خودت را به خدا بسپار؛ بگذار او برای تو بخواهد، و او برای تو طلب کند!

در اینصورت دیگر تو به خدا نرسیده‌ای همانطور که نرسیده بودی و نخواهی رسید. اما چون از طلب و خواست بیرون شدی و زمامت را به دست او سپردی، و او ترا در معارج و مدارج کمال که حقیقتش سیر الی الله با فنای مراحل و منازل و آثار نفس و بالاخره اندکاک و فنای تمام هستی و وجودت در هستی و وجود ذات اقدس وی می‌باشد سیر داد، خدا خدا را شناخته است، نه تو خدا را!

وصول ممکن به واجب محال است. در آنجا دو چیز بودن محال است. ممکن و واجب و وصول همه این‌ها ضمّ و ضمیمه است که مستلزم ترکیب ذات اقدسش بوده و بالاخره سر از حدوث وی در می‌آورد، و این منافات با قدّم او دارد.

اما فنای مطلق، و اندکاک عبد در ذات او، و از بین رفتن و نیست شدن او در جلال و جمال او، این چه اشکالی دارد؟!

ولی باید دانست که: در آن ذات بَحت و صِرف و غیرمتناهی، بنده‌ای نمی‌تواند برود گرچه فانی شود؛ چرا که عنوان بنده، و عنوان فنای بنده را هم ذات وی نمی‌پذیرد. در آنجا غیر ذات چیزی نیست؛ نه بنده است، و نه فانی او. آنجا ذات است؛ و ذات، ذات است. آنجا خداست، و خدا خداست. **كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ، وَ الْآنَ كَمَا كَانَ.** «خداوند بود و با او چیزی نبود، و اینک هم خداوند به همانطور که بوده است می‌باشد.»

همه باید بدانند که مراد از لفظ وصول و لقاء و عرفان ذات احدی، یک نحو معانی‌ای نیست که مستلزم دوئیت و بینونت باشد. مراد از معرفت و مشاهده و لقاء و امثالها، همگی اندکاک و مقام فنای مطلق است؛ به سبب آنکه خداست فقط که به خود معرفت دارد و معرفت غیر او به او مستحیل است. افرادی که به فنای مطلق نرسیده‌اند، او را شناخته‌اند؛ چرا که محدود، غیر محدود را نمی‌شناسد. و افرادی که به فنای مطلق رسیده‌اند، وجودی ندارند تا او را بشناسند؛ وجود، یک وجود بیش نیست، و آن وجود حقّ است جَلّ و علا. اوست که خودش را می‌شناسد. او اولاً خود را شناخته بود، و اینک هم خود را می‌شناسد؛ وَ الْآنَ كَمَا كَانَ.

نهایت سیر هر موجودی، فنای در موجود برتر و بالاتر از خود است. یعنی فنای هر ظهوری در مظهر خود، و هر معلولی در علّت خود. و نهایت سیر انسان کامل که همه قوا و استعدادهای خود را به فعلیت رسانیده است، فنای در ذات احدیت است، و فنای در ذات الله است، و فنای در هُو است، و فنای در ما لا اسم له و لا رسم له می‌باشد.

اینست غایت سیر هر موجودی، و غایت سیر متصوّر در انسان کامل، و غایت سیر انبیاء و مرسلین و ائمّه طیبین صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین، و منظور و مراد صحیح از معرفت و نتیجه سلوک و سیر به سوی مقام مقدّس او جَلّ شأنه، و سیر عملی عرفانی، و بحث‌های علمی

عرفاء بالله عُلْتُ أَسْمَاؤُهُمْ؛ نه چیز دیگر. فَتَأَمَّلْ يَا أَخِي فِي هَذَا الْمَقَامِ، فَإِنَّهُ مِنْ مَزَالِ الْأَقْدَامِ. وَهَبَكَ اللَّهُ هَذَا بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ⁽³²⁾.⁽³³⁾

علامه طهرانی درباره سید هاشم حداد نوشته است: "... ایشان در اول غروب پس از نماز مغرب، مقدار مختصری به عنوان شام آنچه را که از منزل مجاور یعنی منزل سر کوچه که عیالاتشان آنجا بودند می‌آوردند، تناول نموده و پس از ادای نماز عشاء می‌خوابیدند. ساعتی می‌گذشت بیدار می‌شدند و از بام به زیر می‌آمدند و تجدید وضو نموده، بالا می‌آمدند و چند رکعت نماز با صدای خوش و آهنگ دلنشین قرآن از سوره‌های طویل می‌خواندند، و بعداً قدری همین طور متفکراً رو به قبله می‌نشستند، و سپس می‌خوابیدند. باز بیدار می‌شدند و چند رکعت نماز دیگر به همین منوال می‌خواندند، و چون شب‌ها کوتاه بود لهذا دیگر وقتی به اذان صبح باقی نمی‌ماند.

و چه بسا این حال یا در دفعه اول که بیدار می‌شدند می‌فرمودند: سید محمد حسین! چای یا آب گرم بیاور! من پائین می‌رفتم و روی چراغ فتیله نفتی چای درست می‌کردم و فوراً می‌آوردم. می‌فرمودند: مرحوم آقا (یعنی مرحوم قاضی) خودش این طور بود و به ما هم این طور دستور داده بود که: "در میان شب چون برای نماز بر می‌خیزید، چیز مختصری تناول کنید؛ مثل چای یا دوغ یا یک خوشه انگور، یا چیز مختصر دیگری که بدن شما از کسالت بیرون آید و نشاط برای عبادت داشته باشید"⁽³⁴⁾

32. کتاب روح مجرد، آیت الله حسینی تهرانی.

33. <http://tariqe11elallah.blogfa.com/post/406>

34. <http://darolershada.org>

آیت الله سید حسن مسقطی (ره)



مرحوم مسقطی در حدود سال 1296 ق در شهر کربلا به دنیا آمد و در حدود سال 1350 ق در حیدرآباد دکن دار فانی را وداع کرد.

قبر شریف ایشان اولین قبر سمت راست آستانه در مقبرة الشعيه است. نسبت مرحوم سید حسن مسقطی با 26 واسطه به امام موسی بن جعفر - متصل می‌گردد. ایشان نزد بسیاری از علماء شاگردی کرده است و از آن‌ها بهره برده است. آخرین استاد اخلاق و عرفان وی مرحوم آیت الله سیدعلی قاضی است. این عارف ربانی و این عالم فرزانه بیشترین تأثیر را روی مرحوم مسقطی داشته است. اولین ازدواج جناب مسقطی با دختر یکی از علمای هند، به نام نرگس، بود. که ثمره این ازدواج یک پسر به نام مصطفی و چهار دختر به نامهای صدیقه، زکیه، طاهره و رضیه است. جناب سید تقی موسوی می‌گوید: پسر عمه‌ام مرحوم سید مهدی (که در آن زمان در شهر خالص عراق بوده است) برای من نقل کرده است:

سیدحسن در نجف اشرف منزلت رفیعی داشت. خداوند به او فصاحت و بلاغت بی نظیری داده بود و آتش و حرارتی (الهی) در او بود که آهن را نرم می‌کرد و نفوس نزد او خاضع می‌شد. سخن او در اعماق جان آدمیان نفوذ می‌کرد.

در حدود پانصد نفر از اهل علم در صحن حرم امیرالمؤمنین - ع - در جلسات او شرکت می‌کردند.

او صاحب هیبت و جلالت بود و قدرت فراوانی در اقناع مستمع داشت و حرارت و معنویت در بین طلاب ایجاد می‌کرد.

فضای درس از فضای درس‌های رایج نجف متفاوت بود.

برخی از این توجه طلاب به مسائل عرفانی ترسیدند و موجب شدند که ایشان علی‌رغم میل خود نجف را ترک و به مسقط عزیمت نمایند.

در کتاب روح مجرد (علامه طهرانی) آمده است:

مرحوم سیدحسن اصفهانی مسقطی از اعظم شاگردان مرحوم قاضی بوده و با جناب آقای حداد سوابق ممتد و بسیار حسنه ای داشته‌اند..

آقای حاج سید هاشم حداد بسیار از آقا سید حسن مسقطی یاد می‌نمودند و می‌فرمودند: «آتش قوی داشت و توحیدش عالی بود و در بحث و تدریس و حکمت استاد بود. در مجادله چیره و تردست بود. کسی با او جرأت منازعه و بحث را نداشت، طرف را محکوم می‌کرد. وی در صحن مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام در نجف اشرف می‌نشست و طلاب را درس حکمت و عرفان می‌داد و چنان شور و هیجانی بر پا نموده بود که با دروس متین و استوار خود، روح توحید و خلوص و طهارت را در طلاب می‌دمید و آنان را از دنیا اعراض داده و به سوی عقبی و عالم توحید حق سوق می‌داد.»

برخی افراد شایعه کردند که اگر او به درس خود ادامه می‌دهد حوزه علمیه را منقلب به حوزه توحیدی می‌نماید و همه طلاب را به عالم ربوبی و اصل می‌کند.

لهذا تدریس عرفان در نجف تحریم گردید و به آقا سیدحسن هم امر شد تا به مسقط برای تبلیغ و ترویج برود.

آقا سید حسن ابداً میل نداشت از نجف خارج شود و فراق مرحوم قاضی برای وی بالاترین سختی‌ها بود. بنابراین به خدمت استاد خود آقای قاضی عرض کرد:

اجازه بفرمایید به درس ادامه دهم و اعتنایی به تحریم سید ننمایم و در این راه توحید مبارزه کنم؟!

مرحوم آیت الله قاضی به او فرمودند: طبق فرمان سید از نجف به سوی مسقط رهسپار شو. خداوند با تو است و تو را در هر جا که باشی رهبری می‌کند. و به مطلوب غایی می‌رساند.

وداع با استاد

سیدمحمد حسن فرزند آیت الله قاضی شاهد این وداع بود، وی نقل می‌کند:

سیدحسن مسقطی دوستی دلسوز به نام آیت الله شیخ علی محمد بروجردی داشت، شاید هر دو در یک حجره ساکن بودند، فراموش نمی‌کنم هنگامی که سیدحسن مسقطی می‌خواست از استادش سید علی قاضی و دوستش بروجردی وداع کند هر دو شاگرد در حجره متعلق به استاد در مدرسه هندی جمع شده بودند، هر دو دوست با صدای بلند گریه می‌کردند و اشک بر محاسن آنان جاری شده بود.

استاد مشغول ذکر بود و سر خود را بالا نمی‌آورد.
ناگهان سر خود را بلند کرد و با لهجه فارسی گفت:
شما را چه شده، ولی خدا در هر مکانی که باشد اهل ولایت است فرقی نمی‌کند.

سید حسن در مسقط

سیدحسن که اصفهانی الاصل بوده و به اصفهانی مشهور بود به سوی مسقط راه افتاد و لهذا وی را مسقطی گویند.

بین راه در میهمانخانه و مسافرخانه اقامت نمی‌کرد و در مسجد وارد می‌شد.
چون به مسقط رسید، چنان ترویج و تبلیغی نمود که اکثر اهل مسقط را مؤمن و موحد ساخت و مردم را به راستی و صداقت و بی‌اعتنایی به زخارف مادی دعوت کرد.
او در آخر عمر، پیوسته با دو لباس احرام زندگی می‌نمود. تا وی را از هند خواستند؛ ایشان هم دعوت آنان را اجابت نموده و در راه مقصود رهسپار آن دیار گشت؛ و باز در میان راه‌ها در مسافرخانه‌ها مسکن نمی‌گزید، بلکه در مساجد می‌رفت و بیتوته می‌نمود.

درگذشت

در میان راه که بین دو شهر بود چون می‌خواست از این شهر به آن شهر برود با همان دو جامه احرام در مسجدی وی را یافتند که در حال سجده جان داده است.

شاگردان و جلسات سیدحسن در مسقط

حاج موسی شعبان نقل می‌کند:

سیدحسن همواره به شاگردان خود در مسقط دعای محبوب خود را توصیه می‌کرد، دعای که خود همواره می‌خواند و قلب خود را به مضامین آن متذکر می‌ساخت آن دعا این بود:
اللهم ارزقنی ما لایقدر علیه غیرک ... و ارزقنی التجافی عن دار الغرور و الانابه الی دار الخلود

خدایا به من آنچه غیر تو بر آن قادر نیستند روزی فرما و مرا از فریب‌های دنیا نجات دهد و به سوی آخرت تمایل فرما.

در مسقط عده ای از پیش قراولان فرهنگ از شاگردان وی بودند که می‌توان محمد خمیس و جواد خابوری و محمد جواد درویش و سید سعیدالقاری و سلمان لالانی را بر شمرد. مهم‌ترین شاگرد او در هند رشید ترابی است.

هنگامی که سید حسن از عمان به هند مسافرت کرد محمد خمیس نیز برای اینکه در جوار استاد باشد و از تعالیم بلند و نفس قدسی استاد بهره مند باشد به هند مسافرت کرد.

رابطه با استاد

نامه‌های ایشان به دوستش سیدعلی قاضی قطع نمی‌شد، اگر عبارت دوست به کار برده می‌شود، علت آن این است که مرحوم قاضی نمی‌پسندید به احدی از اطرافیان خود شاگرد گفته شود و شدیداً از این امر جلوگیری می‌کرد و به اطرافیان خود می‌گفت: این‌ها علمای اعلام و از فقهاء و مشایخ درجه اول هستند.

مرحوم قاضی بعد از شنیدن خبر فوت مرحوم مسقطی بسیار متأثر گردید تا مدتی سخن نمی‌گفت و غرق در تأمل و تفکر بود.

آقای سید محمد حسن قاضی می‌فرمودند: «خبر رحلت مرحوم مسقطی را که از شاگردان برجسته مرحوم قاضی بوده و در حال سجده در یکی از مساجد جان داده بود توسط واسطه ای برای آقای قاضی فرستادند. من داخل صحن مدرسه بودم و علامه طباطبایی و آقا شیخ محمد تقی آملی و غیرهما از شاگردان مرحوم قاضی در صحن بودند. هیچ یک از آنان جرأت ننمود خبر ارتحال مسقطی را به مرحوم قاضی برساند. زیرا می‌دانستند این خبر برای مرحوم قاضی با آن علاقه مفرطی که به مسقطی دارند غیر قابل تحمل است. لهذا آقای حداد را اختیار نمودند که این خبر را برساند و چون آقای حداد این خبر را رسانید، مرحوم قاضی فرمود: می‌دانم..»⁽³⁵⁾

آیت الله شیخ علی محمد بروجردی (ره)



عارف سالک آیت الله حاج شیخ علی محمد نجفی بروجردی (ره) از شاگردان سید الاولیا حضرت میرزا علی آقای قاضی (ره) در سال ۱۳۱۲ قمری در بروجرد به دنیا آمد و در سال ۱۳۹۵ قمری در بروجرد درگذشت و در همانجا در آغوش خاک آرامید.

برای تحصیل به نجف رفت و بعدها به دستور مرجع کل آیت الله سید حسین بروجردی به بروجرد مراجعت کرد. بی آلایشی و ورع و دوری از ظواهر از خصوصیات بارز او بود و تا آخر منزل اجاره ای داشت.

او به واسطه حضرت آقای سید حسن مسقطی (ره) خدمت مرحوم قاضی (ره) رسید. شیخ علی محمد با سید حسن در یک خانه نزدیک مدرسه هندی ساکن بودند. بعد از سفر اجباری آقای مسقطی (ره) و بعدها رحلت او آثار گوشه گیری و انزوا در او شدت یافت. به همین خاطر بعد از او هیچوقت از سید حسن به جهت برانگیخته شدن حزن شدید صحبت نمی کرد.

ایشان در سخنوری و محاجه خیلی سر و صدا داشتند و بعد از این که به آقای قاضی رسیدند همه آن محاجه ها را کنار گذاشتند. بعد از این که آیت الله بروجردی برای زعامت در قم انتخاب شدند، آقای علی محمد بروجردی را انتخاب کردند که جای ایشان بماند. او هم معلم اخلاق بود هم دروس حوزوی می داد.

آیت الله نجابت می فرمود: «آیت الله شیخ علی محمد بروجردی اول مجتهد و اول متقی نجف بود. برای ما مثل یک گوهر بود. یک سال قبل از رحلتشان ایشان قصه ای برای ما نقل کرد که خودم نیز از آقای قاضی شنیده بودم.

فرمود: ۷ سال من همه چیز را تعطیل کردم، درس، مباحثه و ... و مدام در محضر آقای قاضی (ره) بودم. قشنگ جانم در کالبدم قرار گرفته بود، حسابی داشتم آدم می شدم... خدا رحمت کند ایشان را در عمرش برنج درسته نخورد، مگر چند روز از آخر حیاتش... همیشه خرده برنج می خورد (در نجف قیمت خرده برنج ربع قیمت برنج درسته بود) ایشان خرده برنج می خورد آن هم خیلی کم...

ایشان می‌فرمود: «یک وقت از عجایب خدای جلیل پول مفصلی برای ما رسیده بود. لذا از ناحیه بی پولی هیچ مشکلی نداشتم. سر کیف هم بودم، با زن و بچه هم نهایت ادب را به خرج می‌دادم. هیچ با آن‌ها تندی نمی‌کردم... نشسته بودم با زن و بچه مشغول سخن گفتن، پول هم که داشتم، زندگی‌ام هم که مرتب بود. یک دفعه احساس کردم قلبم راکد است، مضطرب شدم، اصلاً قرار از من رفت. شب‌هایی که بی پول بودم، مشکل فراوان داشتم، اصلاً این طور نمی‌شدم. دیدم نه میل نشستن دارم، نه میل حرف زدن، نه میل مطالعه، نه خواب. سر تا پایم را بی قراری و اضطراب فراگرفته بود. گفتم بروم طرف حرم امیرالمؤمنین علیه السلام شاید از ناحیه ایشان شفا پیدا کنم. از در سلطانی وارد شدم. رفتم بالای سر، دیدم حالم هیچ فرقی نکرد، کمی تأمل کردم دیدم قلبم مرا میل می‌دهد به طرف بازار بزرگ. بی اختیار و با نهایت اضطراب متوجه بازار بزرگ شدم، قلبم، نفسم، فهمم همه مرا متوجه بازار بزرگ می‌کرد. رسیدم در آخر بازار، یک دفعه دیدم آقای قاضی دارند تشریف می‌آورند. فرمود تا چشم افتاد به آقای قاضی مثل جوجه ای که ترسیده باشد چطور خودش را به سرعت در آغوش مادر و زیر پر و بال مادرش قرار می‌دهد، بنده هم با سرعت مثل برق خودم را رساندم به آقای قاضی، دست ایشان را گرفتم و بوسیدم، عرض کردم آقا خیر است انشاءالله

آقای قاضی فرمود: البته خیر است. علویه از من انگور خواسته، من هم از خدا انگور خواستم. می‌فرمود: بی اختیار دستم رفت توی جیبم، همه پولم را درآوردم و تقدیم کردم به آقای قاضی. ایشان یک مختصری مثلاً یک بیستم دینار برداشت و فرمود: همین قدر برای انگور خریدن بس است. برو به دست خدا. حالا من از وقتی به آقای قاضی رسیدم اصلاً خودم و حالم را فراموش کردم. همان موقع که آقای قاضی فرمود برو به دست خدا متوجه خودم شدم دیدم حالم خوش است، اصلاً آن بیقراری و اضطراب و ... همه رفته است. »

ترسیدم نکنه دنیا به ما رو کرده باشد

روزی در مدرسه طلبه‌هایی را که تازه مقدمات می‌خواندند جمع کرد و به آن‌ها گفت: من تا ده روز به شما درس می‌دهم وقتی به ایشان اعتراض شد، پاسخ داد: این نفس خبیث است. وقتی بزرگانی در درس خارج من جمع می‌شوند، دیدم خودم را گم می‌کنم، ترسیدم که نکند دنیا به ما رو کرده باشد.

به مناسبتی امام جماعت‌های دیگر نمازشان را تعطیل کرده همه در جماعت او شرکت کردند، بعد از نماز جمعیت زیادی پشت ایشان راه افتاد. فرزندش به او گفت: آقا جان! آقای بروجردی هم در قم چنین نمازی خوانده! ایشان به گریه افتاد و گفت: گول این جمعیت را نخور، با خدا بساز، این جمعیت با یک پیش، پیش می‌آید و با یک کیش می‌رود. و این چنین همواره پاسبان دلش بود. وی تا پایان عمر در نهایت سادگی زیست و تا آخر عمر در خانه اجاره ای به سر برد. آیت الله نجابت می‌فرمودند: آیت الله میرزا علی قاضی به مرحوم آیت الله شیخ علی محمد بروجردی فرموده بودند که: «هیچ گاه از قرآن جدا مشو» و ایشان تا آخر عمر بر این سفارش آقای قاضی وفادار و پایبند بود. هر وقت از کارهای ضروری و روزمره فارغ می‌شد، قرآن می‌خواند و با قرآن بود. شیخ بروجردی علیرغم درخواست آیت الله بروجردی بزرگ جهت قبول زعامت و مرجعیت از این امر سرباز زد ولی جلسات او که مملو از نکات عرفانی که با تغییر حال خود همراه بود همواره ادامه داشت.⁽³⁶⁾

آیت الله شیخ محمد تقی آملی (ره)



محمد تقی آملی، فقیه امامی، فرزند مولا محمد آملی در روز چهارشنبه یازدهم ماه ذی قعدة الحرام موافق با سال 1304 هـ. ق در تهران متولد شد. آقا شیخ محمد تقی آملی حقا از اعظم علمای معاصر و جامع معقول و منقول و مجتهد در فروع و اصول بود چنان که حائز منقبتین علم و عمل بود. هم در مراقبت حظی وافر داشت که دارای رتبت عنایت بود و هم در سلوک الی الله نصیب اوفی داشت که واجد عزم و همت بود، و هم در تدریس توفیق والا داشت و هم در تصنیف ید طولی. هنگامی که به بدایت تعلیم رسید به مکتب رفت و بعد از آشنایی به خواندن و نوشتن فارسی به تعلم علوم عربیه که مهم‌ترین کمالات آن عصر بود گماشت و سپس فقه و اصول را شروع کرد، مقدمات علوم را نزد پدر آموخت پس از آن نزد عالمان دیگری مانند شیخ عبدالنبی نوری و میرزا حسن کرمانشاهی درس خواند. سپس در سال 1340 ق به نجف اشرف رفت و مدت چهارده سال از محضر استادانی چون میرزای نائینی و آقا ضیاء عراقی (اراکي) و آقا سید ابو الحسن اصفهانی بهره یافت و همچنین ایشان شاگرد برجسته علامه میرزا علی آقا قاضی بوده است؛ سپس به تهران بازگشت و به تصنیف و تدریس مشغول شد. از شاگردان او می‌توان به آیت الله حسن زاده آملی – آیت الله سید رضی شیرازی – آیت الله یحیی عابدی – آیت الله مصطفی مسجد جامعی – آیت الله محی الدین انواری و ... اشاره کرد. جمعی از فقهای فاضل از محضرش بهره می‌بردند و بسیار گرامی‌اش می‌داشتند. آملی فقیهی گوشه نشین بود و از پذیرفتن مسئولیت ریاست گریزان بود و تا پایان زندگی نیز در نوشتن رساله فتوایی خود داری کرد. از آثار او می‌توان به شرح عروة الوثقی و حاشیه بر شرح منظومه سبزواری اشاره کرد. وی در صبح دوشنبه ماه صفر 1379 هـ. ق مطابق با اول شهریور 1338 در تهران دار فانی را وداع گفت

شرح حال ایشان به قلم خودشان به نقل از کتاب آسمان معرفت تألیف علامه حسن زاده آملی آورده می‌شود که حاوی اطلاعات ذی قیمتی درباره تهران آن روز نیز می‌باشد: در روز چهارشنبه یازدهم شهر ذیقعدة سنه هزار و سیصد و چهار (1304 هـ. ق.) به دنیا آمدم. و چون به بدایت قابلیت تعلم رسیدم پدر مرا به مکتب فرستاد؛ تا در اندک زمانی از خواندن فارسی فارغ، و مرا در

مدرسه خازن الملک برای تعلیم معلوم عربیه فرستاد. در حدود سن ده سالگی از خواندن سیوطی و جامی و امثال آن فارغ، خود برای قرائت علم معانی آقاشیخ محمدهادی طالقانی را به استادی اختیار کردم و در خدمت آقای طالقانی به شرح لمعه شروع کرده پس از قرائت چند جزوی از آن متذکر آن و آب در کوزه و ما تشنه لبان می‌گردیم خدمت والد را گزید تا آنکه لمعه و قوانین و سپس ریاض را در خدمت ایشان قرائت نمودم، و در فقه و اصول سوای خدمت والد نزد کسی نرفتم.

زندگی در بطن مشروطیت

در این خلال مشروطیت در ایران طلوع کرد، و مطلع آن مغرب سعادت من بود. و مرحوم پدرم از راه تصلب در دیانت مخالف با اساس مشروطیت گردید و کار منتهی شد به جایی که همه روزه ما را خبر می‌رسید که در انجمن آذربایجانی‌ها تجمعی است. اکنون برای قتل شما رهسپار می‌شوند. شهر تهران آشوب شد، و ولیخان تنکابنی و علیقلی بختیاری با یک عده مسلح به شهر وارد شده نائره قتل بین ایشان و دولتیان که در تحت سیطره سلطنت محمدعلی شاه قاجار بودند بالا گرفت، و این در روز 27 جمادی الثانی (1327 ه. ق.) و ما در آن روز کتاب را بر هم گذاشتیم... تا در عصر پنجشنبه 11 رجب (1327 ه. ق.) جماعتی از اهل علم تهران که با مشروطیت مخالفت داشتند به سرداری مرحوم حاج شیخ فضل الله نوری، دستگیر و به نظمی که در او آن تحت ریاست یفرم ارمنی بود محبوس شدند، از آن جمله مرحوم پدرم محبوس شد. «و در عصر روز شنبه سیزدهم رجب سنه 1327 ه. ق. مرحوم حاج فضل الله مصلوب گردید.» و با همه این احوال شوق تحصیل مرا قاعدی به خیر بود، و با تراکم محن و فتن دست از طلب برداشتم، و در ماه شوال سنه (1327 ه. ق.) به خود باز آمدم که اینکه اوضاع دنیا مبدل و پدر در مازندران محبوس، گرفتم که او را از این حبس خلاصی نباشد آخر نه مرا کاری باید، اینک پدر را رفته باید پنداشت و خود د رکار خود باید شتافت.

و همی خیالم قوت گرفتن کرد تا آنکه در منقول به محضر افادت شیخ جلیل نبیل و فاضل علی الاطلاق الشیخ رضا النوری المازندارانی... بالجمله فوائد را از رساله برائت خدمتشان حاضر شده به انتهای رسانید، و سپس از سر شروع کرده ایضاً به آخر ختم کرد، برای دیدن معقول به مجلس افادت مرحوم شیخ علی نوری حاضر شدم، و از سفله طلاب آن حوزه بسی اهانت‌ها دیدم، لکن شوق تحصیل مرا مدد نمود از آن اهانات از پا نیافتادم، و عواطف حکیمانه رحمانیه استاد نیز مرا کمک نموده دو دوره امور عامه شوارق که آن مرحوم متخصص در تدریس آن بود و او را بر آن

حواشی است مطبوعه، پیش ایشان دیدم. تا دوره روزگار منتهی به سنین قحط عظیم گردید، یعنی سنت 1336 ه. ق. فجایع شدید روی داد. و استاد معظم به واسطه فشار قحط و صدمه پیری به مدرسه نیامد، و من سماجت کرده دست از طلب نکشیدم با وجودی که خانه‌ام نزدیک میدان مشق، و خانه ایشان نزدیک به دروازه غار بود همه روزه بعد از ظهر به خانه ایشان رفته و از محضرشان استفاده می‌بردم. اگر چه هنگام حرکت از تهران شقاق مشروطه استبداد در بین اهل تهران کهنه شده بود بلکه می‌توان گفت به کلی مضمحل بود، و نوع اهل علم را از این راه خلاقی نبود بلکه همه با هم می‌زیستند لکن بقایای این شقاق در روش سکنه نجف اشرف میلی قابل و منزلی با قرار داشت و من بنده به این جهت در کشمکش بودم به این جهت طریق سلامت اتخاذ کردم و خود را از مؤانست با هر دو حوزه کنار کشیدم....»

آیت الله محمد تقی آملی (ره) در شرح حال خود می‌نویسد: «...همواره از خستگی ملول و در فکر برخورد به کاملی وقت می‌گذراندم. و به هر کس می‌رسیدم با ادب و خضوع تجسسی می‌کردم که مگر از مقصود حقیقی اطلاعی بگیرم. و در خلال این احوال به سالکی ژنده پوش برخوردم و شب‌ها را در حرم مطهر حضرت مولی الموالی - ارواحنا فداه عتبه - تا جار حرم با ایشان به سر می‌بردم. و او اگر چه کامل نبود لکن من از صحبتش استفاداتی می‌بردم. [استاد حسن زاده آملی می‌فرماید: از جنابش پرسیدم که این سالک ژنده پوش چه کسی بودند؟ در جواب نام او را به زبان نیاورد بلکه همین قدر فرمود که آدم خوبی بود ولکن جوابگوی ما نبود.] تا آنکه موفق به ادراک خدمت کاملی شدم و به آفتابی در میان سایه برخوردم و از انفاس قدسیه او بهره‌ها بردم و در مسجد کوفه و سهله شبهائی تنها مشاهداتی کردم ...

[استاد حسن زاده می‌فرماید: از حضرتش پرسیدم این «انسان کامل» کدام بزرگوار بوده است که سرکار عالی در محضرش زانو زده‌اید و تسلیم او شدید و آن همه او را به عظمت یاد می‌فرمائید؟ فرمودند: جناب حاج سید علی آقای قاضی طباطبائی تبریزی - قدس سره -]

آیت الله یحیی عابدی می‌نویسد: آیت الله سید محمد حسین علوی طباطبائی - داماد مرحوم آیت الله بروجردی - سال‌ها قبل با بنده خاطره ای در میان گذاشت بدین صورت که فرمودند: «من تصمیم گرفته بودم بعد از رحلت آقای بروجردی از قم به تهران هجرت کنم. خدمت امام خمینی (ره) رسیدم تا از ایشان کسب اجازه نمایم. همین که قصدم را بازگو کردم نگاه عمیقی به چهره من

انداختند و فرمودند: «مانعی ندارد، به تهران بروید و موفق باشید ولی کفاره اقامت تهران آن است که هفته ای یک بار خدمت آقای آملی حاضر شوید و یک ساعتی در محضر ایشان باشید.»⁽³⁷⁾

ایشان خود فرمودند: «در حدود چهل سالی سن داشتم که رفتم قم. روز عاشورا بود و در صحن مطهر حضرت معصومه (س) روضه می خواندند. خیلی متأثر شدم و زیاد گریه کردم. بعد از آن، آمدم قبرستان شیخان و زیارت اهل قبور: «السلام علی اهل لا اله الا الله...» را خواندم. در این هنگام دیدم: تمام ارواح، روی قبرهایشان نشسته اند و همگی گفتند: علیک السلام. شنیدم زمزمه ای داشتند. مثل این که درباره امام حسین - و عاشورا بود.»⁽³⁸⁾

زیارت امام زمان -

مرحوم حاج میرزا علی قاضی، استاد ایشان فرموده است: بعضی از افراد زمان ما، مسلماً ادراک محضر مبارک آن حضرت را کرده اند و به خدمت اش شرفیاب شده اند. یکی از آن ها، در مسجد سهله در مقام آن حضرت - که به مقام صاحب الزمان معروف است مشغول دعا و ذکر بوده است. ناگهان آن حضرت را می بیند که در میان نوری بسیار شدید به او نزدیک شده و چنان ابهت و عظمت آن نور، او را می گیرد که نزدیک بوده قبض روح شود، نفس او قطع و به شمارش افتاده بود و تقریباً یکی دو نفس به آخر مانده بود که جان دهد، امام عصر را به اسمای جلالیه خداوند متعال قسم می دهد که دیگر به او نزدیک نگردند، بعد از دو هفته که این شخص در مسجد کوفه مشغول ذکر بوده امام زمان (ع) بر او ظاهر می شوند و مراد خود را می یابد و به شرف ملاقات می رسد.

مرحوم قاضی می فرمود: این شخص، (مرحوم) شیخ محمدتقی آملی بوده است.

حضرت استاد جوادی آملی، درباره استاد خود گوید: ایشان سعی می کرد هر وقت حضورشان می رفتیم مجلسشان آموزنده باشد، گاهی داستانی ذکر می کردند که حکایت از آن می کرد که انسان، راهی جز تهذیب نفس ندارد. گاهی می فرمودند:

«من خواب دیدم دشمن به من حمله کرده است و به من پرخاش می کند. من ناچار شدم که دست او را بگیرم و دست اش را گاز گرفتم و بغتتا از شدت درد بیدار شدم. دیدم دست ام در دهان خودم

37. آیت الله یحیی عابدی، زندگینامه مرحوم آیت الله شیخ محمد تقی آملی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، 1380؛ علامه حسن حسن زاده آملی، آسمان معرفت، انتشارات تشیع.

قرار دارد. فهمیدم دشمن من، خودم هستم و کسی به سراغ من نمی‌آید. این نفس است که دشمن من است؛ ما از بیرون آسیب نمی‌بینیم؛ هرچه می‌بینیم از درون است.». بار دیگر فرمودند: «من خواب دیدم دشمن به من حمله کرده است و من هم به او پرخاش کرده‌ام و دست برده‌ام چشم او را بکنم و از شدت درد بیدار شدم، دیدم که دست ام در چشم خودم است. باز من در عالم رؤیا آموختم که دشمن انسان خود انسان است؛ اعدای عدوک نفسک آلتی بین جنبیک

روزی مرحوم حضرت آیت الله العظمی حاج شیخ محمدتقی آملی_رضوان الله تعالی علیه_ نزد مرحوم حضرت آیت الله العظمی علامه حاج سید علی قاضی_نور الله قبره_ آمدند و اظهار داشتند که اجازه مخصوص از حضرت امام ولی عصر_عجل الله تعالی فرجه الشریف_ برای استخاره می‌خواهند. مرحوم حضرت علامه قاضی_علیه رحمت الله_ اذکار و برنامه‌هایی به ایشان تعلیم دادند که ایشان برای انجام آن‌ها به مسجد سهله می‌رفتند. شبی احساس کردند کسی دستش را روی شانه‌های ایشان گذاشت و گفت: برای تشرف آماده باش...

مرحوم حضرت آیت الله العظمی آملی_رضوان الله علیه_ می‌فرمایند: با شنیدن این جمله، ترس و لرز، تمام وجودم را گرفت. شروع به التماس کردم که مرا از این کار معاف کن. آن شخص هم قبول کرد و رفت. فوراً خدمت مرحوم حضرت علامه قاضی_رضوان الله علیه_ رسیدم. ایشان پیش از آن که چیزی بپرسم، فرمودند:

اگر آمادگی تشرف را نداری، چرا این همه برای آن اصرار می‌کنی؟!⁽³⁹⁾

آیت الله محمد تقی بهجت فومنی



آیت آ... محمد تقی بهجت فومنی در سال ۱۳۳۴ هجری قمری در شهر فومن متولد شد، تحصیلات ابتدایی را در مکتب خانه فومن به پایان برد و پس از آن در همان شهر به تحصیلات علوم دینی پرداخت. وی در سال ۱۳۴۸ به عراق مشرف شد و ابتدا در کربلا و سپس در نجف مشغول به تحصیل علوم دینی شد و از محضر آیات عظام آقا سید ابوالحسن اصفهانی، آیت آ... آقاضیاء عراقی، آیت آ... میرزای نائینی، آیت آ... حاج شیخ محمدحسین غروی اصفهانی، آیت آ... سید علی قاضی و آیت آ... سید حسن باد کوبه ای بهره برد. ایشان در سال ۱۳۶۳ هجری قمری به ایران مراجعت کرده و در قم در محضر آیت آ... العظمی کوه کمره ای و آیت آ... العظمی بروجردی حاضر شدند.

تألیفات بجای مانده از ایشان عبارت اند از: رساله توضیح المسایل، مناسک حج، وسیله النجاه، جامع المسائل، کتاب صلوه، دوره اصول، تعلیقه بر مناسک شیخ انصاری، حاشیه بر مکاسب شیخ انصاری، دوره طهارت و ... آیت الله العظمی محمد بهجت فومنی در اواخر سال ۱۳۳۴ ه.ق. در خانواده ای دیندار و تقوا پیشه، در شهر مذهبی فومن واقع در استان گیلان، چشم به جهان گشود. هنوز ۱۶ ماه از عمرش نگذشته بود که مادرش را از دست داد و از اوان کودکی طعم تلخ یتیمی را چشید.

درباره نام آیت الله بهجت خاطره ای شیرین از یکی از نزدیکان آقا نقل شده است که ذکر آن در اینجا جالب می نماید، و آن اینکه: پدر آیت الله بهجت در سن ۱۶-۱۷ سالگی بر اثر بیماری وبا در بستر بیماری می افتد و حالش بد می شود به گونه ای که امید زنده ماندن او از بین می رود وی می گفت: در آن حال ناگهان صدایی شنیدم که گفت: با ایشان کاری نداشته باشید، زیرا ایشان پدر محمد تقی است.

تا اینکه با آن حالت خوابش می برد و مادرش که در بالین او نشسته بود گمان می کند وی از دنیا رفته، اما بعد از مدتی پدر آقای بهجت از خواب بیدار می شود و حالش رو به بهبودی می رود و بالاخره کاملاً شفا می یابد.

چند سال پس از این ماجرا تصمیم به ازدواج می‌گیرد و سخنی را که در حال بیماری به او گفته شده بود کاملاً از یاد می‌برد.

بعد از ازدواج نام اولین فرزند خود را به نام پدرش مهدی می‌گذارد، فرزند دومی دختر بوده، وقتی فرزند سومین را خدا به او می‌دهد، اسمش را «محمد حسین» می‌گذارد، و هنگامی که خداوند چهارمین فرزند را به او عنایت می‌کند به یاد آن سخن که در دوران بیماری‌اش شنیده بود می‌افتد، و وی را «محمد تقی» نام می‌نهد، ولی وی در کودکی در حوض آب می‌افتد و از دنیا می‌رود، تا اینکه سرانجام پنجمین فرزند را دوباره «محمد تقی» نام می‌گذارد، و بدینسان نام آیت الله بهجت مشخص می‌گردد.

کربلایی محمود بهجت، پدر آیت الله بهجت از مردان مورد اعتماد شهر فومن بود و در ضمن اشتغال به کسب و کار، به رتق و فتق امور مردم می‌پرداخت و اسناد مهم و قباله‌ها به گواهی ایشان می‌رسید. وی اهل ادب و از ذوق سرشاری برخوردار بوده و مشتاقانه در مراثی اهل بیت علیهم السلام به ویژه حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام شعر می‌سرود، مرثیه‌های جانگدازی که اکنون پس از نیم قرن هنوز زبانزد مداحان آن سامان است.

باری آیت الله بهجت در کودکی تحت تربیت پدری چنین که دلسوخته اهل بیت علیهم السلام به ویژه سید الشهداء علیه السلام بود، و نیز با شرکت در مجالس حسینی و بهره‌مندی از انوار آن بار آمد. از همان کودکی از بازی‌های کودکانه پرهیز می‌کرد و آثار نبوغ و انوار ایمان در چهره‌اش نمایان بود، و عشق فوق العاده به کسب علم و دانش در رفتارش جلوه گر بود..

تحصیلات

تحصیلات ابتدایی را در مکتب خانه فومن به پایان برد، و پس از آن در همان شهر به تحصیل علوم دینی پرداخت. به هر حال، روح کمال جو و جان تشنه او تاب نیاورد و پس از طی دوران مقدماتی تحصیلات دینی در شهر فومن، به سال ۱۳۴۸ ه.ق. هنگامی که تقریباً ۱۴ سال از عمر شریفش می‌گذشت به عراق مشرف شد و در کربلای معلی اقامت گزید. بنا به گفته یکی از شاگردان نزدیک ایشان، معظم له خود به مناسبتی فرمودند: بیش از یک سال از اقامتم در کربلا گذشته بود که مکلف شدم.

آری، دست تربیت حضرت ربّ سبحانه همواره بندگان شایسته را از اوان کودکی و نوجوانی تحت نظر جهان بین خود گرفته و فیوضاتش را شامل حال آنان گردانیده و پیوسته می‌پایند، تا در

بزرگی مشعل راهبری راه پویان طریق الی الله را به دستشان بسپارد. بدین سان، آیت الله بهجت حدود چهار سال در کربلای معلّی می‌ماند و از فیوضات سید الشهداء علیه السلام استفاده نموده و به تهذیب نفس می‌پردازد و در طی این مدت بخش معظمی از کتاب‌های فقه و اصول را در محضر استادان بزرگ آن دیار مطهر می‌خواند.

در سال ۱۳۵۲ ه.ق. برای ادامه تحصیل به نجف اشرف مشرف می‌گردد و قسمت‌های پایانی سطح را در محضر آیات عظام از آن جمله مرحوم آیت الله آقا شیخ مرتضی طالقانی به پایان می‌رساند. با این همه، همّت او تنها مصروف علوم دینی نبوده، بلکه عشق به کمالات والای انسانی همواره جان ناآرام او را به جستجوی مردان الهی و اولیاء برجسته و می‌داشته است.

یکی از شاگردان آیت الله بهجت می‌گوید: در سالهای متمادی که در درس ایشان شرکت می‌جویم هرگز نشنیده‌ام که جز در موارد نادر درباره خود مطلبی فرموده باشد. از جمله سخنانی که از زبان مبارکش درباره خود فرمود، این است که در ضمن سخنی به مناسبت تجلیل از مقام معنوی استاد خود حضرت آیت الله نائینی (ره) فرمود: من در ایام نوجوانی در نماز جماعت ایشان شرکت می‌نمودم، و از حالات ایشان چیزهایی را درک می‌کردم.

استادان برجسته فقه و اصول

آیت الله بهجت پس از اتمام دوره سطح، و درک محضر استادان بزرگی چون آیات عظام: آقا سید ابوالحسن اصفهانی (ره)، آقا ضیاء عراقی (ره)، و میرزای نائینی (ره)، به حوزه گرانقدر و پر محتوای آیت حقّ حاج شیخ محمد حسین غروی اصفهانی (ره)، معروف به کمپانی وارد شد و در محضر آن علامه کبیر به تکمیل نظریات فقهی و اصولی خویش پرداخت، و به یاری استعداد درخشان و تأییدات الهی از تفکرات عمیق و ظریف و دقیق مرحوم علامه کمپانی، که دارای فکری سریع و جوّال و متحرک و همراه با تیز بینی بوده، بهره‌ها برد.

آیت الله محمد تقی مصباح درباره استفاده آیت الله بهجت از استادان خود می‌گوید:

«در فقه بیشتر از مرحوم آقا شیخ محمد کاظم شیرازی - که شاگردان مرحوم میرزا محمد تقی شیرازی و از استادان بسیار برجسته نجف اشرف بود - استفاده کرده، و در اصول از مرحوم آقای نائینی، و سپس بیشتر از مرحوم آقا شیخ محمد حسین کمپانی اصفهانی فایده برده بودند، هم مدّت استفاده‌شان از مرحوم اصفهانی بیشتر بود و هم استفاده‌های جنبی دیگر.»

سیر و سلوک و عرفان

آیت الله بهجت، در ضمن تحصیل و پیش از دوران بلوغ، به تهذیب نفس و استکمال معنوی همت گمارده، و در کربلا در تفحص استاد و مربی اخلاقی بر آمده و به وجود آقای قاضی که در نجف بوده پی می‌برد. و پس از مشرف شدن به نجف اشرف از استاد برجسته خویش آیت الله شیخ محمد حسین اصفهانی کمپانی استفاده‌های اخلاقی می‌نماید.

آیت الله مصباح در این باره می‌گوید: «پیدا بود که از نظر رفتار هم خیلی تحت تأثیر مرحوم آقا شیخ محمد حسین اصفهانی بودند، چون گاهی مطالبی را از ایشان با اعجابی خاص نقل می‌کردند، و بعد نمونه‌هایش را ما در رفتار خود ایشان می‌دیدیم. پیدا بود که این استاد در شکل گرفتن شخصیت معنوی ایشان تأثیر بسزایی داشته است.»

همچنین در درس‌های اخلاقی آقا سید عبدالغفار در نجف اشرف شرکت جسته و از آن استفاده می‌نموده، تا اینکه در سلک شاگردان حضرت آیت الله سید علی قاضی (ره) در آمده و در صدد کسب معرفت از ایشان بر می‌آید، و در سن ۱۸ سالگی به محضر پر فیض عارف کامل حضرت آیت الله سید علی آقای قاضی بار می‌یابد، و مورد ملاطفت و عنایات ویژه آن استاد معظم قرار می‌گیرد و در عنوان جوانی چندان مراحل عرفان را سپری می‌کند که غبطه دیگران را بر می‌انگیزد.

آیت الله مصباح می‌گوید: «ایشان از مرحوم حاج میرزا علی آقای قاضی مستقیماً در جهت اخلاقی و معنوی بهره برده و سال‌ها شاگردی ایشان را کرده بودند. آیت الله قاضی از کسانی بودند که مُمَحَّض در تربیت افراد از جهات معنوی و عرفانی بودند، مرحوم علامه طباطبایی و مرحوم آیت الله آقا شیخ محمد تقی آملی و مرحوم آقا شیخ علی محمد بروجردی و عده زیادی از بزرگان و حتی مراجع در جنبه‌های اخلاقی و عرفانی از وجود آقای قاضی بهره برده بودند. آیت الله بهجت از اشخاص دیگری نیز گهگاه نکاتی نقل می‌کردند مثل مرحوم آیت الله آقا شیخ مرتضی طالقانی و دیگران...

خود آقای بهجت نقل می‌کردند: شخصی در آن زمان در صدد بر آمده بود که ببیند چه کسانی سحر ماه مبارک رمضان در حرم حضرت امیر علیه السلام در قنوت نماز وترشان دعای ابو حمزه ثمالی می‌خوانند، آن طور که خاطرم هست اگر اشتباه نکنم کسانی را که مقید بودند این عمل

را هر شب در حرم حضرت امیر علیه السلام انجام بدهند شمرده بود و بیش از هفتاد نفر شده بودند.

به هر حال، بزرگانی که تقید به جهات عبادی و معنوی داشتند در آن عصرها زیاد بودند. متأسفانه در عصر ما کمتر این نمونه‌ها را مشاهده می‌کنیم. البته علم غیب نداریم، شاید آن کسانی که پیش‌تر در حرم‌ها این عبادت‌ها را انجام می‌دادند حالا در خانه‌هایشان انجام می‌دهند، ولی می‌شود اطمینان پیدا کرد که تقید به اعمال عبادی و معنوی سیر نزولی داشته و این بسیار جای تأسف است.»

یکی دیگر از شاگردان آقا (حجّة الاسلام و المسلمین آقای تهرانی) جریان فوق را به صورت ذیل از حضرت آیت الله بهجت نقل می‌کند:

«شخصی در آن زمان شنیده بود که در گذشته هفتاد نفر در حرم حضرت امیر علیه السلام در قنوت نماز وترشان دعای ابو حمزه ثمالی را می‌خواندند، آن شخص تصمیم گرفته بود ببیند در زمان خودش چند نفر این کار را انجام می‌دهند، رفته بود و شمارش کرده و دیده بود تعداد افراد نسبت به زمان سابق تقلیل پیدا کرده و مجموعاً پنجاه نفر (آن طور که بنده «تهرانی» به یاد دارم) در حرم (اعم از نزدیک ضریح مطهر، و رواق‌های اطراف) دعای ابوحمزه را در دعای نماز وتر خود قرائت می‌کنند.»

مرجعیت

با اینکه ایشان فقهی شناخته شده‌اند و بیش از سی سال است که اشتغال به تدریس خارج فقه و اصول دارند، ولی همواره از پذیرش مرجعیت سرباز زده‌اند.

آقای مصباح درباره علت پذیرش مرجعیت از سوی ایشان و نیز پیرامون عدم تغییر وضعیت آیت الله بهجت بعد از مرجعیت می‌گوید:

«بعد از مرجعیت منزل آیت الله بهجت هیچ تغییری نکرده است، ملاقات و پذیرایی از بازدید کنندگان در منزل امکان ندارد لذا در اعیاد و ایام سوگواری، در مسجد فاطمیه از ملاقات کنندگان پذیرایی می‌شود. اصولاً قبول مرجعیت ایشان به نظر من یکی از کرامات ایشان است، یعنی شرایط زندگی ایشان آن هم در سن هشتاد سالگی به هیچ وجه ایجاب نمی‌کرد که زیر بار چنین مسئولیتی برود، و کسانی که با ایشان آشنایی داشتند هیچ وقت حدس نمی‌زدند که امکان داشته باشد آقا یک وقتی حاضر بشوند پرچم مرجعیت را به دوش بکشند و مسئولیتش را قبول بکنند. و بدون

شک جز احساس یک وظیفه متعین چیزی باعث نشد که ایشان این مسئولیت را بپذیرند. و باید گفت که رفتار ایشان در این زمان با این وارستگی و پارسایی، حجت را بر دیگران تمام می‌کند که می‌شود در عین مرجعیت با سادگی زندگی کرد، بدون اینکه تغییری در لباس، خوراک، مسکن، خانه و شرایط زندگی پیش بیاید.»

تا اینکه بعد از فوت مرحوم آقای سید احمد خوانساری (ره) جلد اول و دوم کتاب «ذخیره العباد» (جامع المسائل کنونی) را به قلم خود تصحیح و در اختیار خواص گذاشتند، و پیش از فوت مرجع عالیقدر حضرت آیت الله العظمی اراکی (ره) اجازه نشر رساله عملیه خویش را دادند، سرانجام وقتی جامعه مدرسین با انتشار اطلاعیه ای هفت نفر از آن جمله حضرت آیت الله العظمی بهجت را به عنوان مرجع تقلید معرفی کرد و عده ای از علمای دیگر از جمله آیت الله مشکینی و آیت الله جوادی آملی و ... مرجعیت ایشان را اعلام کردند، به دنبال در خواستهای مصرانه و مکرر راضی شدند تا رساله عملیه ایشان در تیراژ وسیع به چاپ برسد، با این حال از نوشتن نام خویش بر روی جلد کتاب دریغ ورزیدند.

در همین ارتباط یکی از مرتبطين ایشان می‌گوید: ایشان پیش از در گذشت آیت الله العظمی اراکی چون مطلع شدند جامعه مدرسین نظر به معرفی ایشان را دارند پیغام دادند که راضی نیستم اسمی از بنده برده شود.

و بعد از فوت مرحوم اراکی و پیام جامعه مدرسین و اطلاع از انتشار اسمشان فرمودند: «فتاوی بنده را در اختیار کسی قرار ندهید. از ایشان توضیح خواسته شد فرمودند: صبر کنید، همه رساله خود را نشر دهند، بعدها اگر کسی ماند و از دیگران تقلید نکرد و فقط خواست از ما تقلید کند آن وقت فتاوی را منتشر کنید» چندین ماه پس از این رخداد رساله ایشان توسط بعضی از اهل لبنان به چاپ رسید.

هجرت

ایشان بعد از تکمیل دروس، در سال ۱۳۶۳ ه.ق. موافق با ۱۳۲۴ ه.ش. به ایران مراجعت کرده و چند ماهی در موطن خود فومن اقامت گزید و بعداً در حالی که آماده بازگشت به حوزه علمیه نجف اشرف بود، قصد زیارت حرم مطهر حضرت معصومه علیها السلام و اطلاع یافتن از وضعیت حوزه قم را کرد، ولی در طول چند ماهی که در قم توقف کرده بود، خبر رحلت استادان

بزرگ نجف، یکی پس از دیگری شنیده می‌شد، لذا ایشان تصمیم گرفت که در شهر مقدس قم اقامت کند.

در قم از محضر آیت الله العظمی حجت کوه کمره ای استفاده کرده و در بین شاگردان آن فقید سعید درخشید. چند ماهی از اقامت حضرت آیت الله العظمی بروجردی در قم نگذشته بود که آیت الله بهجت وارد قم شد، و همچون حضرات آیات عظام امام خمینی، گلپایگانی و ... به درس فقید سعید مرحوم بروجردی حاضر شد.

آیت الله مصباح در این باره می‌گوید: «آیت الله بهجت از همان زمانی که مرحوم آیت الله بروجردی (ره) در قم درس شروع کرده بودند از شاگردان برجسته و از مُستشکلین معروف و مبرز درس ایشان بودند. معمولاً استادانی که درس خارج می‌گویند، در میان شاگردانشان یکی دو سه نفر هستند که ضمن اینکه بیش از همه مطالب را ضبط می‌کنند احياناً اشکالاتی به نظرشان می‌رسد که مطرح و پی گیری می‌کنند تا مسائل کاملاً حل شود، اینان از دیگران دقیق ترند، و اشکالاتشان علمی تر و نیاز به غور و بررسی بیشتری دارد، و ایشان در آن زمان چنین موقعیتی را در درس مرحوم آیت الله بروجردی داشتند.»

روزی ایشان در درس کفایه یکی از شاگردان مرحوم آخوند خراسانی به نحوه تقریر مطالب آخوند خراسانی توسط استاد اعتراض می‌کند، ولی با توجه به اینکه از همه طلاب شرکت کننده در درس کم سنّ و سال تر بوده در جلسه بعدی پیش از حضور استاد مورد اعتراض و انتقاد شدید شاگردان دیگر قرار می‌گیرد، ولی در آن هنگام ناگهان استاد وارد می‌شود و متوجه اعتراض شاگردان به ایشان می‌گردد. سپس خطاب به آنان می‌فرماید: با آقای بهجت کاری نداشته باشید. همه ساکت می‌شوند آنگاه استاد ادامه می‌دهد: دیشب که تقریرات درس مرحوم آخوند را مطالعه می‌کردم متوجه شدم که حقّ با ایشان است و پس از این سخن، از جدیت و نبوغ آیت الله بهجت تمجید می‌نماید.

یکی از دانشمندان نجف می‌گوید: ایشان در درس، به مرحوم آیت الله کمپانی امان نمی‌داد، و پیوسته بحث‌ها را مورد نقد قرار می‌داد.

مرحوم آیت الله حاج شیخ مرتضی حائری نیز می‌گوید: ایشان با اظهار نظرهای دقیق و اشکالات مهمّ، چنان نظر استاد را جلب کرده بود که چند روزی مجلس درس از حالت درس خارج شده بود، آن ایرادها برای ما هم مفید بود؛ ولی آقای بهجت برای گریز از شهرت دیگر به

انتقاد نپرداختند و اگر ادامه می‌دادند معلوم می‌شد اگر بالاتر از دیگران نباشند بی شک کمتر از آنان نیستند.

مرحوم علامه محمد تقی جعفری می‌گوید: آن هنگام که در خدمت آقا شیخ کاظم شیرازی مکاسب می‌خواندیم، آیت الله بهجت نیز که اینک در قم اقامت دارند، در درس ایشان شرکت می‌نمودند، خوب یادم هست که وقتی ایشان اشکال می‌کردند آقا شیخ کاظم با تمام قوا متوجه می‌شد، یعنی خیلی دقیق و عمیق به اشکالات آقای بهجت توجه می‌کرد، و همان موقع ایشان در نجف به فضل و عرفان شناخته شده بود.

آیت الله سید محمد حسین طهرانی در کتاب انوار الملکوت می‌نویسد: آیت الله حاج شیخ عباس قوچانی، وصی سید علی آقای قاضی می‌فرمودند: آیت الله العظمی حاج شیخ محمد تقی بهجت در فقه و اصول به درس مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ محمد حسین غروی اصفهانی حاضر می‌شدند و چون به حجره خود در مدرسه مرحوم سید باز می‌گشتند بعضی از طلابی که در درس برای آن‌ها اشکالاتی باقی مانده بود به حجره ایشان می‌رفتند و اشکالشان را رفع می‌نمودند. و چه بسا ایشان در حجره خواب بودند و در حال خواب از ایشان می‌پرسیدند و ایشان هم مانند بیداری جواب می‌دادند جواب کافی و شافی، و چون از خواب بر می‌خاستند و از قضایا و پرسش‌های در حال خواب با ایشان سخن به میان می‌آمد ابداً اطلاع نداشتند و می‌گفتند: هیچ به نظر نمی‌رسد و از آنچه می‌گویید در خاطر من چیزی نیست.

آیت الله مشکینی می‌گوید: ایشان از جهت علمی (هم در فقه و هم در اصول) در یک مرتبه خیلی بالایی در میان فقهای شیعه قرار دارند.

حجة السلام و المسلمین امجد می‌گوید: ایشان در علمیت در افق اعلی است. فقیهی است بسیار بزرگ، و معتقدم که باید مجتهدین پای درسشان باشند تا نکته بگیرند و بفهمند، و حق این است که درس خارج را باید امثال آیت الله بهجت بگویند نه آن‌هایی که به نقل اقوال بسنده می‌کنند.

علاقه زیاد حضرت آیت الله بهجت به زیارت

حضرت آیت الله بهجت به زیارت بسیار علاقه داشت. همین اواخر با ایشان به سفر مشهد رفتیم. وقتی ایشان به حرم می‌رفت و بر می‌گشت، خیلی حال او فرق می‌کرد. ما که همراه ایشان بودیم، با این‌که دو - سه ساعت بیدار بودیم، خسته می‌شدیم و دیگر حتی حال صبحانه خوردن نداشتیم.

ایشان حداقل پنج یا شش ساعت بیداری کشیده بود، ولی در راه برگشت از حرم انگار تازه همین الان صبح اول وقت ایشان است. با همه شوخی می‌کرد و حالشان را می‌پرسید. آیت الله بهجت هر روز در تمام عمرشان دو ساعت به حرم حضرت معصومه (س) می‌رفت. یک ساعت و خرده‌ای را ایستاده نماز و زیارت می‌خواند و سپس می‌نشست. ما پاهایمان درد می‌گرفت و می‌نشستیم ولی ایشان نه.

حتی روزی در مشهد یکی از اطرافیان گفت من چشم شور است می‌خواهی آقا را چشم بزخم تا ایشان هم بنشینند؟ گفتم به ایشان چه کار داری؟ او گفت آخر آبروی ما می‌رود ما که جوانیم نشسته‌ایم ولی این پیر مرد ایستاده است. آیت الله بهجت در حرم شارژ می‌شد و به اصطلاح دوپینگ می‌کرد. ایشان در حرم سرمست می‌شد و گاهی یقین می‌کردیم در حرم چیزی گرفته‌اند که این قدر سر حال هستند.

۲۳ هزار عکس از آیت الله بهجت

آیت الله بهجت در طول عمرش برای گذرنامه‌ها یا از بچگی اگر پدرشان به ایشان پولی می‌داد تا عکسی بگیرند، جمعاً به اندازه انگشت‌های دست راضی نشده تا عکس بگیرد. یک بار جوانی آمد و گفت من پسر عم آقای مرعشی نجفی و ساکن سوئیس هستم. آنجا دنیای غفلت‌هاست و من در آنجا با شما خوش هستم.

او اجازه خواست تا عکس آقا را داشته باشد. پدرم گفت عکس نمی‌خواهد. آن جوان اصرار کرد که من آنجا که هستم با دیدن عکس شما به یاد معنویات می‌افتم شما ناراحت می‌شوید؟ من برای خودم و در اتاق خودم می‌خواهم. این با شما بودن را می‌خواهم در آنجا نیز حس کنم. خلاصه آقا اجازه داد.

از ایشان عکس دیگری داریم که ایشان درست به دوربین نگاه می‌کنند. ولی هیچ کس نمی‌داند که آقا در آن زمان در بدنش نیست و در عوالم دیگری سیر می‌کند. درست وقت پرده برداری ضریح بود که ایشان چند دقیقه‌ای مبهوت بود و در آنجا این عکس گرفته شد. وقتی آیت الله بهجت رحلت کرد ما در سایت اعلام کردیم اگر کسی عکسی از ایشان دارد بفرستد و ۱۷ هزار عکس آمد. جالب است کسی که حاضر نشده ۱۷ تا عکس بگیرد حالا ۱۷ هزار عکس از او آمده بود! حدود ۶ هزار عکس دیگر هم بعداً آمد. پیدا کردن کسی که تا این حد خودش را مخفی می‌کند خیلی مشکل است.

ارتباط آیت الله بهجت با خانواده

ارتباط ایشان با همسر و اعضای خانواده خصوصاً با نوه‌ها بسیار خوب بود. نوه‌ها در پناه ایشان آزادی خیلی بهتری داشتند و ایشان خیلی به آن‌ها می‌رسیدند. عبارت ایشان در مورد نوه‌ها این بود که این‌ها جدیدالورود از عالم بالا هستند و معصومانند و چون معصومانند آدم را به خودشان جذب می‌کنند. نه تنها بچه‌ها که همه موجودات و جنبنده‌هایی که در خانه بودند در پناه ایشان آزادی داشتند. اصلاً اجازه سم پاشی و کشتن موجودات را نمی‌داد و بارها بنده را توبیخ می‌کرد که مگر نگفتم مگس را نکش! در فصل بهار معمولاً مگس به اتاق ایشان می‌آمد. صبح‌ها هنگام کارها و مطالعاتشان به وسیله بادبزن یا عصا مگس‌ها را این طرف و آن طرف می‌کردند.

گاهی بنده زودتر از ایشان می‌رفتم و حساب همه مگس‌ها را می‌رسیدم تا ایشان اذیت نشوند. یک بار به من توبیخ کردند که مگر نگفتم این‌ها را نکش و فقط بیرونشان کن. من به شوخی گفتم نمی‌شود دانه دانه آن‌ها را بگیری و بیرون کنی، باید چند نفر را بیاوریم که فقط این‌ها را بیرون کنند تازه دوباره از یک سوراخ دیگری به داخل می‌آیند. خوب من هم آن‌ها را بیرون کردم فقط از هستی بیرونشان کردم. پدرم گفت پناه بر خدا.

وقتی با موجودات این طور بودند، بچه‌ها را که دیگر خیلی دوست داشتند. آیت الله بهجت خیلی سفارش می‌کرد که برای بچه کوچک چیزی بگیرد تا سرگرم باشند. چون مایل نبود بچه‌ها سرگرمی‌های تلویزیونی داشته باشند، می‌گفتند پرنده ای بگیرد تا مشغول باشند.

ویژگی‌های اخلاقی و معنوی

۱. اطلاع از غیب و ظهور کرامات

حضرت آیت الله بهجت از آن دسته اولیای خداست که بر خلاف غالب مردم که از عالم غیب اطلاعی ندارند، به قدرت خداوند متعال به مقاماتی رسیده که می‌تواند عوالمی از غیب را مشاهده کند. و شاید کثرت تکرار ذکر «یا ستار» توسط ایشان در خلوت و جلوت، و در حال نشستن و برخاستن از این حقیقت حکایت داشته باشد.

آیت الله مصباح یزدی در این باره می‌فرماید: «به نظر می‌رسد ایشان از نظر مراتب عرفانی و کمالات معنوی در مقامی هستند که غالباً عوالمی از غیب را شاهدند. و چه بسا در آن، حقایقی از جمله حقیقت بعضی افراد را آشکارا (با دیده دل) می‌بینند، اما چون خود نمی‌خواهند افراد را این

چنین ببینند، غالباً ذکر «یا ستار» را تکرار می‌کنند و از خداوند می‌خواهند آنچه را که می‌بینند بر ایشان پنهان سازد.»

در واقع امثال این امور از جمله کراماتی محسوب می‌شود که از اولیای خدا صادر می‌گردد، و ظهور کرامات رهاورد مجاهدت و مخالفت ممتد با هوا و هوس می‌باشد، و آیت الله بهجت شخصیتی است که در طول عمر با قصد خالص و توجه تام به حضرت حق سبحانه به خودسازی و تهذیب پرداخته است، لذا ظهور کرامات و امور خارق العاده از ایشان امری به دور از ذهن نیست؛ بلکه افرادی که با ایشان مصاحبت دارند نمونه‌های آن را بالعیان از ایشان مشاهده می‌کنند. آیت الله مصباح با ذکر چند شاهد مثال در این باره می‌گوید: «کسانی که سالیان متمادی با آیت الله بهجت معاشرت داشتند، گاهی چیزهایی از ایشان می‌دیدند که به اصطلاح «کرامت» و امر خارق العاده است، هر چند طوری برخورد می‌کردند که معلوم نشود امری که از ایشان به ظهور پیوسته کاملاً» یک امر خارق العاده ای است. که چند نمونه را بیان می‌کنم:

زمانی که حضرت امام (ره) در تبعید به سر می‌برند (گویا در ترکیه بودند)، بسیاری از فضلا و بزرگان علاقمند به ایشان، مورد آزار و اذیت دستگاه قرار می‌گرفتند. و به محض اینکه کلمه ای می‌گفتند یا رفتاری از آن‌ها ظاهر می‌شد، از منبر بازشان می‌داشتند و آن‌ها را جلب می‌کردند و مدت‌ها زندان بودند و به جاهایی می‌بردند که دیگران خبر نداشتند. از جمله یادم می‌آید زمانی آقای جنتی تحت تعقیب قرار گرفتند و ایشان را گرفتند و به واسطه قرائن همه ما نگران بودیم ایشان را خیلی اذیت کنند. من آمدم خدمت آقای بهجت (حفظه الله تعالی) و جریان را حضورشان توضیح دادم، ایشان تأملی کردند و فرمودند: «ان شاء الله خبر آزادی ایشان را برای من بیاورید».

این فرمایش اشاره ای بود به اینکه آقای جنتی به زودی آزاد می‌شوند و مشکلی نخواهد بود، البته این سخن را ممکن است هر کسی بگوید، اما فرمایش آقای بهجت در آن موقعیت، مژده ای برای ما بود و ما مطمئن بودیم که آقا می‌دانند که این جریان ادامه پیدا نمی‌کند و مشکلی پیش نمی‌آید؛ ولی مواردی هم بود که مثلاً ما به ایشان عرض می‌کردیم برای شخصی دعا بفرمایید، ولی آقا چنین چیزی نمی‌گفتند و شخص مورد نظر نیز به زودی آزاد نمی‌شد.

نمونه دیگر: «برای خانواده ای حادثه ناگواری پیش آمده بود، به این صورت که در شب عروسی دشمنان عروس آمده بودند و عروس را از خانه‌اش دزدیده بودند، و کسی اطلاع نداشت که عروس را کجا برده‌اند، شب عروسی بود خانواده عروس و داماد جمع شده بودند مراسم

عروسی را برگزار کنند و نزدیک غروب دیده بودند عروس نیست خیلی نگران شده بودند و جاهایی را که احتمال می‌دادند جستجو کرده بودند.

و به هر حال پدر و مادر عروس خیلی دستپاچه می‌شوند، یکی از دوستان ما که همسایه آنان بود می‌گوید: من هیچ چاره ای ندیدم، گفتم: می‌روم خدمت آقای بهجت عرض می‌کنم ببینم ایشان چه می‌گویند. با شتاب فراوان و ناراحتی آمدم خدمت ایشان و داستان را گفتم. آقا تأملی کردند و به طور خیلی عادی فرمودند: «بروید حرم، شاید آمده باشد حرم!»

ایشان بر می‌گردد و مطمئن می‌شود که باید همین کار را انجام بدهد، به خانواده عروس اطلاع می‌دهد و آن‌ها می‌آیند و در بالا سر حضرت معصومه علیها السلام عروس را پیدا می‌کنند. حالا جریان چه بوده دقیقاً یادم نیست، ولی هیچ احتمال نمی‌دادند که بتوانند او را در چنین موقعیتی پیدا کنند. »

نمونه دیگر: «یکی از دوستان می‌گفت: خانم من باردار بود و نزدیک ماه رمضان می‌خواستم به مسافرت بروم. برای خداحافظی و التماس دعا رفتم خدمت آقای بهجت. ایشان مرا دعا کردند و فرمودند:

«در این ماه خدا پسری به شما عطا خواهد کرد، اسمش را محمد حسن بگذارید.» در حالی که آقا علی‌الظاهر اصلاً" اطلاعی نداشتند که خانم من حامله است، و طبعاً راهی برای تشخیص اینکه پسر است یا دختر و در چه تاریخی متولد می‌شود نبود. اتفاقاً در شب نیمه رمضان بچه ما متولد شد و اسمش را محمد حسن گذاشتیم.

از این گونه امور برای ایشان خیلی ظاهر می‌شد، اما ابداً ایشان اظهار نمی‌کنند و همین‌ها را هم راضی نیستند جایی نقل بشود، ولی برای اینکه مؤمنین بدانند که در این زمان هم خدا به بعضی از بندگان عنایت دارد و اگر کسانی صادقانه راه بندگی خدا را طی کنند، خدا آن‌ها را راهنمایی می‌کند؛ که: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا: و حتماً آنان را که در راه ما تلاش و مجاهدت کنند، به راههای خود هدایت می‌کنیم. سوره عنکبوت/ ۶۹»

راه تکامل و انسانیت بسته نیست و در این زمان نیز کسانی که بخواهند راه تقرب خدا را طی کنند، در سایه عنایات ولی عصر (عج) و احیاناً به دست این چنین بندگان که در بین مردم حضور دارند، می‌توانند به مراتبی از کمال و قرب خدا نائل گردند. این‌ها همه برای ما می‌تواند امید بخش باشد و بر ایمان ما بیفزاید.

این‌ها حقایق ثابتی است. شوخی نیست، حقایق عینی است که وجود دارد و می‌توانیم ببینیم و آثارش را درک کنیم و خود را قدری از شیفتگی به دنیا و زرق و برق‌های آن رها کنیم و بدانیم که لذت و خوشی منحصر به لذت‌های حیوانی و شیطانی نیست. انسان می‌تواند به کمالاتی و لذت‌هایی برسد که قابل مقایسه با این لذت‌های مادی نیست؛ ولی افسوس که ضعف معرفت و ایمان از یک طرف، و هجوم عوامل شیطان داخلی و خارجی، انسانی و جنّی از طرف دیگر آن قدر زیاد است که کمتر به این گوهرهای گرانبها توجه می‌کنیم. «

آقای مسعودی نیز در این باره می‌گوید: «هر کس به خدمت ایشان برسد، اگر توجه داشته باشد می‌بیند که ایشان درباره جهت خاصی که در او (مخاطب) وجود دارد بحث می‌کند. ما وقتی با آقای مصباح درس ایشان می‌رفتیم غالباً پیش از شروع درس درباره امور سیاسی یا اقتصادی یا امور معیشتی خودمان بحث می‌کردیم، زیرا آن زمان وضع معیشتی طلاب (ازجمله ما) خوب نبود، وقتی آقا می‌آمدند بدون هیچ مقدمه درست در همین رابطه بحث می‌کرد، و ما یقین می‌کردیم که آقا متوجه هست که ما چه بحث می‌کردیم. مثلاً وقتی ما می‌گفتیم: چه کار کنیم؟ وضع زندگیمان بد است، قرض داریم، نان شب نداریم. بلافاصله ایشان وقتی می‌نشستند می‌فرمودند: بله، طلاب زمان ما هم وضعشان اینطور بود. نداشتند، گرسنگی می‌خوردند، ولی صبر می‌کردند. و حکایتی از زندگی علمای گذشته را در این رابطه نقل می‌کردند.

به یاد دارم روزی با آقای مصباح گفتگو می‌کردیم: ما چیزی نداریم و نمی‌شود همیشه با نان خالی زندگی کرد. ایشان آن روز بعد از جلوس فرمودند: یک روز صبح بچه شیخ مرتضی انصاری (ره) نزد او آمد و گفت: آقا ما هیچ خورشتی نداریم، فقط نان خالی داریم. شیخ فرمود: نان تازه است، معلوم می‌شود که ایشان تازگی نان را خورشت می‌دانسته‌اند.

با بیان این مطلب ما یک مقدار آرام می‌شدیم که ما حداقل همراه نان، پنیر داریم.

آیت الله شیخ جواد کربلایی نیز می‌گوید: «مرحوم آقای حاج عباس قوچانی که از شاگردان مرحوم آیت الله آقای حاج میرزا علی قاضی (ره) بودند در یک جلسه خصوصی بعد از تعریف و تمجید بسیار از آیت الله بهجت، به بنده فرمودند: من در سفر خود به ایران برای تشرف به زیارت امام رضا علیه السلام خدمت آقای بهجت رسیدم و در جلسه خصوصی بعد از اصرار زیاد از ایشان خواستم که درباره حالات شخصی و الطاف حق تعالی نسبت به خودشان و برخی از مکاشفاتشان سخن بگویند. ایشان حدود بیست امر مهم الهی و لطف خاص الهی را که حق تعالی به

ایشان عطا فرموده بود برای بنده نقل کردند و از من پیمان گرفتند که به کسی نگویم، ولی بنده یک مورد را به برخی از رفقا گفتم.

من (کربلایی) از آقای قوچانی با اصرار خواستم آن یکی را به بنده بفرمایند. فرمودند: ایشان فرمودند: «بنده اگر بخوام پشت سر خودم را ببینم، می‌بینم.»

سپس می‌فرمودند: بعد از چند سال دیگر بنده به ایران مسافرت کردم و خدمت آیت الله بهجت رسیدم باز در جلسه خصوصی عرض کردم: آنچه را که چند سال پیش به بنده فرمودید آیا در قوه خودش باقی است؟ فرمودند: بله. «

یکی از نزدیکان آقا می‌گوید: «یک بار به فومن رفته بودم، یک روز مانده به مراجعت خدمت آقای اریب، از علمای فومن رفتم، ایشان چند سکه داد و گفت: یکی از این‌ها را به آیت الله بهجت بده. وقتی برگشتم آن را خدمت آقا دادم. دوباره که می‌خواستم به فومن بروم آیت الله بهجت، ۱۰۰۰ تومان به من داد و فرمود: این را با یک واسطه به آقای اریب بدهید. آن مقدار پول را بردم به یک بازاری دادم و گفتم: این را به آقای اریب بده و نگو چه کسی داده، من در مغازه او نشستم او رفت و برگشت و دیدم خیلی تعجب کرده است. گفتم: چه شد؟ گفت: وقتی این پول را به آقای اریب دادم، گفت: قسمتی از خانه ما خراب شده بود و تعمیر کار آمده و گفته بود که ۱۰۰۰ تومان می‌گیرم درست می‌کنم. من که پولی نداشتم، به تعمیر کار گفتم: فعلاً صبر کن و اینک این پول درست به اندازه مخارج تعمیر خانه است.»

یکی از دوستان می‌گوید: «یکی از بستگان نزدیک من به مرض سرطان مبتلی گردید. اطباء گفتند: حتماً باید در اسرع وقت تحت عمل جراحی قرار گیرد، در غیر این صورت غده سرطانی به جاهای دیگر بدن نیز سرایت خواهد کرد. متحیر مانده بودیم که چه کنیم، آیا بیمار را عمل بکنیم یا نه؟ قرار شد خدمت آیت الله بهجت مراجعه و از ایشان طلب استخاره کنیم.

به محضر ایشان رسیدم و مشکل را بازگو نموده و طلب استخاره نمودم، آقا استخاره کردند و فرمودند: عمل لازم نیست، و مبلغی پول دادند که برای او صدقه بدهیم، و نیز دستور فرمودند مقداری آب زمزم را با تربت حضرت سید الشهداء علیه السلام مخلوط کرده به قصد شفاء هر روز مقداری از آن به مریض بدهید تا بیاشامد، همچنین دستور فرمودند تعداد زیادی از فقرا را اطعام نماییم، و یا هر چند به مقدار کم به آنان صدقه پرداخت کنیم و ضمناً به فقرای و صدقه گیرندگان بگوییم برای سلامتی بیمار دعا کنند.

بلافاصله دستورات آقا را مو به مو اجراء کردیم و مریضه جهت توسل عازم حرم امام رضا علیه السلام گردید و مدت سه روز در آن حرم شریف به دعا و راز و نیاز پرداخت. حالات بسیار روحانی و عجیبی به او دست داد، پس از برگشت دیگر احساس درد نکرد.

بلافاصله روانه منزل آقا شدم تا ایشان را در جریان بگذارم و دستورات بعدی را بگیرم، که در میانه راه بین منزل و مسجد آقا را دیدم ناگهان پیش از آنکه سخنی بگویم. آقا پرسید: حال مریضه شما چطور است؟ گفتم: الحمدلله و قضایای مشهد را نقل کردم. آقا فرمودند: به همان دستورات عمل کنید، و برای امتحان به پزشک مراجعه کنید.

وقتی مریضه به پزشک مراجعه کرد، پزشک معالج از بیمار با تعجب می پرسد: شما کاری کرده اید یا جایی رفته اید؟ بیمار می گوید: چطور؟ دکتر با تعجب می گوید: خانم، مرض شما به طور ناباورانه کاهش یافته و هیچ احتیاجی به عمل ندارد، و مقدار باقی مانده از غده را با دارو حل می کنیم. هم اکنون الحمدلله مریضه ما به طور کامل شفا یافته و به زندگی خود ادامه می دهد. آنچه که برای ما جالب توجه بود استخاره ای بود که آقا فرمودند و گفتند: نیازی به عمل ندارد.

یکی از طلاب حوزه علمیه می نویسد: «بنده در اوان طلبگی که در تهران مشغول تحصیل بودم، گاهی برای زیارت به قم مشرف می شدم، و براساس سفارش اکید مرحوم پدرم که می فرمود هر وقت قم رفتی نزد آیت الله بهجت هم برو، خدمت آقا رسیده و عرض ادبی می نمودم. روزی پدرم خود پرده از علت این سفارش زیاد برداشت و فرمود:

«روزی در مسجد بالا سر واقع در حرم مطهر حضرت فاطمه معصومه علیها السلام چشمانم به جمال دلربای حضرت ولی عصر (عج) روشن شد، شرم حضور و عظمت حضرت مانع از آن شد که مانند عاشقی که پس از مدت ها به معشوقش رسیده با حضرت معاشقه نمایم، ولی پس از چند لحظه دیدم درست در همان مکان و نقطه ای که حضرت را دیده بودم آیت الله بهجت نشسته است.»

این دیدار را مرحوم ابوی یکی از دلایل عظمت آقا و چه بسا مرتبط بودن آن فقیه عظیم الشأن با حضرت ولی عصر می دانستند.

آقای قدس می گوید: «یکی از روحانیون مازندران، که اینک رئیس دادگستری یکی از استان های ایران است، برای حقیر نقل کرد: زمانی که آیت الله کوهستانی مازندرانی به رحمت ایزدی پیوستند، آقا زاده آن مرحوم خدمت آیت الله العظمی بهجت مشرف شدند آقا فرموده بودند:

«آقای شما که رحلت نمودند در آن عالم غوغا بر پا شد.» حقیر پرسیدم یعنی چه؟ شخص ناقل فرمودند: بیش از این نمی‌دانم.

آقای خسرو شاهی نیز در این رابطه می‌گوید: «از یکی از طلاب که در قید حیات است شنیدم که می‌گفت: بعد از ازدواج، خانه‌ای در قم اجاره کردم، پس از استقرار در منزل، از نظر مالی دچار تنگدستی عجیبی شدیم تا روزی رسید که حتی به این فکر افتادیم که غذای شب را چگونه تهیه کنیم. و در شرایطی بودیم که نمی‌توانستیم از کسی قرض بگیریم. از خانه بیرون آمدم و برای زیارت به حرم حضرت معصومه علیها السلام مشرف شدم، پس از زیارت و هنگام خداحافظی دیدم کسی از پشت سر مقداری پول به من داد و گفت: این باید به شما برسد. برگشتم دیدم آیت الله العظمی بهجت است. در حالی که اصلاً به ایشان اظهار نیازی نکرده بودم. شبیه این قضیه را از یکی دیگر از طلاب نیز شنیده‌ام.

از اینجا به یاد مطلبی افتادم که آیت الله بهجت می‌فرمودند: «آیا می‌شود مولایمان از ما بی خبر باشد یا ما را به حال خودمان وا بگذارد؟ اگر طلاب به وظایف خود عمل کنند نگران چیزی نباشند، خود مولا مواظب ما هست. اینطور نیست که ما را از چشم بیندازد.»

حجة الاسلام والمسلمین علم الهدی نیز می‌گوید: «یکی از طلاب نقل می‌کرد که سالی برای تبلیغ می‌خواستم گیلان بروم، مخارج خانواده را فراهم کردم ولی هزینه راه را نداشتم ناچار به زیارت کریمه اهل بیت حضرت معصومه (سلام الله علیها) مشرف شدم و گلابه و درددل کردم، ما که در بست در اختیار شما اهل بیت علیهم السلام هستیم و می‌خواهیم شریعت جدّتان را تبلیغ نماییم ولی کرایه راه نداریم، بالاخره بعد از زیارت قصد کردم به نماز جماعت حضرت آیت الله بهجت بروم.

بعد از شرکت در نماز ظهر و عصر، هنگامی که ایشان می‌خواستند بروند، ناگهان به طرف من که در صف دوم نشسته بودم اشاره نمودند، من خیال کردم با کسی دیگر کار دارد دوباره اشاره کردند و فرمودند: با تو هستیم. بلند شدم و به حضورش رسیدم. فرمودند: پشت سر من بیا.

همراه با عده‌ای در رکاب ایشان رفتیم تا به دم در منزل ایشان رسیدیم. فرمودند: اینجا بایست تا من برگردم. داخل منزل تشریف بردند و بعد از چند دقیقه کوتاه برگشتند و دویست تومان پول (که آن زمان خیلی ارزش داشت) به من دادند. عرض کردم: چه کنم؟ فرمود: مگر پول نخواستی؟ جریان یادم آمد.

عرض کردم: این پول زیاد است. فرمود: نه، چند نفر دیگر هم احتیاج دارند آن‌ها را هم تأمین می‌کنی. به هر حال خدا حافظی کردم و عازم تهران شدم، در خیابان چراغ گاز که ماشین‌های گیلان از آنجا حرکت می‌کردند دیدم چند نفر از رفقا نیز می‌خواهند برای تبلیغ به گیلان بروند ولی پول ندارند. گفتم: نگران نباشید پول رسیده است، اول رفتیم و نهارى صرف کردیم و بعد سوار ماشین شدیم و به محض رسیدن به مقصد آن دویست تومان نیز تمام شد.

باز هم او می‌گوید: «شخصی می‌گفت: می‌خواستم به حج مشرف شوم، به حضور آیت الله العظمی بهجت رسیدم و عرض کردم: خداوند یک بلائی را از ما دور کرد و آن اینکه در مسافرتی ماشین ما به خاطر سرعت زیاد یا اشکال دیگر کاملاً وارونه شد ولی بحمدالله هیچ یک از ما آسیبی ندیدیم.

حضرت آیت الله فرمودند: بیست سال یا بیست و پنج سال پیش (تردید از گوینده است) نیز چنین گرفتاری برای شما پیش آمد ولی شما جان سالم بدر بردید. بعد یادم آمد که آقا راست می‌فرمایند. «جناب حجة الاسلام والمسلمین حاج آقا شوشتری می‌فرمودند: «شخصی خدمت آیت الله بهجت می‌رسد و می‌گوید: آقا! من اکثر شب‌ها برای نماز شب خواب می‌مانم چه کار کنم؟ دعایی بفرمایید. آقا هم می‌فرمایند: چه ساعت دوست داری بیدار شوی؟ می‌گوید: ساعت سه نصف شب. آقای بهجت به ایشان می‌فرمایند: بروان شاء الله بیدار می‌شوید.»

حاج آقا شوشتری ادامه می‌دهد: «اینک چندین سال است از آن جریان می‌گذرد، و آن شخص به من گفت: از آن تاریخ به بعد هر شب سر همان ساعت بیدار می‌شوم، هر چند یک ساعت قبل خوابیده باشم، و هیچگاه نماز شبم ترک نشده است. و این از کرامات آیت الله بهجت است.

یکی از اساتید محترم اخلاق، مرقوم داشته‌اند که ایشان روزی به بنده فرمودند: «فلانی، آیا می‌خواهی آنچه از اول عمرت تا به حال انجام داده‌ای و آنچه از حال تا آخر عمرت واقع خواهد شد، به تو بگویم؟!»

و نیز شخصی از برخی شبهات اعتقادی در رنج بوده، از شهرش به سوی «قم» حرکت می‌نماید و در آنجا مأوی می‌گیرد. شبی، آیت الله بهجت را در خواب می‌بیند و ایشان جواب شبهات را بر او ارائه می‌کنند؛ آن شخص از خواب که بر می‌خیزد در صافه بودن رؤیا، خلجانی در قلبش پدید می‌آید و روز جمعه برای مطرح کردن آن شبهات به خدمت آیت الله بهجت می‌رسد، لب می‌گشاید که آن‌ها را مطرح کند، ایشان می‌فرمایند: «جواب همان‌هایی بود که در خواب به تو گفتم، تردید مکن!»

قضیه اقتدای مرحوم قاضی به ایشان را، آقازاده مرحوم آیت الله آقا ضیاء الدین آملی این گونه نقل کردند که روزی من و پدرم به محضر آیت الله العظمی بهجت رسیدیم و جمعی در آنجا حاضر بودند، پدرم در آنجا گفتند که قضیه ای را نقل می‌کنم و می‌خواهم که از زبان خودم بشنوید و بعد از آن نگوئید که از خودش نشیندیم، و آن اینکه: «من با چشم خودم دیدم که در مسجد سهله یا کوفه (تردید از ناقل است) مرحوم قاضی (استاد اخلاق آیت الله العظمی بهجت) به ایشان اقتدا نموده بودند.»

و با توجه به اینکه تولد معظم له سال ۱۳۳۴ هجری قمری است و سال ۱۳۴۸ ه.ق. به کربلای معلا مشرف و در سال ۱۳۵۲ ه.ق. به نجف اشرف مشرف شدند و سال رجعت ایشان به ایران سال ۱۳۶۴ ه.ق. بوده است، پس سن ایشان در آن هنگام، حدود ۳۰ سال بوده است.

۲. کتوم بودن

آقای مصباح در این باره می‌گوید: «یکی از ویژگیهای ایشان این است که در اظهار مقامات معنوی کتوم هستند، و بسیار نادر اتفاق می‌افتد که چیزی بگویند و یا به گونه ای رفتار کنند که شخص متوجه و مطمئن شود که ایشان یک امر خارق العاده ای را انجام داد، و یا علم خارق العاده ای دارند؛ ولی افرادی که ارتباط نزدیک با ایشان دارند در طول سال‌ها زندگی و معاشرت با ایشان گاهی به نکته‌هایی برخورد کرده‌اند که نشانه‌های قطعی است برای اینکه ایشان قدرت‌هایی بیش از آنچه دیگران دارند، در اختیارشان است.»

۳. تربیت غیر مستقیم

«برای اینکه از نکات اخلاقی ایشان استفاده کنیم معمولاً چند دقیقه ای زودتر در جلسه درس حاضر می‌شدیم، و ایشان معمولاً پیش از درس تشریف می‌آوردند و در اتاق محل درس جلوس می‌فرمودند و به صورت‌های مختلف و غالباً بلکه همیشه به‌طور غیر مستقیم نصیحت می‌کرد. یعنی همین که می‌نشستند یک حدیثی می‌خواندند، یا یک داستان تاریخی نقل می‌کردند، ولی حدیثی یا ذکر آن داستان تاریخی با رفتار روز گذشته چنان تناسب داشت که گویی ایشان دارند حالات ما را بیان می‌کنند، و به این صورت نقص‌ها موجود در رفتار ما را با نقل حدیث یا ذکر داستان و یا جریان تاریخی به ما گوشزد می‌کرد.

و این مطلبی بود که سایر دوستان نیز بدان اذعان داشتند و می‌گفتند: ایشان یک مطالبی می‌گویند که درست منطبق می‌شود بر زندگی ما، و با ذکر آن داستان یا حدیث مشکلات ما را در زندگی حل می‌کنند و قصور و اشتباهاتمان را به ما گوشزد می‌کنند.

به هر حال روش تربیتی ایشان در برخورد با دیگران به طور مستقیم نبود و نمی‌گفتند که این کار را بکنید یا نکنید، یا فلان کار بد را انجام دادید بلکه با ذکر حدیث، جریان تاریخی و داستانی شخص را متوجه نقص کارش می‌کردند و به او گوشزد می‌کردند که خودش را اصلاح کند.»

خاطراتی از آیت الله بهجت

۱. نتیجه توسل به امام رضا.

حجت الاسلام قدس می‌گوید: «روزی آقا فرمودند: یکی از علمای نجف اشرف به جهت بیماری به تهران می‌آید و بعد از مراجعه به پزشک و تشکیل کمیسیون پزشکی بنابر آن می‌شود که آقا از ناحیه مغز عمل جراحی شود، آقا خیلی وحشت زده شده و سخت ناراحت می‌شود و اجازه می‌گیرد به مشهد مقدس مسافرت نماید.

پس از تشرف و توسل شبی در خواب می‌بیند آقای بزرگواری نزد ایشان می‌آید و می‌فرماید: چرا اینقدر ناراحت هستید صلاح دیده شد که عمل نشوید و با دارو معالجه شوید. از خواب بیدار می‌شود و می‌گوید: نتیجه گرفتم، به تهران برویم. به تهران می‌آیند، پس از مراجعه مجدد به پزشک، رئیس کمیسیون طبی آقا به او می‌گوید: ناراحت نباشید صلاح دیده شد که عمل جراحی انجام نشود، با دارو معالجه می‌کنیم.

با تطبیق این گفتار در خواب و بیداری بر یقین او می‌افزاید و با توسل به ثامن الحجج علیهم السلام معالجه نموده و شفا می‌یابد. «

۲. مگر کوری نمی‌بینی؟

آیت الله تهرانی می‌نویسد: «حضرت آیت الله العظمی بهجت فرمودند: در زمان جوانی ما، مرد نابینایی بود که قرآن را باز می‌کرد و هر آیه ای را که می‌خواستند نشان می‌داد و انگشت خود را کنار آیه مورد نظر قرار می‌داد، من نیز در زمان جوانی روزی خواستم با او شوخی کرده و سر به سر او گذارده باشم گفتم: فلان آیه کجاست؟ قرآن را باز کرد و انگشت خود را روی آیه گذاشت. من گفتم: نه اینطور نیست، اینجا آیه دیگری است. به من گفت: مگر کوری نمی‌بینی؟!»

۳. نقش مقتضیات در نحوه زندگی بزرگان

«روزی آقا فرمود: چند نفر از بازاریان تهران به نجف مشرف شدند و جهت پرداخت خمس اموال خود خدمت شیخ انصاری (قدس سره) رسیدند، وقتی وضع ساده خانه و بی آلایش شیخ را دیدند، آهسته به یکدیگر می‌گفتند: این است معنی پیشوا و مقتدا. یعنی علی‌گونه زیستن، نه مانند ملا علی‌کنی با خانه بیرونی و اندرونی و با تشکیلات و تشریفات آن چنانی.»

شیخ در حال نوشتن بود، و کاملاً به سخنان آنان توجه داشت، نخست کلمه خیلی زنده ای به آن‌ها گفت، سپس فرمود: چه می‌گویید؟ من با چند نفر طلبه سروکار دارم و نیازی به تشریفات بیش از این ندارم، اما آخوند ملا علی‌کنی با امثال ناصرالدین شاه سر و کار دارد. اگر آن‌گونه نباشد ناصرالدین شاه به خانه‌اش نمی‌رود، آخوند ملا علی‌این کارها را برای حمایت از دین انجام می‌دهد. «

۴. راضی به رضای الهی

حجة السلام والمسلمین قدس از شاگردان آقا می‌گوید: «یک روز از روزهای درسی کمی زودتر به خانه آیت الله العظمی بهجت رفتم - زیرا ایشان گاهی از اوقات وقتی شاگردان به درس حاضر می‌شدند هرچند یک نفر هم بود به اتفاق درس می‌آمد و تا هنگام آمدن دیگران احياناً جریان و یا حدیث و یا نکته اخلاقی را گوشزد می‌کردند - بنده نیز به طمع مطالب یاد شده قدری زودتر رفتم. خوشبختانه آقا که صدای «یا الله» حقیر را شنید زودتر تشریف آورد، بعد از احوالپرسی فرمود:

در نجف یکی از آقازاده‌های ایرانی که از اهل همدان و بسیار جوان زیبا و شیک پوش بود و از هر جهت به جمال و خوش اندامی شهرت داشت، به بیماری سختی گرفتار و از دو پا فلج شد به گونه ای که با عصا بیرون می‌آمد.

من سعی داشتم که با او روبرو نشوم، زیرا فکر می‌کردم با وصف حالی که او داشت، از دیدن من خجالت می‌کشد، لذا نمی‌خواستم غمی بر غمش بیفزایم. یک روز از کوچه بیرون آمدم و دیدم او سر کوچه ایستاده است و ناخواسته با او روبرو شدم و با عجله و بدون تأمل گفتم: حال شما چطور است؟ تا این حرف از دهانم بیرون آمد ناراحت شدم و با خود گفتم که چه حرفی ناسنجیده ای مگر حال او را نمی‌بینی! چه نیازی بود از او بپرسی؟ به هر حال خیلی از خودم بدم آمد.

ولی بر خلاف انتظار من، وقتی وی دهان باز کرد مثل اینکه آب یخ روی آتش ناراحتی درونم ریخت، چنان اظهار حمد و ستایش کرد و چنان با نشاط و روحیه ابراز سرور کرد که گویا از هر جهت غرق در نعمت است من با شنیدن صحبت‌های او آرام گرفتم و ناراحتی‌ام بر طرف گردید.»

آیت الله بهجت در نگاه دیگر علما و مراجع

۱. حضرت امام (ره)

امام (ره) عنایت خاصی به آیت الله بهجت داشتند، نقل چند جریان در این ارتباط، مدعای ما را اثبات می‌کند:

آیت الله مسعودی می‌گوید: «من در ضمن چهار پنج سالی که خدمت امام بودم یادم هست که دو سه مرتبه امام فرمود: فلانی، فردا صبح می‌خواهیم برویم منزل آقای بهجت. و فردای آن روز بلند می‌شدیم و می‌آمدیم منزل ایشان، همین منزلی که اکنون در آن ساکن هستند، و در اولین اتاق ورودی با همین فرش‌هایی که الان موجود است یکی دو دقیقه می‌نشستیم، سپس امام اشاره می‌کردند و من بیرون می‌رفتم و ایشان حدود نیم ساعت با آقای بهجت به گفتگو می‌پرداختند بعد امام بیرون می‌آمدند و می‌رفتیم. اما اینکه درباره چه مسائلی گفتگو می‌کردند، نمی‌دانم خودشان می‌دانستند و خدا.

همچنین دو سه مرتبه در همان بحبوحه نهضت ۴۱ یا ۴۲ آقای بهجت به من فرمودند که شما به آقای خمینی بگویید فردا صبح ساعت فلان دو رأس گوسفند قربانی کند و من می‌آمدم به امام اطلاع می‌دادم، ایشان هم بلا فاصله به من می‌گفت شما به قصاب (آقای فرجی که اکنون نیز در قید حیات هست) بگویید دو رأس گوسفند از طرف ما قربانی کند بعد پولشان را می‌دهیم.

بار دیگر نیز آقای بهجت به من پیغام داد که به امام بگویم: سه رأس گوسفند قربانی کند، آقا هم بلافاصله دستور داد سه رأس قربانی کنند.

این‌ها همه مسائلی بود که بین امام و آیت الله بهجت بود و ما فقط ظواهرش را می‌دیدیم و از باطنش اطلاع نداشتیم.

نیز هنگامی که امام در جماران ساکن بودند آقای بهجت به من فرمودند: یک نامه کوچکی دارم شما این را به آقا برسانید، من نامه را گرفتم توی پاکت گذاشتم و بردم در جماران خدمت امام دادم.

در هر صورت رابطه این دو بزرگوار خیلی تنگاتنگ بود، چندین بار نیز حضرت امام با آقای شیخ حسن صانعی منزل آقای بهجت رفتند؛ زیرا هنگامی که امام قم بودند من و آقای شیخ حسن صانعی همیشه در خدمت امام بودیم.

آیت الله بهجت هم به امام عنایت خاصی داشتند.

یکی از شاگردان امام قدس سره در خاطره ای می‌گوید: «پس از آزادی حضرت امام از زندان و ورودشان به قم در سال ۱۳۴۱ ه. ش. مردم در تمام محله‌های قم جشن گرفتند و منزل هر روز آکنده از جمعیت بود، در آن زمان حضرت آیت الله العظمی بهجت نیز از کسانی بود که هر روز به منزل امام تشریف می‌آوردند و مدتی بر در یکی از حجرات بیت ایشان می‌ایستادند وقتی به ایشان پیشنهاد شد که شایسته نیست بیرون اتاق بایستید، لااقل در داخل اطاق بنشینید. ایشان در جواب فرمود: من بر خود واجب می‌دانم که جهت تعظیم این شخصیت ارزنده به اینجا آمده و دقایقی بایستم و سپس باز گردم.»

آیت الله مصباح نیز در این باره می‌گوید:

«مرحوم آقا مصطفی (ره) از پدرشان مرحوم امام (ره) نقل می‌کرد:

آقا معتقدند جناب آقای بهجت دارای مقامات معنوی بسیار ممتازی هستند.

از جمله مطالبی که از پدرشان درباره آقای بهجت نقل می‌کردند این بود که: ایشان دارای موت اختیاری هستند، یعنی قدرت این را دارند که هر وقت بخواهند روح خویش را از بدن به اصطلاح خلع کنند و بعد مراجعت کنند. این یکی از مقامات بلندی است که بزرگان در مسیر سیروسلوک عرفانی ممکن است به آن برسند، و همینطور مقامات معنوی دیگری در معارف توحیدی که زبان بنده یارای بحث درباره این زمینه‌ها را ندارد. »

هم او در جای دیگر می‌گوید:

«مرحوم حاج آقا مصطفی از قول امام نقل می‌کردند: وقتی امام (که ارتباط نزدیکی با مرحوم

آقای بروجردی داشتند) دیده بودند که زندگی آقای بهجت خیلی ساده است، برای کمک به زندگی ایشان یک وجهی از مرحوم آقای بروجردی گرفته بودند، وقتی آورده بودند برای آقای بهجت ایشان قبول نکرده بودند و امام هم مصلحت نمی‌دیدند آن وجه را برگردانند، به هر حال با یک چاره اندیشی حضرت امام فرموده بودند (این طور که نقل کردند): من از مال خودم به شما می‌بخشم، و شما اجازه بدهید من این را دیگر بر نگردانم. تا اینکه به این صورت ایشان به عنوان هبه از ملک شخصی حضرت امام قبول کردند.»

باز آیت الله یزدی در مورد عنایت ویژه حضرت امام به ایشان می‌گویند:

«در یکی از شرفیابی‌های خبرگان رهبری به خدمت حضرت امام راحل رحمه الله، از ایشان رهنمودی برای مسائل اخلاقی خواسته شد، حضرت امام، خبرگان را به حضرت آیت الله العظمی بهجت حواله دادند. و در جواب اظهار خبرگان که ایشان کسی را نمی‌پذیرد، فرمودند: آنقدر اصرار کنید تا بپذیرد.»

۲. آیت الله شیخ عباس قوچانی (ره)

آقای مصباح می‌گوید:

«از جمله کسانی که درباره حضرت آقای بهجت اعتقاد به کمالات فوق العاده داشت آقا شیخ عباس قوچانی، جانشین مرحوم آقای قاضی در مسائل اخلاقی و عرفانی بودند که در نجف متوطن بود (و فرزندش نماینده ولی فقیه در ستاد مشترک است).

ایشان می‌فرمود: وقتی که آقای بهجت خیلی جوان بودند و هنوز سنشان به بیست نرسیده بود (تعبیرشان این بود که هنوز محاسنشان درست در نیامده بود) به مقاماتی رسیده بودند که ما به واسطه ارتباط نزدیک و رفاقت صمیمانه ای که داشتیم اطلاع پیدا کردیم، و ایشان از من عهد شرعی گرفتند تا زنده هستم آن‌ها را جایی نقل نکنم. و به نظرم همین موت اختیاری را مطرح می‌کردند.»

کسی که در آن سن به این مقامات رسیده باشد باید حدس زد که در سن هشتاد سالگی و بعد از یک عمر طولانی سیروسلوک و استقامت در راه بندگی خدا و انجام وظایف، به چه پایه ای از قرب خدا رسیده باشد. و همین باعث می‌شود که هر مؤمن پاک سرشتی که ایشان را می‌بیند مجذوب شود، مخصوصاً آن حالات عبادی ایشان را، و اگر کسی موفق بشود در نمازهای ایشان شرکت کند، مایه برکات بسیار زیادی است.

۳. آیت الله علامه محمد تقی جعفری (ره)

«اینکه در روایات آمده است که «هر کس عالمی را در چهل روز زیارت نکند، مات قلبه (قلبش می‌میرد) و همچنین «زيارة العلماء أحبّ إلى الله تعالى من سبعين طوافاً حول البيت: زیارت علماء در نزد خدا محبوب‌تر از هفتاد بار طواف نمودن در گرد خانه {خدا} می‌باشد.» مصداق بارز «علماء» آیت الله بهجت هستند. صرف دیدن و ملاقات کردن ایشان خود سر تا پا موعظه

است. من هر وقت ایشان را می‌بینم تا چند روز اثر این ملاقات در من باقی است، و در واقع هشدار دهنده برای ما می‌باشد.»

۴. آیت الله مصباح

«آیت الله بهجت جامع دقت‌های مرحوم آقا میرزا محمد تقی شیرازی از طریق شاگردان برجسته‌شان آقا شیخ محمد کاظم، و همین‌طور نوآوری‌های مرحوم آقای نائینی و مرحوم آقا شیخ محمد حسین اصفهانی، و تربیت‌های معنوی مرحوم آقای قاضی می‌باشند.

این استادان یک شخصیت جامع الاطرافی به وجود آورده‌اند که نعمت بسیار بزرگی در عصر ما به حساب می‌آید، و جا دارد که از لحظه لحظه عمر ایشان استفاده برده شود. البته کسانی که لیاقتش را داشته و قدر شناس باشند.

همین‌طور خدای متعال به ایشان ویژگی‌های شخصی و استعدادهای ذاتی عطا فرموده که جنبه کسبی ندارد و خدادادی است، با این وصف ایشان مقامات معنوی خود را کتمان می‌کنند و کسانی که اطلاعی داشته باشند اجازه گفتن ندارند. »

و نیز آقای مصباح می‌فرماید: «آیت الله بهجت هم در مسائل علمی فوق العاده دقیق هستند و بدان اهتمام دارند و واقعاً درس را یک وظیفه واجب جدی می‌دانند و تحقیق در مسائل فقهی را بسیار اهمیت می‌دهند، و هم در مسائل عبادتی و معنوی اهتمام کافی دارند و آن‌ها را یک بال دیگری برای پرواز انسان تلقی می‌کنند که هیچ کدام بدون دیگری کارساز نیست.»⁽⁴⁰⁾

لقبی که آیت الله قاضی به آیت الله بهجت داد

بهجت‌العرفا (ره) در دوران نوجوانی در حوزه علمیه نجف شاگرد آیت الله قاضی بود و هرگز در درس ایشان سؤالی نپرسید مگر اینکه استاد پاسخش را می‌داد و می‌گفت این هم در پاسخ سؤال «فاضل گیلانی»!

حجت الاسلام علی بهجت فرزند آیت الله بهجت در برنامه «ضیافت» که روز گذشته دوشنبه 16 تیرماه از شبکه قرآن و معارف سیما پخش شد، بیان داشت: در طول تاریخ شیعه علمای زیادی بوده‌اند که زحمت زیادی کشیده‌اند اما از این میان تعدادی در کنار سیر عملی‌شان، سیر انفسی داشته‌اند و مسلماً تنها این افراد توانسته‌اند که به سیر الی الله و یقین برسند و آیت الله بهجت نیز از این دست علما بودند.

40. <http://www.shafaf.ir/fa/news/176651> جوان-سویسی-و ۲۳-هزار-عکس-از-آیت-الله-بهجت

آیت‌الله بهجت از سن 12 سالگی باطن گناه را می‌دید

وی گفت: همه می‌گفتند که آیت‌الله بهجت می‌توانند ضمائر را ببینند ولی ایشان اصلاً این چیزها برایشان مهم نبود و می‌گفتند غلط است که کسی دنبال این چیزها برود و بیان می‌داشتند اگر کسی دنبال گندم برود ممکن است در کنارش کاه هم به او بدهند.

بهجت اظهار داشت: وی از زمانی که کودکی 12 ساله بود چشمش در عبادت باز شده بود و می‌توانست باطن گناهان را ببیند و در سن 14 سالگی نیز که در نماز جماعت مرحوم نائینی شرکت می‌کرد می‌توانست سیر آفاقی مرحوم نائینی را درک کند. آیت‌الله بهجت توانسته بود در زندگی‌اش عصمت کودکی‌شان را حفظ کند و در حقیقت به این دلیل آلوده نبوده و می‌توانست به راحتی پرواز کنند.

آیت‌الله بهجت از جانب آقای قاضی لقب فاضل گیلانی گرفت

وی عنوان کرد: آیت‌الله بهجت از شاگردان آقای قاضی بود و نحوه آشنایی‌اش با آقای قاضی نیز بسیار جالب است زیرا علامه طباطبایی خودشان می‌گفتند که ما بعد از 5-6 سال ماندن در نجف یاد می‌گرفتیم به محضر آقای قاضی برسیم اما بهجت از همان ابتدا به محضر آقای قاضی رسیدند. این فرزند آیت‌الله بهجت افزود: خود آیت‌الله بهجت از نحوه آشنایی‌شان با مرحوم قاضی و اولین باری که نام ایشان را شنیده بودند این گونه می‌گویند که من در کربلا بودم که یک آقای شب‌های پنجشنبه برای زیارت از نجف به کربلا می‌آمد و در مدرسه ما وضو می‌گرفت من تعارفش می‌کردم که به حجره ما بیاید و او نیز دعوت مرا می‌پذیرفت از طریق این فرد که برادر علامه طباطبایی بود نام آقای قاضی را شنیدم.

وی تصریح کرد: در دوران نوجوانی در حوزه نجف، پس از حلّ مشکلی علمی مرحوم قاضی به وی گفت: «أشهد أنك فاضل» و از آن پس او را «فاضل گیلانی» خطاب می‌کرد. هرگز در کلاس آقای قاضی سؤالی نپرسید و هرگز نیز سؤالی نداشت مگر این که استاد پاسخش را می‌داد گاهی حتی به اسم می‌گفت این هم در پاسخ سؤال بهجت!

بهجت بیان داشت: وی در رابطه با آقای قاضی و کلاس‌هایش می‌گوید من در تمام مدت سؤالی از مرحوم قاضی نکردم ولی در تمام این مدت هم سؤالی نبود که در ذهن من باشد الا این که استاد جواب مرا می‌داد پدر بعد از این که این موضوع را بیان کردند لبخندی زدند و گفتند 2-3 بار

حتی استاد نام مرا بردند و گفتند در پاسخ به سؤال ایشان. به طوری که یک بار کنار دستی من به من نگاه کرد و گفت تو که سؤالی نپرسیده‌ای چرا استاد می‌گویند در پاسخ به سؤال تو؟
فرزند این عالم ربانی تأکید کرد: در حقیقت ایشان در محضر استادان خوبی قرار می‌گرفت البته این در حالی بود که خودش به دنبال این نبود تا استاد پیدا کند زیرا اگر انسان در مسیر درست قدم بردارد این خود خداست که استاد را می‌فرستد در حقیقت این‌ها به دنبال کسانی بودند که جان مطلب را کف دستشان بگذارد.

وی اضافه کرد: وی در رابطه با مرحوم قاضی می‌گفت درس‌های ایشان قابل نوشتن نبود من یک جلسه درس استاد را قیمت کردم دیدم به اندازه قیمت یک کوچه‌ای بود به نام صدتومانی یعنی کلاس ایشان این قدر ارزش داشت که هر جلسه‌اش از آن کوچه صد تومانی هم باارزش‌تر بود.
علی بهجت در رابطه با نظر آقای قوچانی در رابطه با پدر بزرگوارش گفت: مرحوم قوچانی در رابطه با آیت‌الله بهجت می‌گوید ایشان 22 سال سن داشت اما بیش از 20 مقام داشت اما حیف که نمی‌توانم بگویم.

پس از بازگشت از حرم امام رضا (ع) چنان نشاطی داشت که حس می‌کردی مست شده است وی تأکید کرد: وی با نماز جان می‌داد و با زیارت جان دوباره می‌گرفت، ایشان 40 سال دو ماه و نیم از سال را به زیارت امام رضا (ع) می‌رفت اما در طی این 40 سال یک چهل متری برای خودش آن‌جا تهیه نکرد همیشه دو ساعت قبل سحر بیدار می‌شد و به عبادت می‌پرداخت و نزدیک طلوع آفتاب به حرم می‌رفت.

این فرزند آیت‌الله بهجت ادامه داد: قبل از رفتن به حرم به خاطر عبادت زیاد توانشان بسیار کم می‌شد اما در کمال حیرت وقتی از حرم برمی‌گشتند انرژی بسیار زیادی پیدا می‌کردند به طوری که می‌توان گفت از حرم که باز می‌گشتند انگار مست بودند و دوپینگ کرده بودند بنابراین با من شوخی می‌کرد و سر به سر من می‌گذاشت و این انرژی وصف ناپذیر باعث حیرت ما می‌شد.
وی بیان داشت: در زیارت حضرت معصومه (س) هم همین طور بودند به طوری که از سال 1324 شمسی روزی دو ساعت به حرم حضرت معصومه می‌رفتند و یک ساعت ایستاده و یک ساعت نشسته زیارت می‌کردند و دعای جامعه کبیره و چند بار نیز به نیابت، امین‌الله می‌خواندند.

نشسته می‌خوابید و می‌گفت نشسته بخوابید تا خواب بر شما مسلط نشود

علی بهجت تصریح کرد: ایشان در درس جدی و در عبادت نیز بسیار کوشا بودند به طوری که انسان باورش نمی‌شد که فردی که این چنین عبادت می‌کند اهل آن چنان درس و علمی باشد و از طرفی جدی بودن در درس هم باعث نمی‌شد تا از سیر ملکوتی‌شان کم بگذارند.

وی در رابطه با نظم آقای بهجت گفت: آیت‌الله بهجت بسیار در کارهایشان نظم داشتند و از تمامی وقتشان استفاده می‌کردند به یاد دارم زمانی که می‌خواستند از این میز به میز دیگر بروند تا کتابی را بردارند اگر در این فاصله کوتاه از ایشان سؤالی می‌کردی می‌گفتند الان وقت سؤال است؟ یعنی حتی در بین این راه کوتاه نیز بیکار نمی‌ماندند.

این فرزند آیت‌الله بهجت عنوان کرد: اگر من تیتیر روزنامه‌ها را می‌خواندم می‌گفتند وقت اضافه آورده‌ای که تیتیر روزنامه‌ها را می‌خوانی و واقعاً هم همین بود من در زندگی‌ام کسانی را دیده‌ام که بسیار روزنامه مطالعه می‌کنند اما یادشان نمی‌آید ماه قبل چه اتفاقی افتاده و کسانی را دیدم که روزنامه خوانده و تلویزیون ندیده می‌دانستند ماه‌های آینده چه اتفاقاتی می‌افتد.

وی همچنین در رابطه با زمان استراحت ایشان گفت: خواب ایشان بسیار کم بود به طوری که گاهی نشسته می‌خوابیدند از ایشان که می‌پرسیدیم چرا نشسته می‌خوابید می‌گفتند دراز نمی‌کشم که خواب بر من مسلط نشود.

اگر ما در پی حل مشکلات مردم بر نمی‌آمدیم خودشان آن را انجام می‌دادند فرزند آقای بهجت اظهار داشت: در رابطه با خانواده نیز سعی می‌کردند با تمام مشغله‌هایشان سر سفره بیشتر غذا خوردن را طول بدهند صله رحمتشان نیز در این زمان بود زیرا احوال همه را از من و دیگر اعضا خانواده می‌پرسیدند.

وی تأکید کرد: حتی به نام می‌گفتند فلان فرد مشکل داشت آیا حل شد؟ دختر فلان فرد مشکلیش برطرف شد؟ و می‌خواستند که پیگیر مشکلات همه باشیم و اگر زمانی هم ما یادمان می‌رفت خودشان آن کار را انجام می‌دادند، از برنج و محصولات میوه هم که جز وجوهات نبود یک سوم را کنار می‌گذاشتند به طوری که گاهی ما 3، 4 ماه سال را بی برنج می‌ماندیم.

فحش هم می‌دهید بگویید گل اناری

علی بهجت گفت: پدر هرگز در کودکی به ما اجازه نمی‌دادند فحش بدهیم من می‌گفتم نمی‌شود که عصبانی هستیم فحش ندهیم می‌گفتند بگویید گل اناری زیرا گل انار مانند انار است اما وقتی سراغش می‌روی می‌بینی انار نیست.

گاهی از شدت ناراحتی برای اتفاقات دنیای اسلام انرژی‌شان در درس دادن نیز تحلیل می‌رفت. حجت‌الاسلام بهجت تصریح کرد: ایشان نسبت به اتفاقاتی که در جاهایی مانند بغداد می‌افتاد از جمله انفجارها به شدت حالت ترحم داشتند به طوری که از شدت ناراحتی‌شان احساس می‌کردید که در آن انفجار برای یکی از اقوامشان اتفاقی افتاده است. در جلسه استفتائات نیز گاهی بعد از جواب به چند سؤال یک دفعه بیان می‌داشتند هر روز یک انفجار انجام می‌دهند نمی‌گذارند راحت باشیم. وی ادامه داد: حتی از شدت ناراحتی برای این‌گونه مسائل توانایی و انرژی‌شان برای درس دادن تحلیل می‌رفت گاهی یک‌دفعه به شدت ناراحت می‌شدند و می‌گفتند خدایا رحم کن ما از ایشان می‌پرسیدیم آقا چه شده؟ می‌گفتند سفیانی از حتمیات است این‌ها به اسم می‌کشند. شما چه می‌دانید؟ با این درندگان چه کنیم؟ نمی‌دانیم، مرددیم دعا کنیم آیا بمانیم تا ظهور؟

اگر از کرامات ایشان می‌گفتی به شدت عصبانی می‌شدند و می‌گفتند من گدا هستم وی عنوان کرد: یک موضوعی که به شدت ایشان را عصبانی می‌کرد این بود که بگویید من فلان کرامت را از شما دیده‌ام این حرف باعث ناراحتی و عصبانیت ایشان می‌شد طوری که با ناراحتی می‌گفتند من چکاره‌ام؟ من کاره‌ای نیستم من گدا هستم. در صورتی که فرد می‌دانست این از کرامات آقا بوده است.

علی بهجت با بیان خاطره‌ای گفت: یک بار فردی به نزد آقا آمد و گفت به تازگی نورسیده‌ای دارم آقا گفتند نامش را زینب بگذار من گفتم آقا از کجا می‌دانید دختر است پس شما می‌دانید که فرزند ایشان دختر است آقا حرف را عوض می‌کردند و می‌گفتند من مگر گفتم دختر است. در حقیقت ایشان هرگز دوست نداشتند کسی ایشان را بشناسد.

او تمام نشانه‌ها را پاره می‌کرد

این فرزند آیت‌الله بهجت گفت: سیر زندگی آیت‌الله بهجت بسیار پیچیده بود به طوری که سال‌ها طول می‌کشید تا یک سؤالمان در رابطه با ایشان پاسخ داده شود زیرا وی هرگز حاضر نبود از

خود چیزی را افشا کند، او واقعاً عبد خدا بود و همیشه هم می‌گفت من هیچ چیز نیستم به همین خاطر ما نیز چیز زیادی از ایشان نمی‌فهمیدیم.

وی در پایان خاطرنشان کرد: سال 63 بود که علامه جعفری تلنگری به من زد که کارهایت را رها کن و پیش پدرت بیا که ایشان یک فرد خاص و تکی است اما بعد از آن نیز من چیز زیادی در رابطه با پدر متوجه نمی‌شدم البته گاهی بعضی مطالب را یادداشت می‌کردم اما این یافته‌ها تنها مانند پازلی از هم پاشیده بود تمام نشانه‌ها را پاره می‌کردند.⁽⁴¹⁾

آیت الله عبدالکریم کشمیری



داستان‌ها و نکته‌ها

استخاره دقیق

یکی از بزرگان و خانم‌های عشایر عراق برای ازدواج پسرش با دختری که مورد علاقه پسر بود، استخاره نزد استاد گرفت و بد آمد.

پسر که عاشق دختر بود ناراحت شد و کاردی زیر لباس گذاشت و آمد صحن امیرالمؤمنین علیه السلام نزد استاد، گفت: یک استخاره بگیرید.

استاد استخاره گرفتند و با صدای بلند فرمود: دور شو قصد داری کعبه را خراب کنی!! جوان متوجه شد که استخاره ایشان دقیق است و از قصدش خبر داده، خود را معرفی کرد و گفت: اگر استخاره خوب می‌آمد قصد داشتم شما را با کارد بزنم. بعد لباس خود را کنار زد و آن را نشان داد، سپس توبه کرد و از استاد عذرخواهی نمود.

ذکر بی اثر

کسی به استاد عرض کرد ذکر می‌گویم اثرش را نمی‌بینم علتش چیست؟ ایشان به زبان عربی محلی به یکی از دوستانش که کنارش بودند فرمود: او زمان الانش را می‌بیند، اما دفتر کهنه احوال و اعمال گذشته را ورق نمی‌زند (که چه خرابیهایی دارد).

وصیت خاص آیت الله سید علی قاضی(ره)

از استاد سؤال شد وصیت خاص مرحوم آقای قاضی قدس سره به فرزندش مرحوم سید مهدی (که با شما بسیار صمیمی بود) چه بود؟

استاد فرمود، دو چیز بود:

اول: اینکه هر روز خودت را بر امیرالمؤمنین علیه السلام عرضه بدار
دوم: اینکه هیچگاه درب خانه اهل دانش که مردم مراجعه می‌کنند (به قصد دنیا و پول) رفت و آمد مکن.

ریاست مانع اوست!

یکی از اهل دانش که دارای منصب بود مدتی به استاد عرض می‌کرد چیزی بفرمائید تا شهود حقایق و معانی براریم شود و استاد به خاطر آشنائی با ایشان، ملاحظه و مدارا می‌کرد. روزی خدمت ایشان عرض شد: آقا ایشان به شما علاقمند است چرا لطف به او نمی‌کنید، مانعش چیست؟ فرمود: ریاست مانع اوست.

نمازت قضا شده!

شخصی منزل استاد آمد مانند افرادی که کم خوابیده باشند، چرت می‌زد، خودش گفت: دیشب کم خوابیدم!! استاد فرمود: دیشب توی حیاط خوابیدی و نماز صبح تو هم قضا شد!!

فرزند شما پسر است!

سید ... تاجر فرش دو دختر داشت و 18 سال دارای بچه نبود، ناراحتی قلبی هم داشت. به واسطه یکی از دوستان خدمت استاد رسید. استاد فرمودند: ناراحتی قلبی شما خوب می‌شود... پس از معاینه اطباء دیدند دیگر مشکل قلب ندارد. روزی دیگر فرمودند: شما بچه دار می‌شوید و خدا یک پسر سالم به شما می‌دهد. آقا سید تعجب می‌کند و برای کارش به آلمان می‌رود و بعد خانواده‌اش به او اطلاع می‌دهند که حامله است. دکترها به وسیله سونوگرافی و معاینه گفتند بچه دختر است! سید به رئیس بیمارستان تهران می‌گوید آقائی گفته است بچه پسر است، او در جواب می‌گوید: آخوندها این چیزها را نمی‌دانند گوش به حرف آخوندها نده!! دو روز قبل از زایمان سید خدمت استاد می‌رسد و عرض می‌کند، دکتر متخصص زایشگاه تهران می‌گوید: بچه دختر است. فرمود: پسر است اسمش را علی بگذار. دو روز بعد خانواده‌اش زایمان کرد و پسر بود! رئیس بیمارستان تعجب کرد و به سید گفت مرا پیش این آقا ببر که این چنین دقیق خبر داده است...

ترک منصب و فتوحات!

یکی از شاگردان نقل می‌کند: یک نفر از اهل فضل، سمتی داشت، و به خاطر اینکه ترک منصب کند، نزد استاد برایش استخاره گرفتم. بدون آنکه جنابش آن شخص را دیده باشد و یا موضوع گفته شود، جزئیاتی در ارتباط با آن شخص و اطرافیانش فرمود از جمله اینکه: ترک منصب برایش فتوحاتی خواهد داشت. آن اهل فضل، توفیق رفتن به مکه را پیدا کرد و بعد از آن ترک منصب کرد و به حقیر گفت: تازه جزئیات و خصوصیات را که آقای کشمیری در استخاره فرمودند دارم درک می‌کنم که چقدر دقیق بود.

فاتحه برای عالم

روزی استاد به سر قبر عالمی از اهل معرفت بنام امامزاده زیدی مدفون در قبرستان نو (شیخ عبدالکریم حائری) می‌رود و با فاتحه و دیگر اذکار روح او را شاد می‌کند. بعد از ظهر استاد در عالم رؤیا می‌بیند که صاحب قبر عذرخواهی می‌کند که شما وقتی سر قبر آمدید به استقبال روحی از علما رفته بودم که تازه فوت کرده بود.

زیارت اهل قبور

در قم خیابان آذر (طالقانی) قبر موسی مبرقع فرزند بلا فصل امام جواد علیه السلام است که جد استاد بوده است در کنار قبرش چهل نفر از سادات می‌باشند که می‌گویند چهل اختران. وقتی استاد برای زیارت می‌آیند ایشان را به مشاهده می‌بیند و می‌فرماید: توی این چهل نفر بچه شیرخوار هم هست.

تأسف بر برزخ اهل دانش

استاد برای اینکه دانش پژوهان و دارندگان علم از برزخ و قیامت غافل‌اند و به علمشان عمل نمی‌کنند تأسف می‌خورند و گاهی بعضی قضایا را که خودشان دیده بودند در رؤیا و مکاشفه نقل می‌کردند. از جمله می‌فرمودند:

در رؤیا دیدم بسیار جای گرمی است و چاهی است، پیرمردی را به موی سرش به وسیله منجنیق بسته بودند و از درون چاه بیرون می‌کشیدند. پرسیدم اینجا چیست و این فرد کیست؟

گفتند: اینجا برزخ است و محل معذبین است، این شخص یکی از علماء است که بعضی از ساعات برای تنفس او را از چاه عذاب بیرون می‌آوریم. فرمود: من آن عالم را ندیدم و لکن طبق نقل آدم بزرگی (از نظر شهرت) بود که کارش در برزخ گیر کرده بود. همچنین فرمودند: یکی از اهل دانش که مردم به او اهتمام داشتند و به او رجوع می‌کردند را در برزخ دیدم که در کیوسک زندانی است گفتم: علت چیست؟ گفتند: ایشان حرفی زده است که در بعدها در قتل شخصی نقش داشته است.

جنازه شهید

روزی عرض شد، قریب بیست روز است که فلان شیخ برادرش که فرمانده گردانی بود مفقود الاثر شده است الان نمی‌داند برادرش شهید یا اسیر و یا مجروح شده است؛ نظر جنابعالی چیست؟ ایشان با انگشت مبارک روی فرش یک ضرب در کشید؛ بعد فرمود: اخوی ایشان شهید شده است و بهزودی جنازه‌اش را می‌آورند، اما به ایشان اطلاع ندهید که اذیت می‌شود. بعد از چند روز جنازه شهید احمد رضا رحیمی را از جبهه‌های جنگ آوردند.

غم، دل عیالت را گرفته!

بعد از ظهری جناب استاد همراه دو نفر از شاگردان خود به منزل یکی از ارادتمندان که شیخی از اهل لبنان بود رفتند. شیخ عصرانه چای و قهوه و میوه آورد و بعد تقاضا کردند استاد مطلبی را بفرمایند. فرمودند: عیالت (که آن هم اهل لبنان بود) توی خانه مدت‌ها مانده و از خانه بیرون نرفته است و غم، دل او را مانند پرده ای گرفته است!! شیخ عرض کرد: بلی اینطور است که شما فرمودید و مدت‌ها از منزل بیرون نرفته است و مشغول خانه داری و کارهای فرزندان است.

ارادت به مرحوم مجلسی اول

یکی از شاگردان عرض کرد: دلم می‌خواهد به روحی از اولیاء نزدیک شوم، نظر شما به کدام یک می‌باشد؟ فرمود: برای مرحوم محمد تقی مجلسی (پدر علامه مجلسی) چیزی (مانند سوره یاسین) بخوانید.

دو سال بعد همان شخص سؤال کرد که: برای اتصال به بزرگی، به کدام یک از اولیاء از نظر روحی توجه داشته باشد؟

فرمودند: محمد تقی مجلسی (پدر علامه مجلسی).

ایشان ضایع می‌شوند!

یکی از دوستان که از شاگردان استاد بودند، بنا به اصرار و دعوت بعضی اقوام، به شهری برای امامت مسجدی رفتند، این قضیه را برای استاد عرض کردند.

فرمودند: ایشان آنجا ضایع می‌شود!!

بعداً، آن دوست تعریف کرد که مدتی که در آنجا بود، عده ای از اهل دانش به خاطر حسادت و یا مسائل دیگر، پشت سر او حرفهای بی‌ربط و نسبت‌هایی را شایع کردند تا این عزیز ضعیف گردد، که بحمدالله بعد از یکسال زود به قم بازگشتند و از ضایع شدن و نامرادی رقیبان در امان ماندند.

قرآن بخوانید

چند روزی به ماه رمضان سال 1413 ه.ق مانده بود. اهل علمی به استاد عرض کرد: می‌خواهم برای تبلیغ به جائی بروم. روزها منبر و نماز و کار آخوندی دارم شب‌ها بیکارم چه عملی انجام دهم؟

ایشان فرمودند: قرآن بخوانید...

ماه رجب

استاد نسبت به ماه رجب و شعبان عنایت خاص داشتند.

یک بار فرمودند: این دو ماه سریع می‌گذرد؛ از ماه ولایت و نبوت به ماه خدا.

پیامبر فرمود: «رجب، ماه سرازیر شدن رحمت است و خداوند در این ماه بر بندگان رحمت

را سرازیر می‌کند» (به نقل از عیون اخبار الرضا 71/2)

می‌فرمودند: علمای قدیم خودشان و زن و بچه‌هایشان را در این ماه به عبادت و بندگی سوق می‌دادند.

بعد از ماه رمضان ماه رجب افضل است

در سال 1370 در روز آخر رجب یا اول شعبان در تقویم‌ها اختلاف شد، فرمودند: معلوم است

که آخر ماه رجب است.

اثر سوره قدر

یکی از ارادتمندان نقل می‌کند: کسی به دستور سید علی آقا قاضی هزار مرتبه سوره قدر خواند و اثر ندید.

آقا قاضی فرمودند در راه رفتن آنرا خواندید؟

آن شخص گفت: بله،

فرمود: برای همین اثر ندیدید!!

رفیق اصلی خداست

فرمودند: به یکی از عرفاء گفتند: چرا رفیق انتخاب نمی‌کنی؟

فرمود: رفیق (اصلی من) خداست و غیور است، اگر او ببند که با کسی رفاقت کنم به او برخورد می‌کند، لذا رفیق پیدا نمی‌کنم.

مجالست اثر سوء دارد

استاد همنشینی با افراد نامربوط و مشغول به ریاست و دنیا را برای شاگردان روا نمی‌داشتند. یک بار فرمودند: افرادی که در علوم غریبه مانند آفاق و سحر و رمل و ... کار می‌کنند کارشان گرفتاری دارد؛ حتی گاهی مجالست با آنها هم تأثیر خوبی ندارد. می‌فرمودند: با عالم غیر عامل معاشرت نباید کرد که تأثیر سوء دارد.

فقر

وقتی اخباری درباره بعضی اهل دانش که دنبال ثروت و دنیا هستند و با اینکه فقر، فخر پیامبر بود؛ فرمودند: شرف اهل علم فقر است؛ چی شده است بعضی هم‌هاش لندن (پایتخت انگلستان) می‌روند و سالی یک ماشین عوض می‌کنند!!

تنبلی در عبادات

همیشه می‌فرمودند: شماها زحمت بکشید تا جای خالی عرفا را بگیرید. در خرداد سال 1369 وقتی سؤال شد: فلانیکه بعضی عرفا را دیده چطور به دنبال اخبار این و آن است!! فرمودند: این‌ها افراد زیادی را دیدند، لکن خودشان زحمت و ریاضت نکشیدند. با تنبلی کسی به جایی نمی‌رسد.

آنهايي که زحمت می‌کشند ولی ثمره خوبی دست نمی‌یابند برای اینست که: شرایط در آنها جمع نیست.

علاقه به علماء

در تشییع جنازه آیت الله اراکی بر اثر هجوم و فشار توی صحن حضرت معصومه قم چند نفر فوت کردند. این خبر را به استاد رساندند.

ایشان فرمودند: این مسائل فقط در ایران است، مردم ایران در مراسم تشییع جنازه و علاقه به علماء عجیب هستند.

علمای اهل ظاهر!

تأسف اهل معنی بر اهل دانش اینست: که چرا اکتفا به ظواهر و اصطلاحات می‌کنند، و چیزهایی که وجدان نمی‌کنند و نمی‌چشند با اهلش در مقام رد و تکفیر می‌افتند...

استاد می‌فرمودند: آنقدر جو حوزه علمیه نجف نسبت به اخلاقیون تند بود که اگر در مدرسه مثلاً کتاب معراج السعاده را کسی داشت مورد تنفر قرار می‌گرفت.

یکی از اساتید بنده می‌گفت: من مرحوم سید علی آقا قاضی را دوست می‌دارم، و پول برای فاتحه او می‌دهم ولی خودم (از ترس علمای ظاهر) شرکت نمی‌کنم!!

(به واسطه) شنیده شد که استاد فرمودند: بعضی اهل دانش که به ظاهر بسنده می‌کردند، سر قبر عارف کامل و واصل سید بحر العلوم (م 1212) نمی‌رفتند و دلیلشان این روایت بود که «هر کس ادعا دیدن امام زمان کرد او را تکذیب کنید» (من ادعی الرویه فکذبوه) و سید بحر العلوم ادعای دیدن امام زمان را کرده و به بعضی همانند میرزای قمی ملاقات خود را گفته است!!!

چرا انسان زنش را بزند

دو جوان اهل دانش عرب، به منزل استاد آمدند.

یکی واسطه بود و دیگری عرض سؤال داشت و گفت: زنم را زدم و در حال خشم حرف ناروایی هم زدم و زنم از خانه فرار کرده است و نمی‌دانم در این شهر غریب قم، به کجا رفته و به اشتباه خودم پی بردم...

استاد فرمودند: این چه کاری است که انسان زنش را بزند و کارش به این جا ختم شود؛ آنهم از کسی که درس دین خوانده است!!

بعد فرمودند: منزل دوستان یا اقوام رفته است و پیدا می‌شود.

توی فکر

یکی از شاگردان، پدر خود را برای ملاقات آورده بود. ساعتی نشست و حرفی نمی‌زد. بعداً از استاد سؤال کرد: پدر مرا چطور دیدید؟
فرمود: همش توی فکر بود.
آن تلمیذ عرض کرد: درست است؛ ایشان هم مشکل خانوادگی و هم به امراضی جسمانی دچار است، برای همین دائماً در فکر است.

آیا نماز می‌خوانده!

اهل علمی بعد از وفات استاد نقل کرد که من این کسالت بسیار ناراحت کننده را داشتم و دارم. نزد مرحوم جعفر آقا مجتهدی رفتم؛ و حضور آیت الله کشمیری رسیدم و کسالت را به این دو بزرگوار گفتم. اما آنان نتوانستند برای من کاری کنند.
این قضیه گذشت و تا یکسال بعد آن شخص اینجانب (راوی ماجرا) را دید و سؤالاتی کرد و از جمله گفت: می‌گویند آقای کشمیری نماز نمی‌خوانده آیا شما نماز خواندن او را دیدید؟!
گفتم: عجب از شما کسی که از خانواده مرجعیت و عرفان و سیادت است و مجتهد مسلم می‌باشد؛ و بسیاری از مردم به نحو عام و خاص به‌وسیله ایشان هدایت یافتند؛ حال خودش نماز نمی‌خوانده!!

یک مرتبه به ذهنم آمد که چرا، در حیات مرحوم جعفر آقا مجتهدی و جناب استاد، توجهی به مرض او نکردند که الان این سؤال را می‌کند!

گوهر پاک به باید که شود قابل فیض
ورنه هر سنگ و گلی لولو و مرجان نشود

دو سال قرآن نخواندم

استاد می‌فرمودند: در خانه قبلی (کوچه آبشار قم) یک نفر از کسانی که تدریس علوم دینی می‌کرد نزد من آمد. او گرفتاری داشت و از زنش خیلی ناراحت بود. از من دوائی برای رفع این گرفتاری خواست.

گفتم: شما قرآن بخوانید قضیه حل می‌شود.

آن اهل دانش گفت: دو سال است لای قرآن را باز نکردم!!

محبت امیرالمؤمنین علیه السلام

مرحوم جعفر آقای مجتهدی درباره استادکشمیری می‌فرمودند: اینقدر قلب این سید مملو با محبت امیرالمؤمنین است که هر وقت ایشان به منزل ما می‌آیند، گنبد بارگاه حضرت امیرالمؤمنین نیز همراه ایشان می‌آید.

تصرف در چشم

آقای تاکی گفت: شبی از شب‌ها در نجف اشرف در حالی که سه چهار ساعت از شب گذشته بود، از صحن حرم حضرت امیرالمؤمنین - رد می‌شدم. در این هنگام دیدم آیت الله کشمیری در کنار صحن تنها نشسته‌اند، با دیدن ایشان مردد شدم که اگر خدمت ایشان بروم وقت می‌گذرد، و اگر نروم شاید اسائه ادب باشد. در این فکر بودم، لحظه ای نگذشت، چون دوباره نگاه کردم کسی را ندیدم و گویی اصلاً آنجا نبوده است.

یکی از تلامذه از استاد در این باره سؤال کرد که کیفیت این قضیه چطور بوده است؟ ایشان فرمودند: از کنار ضریح امام به صحن آمدم و قبض بر من غالب بود و حال کسی را نداشتم. ایشان را دیدم، توجهی کردم تا از جلو چشم او محو شوم، او برای بار دوم مرا ندید.

دکتر به سیرت انسان

اوایل که استاد از نجف به قم آمدند، دارای حالات و کرامات بسیار بودند، درب مکاشفات برایشان مفتوح بوده و مفسر معاینات بودند. روزی فرمودند: جمعی از اطباء را به مکاشفه دیدم که سیرت برزخی خوبی نداشتند فقط یک نفر از آنان به نام دکتر سید محمد ... بود در آن میان، تسبیح به دست سیرت انسانی داشت، و از ایشان تعریف کردند.

آن دکتر از سادات به شمار می‌روند یکی از اوصاف او اینست: هر روز به عدد مهدی - 59 تومان صدقه به نیت امام زمان - صدقه می‌دادند. نوعاً "حرم حضرت معصومه مشرف می‌شوند، اهل ذکر و توسل و روضه خوانی هستند.

اثر وضعی اعمال

نقل شده: مرحوم سید هاشم رضوی هندی که سال‌ها آقا قاضی را درک و در سن 94 سالگی به سال 1370 وفات یافت و در قم مدفون شدند، بارها فرمودند: چون مردم عراق و نجف، حرمت

امیرالمؤمنین علیه السلام و اولیای الهی همانند آقای قاضی را نداشتند به بلاهایی از قبیل اخراج از عراق و حکومت بعثی دچار شدند و اینها اثر وضعی اعمال آنها بوده است...

پرسش و پاسخ از آیت الله کشمیری

* ملکوت به چه چیزی گفته می‌شود؟

ج: ملکوت هر چیزی روحانیت و باطن آن چیزی است که لطافت دارد و جنبه مادی ندارد.

* بعضی حالات و کراماتی دارند و بعد در سنین پیری مثلاً "به امراض جسمانی مبتلا

می‌شوند، آیا همه حالات و قدرت‌ها می‌رود؟

ج: اگر صفتی یا حالتی ملکه شده باشد می‌ماند، والا حالات غیر ملکه ای به اندک غفلتی از بین

می‌رود.

* آیا بعد از دیدن حقایق و معانی، باز کسی می‌شود به مقامات ظاهری دنیا دل ببندد؟

ج: اگر کسی واقعاً "حقایق را دید، به مطالب صوری و دنیوی دل نمی‌بندد، اگر بست عارف

حقیقی نیست و فانی در حق نشده است.

* بهشت برزخی چطوری است؟

ج: شباهتی به زندگی دنیا دارد، اینجا ملکی و مادی است، آنجا به حقایق ملکوتی متنعم هستند.

* عده ای از سالکین زحمت می‌کشند ولی پیشرفت آنان کم است مشکل کار چیست؟

ج: ظرف بعضی از اول بزرگ و ظرف وجودی افرادی از اول کوچک است، آنان که زحمت

می‌کشند احتمال دارد ظرف آنان کوچک، لذا بهره‌شان هم قليل است. و یا مقتضی ندارد و شرایط

جمع نیست!

* نظر مبارک درباره سالکینی که این در و آن در می‌زنند چیست؟

ج: عرفاء سالک متلون را نمی‌پذیرند، وقتی سالکی به استادی کامل مربوط شد باید تحت

اشراف او به مجاهدات نفسانی بپردازد و گرنه با این در و آن در زدن، بجائی نخواهد رسید.

* به چه معیاری می‌توان فهمید که شخص از نفس گذاشته است؟

ج: اگر قلباً "از مال دنیا گذشته باشد.

* چه کار کنیم تا با خدا رفیق شویم؟

حالت توجه به او داشته باشید تا با خدا رفیق شوید، نه او رفیق است بلکه شفیق هم می‌باشد.

* چه چیزی باعث رشد معنوی می‌شود؟

ج: تقوا، نه صورت تقوا بلکه حقیقت تقوا را داشته باشد.

* برای رسیدن به راه واقعی چه چیزی لازم است؟

ج: استقامت. «ان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل عليهم الملائكة» با زحمت و استقامت می‌توان بجائی رسید و گرنه نخواهد رسید.

* بعضی اوراد و اذکار مختلف می‌گویند و به هدف نمی‌رسند علتی دارد؟

ج: اوراد مختلف به خاطر موضوعات و اهداف مختلف گاهی دفع می‌شود (همانند داروهای گوناگون برای امراض متعدد)

* شما در نجف احیاء شبهای قدر را در چه مکانی می‌گرفتید؟

ج: در حرم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام.

* شبهای ماه رمضان چه چیزی نوعاً می‌خواندید؟

ج: هزار مرتبه سوره انا انزلناه

* توسلات شما به حضرت سید الشهداء به چه نحو بود؟

ج: بیشتر قرآن می‌خواندم و به ساحت مقدسش هدیه می‌کردم.

* در حرم امام رضا علیه السلام چه آیه ای خوانده شود و به امام تقدیم گردد؟

ج: از بزرگان شنیدم چهارصد مرتبه آیه نور خوانده شود و هدیه گردد خوب است.

* شما در رفتاری‌های مادی به کدام یک از اولیاء متوسل می‌شوید؟

ج: به حضرت جواد الائمه علیه السلام و بسیار برایم مجرب است!

* بعضی از اهل دانش به حرم ائمه می‌روند و حاجت می‌خواهند و به آن‌ها داده نمی‌شود و قهر

می‌کنند، این چه حالت است؟!

ج: این اعتقاد عوامانه است چون شناخت همراه ندارند، ناراحت می‌شوند.

* برای مردگان در قبرستان چه می‌خوانید و هدیه می‌کنید؟

ج: یک حمد و یازده مرتبه «قل هو الله احد»؛ قرآن

* بیشترین استفاده اخلاق و ذکر را از کدام استادان بردید؟

ج: از مرحوم شیخ مرتضی طالقانی رحمه الله علیه.

* فرق بین علماء گذشته و جدید چیست؟

ج: زهد در علمای گذشته بیشتر بوده است و حتی آنان در علوم غریبه هم ممتاز بودند.

* اهل دانش چطور می‌شود دنیا پرست می‌شوند؟

ج: چون سهم امام می‌خورند و حق آن را بجا نمی‌آورند به دنیا روی می‌آورند.

* در حدیث آمده «من صلی علی مره لم یبق من ذنوبه ذره» هر کس به من یک بار درود بفرستد همه گناهانش پاک و آمرزیده می‌شود، آیا واقعاً بدون شرایط هم چنین است؟

ج: کمال هر چیز با شرائط آن است و عمل یا واجب یا محرم است که ترک واجب و عمل به محرم از کمال هر چیز می‌کاهد و گاهی از بین می‌برد و وارد شده مثل این در بسم الله الرحمن الرحیم «من قال بسم الله الرحمن الرحیم مره لم یبق من ذنوبه ذره» گرچه گفتن خاصیت دارد لکن کمال آن با اجتماع شرائط است.

* چه باید کرد که در قیامت مشکل نداشته باشیم؟

ج: قیام به صلوٰه.

* تسلیم بالاتر است یا مقام رضا؟

ج: در درون رضا تسلیم خوابیده است.

* صحت دارد چند نفر شما را از ایران رفتن نهی کردند؟

ج: بله، از جمله یک عرب روشنی به من فرمود: ایران بروی مانند شمع خاموش می‌شوی و آقا مستور شیرازی فرمود: پشیمان می‌شوی.

* خیلی‌ها می‌گویند عصر جمعه و شب شنبه غمگین است؟

ج: چون روز جمعه روز امام زمان علیه السلام است و اعمال شیعیان را می‌نگرد، محزون می‌شود، او مصدر است پس مشتقات او هم به حزن او محزون می‌شوند.

* از ماه‌ها کدام افضل است؟

ج: بعد از ماه مبارک رمضان، ماه رجب افضل است. در ماه رجب علمای قدیم خودشان و زن بچه‌هایشان را به عبادت در این ماه شوق می‌دادند، شما هم به عبادت و اعمال مشغول شوید.

* هر عارفی یک نقطه دگرگونی داشته است، شما چطور شد منقلب شدید؟!

ج: رسیدن به محضر سید علی آقا قاضی (ره).

* الان چه کسی را به عنوان استاد کامل معرفی می‌کنید؟

ج: آقای بهجت، آقای بهجت.

* مهم‌ترین خصوصیات مرحوم آقای قاضی چه بود؟

ج: صبر و توکل

* رمز موفقیت را در چه می‌دانید؟

ج: نشستن با بزرگان و نماز شب

* سفارشی به بنده و طلاب بفرمائید؟

ج: تقوا داشته باشید و درس بخوانید.

* از آثار نماز شب چیست؟

ج: نورانیت و روحانیت؛ مرحوم آقای قاضی سفارش به نماز شب می‌کردند.

* استاد چه مقدار می‌تواند تأثیر داشته باشد؟

ج: بدون استاد نمی‌شود. تمام راه‌ها استاد می‌خواهد؛ الحمدلله رب العالمین.

* چه کار کنیم به حضرت بقية الله نزدیک شویم؟

ج: روزی یک ساعت با حضرت خلوت کنید، در جای خلوت زیارت سلام علی آل یاسین بخوانید، المستغاث بک یابن الحسن و المستعان بک یا بن الحسن به عدد زیاد بگوئید. یا صاحب الزمان ادرکنی یا صاحب الزمان اغثنی بگوئید. توسل به او پیدا کنید تا رفاقت با حضرت زیاد شود.

ارتباط استاد با امام خمینی

استاد با آقا سید مصطفی خمینی در نجف دوست و رفیق بودند و ایشان را شخصی فاضل و به دور از تعینات ظاهری می‌دانست.

استاد فرمودند: یک وقت آقا مصطفی به ابویشان آیت الله خمینی(ره) عرض کرد:

آقا سید عبدالکریم کشمیری از چیزهای پنهانی خبر می‌دهد.

ایشان به آقا مصطفی فرمودند: بگوئید من در ایران خوابی دیده‌ام و به کسی هم نگفتم، آن خواب چه بود؟

آقا مصطفی مطلب را به من رسانید. من با توسلی چند آن خواب برایم واضح شد و گفتم:

به والد بگوئید در ایران خواب دیده، در نجف از دنیا رفته و دفنش کردند، لکن سنگی، پهلوی

او را آزار می‌دهد. امام علی علیه السلام آمدند و فرمودند: حالت چطور است؟

ایشان عرض کردند: حالم خوب است لکن این سنگ مرا اذیت می‌کند، و امیرالمؤمنین آن سنگ

را از کنارش دور کردند.

چون جواب را رساندند، تصدیق کردند. آقا مصطفی از من پرسید:

آیا پدرم در نجف وفات می‌کند؟

گفتم: نه در ایران از دنیا می‌رود.

استاد می‌فرمود: آیت الله خمینی مردی مستقیم و بی نظیر بود و در مجالس فواتح که بعضی بزرگان حزب بعث می‌آمدند هیچ اعتنایی نمی‌کرد.

وقتی امام راحل به ایران آمدند، یکبار پیغام دادند که ایشان به نزدش بیایند و استاد رفتند. مرحوم حجة الاسلام سید احمد خمینی چند ماه قبل از وفات به منزل استاد آمدند و بعضی شاگردان هم بودند، دستورالعملی خواستند و استاد دادند. بعدها منتشر شد که آقای کشمیری وفات ایشان را متذکر شدند. این مطلب از استاد سؤال شد.

فرمودند: به او گفتم، آجال نزدیک است، این فهمی بود که به دلم آمد و به او گفتم.

مصاحبه با مرحوم آیت الله عبدالکریم کشمیری

* مصاحبه کننده خطاب به آیت الله کشمیری: خوب آقا جان! بالاخره باید سه ربع، یک ساعت، خلاف میل باطنیتان یک خرده صحبت بکنید.

آیت الله کشمیری با لبخندی ملیح رو به او کرده و می‌گوید:

- از چه صحبت کنم؟ چه بگویم؟

* در ابتدا درباره جد پدری‌تان، آقای سید حسن کشمیری بفرمائید.

- آقای سید حسن کشمیری از علمای کربلا بود.

* در حد مرجعیت تقلید بود؟

- بله، [اهل] تبریز مقلدش بودند، صاحب کرامت بود. شخصی بزرگ بود، مرحوم آشیخ عبدالکریم حائری یزدی از شاگردانش بود، ملأ بود خیلی.

* جد مادری‌تان؟

- مرحوم آقا سید محمد کاظم معروف است دیگر.

* آسید محمد کاظم یزدی، صاحب عروه؟

- بله، صاحب عروه.

* آقا! خودتان از چه زمانی تحصیل طلبگی را شروع کردید؟

- 15 [سالگی].

* اساتیدتان یادتان می‌آید؟

- اساتید چه درسی؟

* دروس ابتدایی، مثل ادبیات، منطق؟

- در منطق حاشیه ملا عبدالله را نزد آشیخ شمس بادکوبه‌ای که مدرس منطق بود، خواندم.

* دروس بعدی مثل لمعه، رسائل، مکاسب؟

- لمعه، نزد آقا سید احمد اشکوری.

* رسائل، مکاسب؟

- نزد آقا شیخ مرتضی طالقانی

* مثل این که آقا شیخ مرتضی طالقانی از شاگردان مرحوم آخوند بود؟

- بله.

* در ضمن مثل این که در عرفان و سیر و سلوک هم شاگرد آخوند کاشی بود؟

- بله.

* شما استفاده‌ای از ایشان کردید؟ منظور در اذکار و این گونه امور؟

- بله، بیشتر از ده سال نزد ایشان بودم؛ چون در مدرسه خودمان بود. من هم حجره‌ام پیش

حجره ایشان بود؛ یک دیوار فاصله بود؛ بیشتر از ده سال.

* از کرامات ایشان چیزی یادتان هست؟

- بله؛ صاحب کرامت بود؛ انسان را می‌خواند؛

* غیر از شیخ مرتضی طالقانی در سیر و سلوک استادی داشتید؟

- مرحوم آقا سیدعلی قاضی.

* چند سال خدمت ایشان بودید؟

- 4-5 سال.

* ایشان را چه طور دیدید من حیث المجموع؟

- انسان ملکوتی و الهی است. فانی فی الله بود، شخص بزرگی بود.

* دستوری هم به شما می‌دادند؟

- بله؛ ذکر یونسیه را او داد به من (لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین) در سجده

400 مرتبه.

* در ابتدا ایشان گفتند؟

- [بله] ابتدا ایشان گفتند. ذکر «یا حی یا قیوم» 40 مرتبه، ایشان فرمودند.

* با شخص بزرگ دیگری از این قبیل برخورد داشتید؟

- آقا شیخ علی اکبر تهرانی اراکی، شخص خیلی بزرگی بود.

* در عرفان هم [بزرگ بود]؟

- در عرفان هم، بله؛ در فقه و اصول هم ایضاً از شاگردان آخوند ملاکاظم بود.

* فوق العادگی‌ای، چیزی یادتان مانده از ایشان؟

سر را به زیر می‌اندازد و اندکی به فکر فرو می‌رود و می‌گوید:

- «باید فکر بکنم».

* آقا! درس خارج چه کسی می‌رفتید؟

- درس آقای خویی.

* از ابتدا؟

- درس خارج آقای خوئی از ابتدا [می‌رفتم]

* تا آخر [می‌رفتید]؟

- تا آخر کار که آمدم. [که ظاهراً منظور، آمدن از نجف به ایران بود.]

* یک استقبال عمومی شده بین طلبه‌ها نسبت به مرحوم آقای قاضی...؟

- بله؛ جا دارد.

* بفرمائید؛ از کرامات ایشان، از حالات ایشان؟

- ایشان یک شخص ملکوتی بود؛ تمام فانی فی الله بود؛ بین مردم نبود. یک عرب عبا دوز بود

که، آقا سید علی قاضی پیشش می‌نشست. روزی که آقا سید علی قاضی فوت کرد، دید عمارهای

آوردند و دستگاهی و شلوغ شد و... گفت «این‌ها چیه؟» گفتند: «آن پیرمرد است» گفت: «این که

در دکانم می‌نشست، این سید!! من نمی‌دانستم او آدم ملایی است».

* یعنی ایشان خودش را نشان نمی‌داد؟

- نمی‌داد؛ نه.

* جریانی هم یک بار می‌فرمودید: رفتم از ایشان کیمیا خواستم، یادتان هست؟

باز هم به فکر فرو می‌رود و پس از مدتی به یاد می‌آورد. وقتی سؤال کننده می‌خواهد ماجرا را

تفصیلاً بفرمایند تا دیگران هم استفاده کنند. با لبخندی دلنشین چنین می‌گوید:

- گفتیم: «یک ذکری برای رزق و روزی بدهید به ما» فرمودند «بگو اللهم اغننی بحلالک عن

حرامک و بفضلک عن سواک زیاد بگو». راستی هم اثر دارد.

* با آقای بهجت از چه زمانی، آشنا شدید؟

- آقای بهجت در مدرسه ما بود، نجف. آنجا با ایشان آشنا شدم.

* ایشان را از ابتدا چطور می‌دیدید شما؟

- خیلی خوب،

* دوران طلبگی‌شان هم ایشان مهذب بودند و...؟

- بله؛ از طلبه‌های مهذب نجف، آقای بهجت است. پیش ایشان اصالة البرائة را خواندم.

* از نجف با مرحوم امام هم که آشنایی داشتید؟

- بله؛ به من عقیده داشت خیلی؛ علاقه داشت. دو بار دنبالم فرستاد رفتم پیشش.

* چه می‌گفتند؟

- می‌پرسید: «اوضاع چطور می‌شود؟ وضع ما چطور می‌شود؟ خواب دیده بود در نجف مرده و

دفنش کردند، من گفتم: نه؛ شما در ایران فوت می‌کنید و در ایران دفن می‌شوید».

* این جریان مربوط به نجف است؟

- نجف است.

باز هم سکوتی فضا را می‌گیرد. ظاهراً تصمیم آن بزرگوار این بود که تا نپرسند، آن هم در حد

ضرورت و کفایت، چیزی نگوید. به پیشنهاد برخی از حاضران، از آیت الله‌قاضی بحث می‌شود؛

استادی که مرحوم آیت الله‌کشمیری عقیده دارد بیشترین و مهم‌ترین معارف را از او کسب کرده

است؛ لذا سؤال کننده درباره روش سلوکی آیت الله قاضی چنین می‌پرسد:

* سبک مرحوم قاضی را رفقا می‌خواهند بدانند که ایشان با چه عملی و چه کاری به این مرتبه

از معرفت رسید؟

- سجادات عدیده‌ای [سجده‌های بسیاری] داشت؛ روزه زیاد می‌گرفت؛ سجده یونسیه را ترک

نمی‌کرد...؛ توکلش بر خدا، قوی بود خیلی، خیلی قوی بود.

* چه کسی به عنوان شاگرد ایشان آن جا مشهور بود؟

- آقا شیخ علی محمد بروجردی، از شاگردان مبرزش بود همین آقای بهجت.

* آقا سید احمد چطور؟

- آقا سید احمد کشمیری.

* ایشان هم شاگرد آیت الله قاضی بود؟

- [آیت الله کشمیری با لبخندی می‌گوید:] شخص بزرگی است آسید احمد، خیلی قاضی ثانی است. آسید احمد شب‌ها نمی‌خوابید ابداً.

* شب‌ها چه کار می‌کرد؟

- عبادت؛ ذکر می‌گفت.

* حالا به نظر شما اگر بپرسند هر کسی بخواد راه به طرف خداوند متعال [را] برود چه کار بکند؟ یک دستور عمومی بخواهید برای مردم بفرمایید چه کار کنند خلق الله؟

- هر چه می‌تواند روزه بگیرد...، کم‌خوابی؛ نماز شبش ترک نشود؛ تهجد داشته باشد. سجده یونسیه را داشته باشد.

این عمل، به سبب وجود ذکر تسبیح حضرت یونس در آن، به سجده یونسیه معروف شده است از عباداتی است که مورد تأکید علما و سلسله اساتید مرحوم آیت الله کشمیری نیز بوده است؛ به این صورت که در مکانی خلوت و با فراغ بال و حتی الامکان در تاریکی، سر به سجده گذاشته و ذکر شریف «لا اله الا انت سبحانک؛ انی کنت من الظالمین» تکرار شود؛ لذا سؤال کننده از حضرت آیت الله کشمیری درباره تعداد این ذکر در سجده می‌پرسد و او پاسخ می‌دهد:

* چه تعداد؟

- 400 بار، کمّین [کسانی که به کمال رسیده‌اند] 3000 بار [دوباره پس از سکوتی کوتاه می‌فرماید:] راهی بعد از این راه نیست. به خدا!

اکنون نوبت به سؤال بسیار مهمی در زمینه سیر الی الله می‌رسد و آن استاد و اهمیت و لزوم آن است.

* استاد چه قدر می‌تواند دخالت داشته باشد؟ یعنی آیا لازم است؟

- آن مرحوم می‌فرماید:

بی استاد نمی‌شود. تمام امور استاد می‌خواهد و سپس در مقام استدلال به این آیه شریف استشهاد می‌کند که: الحمد لله رب العالمین، ربی العالمین.

یعنی همه چیز ربی می‌خواهد.

* دستوری بفرمایید برای قرب به امام زمان علیه السلام و نزدیک شدن به آن حضرت.

- خلوت با حضرت، روزی یک ساعت با حضرت خلوت کند. یک جای خلوت، متوجه به

حضرت بشود؛ زیارت سلام علی آل یاسین را بخواند. بعد هم زیاد بگوید: «یا صاحب الزمان

اغثنی یا صاحب الزمان ادرکنی» و «المستعان بک یا بن الحسن» زیاد بگوید. توسل بکند به ایشان؛ یک خرده یک خرده رفاقت پیدا می‌شود.

* برای تعجیل فرج امام زمان علیه السلام به نظر شما خلق الله چه کار بکنند؟ چون بالاخره این کار از مردم خواسته شده، چه باید بکنند که این امر، زودتر اتفاق بیفتد؟

- توسل به خود امام زمان؛ خدا را قسم بدهند به حق امام زمان.

* فرمودید مرحوم قاضی یک بار پسرشان فوت شده بود، زن‌ها خیلی گریه می‌کردند...؟

- می‌گفت پسرم الان پیش من بود این‌ها بی‌خودگریه می‌کنند.

* یعنی روح را می‌دید؟

- بله می‌دید. قالب مثالی‌اش [را می‌دید].

* شما نسبت به این راه خداوند متعال، از ابتدا استعدادی، فوق العادگی در خودتان می‌دیدید،

و...؟

- عشق داشتم به این [راه].

* به این کار عشق داشتید؟

- بله؛ من دائم با پیرمردها، با علمای عاملین بودم.

* از بچگی؟

- [بله] از بچگی با جوان‌ها نبودم. آقا شیخ حسین تهرانی بود [از اهل تهران]؛ پیرمرد بود و از

شاگردان مرحوم آخوند. پیش او کفایه خواندیم؛ با او بودم زیاد.

* فوق العاده بود؟

- آدم خوبی بود؛ ملأ بود. [پس از مکثی کوتاه در ادامه صحبت می‌فرماید:] با آشیخ علی اکبر

اراکي زیاد بودم.

* در عبادتگاه‌هایی که در نجف هست یا اماکن متبرکه‌ای که هست، کجا را خیلی عالی دیدید؟

- من، وادی [السلام]. همه‌اش وادی بودم؛ به حدی که بعضی از شب‌ها آن جا می‌خوابیدم؛ خوابم

می‌برد.

* چی می‌دیدید که این قدر علاقه داشتید؟

گویی این سؤال آن بزرگوار را به فضای روحانی آن مکان مقدس متوجه می‌کند؛ لذا با تبسمی

همراه انبساط روحی می‌فرماید:

- روح و ریحان؛ بهشت است وادی السلام. به حدی عشق به وادی داشتم که مباحثه‌مان را هم در وادی گذاشته بودیم. مباحثه می‌کردم. نماز جماعت می‌خواندم؛ اما...⁽⁴²⁾ می‌رفتم، نماز می‌خواندم می‌آمدم بیرون.

* چه عملی را خودتان به تجربه، مقرب دیدید، خیلی مؤثر دیدید؟

- هزار قل هو الله.

* هر روز؟

- هر روز.

* آقا، مرحوم قاضی را کجا خدمتشان می‌رسیدید؟

- می‌رفتم خانه‌اش. ایشان بیرون نمی‌آمد. روز جمعه فقط می‌رفت حرم. بقیه‌اش همه‌اش در خانه بود.

* چه صفتی در صفات مرحوم قاضی ممتاز به نظر می‌رسید؟

- توحیدش؛ موحد بود. [پس از چند لحظه، درباره استاد خود چنین ادامه می‌دهد:] خیلی هم فقیر بود.

* از جهت مادی؟

- بله؛ خیلی، در فشار بود.

* کثرت عیال ایشان، مانع [سلوک معنوی] ایشان نمی‌شد؟

- از بس که قوی بود، مانع نمی‌شد. آقا سید علی قاضی قوی بود. همه‌اش فعلیت بود. زیاد متواضع بود؛ زیاد، بی حد. کفش‌هایم را جفت می‌کرد؛ می‌گفتم: «آقا نکنید این کار، الله اکبر». بله؛ خیلی اخلاق عجیبی داشت.

* شاگرد چه کسی بود مرحوم قاضی؟

- نمی‌دانم؛ شاگرد پدرش بود.

* پدرش هم فوق العاده بوده؟

- بله؛ و خودش را هم نزد پدرش دفن کردند.

* در زمان غیبت کبرا امکان تشریف برای شیعیان هست؟

- بله؛ اگر پاک شوند، طاهر بشوند. امام زمان [علیه السلام] طاهر است، طاهر بشوند.

42. این قسمت از سخن آیت الله کشمیری دو کلمه بود که به طور دقیق مفهوم نبود.

- * سنخیت پیدا کنند؟
- سنخیت پیدا کنند.
- * عمل خاصی برای تشرف سراغ دارید؟
- همین «سلام علی آل یس»؛ توسل به امام زمان...⁽⁴³⁾
- * نقل می‌کنند یکی از اساتید مرحوم قاضی، آقا سید احمد کربلایی بود؟
- رفیقش بود. آقا سید احمد خیلی بزرگ بود.
- * شما دیده بودید ایشان را؟
- نه؛ نرسیدم به [زمان] او.
- * بعد از این که مرحوم امام آمدند ایران، [آیا] شما رفتید تهران؟
- بله رفتم.
- * چه صحبتی بین شما ردّ و بدل شد؟
- گفت: «از خانه مضایقه نکن. من برایت خانه می‌خرم» این خانه را خرید؛ خود امام.
- * از جهت عرفانی و بزرگی روح و آرامش باطن، امام را چطور دیدید؟
- خیلی بزرگ است امام؛ خیلی بزرگ است؛ نظیر ندارد. اراده عجیبی داشت؛ مستقیم [دارای استقامت] بود در کارش. روی ثبات است؛ انگار آن شیء را می‌دید
- * اگر در نظرتان باشد یک بار می‌فرمودید: «کربلا ایشان را در صحن دیدم دست گذاشتم روی شانه ایشان گفتم: به این حضرت اباعبدالله! من شما را دوست دارم»؟
- گفتم: «به این حسین! دوستت دارم».
- * بعد چی شد؟ می‌فرمودید: مثل این که ایشان هم یک چیزی به شما گفته بودند؛ یادتان هست؟
- یادم نیست.
- * یک دستوری ایشان داده بودند. پس رفیق بودید با ایشان؟
- با آقای خمینی بله؛ ارادت دارم به او.
- [یکی از حضار]: حاج آقا! ما که مشغول درس خواندن در حوزه‌ها هستیم،... باید چه کار کنیم؟

43. متأسفانه عبارتی دو سه کلمه‌ای از سخنان آیت الله کشمیری نامفهوم است.

... عبادت کنید؛ بندگی. همین ذکر یونسیه را بگویید شما، برای شما سیر برزخی می‌شود؛ خدا شاهد است؛ مداومت کنید. «وادمتم ذکره». متواضع بشوید: «من تواضع لله رفعه الله». [پس از ابراز خستگی آن بزرگوار، سؤال کننده آخرین پرسش را این گونه مطرح می‌کند:]

* یک توصیه‌ای برای عموم طلبه‌های حوزه بفرمایید چه کار بکنند به مقصدی که امام زمان علیه السلام می‌خواهند و می‌خواسته‌اند برسند و نزدیک بشوند؟

- درسشان را بخوانند؛ از سیاست دوری کنند و بعد هم بندگی کنند؛ نماز شب را ترک نکنند، تهجد ترک نشود.

آیت الله سید عبدالحسین دستغیب (ره)

آیت الله نجابت در مورد آیت الله دستغیب می فرمودند: «ایشان با محترمین از مسلمین، یعنی با علمای درجه اول رفاقت داشتند و از آنها تبعیت می کردند. در حدود چهل سال پیش که می خواستم مشرف شوم نجف اشرف آقای دستغیب فرمودند: این دو دینار را بگیر و به حاج میرزا علی آقا قاضی بده. و من دیدم رفاقت ایشان با اول مجتهد و اول خدانشناس نجف از ده سال قبل بوده است.»

آیت الله سید حسن مصطفوی تبریزی



حضرت علامه سالک حاج شیخ حسن مصطفوی تبریزی (ره) از شاگردان عارف کامل کوه توحید حضرت آیت الحق و العرفان سید علی قاضی (ره) در سال ۱۳۳۴ قمری در تبریز به دنیا آمد و در سال ۱۴۲۶ قمری دار فانی را وداع گفت و در قم به خاک سپرده شد. او از شاگردان علمی آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی-آیت الله نائینی و آیت الله محمدحسین اصفهانی رضوان الله علیهم اجمعین بود.

و از مرحوم آیت الله قاضی (ره) و مرحوم آیت الله انصاری همدانی (ره) و همنشینی با اهل معنا مثل حاج ملاآقا جان زنجانی-حاجی محبوب و آقاشیخ نورالدین خراسانی بهره‌های معنوی برده است.

در ۲۶ سالگی ازدواج کرد و اغلب در تهران و قم ساکن بود. در این اواخر زمان‌هایی که در تهران بودند در دفتر نشر آثارشان حاضر می‌شدند و اهل علم و اهل طلب برای استفاده از محضر منورشان می‌شتافتند. او در مقدمه «رساله لقاء الله» می‌گوید: «من آنچه را به یقین حق دیده‌ام، در این کتاب نوشته‌ام.»

استاد سید هادی خسروشاهی می‌گویند: زندگی آن بزرگوار در دو کلمه کوتاه خلاصه می‌شود: وفا و صفا. وفا به دوستان و علاقه‌مندان و تعهد، اسلام و احکام عالیه آن. صفا در ارائه خدمت سالم و راستین به اسلام و مسلمین بی‌آنکه کوچکترین توقع و انتظاری داشته باشد یا در پی عنوان و لقبی سیر نماید.

او از ۲۰ سالگی قدم در وادی سلوک نهاده بود. حدود ۴۰ اثر گرانبه در وادی معرفت از ایشان به چاپ رسیده است. چون خیلی کتوم بود و سعی می‌کرد گمنام باشد اطلاعات آنچنانی درباره حالات ایشان در دست نیست اما ظاهراً یکسال در قم تدریس داشت و مدتی در تهران منبر می‌رفت که تعطیل کرد.

داستان‌هایی از مراودات ایشان با اولیای خدا که گمنام بودند وجود دارد مثل شیخ جلمبری! (شیخ رضا کتاب پهن) که در فیضیه کتاب‌هایش را پهن می‌کرد و از اوتاد زمان بود. نویسنده کتاب گنجینه دانشمندان مرحوم شریف رازی (ره) در کتابش آورده است: آیت الله مصطفوی در خلال ایام تحصیل و تدریس، به مطالعات فنون گوناگون پرداخته و به نوادر و عجایی برخورد کرده و اشخاص بزرگ معنوی را ملاقات کرده و از هر کدام بهره برده و از خرمن علمشان خوشه‌ها چیده و در جستجوی مطلوب، مسافرت‌ها به داخل کشور کرده است و در پایان کار، رحل اقامت در تهران افکند و بیشتر اوقات خود را صرف مطالعه و تزکیه نفس می‌کند. استاد مصطفوی از افراد مجهول‌القدر و از افرادی است که قریب چهل سال هست او را می‌شناسم. تا کنون از او هیچ کار ناپسند و مکروهی ندیده‌ام، چه رسد به گناه، همچنین جداً جز اخلاق زیبا و تلاش به جا از او مشاهده نکرده‌ام. فاضل کامل، عالم عامل، در استخاره با قرآن مجید دارای ید طولاً و در استنباط و استخراج خیر و شرّ مراد از کتاب خدا، مهارت کامل و بسیار مجرب و مبتلا به همه طبقات است.

آثار ایشان بسیار نورانی و مفید است و مرکز نشر آن‌ها در تهران است. برای اطلاعات بیشتر به سایت ایشان مراجعه فرمایید. ایشان رساله سیر و سلوک سید بحر العلوم را هم شرحی داده‌اند. آیت الله مصطفوی تا ابتدای دهه هشتاد گمنام زیست و فقط به تحقیق و بررسی و نشر آثار معرفتی و قرآنی پرداخت.

مرکز نشر آثار ایشان در ابتدای خیابان صفائیه قم قرار دارد.

علامه حسن مصطفوی سال‌های زیادی را به تحقیق در مورد فرقه بهائیت پرداخته و با بهائیان زیادی به مناظره پرداخته است. او در کتاب خود یکی از مناظره‌هایش با مبلغ بهائی را نوشته و در آن مناظره استدلال بهائیان را مورد نقد قرار داده است. (44)

آیت الله نجابت از آیت الله سید حسن مصطفوی نقل کردند که می‌فرمودند: یک زمانی به نجف مشرف شدم تا آقای قاضی را زیارت کنم و از محضرش استفاده کنم، ولی بر اثر بدگویی برخی طلاب جاهل می‌ترسیدم به محضر آقای قضای بروم. یک روز در کنار در بزرگ بازار حرم نشسته بودم و کسانی را که از در قبله شیطانی به حرم رفت و آمد می‌کردند می‌دیدم. یک لحظه در فکر فرو رفتم که اصلاً من برای چه به نجف آمده‌ام، من برای ملاقات با آقای قاضی به این جا

آمده‌ام ولی می‌ترسم. در همین اوان که نشسته بودم و در این فکر بودم دیدم یک سید بزرگواری از حرم مطهر بیرون آمد و دور تا دور بدنش را نوری احاطه کرده بود. چنان که از شش جهت اندامش نوری ساطع بود من شیفته این آقا شدم، دیدم طرف در سلطانی حرم رفت و نزد قبر ملا فتحعلی سلطان آبادی نشست. در این لحظه دیدم آن سید نورانی به کسی چیزی گفت و او نزد من آمد و گفت: آن سید می‌فرماید: ای کسی که اسمت حسن است، سریره‌ات حسن است، شکلت حسن است، شغلت حسن است چرا می‌ترسی؟ پیش بیا، پیش ما بیا و نترس!، و ما این چنین به محضر آقای قاضی مشرف شدیم.»⁽⁴⁵⁾

آیت الله عباس کاشانی



آیت الله سید عباس حسینی کاشانی در سن 20 سالگی و به مدت سه سال از محضر مبارک آیت الله سید علی قاضی بهره برده است.

این عالم برجسته از شاگردان مرحوم آیت الله قاضی است که در سن 18 سالگی به درجه اجتهاد رسیده است.

آیت الله کاشانی در سال 1309 و همزمان با سالروز ولادت پیامبر اعظم (ص) متولد شد و در حوزه های علمیه مشهور کربلا و نجف به کسب معارف دینی همت گماشت که البته در زمان صدام حسین به دستور وی از عراق اخراج شد.

طبق گزارش فارس، استاد اخلاق و عرفان، از محضر بزرگان دیگری همچون حضرات آیات میلانی و خویی نیز کسب فیض کرده است.

وی کتب بسیاری را به رشته تحریر در آورده است و بیش از 260 کتاب دستنویس از وی موجود است. از جمله مهم ترین کتاب های آیت الله کاشانی می توان به «المخازن» - که به علوم غریبه می پردازد - اشاره کرد. کتاب مشهور دیگری از وی موجود است که «مصابیح الجنان» نام دارد و هم اکنون در سه کشور ایران، کویت و لبنان چاپ و منتشر شده است. از آیت الله کاشانی مطالب بسیاری در ردّ وهابیت به زبان عربی منتشر شده است.

روایت آخرین شاگرد از مرحوم قاضی

معنویت ایشان را با این حرف ها نمی توانم بیان کنم. آقای بهجت هر وقت یاد آقای قاضی می افتند گریه می کنند و می فرمایند: چه کنم که قلمی آنقدر قدرتمند نیست که بتواند هر چه در قاضی بوده را بنویسد.

1. لطفاً بفرمایید که چند سال خدمت مرحوم قاضی بودید؟

حدود سه سال. چون سنم خیلی کم بود. آن موقع شاگردان آقای قاضی 40-50 سال به بالا بودند، بعضی‌ها هم از خود آقا مسن تر بودند.

آشنایی من با ایشان از طریق پدرم بود، که آقای قاضی وقتی کربلا می‌آمدند بر پدرم وارد می‌شدند. بعد مرا به شاگردی پذیرفتند.

2. شما در چه سنی خدمت حاج آقا رسیدید؟

حدود 20 سالم بود.

3. ظاهراً یکی از ملاک‌های مرحوم قاضی برای انتخاب شاگرد درجه اجتهاد بود و معروف است شما در سن 18 سالگی به درجه اجتهاد رسیده بودید، همین طور است؟

من در این زمینه پاسخی ندارم به شما بگویم. این سؤال را از غیر من بکنید.

4. آیا ممکن است درباره کلاس‌های اخلاق آقای قاضی توضیح بفرمایید؟

ما در نجف طلبه‌های 16-17 ساله داشتیم که فاضل و مجتهد بودند. وقتی آدم نگاهشان می‌کرد مجموعه کمالات و فضائل بودند و اگر از یک شبهه کلامی، شبهه اصولی یا فقهی از آن‌ها سؤال می‌شد به صورت تشریحی و مفصل و مسلط بیان می‌کردند؛ بعد اگر از یکی از آن‌ها می‌پرسیدید که این کمالات را از چه کسی دارید، می‌گفت: من فعلاً دو درس بیشتر نمی‌روم، فقه آقا سید ابوالحسن اصفهانی و اخلاق آقا سید علی قاضی.

کلاس‌های اخلاق ایشان به گونه ای بود که وقتی کسی از محضرشان استفاده می‌کرد و با او روبرو می‌شدید، فکر می‌کردید که کسی است که 50 سال در علم اخلاق کار کرده.

و من آنچه فهمیدم از فضیلت علمی و کمالات که در آقای قاضی بود، دیدیم که نابغه روزگار بود. هر کس یک ساعت پای درس ایشان می‌نشست یک دنیا معارف پیدا می‌کرد.

5. کلاس‌های ایشان کجا تشکیل می‌شد؟

در زمانی که من بودم، کلاس‌ها همه در منزلشان تشکیل می‌شد. یک منزل محقر خرابه ای داشتند، وقتی وارد می‌شدیم فکر می‌کردیم منزل نوکر آقا است نه خود آقا! اصلاً قالی در آن خانه دیده نمی‌شد. یک گلیمی پهن بود خیلی هم خوش نقش بود، ولی با نایلون بافته شده بود و آن را هم عموی ایشان فرستاده بود و گفته بود اگر شما به حق الناس معتقد هستید، من این را وقف بیرونی شما کردم و برای شما نفرستادم. چون اخلاق آقای قاضی در این مسائل خیلی عجیب بود.

آقای قاضی به سید هاشم می‌فرمودند: من به تو و به همه شمایی که می‌آیید این جا می‌گویم که من هم یکی هستم مثل شما. از کجا معلوم که شما چند نفر در کار من مبالغه نمی‌کنید و روز قیامت

آن جاسم جاروکش کوچه‌ها رد شود و من هنوز تو آفتاب قیامت ایستاده باشم؟! قاضی را باید دید. با این حرف‌ها قاضی، قاضی نمی‌شود.

6. آقای قاضی غیر از درس‌های حوزه اخلاق، درس‌های فقه و اصول هم می‌دادند؟
بله، درس خارج می‌گفتند. مصباح الفقیه که یک دوره فقه است که تألیف حاج میرزا آقای همدانی بود. بیان عجیبی داشتند، الهامات غیبی هم زیاد داشتند و خدا شاهد است که اگر کسی وارد می‌شد و کارهای آقای قاضی را که من یک مقدارش را دیدم می‌دید، آنوقت می‌فهمید که ایشان با آدم‌های دیگر خیلی فرق دارند.

7. آن زمان هیچ وسیله ای نبود که بشود کلاس ایشان را ضبط و جمع آوری کرد؟
آن موقع تازه این بلندگوها آمده بود. بعضی از کسبه از این وسایل داشتند و دادند به طلبه ای که می‌رفت درس آقا که بیانات ایشان را ضبط کند، وقتی آقای قاضی ملتفت شدند، به آن طلبه فرمودند: با کمال شرمندگی و اعتذار فعلاً منت بر من بگذارید و درس دیگری بروید.

8. حال و هوای جلساتشان چگونه بود؟
در کلاس صبحشان شاید دویست نفر پای درس ایشان می‌نشستند. وقتی ایشان صحبت می‌کردند همه گریه می‌کردند. اگر بگویم تمام دویست نفر گریه می‌کردند، مبالغه نکرده‌ام. حرف‌هایشان هم همان حرف‌های اخلاقی بود. و عرض کنم خدمتتان، این حرف‌های من و بزرگتر از من، هر چه نسبت به این شخصیت مقدس بگویند باز صفر است.

9. مرحوم قاضی دلیل خاصی داشتند که معمولاً سعی می‌کردند شاگردانشان مجتهد باشند؟
آقای قاضی دنبال طلبه‌های لایقی بودند که اهل تبلیغ و ترویج باشند، اگر چیزی بلدند به دیگران هم یاد بدهند و شاید این یکی از دلایلشان بود.

10. شما آسید هاشم حداد را دیده بودید؟
بله ایشان یک دکانی داشت و نعل اسب درست می‌کرد. عاشق آقای قاضی بود. می‌آمد و برای آقا خدمت افتخاری می‌کرد. و آقای قاضی به او می‌گفت: من راضی نیستم این کارها را می‌کنی. ایشان سید بسیار بزرگواری بودند، فقیر هم نبودند چون کربلا بود و یک حداد در این کار. گاهی وقت‌ها یک چیزهایی می‌خرید و می‌برد در خانه آقای قاضی.

خادم ایشان آن‌ها را قبول نمی‌کرد و ایشان می‌گفتند که ما همه برادر هستیم. خادم آقا هستیم. این‌ها را ببر طوریکه آقا خبردار نشود. ولی آقای قاضی بدون اینکه به ایشان بگویند خبردار می‌شد و سید هاشم را می‌طلبید. آقای قاضی به سید هاشم می‌فرمودند: من به تو و به همه شمایی که

می‌آیید این جا می‌گویم که من هم یکی هستم مثل شما. از کجا معلوم که شما چند نفر در کار من مبالغه نمی‌کنید و روز قیامت آن جاسم جاروکش کوچه‌ها رد شود و من هنوز تو آفتاب قیامت ایستاده باشم؟! قاضی را باید دید. با این حرف‌ها قاضی، قاضی نمی‌شود.

11. رفتار آقای قاضی با شاگردانش چطور بود؟

من آن موقع سن کمی داشتم. ولی ایشان اهل این حرف‌ها نبود، بچه کم سن و سال هم که به مجلسشان می‌آمد از جا بلند می‌شدند و هر چه به ایشان می‌گفتند: بچه هستید، می‌فرمودند: خوب است، بگذارید این‌ها هم یاد بگیرند.

12. آیا ممکن است درباره احوالات معنوی آقای قاضی بفرمایید؟

معنویت ایشان را با این حرف‌ها نمی‌توانم بیان کنم. آقای بهجت هر وقت یاد آقای قاضی می‌افتند گریه می‌کنند و می‌فرمایند: چه کنم که قلمی آنقدر قدرتمند نیست که بتواند هر چه در قاضی بوده را بنویسد. آقای قاضی کرامات و مقامات بالایی داشتند و این جریان را بسیاری از آقایان نقل می‌کنند، که یک شب آمدیم صحن دیدیم آقای قاضی ایستادند و از سرشان نوری است که مثل آفتاب تمام صحن را روشن کرده و مشغول نماز جماعت هستند. ما خوشحال شدیم که ایشان بالاخره قبول کردند که نماز جماعت اقامه کنند. بعد از نماز خدمتشان رفتیم و گفتیم آقا الحمدلله. آقا خندیدند و هیچی نگفتند. و بعد که با رفقا آمدیم منزل آقای قاضی، دیدیم ایشان در همان منزلشان بودند و مشغول اقامه نماز!

13. تواضع و فروتنی مرحوم قاضی را چطور می‌دیدید؟

مطلب زیاد است. یک بار عده ای از ایران آمدند خدمت آقا و گفتند ما از شما مطالبی می‌شنویم و تقلید می‌کنیم. ایشان گریه کردند، دستشان را بلند کردند و گفتند: خدایا تو میدانی که من آن کسی نیستم که این‌ها می‌گویند. با آن عظمت‌هایی که از ایشان گفته می‌شد و بعد فرمودند: بروید از آسید ابوالحسن اصفهانی تقلید کنید.

یک جریان دیگری را هم برایتان بگویم که شاید این را، اولین بار است که برای کسی می‌گویم. یکبار درسشان که تمام شد، فردی بنام آشیخ ابراهیم را صدا کردند و به ایشان فرمودند من با شما کاری دارم. ما چند نفر هم آن جا نشسته بودیم. بعد دیدیم آقا به ایشان فرمودند: شنیدم پریشب در منزل حاجی صادق؛ از مشاهیر و پولدارهای نجف بود، بر منبر اسم من را آوردی؟!!

می‌فرمودند: اگر به حرام و حلال معتقد هستید من راضی نیستم نه بالای منبر، نه پایین منبر یک کلمه از من اسم بیاورید. می‌فرمودند: اگر بفهمم هر کدام از این آقایان که درس من می‌آیند در

حق من مبالغه می‌کنند، حرام است، من راضی نیستم. یعنی ما هر چه در کتاب‌ها می‌خوانیم یا از بعضی بزرگان مشاهده می‌کنیم باز در برابر آنچه از این بزرگ دیدیم ضعیف و ناچیز است. ایشان وقتی صحبت می‌کردند، احساس می‌کردیم نصف حرف‌هایشان را نمی‌زنند که مبدا حمل بر غلو و اغراق شود.

آقای قاضی به بعضی از ارادتمندان‌شان می‌گفتند: بینی و بین الله، راضی نیستم درباره من مجلس درست کنید. کسانی که به ایشان ارادت داشتند، درباره‌شان چیزهایی را نقل می‌کردند که شاید ثلث حقایق و داشته‌های ایشان نبود ولی باز نهی می‌کردند، اجازه نمی‌دادند.

14. در این گونه مسائل به شاگردانشان هم توصیه ای می‌کردند؟

می‌فرمودند اگر به جایی رسیدند، کمالی یا معرفتی کسب کردید، سعی نکنید که این را به دیگران بفهمانید. بگذارید هر کسی خودش از طریق احساسش، بفهمد که شما چکاره اید.

15. آیا شما از آقای قاضی کرامتی به خاطر دارید؟

بله، یکی از علمای آن زمان بود که در فقه و اصول، دویست و پنجاه تا سیصد نفر پای درسش می‌نشستند. خانم این آقا مریض شدند و روز به روز حالشان بدتر می‌شد، تا این که یک روز صبح حالش از هر روز بدتر شد و از هوش رفت و دیدند که امروز و فردا است که خانم از دنیا برود و آن اقا سراسیمه می‌آید پیش آقای قاضی. من این جریان را خودم بودم. تا نشست، آقا فرمودند: خانم چطور است؟ گریه کرد و گفت آقا دارد از دستم می‌رود. اگر امروز ایشان بمیرند فردا هم من می‌میرم. این‌ها سی و هفت سال با هم بودند و بچه هم نداشتند و خیلی انیس هم بودند.

آقای قاضی یکی از مختصاتش این بود که در صورت کسی نگاه نمی‌کردند. و همین‌طور که سرشان پایین بود تند تند دعا می‌خواندند و چشمشان هم بسته بود. من این‌ها را به چشم خودم دیدم. بعد دستشان را بلند کردند و چشمشان را پاک کردند و سپس گفتند: شما بفرمائید منزل، خداوند ایشان را به شما برگرداند. او هم به آقای قاضی خیلی اعتقاد داشت و می‌دانست هر چه بگوید حق است.

می‌رود به خانه‌شان و بعد می‌بیند خانمش که او را صبح به سمت قبله کرده بودند و هیچ حرفی نمی‌زد، حالا خوب و سر حال است.

و خان به آقا می‌گوید: از شما ممنونم که پیش آقای قاضی رفتید: آن آقا احوال مرا پرسید شما گفتید آقا دعا کن و ایشان هم دعا کردند. من همان موقع از دنیا رفته بودم چند دقیقه ای بود که

قالب تهی کرده بودم. من را بردند تا آسمان چهارم رسیدم و آن جا صدایی شنیدم که فلانی با احترام، درخواست تمدید حیات ایشان را کرده‌اند و همان موقع مرا برگرداندند.

16. آیا ممکن است در مورد کتمان ایشان بفرمایید؟

من دلم می‌سوزد! و فقط می‌توانم بگویم، افسوس! خدا یک بنده‌هایی دارد که به گمنامی زندگی می‌کنند، به گمنامی می‌میرند و به گمنامی دفن می‌شوند. بعضی‌ها را می‌بینی مقبره‌ای و تشکیلاتی دارند و قاضی با آن عظمت فقط یک سنگ! نه تشریفاتی و نه زواری ... انالله و انا الیه راجعون

...

17. اگر بخواهید آقای قاضی را در یک عبارت توصیف کنید چه می‌فرمائید؟

من لیاقت آنکه بتوانم قاضی را معرفی کنم ندارم. ایشان کسی بود که نمونه‌اش را ما ندیدیم. و من به‌طور اجمال فقط می‌توانم بگویم که او یک مرد استثنایی بود. قاضی خدایی محض بود. والسلام⁽⁴⁶⁾

برای چه به اینجا با حالت جنابت آمده‌ای

سیدعباس کاشانی می‌گوید: روزی نزد سیدعلی قاضی نشسته بودیم مردی با شتاب وارد شد و آثار حزن و اضطراب در او آشکار بود و به سید گفت: زن من در حال حزن و اضطراب است، اگر بمیرد کسی را ندارم. برای من دعا کن تا عافیت یابد و از مرگ نجات پیدا کند.

سیدعلی قاضی به او گفت: برای چه به اینجا با حالت جنابت آمده‌ای برو و غسل کن سپس پیش من بیا. مرد با شتاب در حالت تعجب و حیرت به منزل رفت و غسل کرد و بار دیگر آمد و در مقابل سید با ادب و خضوع نشست.

سید، انگشت سبابه خود را بر شقیقه آن مرد نهاد و به قرائت قرآن و دعا مشغول شد و اشک‌هایش به صورت او جاری شد.

بعد از اتمام دعا سید به او گفت: برخیز و برو. مرد هم به منزلش رفت. بعد از چند روز آن مرد را در صحن مرقده امیرالمؤمنین علیه السلام دیدم و از او درباره نتیجه دعا سؤال کردم.

او به من گفت: هنگامی که مراجعه کردم همسر خویش را سالم یافتم. حال او بسیار خوب شده بود. کارهای منزل را پیوسته انجام می‌داد مثل شخصی که عادت به کار کردن دارد.⁽⁴⁷⁾

46. ماخذ: کتاب اسوه عارفان و کتاب عطش

47. www.salehin.com/fa/salehin/hekayat/masghati/main.htm

سید احمد کربلایی (استاد سید علی قاضی)

سید احمد کربلایی (استاد سید علی قاضی) عارف بزرگ

مرحوم حاج سید احمد کربلایی در عرفان و اخلاق از شاگردان ممتاز مکتب آخوند ملا حسینقلی همدانی است. ایشان با عدیل و هم‌ردیف خود شیخ محمد بهاری در میان سیصد تن شاگرد آخوند از مبرزترین شاگردان او بودند. بعد از درگذشت آخوند، ایشان و مرحوم بهاری راه استاد خود را ادامه دادند. و بعد از آن که مرحوم بهاری به علت بیماری ناگزیر از ترک نجف گردید ایشان یگانه عالم اخلاق و مربی نفوس و راهنمای طالبان حقیقت در طی راه مقصود و ورود در سبل سلام و ایصال به کعبه مقصود و حرم معبود، در نجف بوده‌اند.

ولادت

ایشان فرزند سید ابراهیم موسوی تهرانی است و در حدود ۱۲۸۰ قمری شهر کربلا چشم به جهان گشوده، و به همین جهت به کربلایی مشهور و ملقب هستند.

البته سال میلاد ایشان به طور دقیق معلوم نیست و مرحوم علامه طهرانی با اینکه تصریح می‌کنند: «حقیر هر چه تفحص نمودم مبدأ میلادشان را بدست نیاوردم» اما با قرائنی تاریخ ولادت ایشان را محاسبه [۱]. نموده و حدود سال ۱۲۸۰ تخمین زده‌اند

تحصیلات

آیةالله العظمی حاج سید احمد کربلایی تحصیلات ابتدایی را در کربلای معلی گذرانده و بنا به نقل صاحب هدیه الرازی بعد از ۱۳۰۰ قمری به سامراء رفته و در حوزه درسی حاج میرزا محمدحسن مجدّد شیرازی وارد آمده است [۲] و سپس به نجف می‌رود و در حوزه درسی آخوند خراسانی وارد می‌شود.

در زمره اساتید علمی ایشان در فقه و اصول از میرزا حبیب الله رشتی و میرزا حسین خلیلی تهرانی نیز نام برده‌اند. با این حال علامه طباطبائی معتقد است

سرانجام به حوزه درس مرحوم آخوند ملا کاظم خراسانی رضوان الله علیه ملحق شده؛ و دوره تعلّم ... علوم ظاهری را در تحت تربیت ایشان انجام داده؛ و اخیراً در بوته تربیت و تهذیب مرحوم آیة الحق و استاد وقت: شیخ بزرگوار آخوند ملا حسین قلی همدانی قدس الله سرّه العزیز قرار گرفته؛ و سالیان دراز در ملازمت مرحوم آخوند بوده؛ و از همگنان گوی سبقت ربوده؛ و بالاخره در صفّ اوّل، و طبقه نخستین تلامذه و تربیت یافتگان ایشان مستقر گردیده؛ و در علوم ظاهری و باطنی مکانی مکین و مقامی امین را اشغال نمود. و بعد از درگذشت مرحوم آخوند، در عتبه مقدسه نجف اشرف؛ اقامت گزیده، و به درس فقه اشتغال ورزیده؛ و در معارف الهیه، و تربیت و تکمیل مردم ید بیضا نشان [۳]. می‌داد

سیر و سلوک

آری بی گمان مرحوم کربلایی به همراه شیخ محمد بهاری در میان سیصد تن شاگرد آخوند از مبرزترین شاگردان او بودند. بعد از درگذشت آخوند ایشان و مرحوم بهاری راه استاد خود را ادامه دادند. و بعد از آن که مرحوم بهاری به علت بیماری ناگزیر از ترک نجف گردید او یگانه عالم اخلاق و مربی نفوس و راهنمای طالبان حقیقت در طی راه مقصود و ورود در سبل سلام و ایصال به کعبه مقصود و حرم معبود، در نجف بوده‌اند.

:شیخ آقابزرگ تهرانی که مدتی همسایه مرحوم کربلایی بوده از ایشان چنین یاد می کند

سید احمد، در مراتب علم و عمل و سلوک و زهد و ورع و تقوی و معرفت بالله و خوف و خشیت از او یگانه فرد زمان و اوحدی عصر خود بود

نمازهای خود را در مکان‌های خلوت به جای می آورد و از اقتدا کردن مردم به وی در نمازها خودداری می نمود و بسیار گریه می کرد و کثیرالبکا بود، به طوری که نمی توانست از گریه در نمازها خویشتن داری نماید، به خصوص در نماز شب

و من در مدت دو سال که به همسایگی او فائز و بهره مند شدم در این مدت از او چیزهایی را مشاهده [۴]. نمودم که بیانش به طول می انجامد

گفتنی است که مرحوم آیةالله العظمی سید احمد کربلایی آنقدر کثیر البكاء بودند که در اثر گریه‌های طولانی یکی از چشمان مبارکشان را از دست دادند لذا در برخی از اسناد تاریخی از ایشان به نام سید [۵]. احمد واحدالعین نام برده‌اند

معظم له بعد از آخوند ملا حسینقلی همدانی مکتب تربیتی وی را ادامه داد و شاگردان زیادی را تربیت نمود که میرزترین آنها آیةالله العظمی حاج سید علی آقا قاضی طباطبائی قدس سره می‌باشد. از شاگردان دیگر ایشان می‌توان از آیةالله سید هاشم میردامادی نجف‌آبادی (جدّ مادری مقام معظم رهبری) و علامه سید محمد کاظم عصار نام برد

[۶] لازم به ذکر است که وصی سلوکی ایشان مرحوم آقا سید ابوالقاسم نجفی بوده‌اند

وفات

مرحوم کربلایی عاقبت در ۵۲ سالگی در عصر روز جمعه هفتم شوال سال ۱۳۳۲ ق در نجف اشرف بر اثر ابتلا به بیماری سل ندای حق را لبیک گفت و به جنان پر کشید و پیکر پاکش در کنار مرقد جده‌اش امیرالمومنین علیه السلام در آرامگاه ابدیش جای گرفت

مرحوم شیخ آقابزرگ تهرانی در جلد چهارم از کتاب «الذریعة» ص ۴۶ به مناسبت بیانی درباره کتاب تذکره المتّقین، محلّ دقیق مدفن ایشان را نشان می‌دهد که: قبر مرحوم آقا سید احمد کربلایی در قسمت شمالی در وسط صحن شریف مرتضوی، بین مسجد عمران، و ایوان العلماء، قرار دارد

همچنین آقابزرگ تهرانی برای مرحوم علامه حسینی طهرانی نقل نموده‌اند که: پس از رحلت مرحوم آقا سید احمد کربلایی، من شبی او را در خواب دیدم؛ و می‌دانستم که فوت کرده است؛ انگشت مسبّحه (سبّابه) ایشان را محکم گرفتم؛ و گفتم: از آن مقامات و درجاتی که خدا به شما عنایت فرموده است، باید برای من بیان نمائید

با شدّتی هر چه تمام‌تر انگشت خود را از دست من کشید؛ و خنده‌ای نموده گفت: حلوای تنتانی، تا [۷]! نخوری ندانی

مقام عرفانی

در عظمت روحی و مقام عرفانی ایشان علامه محمدحسین حسینی طهرانی واقعه‌ای نقل نموده که شنیدنی است:

استاد ما مرحوم آیة‌الله العظمی آقا سید جمال‌الدین گلپایگانی قدس سره شاگرد مرحوم حاج سید احمد بوده است. مرحوم آقا سید جمال‌الدین برای حقیر نقل کردند که من مدتی به مربی اخلاقی، آقای شیخ علی محمد نجف آبادی رجوع کردم و از او دستور می‌گرفتم. مدت‌ها از این موضوع گذشت و من در تحت تعلیم و تربیت او بودم. تا یک شب بر حسب معمول به مسجد سهله آمدم برای عبادت و عادت من این بود که به دستور استاد هر وقت شب‌ها به مسجد سهله می‌رفتم اولاً نماز مغرب و عشاء را به جای می‌آوردم و سپس اعمال وارده در مقامات مسجد را انجام می‌دادم و پس از آن دستمالی که در آن نان و چیزی بود به عنوان غذا باز می‌کردم و مقداری می‌خوردم آنگاه قدری

استراحت نموده و می خوابیدم سپس چندین ساعت به اذان صبح مانده بر می خاستم و مشغول نماز و دعا و ذکر و فکر می شدم و در موقع اذان صبح نماز صبح را می گذاردم و تا اول طلوع آفتاب به بقیه وظائف و اعمال خود ادامه می دادم آنگاه به نجف مراجعت می نمودم

در آن شب که نماز مغرب و عشاء و اعمال مسجد را به جای آوردم و تقریباً دو ساعت از شب می گذشت، همینکه نشستم و دستمال خود را باز کردم تا چیزی بخورم، هنوز مشغول خوردن نشده بودم که صدای مناجات و ناله‌ای به گوش من رسید، و غیر از من هم در این مسجد تاریک احدی نبود.

این صدا از ضلع شمالی، وسط دیوار مسجد، درست در مقابل و روبروی مقام مطهر حضرت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف شروع شد. و به طوری جذاب و گیرا و توأم با سوز و گداز و ناله و اشعار عربی و فارسی و مناجات‌ها و دعای عالیۀ المضامین بود که به کلی حال ما و ذهن ما را متوجه خود نمود. من نتوانستم یک لقمه از نان بخورم و دستمال همینطور باز مانده بود

صاحب صدا ساعتی گریه و مناجات داشت و سپس ساکت می شد، قدری می گذشت دوباره مشغول خواندن و درد دل کردن می شد باز آرام می گرفت. و هر بار که شروع می کرد به خواندن، چند قدمی جلوتر می آمد. به طوری که قریب به اذان صبح که رسید در مقابل مقام مطهر امام زمان ارواحنا فداه رسیده بود. در این حال خطاب به حضرت نموده و پس از گریه طولانی و سوز و ناله شدید و دلخراشی این اشعار را با تخاطب و گفتگوی با آن حضرت خواند:

ما بدین در، نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم
رهرو منزل عشقیم و ز سر حد عدم، تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم
سبزه خط تو دیدیم و ز بستان بهشت به طلبکاری این مهر گیاه آمده‌ایم
با چنین گنج که شد خازن او روح امین به گدایی به در خانه شاه آمده‌ایم
لنکر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست؟ که درین بحر کرم، غرق گناه آمده‌ایم
آبرو می‌رود ای ابر خطاشوی بیار که به دیوان عمل نامه سیاه آمده‌ایم
حافظ این خرقة پشمینه بینداز که ماز پی قافله با آتش آه آمده‌ایم
و دیگر ساکت شد و هیچ نگفت و در تاریکی چندین رکعت نماز گذارد تا سپیده صبح دمید آنگاه
نماز صبح را به جای آورد و مشغول به خود در تعقیبات و ذکر و فکر بود تا آفتاب دمید آن وقت
برخواست و از مسجد خارج شد

و من تمام آن شب را بیدار بودم و از همه کار و بار و خواب واماندم و مات و مبهوت وی بودم. چون
خواستم از مسجد بیرون شوم، از سرخدمه آنجا که اطاقش خارج از مسجد و ضلع شرقی بود، پرسیدم:
!این شخص که بود؟! آیا شما او را می‌شناسید؟

گفتند: آری! این مردی است به نام سید احمد کربلایی. بعضی از شبهای خلوت که در مسجد کسی
نیست می‌آید و حال و وضعش هم همینطور است که دیدید

من که به نجف آمدم و خدمت استاد خود آقا شیخ علی محمد رسیدم، مطالب را مو به مو بر ایشان بیان کردم ایشان برخاست و گفت: با من بیا، من در خدمت استاد رفتم استاد در منزل آقا سید احمد وارد شد و دست مرا در دست او گذارد و گفت: از این به بعد مربی اخلاقی و استاد عرفانی تو [۸]. ایشانست، باید از او دستور بگیری و از او متابعت بنمایی

:همچنین ایشان در رساله شریفه لبّ اللباب می فرمایند

از مرحوم آقا سید احمد کربلایی رضوان الله علیه که از شاگردان معروف و میرز مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی بوده اند نقل است که فرموده اند: «روزی در جائی استراحت کرده بودم کسی مرا بیدار کرد و گفت: اگر می خواهی نور اسفهبده را تماشا کنی از جای برخیز. وقتی چشم گشودم دیدم نوری بی حدّ و اندازه، مشرق و مغرب عالم را فرا گرفته است». اللَّهُمَّ ارْزُقْنَا. این همان [۹]. مرحله تجلّی نفس است که بدین صورت و به کیفیت نور غیر محدود مشاهده می شود

در مورد زهد و دنیاگریزی ایشان و اعراض از مقامات ظاهری سید احمد کربلایی نیز داستان عجیبی از آن اسوه تقوا نقل شده است. باز علامه حسنی طهرانی از مرحوم آیه الله حاج سید علی لواسانی نقل می کند که او گفت: پدر من سید ابوالقاسم گفتند

روزی از روزها که درس تمام شد و شاگردان شروع به رفتن کردند من هم برخاستم که بروم مرحوم! استاد حاج سید احمد فرمودند: آقای سید ابوالقاسم! اگر کاری نداری قدری بنشین

من دانستم که ایشان کار خصوصی دارند، عرض کردم: نه کاری ندارم و نشستم. پس از آنکه همه رفتند، فرمودند: برای آقا محمدتقی بنویس! و سپس حالشان منقلب شد و گفتند

آه، آه، خودش گفته است، خودش گفته است، مسلم است، مسلم است، و چنان انقلاب حال پیدا کردند که بی حال شدند.

مدتی طول کشید تا این که استاد قدری سر حال آمدند فرمودند: این مرد یعنی میرزا محمدتقی شیرازی احتیاطات خود را به من ارجاع داده است. افرادی به او مراجعه کرده و از او پرسیده اند که اگر خدای ناکرده برای شما واقعه ای اتفاق بیفتد، ما بعد از شما از چه کسی تقلید کنیم و اینک در احتیاطات شما به که مراجعه نماییم؟

:آقا میرزا محمدتقی در جواب گفته است

.به سید احمد، من غیر از او کسی را سراغ ندارم

آقا سید ابوالقاسم! برای او بنویس که: آقا میرزا محمدتقی! شما در امور دنیا حکومت دارید! اگر دیگر از این کارها بکنید و کسی را ارجاع دهید فردای قیامت در محضر جدم رسول خدا، که حکومت در [۱۰].دست ماست از شما شکایت خواهیم کرد و از شما راضی نخواهم شد

آقا سید محمدحسن قاضی (فرزند ارشد میرزا علی آقای قاضی) از قول استاد سید جلال الدین آشتیانی:
رحمة الله عليهم چنین نقل می کند

آقا سید احمد کربلایی یکی از علمای نامی شیعه در زمان خود بود؛ زیرا، علاوه بر احاطه بر علوم « منقول و روایات اهل بیت معصوم علیهم السلام، فقیه ترین و یکی از بزرگان فقهاء زمان خود بود. این موضوع را علامه طباطبایی از قول استاد فقه خود، یعنی اصول دان مشهور حضرت حاج شیخ محمد حسین اصفهانی مشهور به «کمپانی»، نقل نموده است که گفته است: «من کسی را فقیه تر از سید احمد کربلایی سراغ ندارم» یا «کسی را در دانش فقه عمیق تر و مسلط تر از سید احمد طهرانی نیافته ام».

او اضافه می نماید که گروهی از بازرگانان و بازاریان تهرانی از او تقاضا داشتند که کتاب رساله عملیه منتشر کند که بدیهی است اگر چنین اقدامی صورت می گرفت قطعاً یکی از مراجع می گردید.

ضمناً سید مجلسی جهت تدریس اخلاق، به روش اجداد معصومش علیهم السلام، داشت؛ در این مجلس گروهی از نزدیکان حضور بهم می رساندند.

لازم به یادآوری است که سید احمد کربلایی و آخوند ملا حسین قلی همدانی و آخوند ملا فتح علی عراقی و امثال ایشان از گروه صوفیه و مدعی قطبیت نبودند، بلکه روش ایشان روش اهل بیت علیهم السلام بود و مرادشان تقرب و نزدیک شدن به درگاه حق بود.

از سید احمد کربلایی احوالات خاص و کرامات بسیاری نقل می کنند که مایه تعجب و حیرت است.

می گوید که سید کاظم عصار از باهوشترین شاگردان آیه الله شیخ الشریعه اصفهانی و شیخ آقا ضیاء الدین عراقی بود، و به علت نبوغ فوق العاده علمی و هوش سرشارش کمتر به برتری عالمی دیگر اذعان می کرد یا اینکه کرامات و کارهای فوق العاده ای را از کسی نقل قول می نمود، اما از سید احمد کربلایی چیزهای زیادی را نقل می کرد که جنبه کرامات داشته است و خارق العاده بوده است. از او این گونه نام می برد: او یگانه کسی است که توانست دید و بصر خود را تبدیل به بصیرت نماید و پرده های ضخیم را، با عبادت و غرق شدن در ادعیه و اوراد و مقید بودن به نوافل، از جلو چشم خود [۱۱] «کنار زند، و من هرگز نظیر او را در سراسر زند گیم ندیده ام

:آقا سید محمد حسن قاضی پس از نقل گفتار استاد آشتیانی می گوید

آری عقیده همگان بر این است که سید احمد کربلایی در زمینه زهد و تقوی در مرحله ای بسیار والا بوده است، علاوه بر اطلاعات وسیع او در زمینه معارف اسلامی و فقاهاست. هرگاه نام او نزد پدر، قدس سره، برده می شد به او حالتی از سکون و سراسیمگی و تأمل دست می داد، و سپس به حالت طبیعی برگشته و شروع به ادامه سخن با همنشینان می نمود، و چه بسیار از او سخن می گفت، خداوند همگی ایشان را قرین رحمت و اسعه خود گرداند

استاد آشتیانی در مقدمه‌ای که بر طبع دوم «شرح مقدمه قیصری بر فصوص الحکم» نگاشته‌اند

می‌فرمایند

مرحوم عصّار در عرفانیات راسخ بود و نسبت بمرحوم عارف و فقیه یگانه، آقا سید احمد طهرانی واحد العین معروف به کربلایی عشق می‌ورزید و مدتی به درس و مجلس ذکر او حاضر شده بود، روزی فرمودند در بین اعظامی که محضرشان را درک کرده‌ام، تنها شخصی که از پرده‌های ضخیم طبیعت و حجب ظلمانی عبور کرده بود او بود. احدی را نظیر او ندیدم. می‌فرمود مرحوم آقا سید احمد در فقه جزء اکابر زمان بود، احاطه حیرت‌آور در فقه داشت و در علم اخلاق و سلوک طریق باطن بسبک ائمه اطهار و طریقه آخوند ملا حسین قلی و آخوند ملا فتحعلی عراقی سلطان آبادی، فرید عصر خود بود و از او چند کرامت، حیرت‌آور و عبرت‌آمیز نقل می‌کرد و خود از او تعلیم ذکر [۱۲]. داشت و دائما در حال ذکر بود

پانویس

توحید علمی و عینی، ص ۳۲۵. ۱.

هدیّة الرازی الی الإمام المجدّد الشیرازی» ص ۶۶ « ۲.

توحید علمی و عینی، ص: ۱۶۲. ۳.

نقباء البشر، شیخ آغا بزرگ تهرانی، ج ۱، ص ۸۷ و ۸۸. ۴.

مقدمه مجموعه آثار فارسی احمد غزالی، به قلم احمد مجاهد، ص ۱۸۷. ۵.

البته طریقه آن مرحوم به وسیله آقا سید علی آقای قاضی نیز ادامه یافته است. ۶.

توحید علمی و عینی، ص ۲۰. ۷.

توحید علمی و دینی، صص ۲۲ - ۲۴. ۸.

رساله لب اللباب در سیر و سلوک اولی الألباب، ص ۳۴. ۹.

توحید علمی و دینی، ص ۲۴. ۱۰.

آیت الحق (ترجمه)، ج اول، ص ۲۸۱. ۱۱.

شرح مقدمه قیصری بر فصوص الحکم، ص ۳۶. ۱۲.

توحید علمی و عینی، ص ۱۱-۱۳. ۱۳.

آیه الله ملا حسینقلی همدانی



محمد تقی صرفی پور



آیه الله ملا حسینقلی همدانی

عنایت امام حسین (ع) به پدر آخوند و تولد حسینقلی همدانی

آخوند همدانی فرزند رمضان علی چوپان بود که بعد به شغل پینه دوزی (کفاشی) روی آورد

در اوایل زندگی، رمضان علی از داشتن فرزند محروم بود تا این که توفیق زیارت امام حسین - علیه السلام - برای او حاصل شد. رمضان علی در کنار بارگاه ملکوتی امام حسین - علیه السلام - نذر کرد که اگر خداوند متعال فرزند پسری به او عنایت کند، نامش را در زمره غلامان آن حضرت ثبت کند و او را برای ترویج مذهب جعفری تربیت کند.

پس از مراجعت از کربلا، دعای او به هدف اجابت رسید و نذرش مقبول در گاه خداوندی قرار گرفت. خداوند متعال به او دو فرزند پسر عنایت کرد که اولی را حسینقلی (نوکر امام حسین - علیه السلام -) و فرزند دوم را کریم قلی نامید.

ملاحسینقلی همدانی در ۱۲۳۹ هجری در همدان دیده به جهان گشود. وی تحصیلات ابتدایی را در زادگاه خود به پایان رساند و سپس برای ادامه تحصیلات به تهران رفت و دروس سطح را در حوزه

علمیه تهران آموخته و در مدرسه مروی در درس آیت الله شیخ عبدالحسین طهرانی (شیخ العراقین) شرکت کرد. بعد از اقامت چند ساله در تهران، عشق و علاقه به حکمت و علوم عقلی او را به شهر سبزوار کشاند و در این شهر حکمت را نزد حاج ملاهادی سبزواری فراگرفت.

او در مکتب فیلسوف بزرگ و پرآوازه ایرانی، ملاهادی سبزواری شرکت کرد و از خرمن پرفیض آن حکیم عارف بهره برد.

البته به قول استاد مطهری، بیشتر از آنکه آخوند باید افتخار کند که شاگرد حکیم سبزواری بود، حکیم سبزواری باید افتخار کند که شاگردی مانند آخوند ملا حسینقلی همدانی داشت.

استاد شهید مرتضی مطهری (ره) در این زمینه می گوید: «بزرگترین حسنه حکیم سبزواری، مرحوم حکیم ربانی، عارف کامل الهی، فقیه نامدار، آخوند ملا حسینقلی همدانی درجزینی - قدس سره - است. این مرد بزرگ و بزرگوار که فرزند یک چوپان پاک سرشت بود، برای ادامه تحصیل از همدان به تهران آمد. جاذبه معنوی حکیم سبزواری او را به سبزوار کشانید. مدتی که تاریخ و مقداری را فعلاً نمی دانم، در حوزه آن حکیم شرکت کرد

اگر همه شاگردان حوزه حکیم سبزواری به حضور وی در حوزه او افتخار می کنند، حوزه حکیم به «حضور چنین مردی مفتخر است

آخوند ملا حسینقلی همدانی برای ادامه تحصیلات به نجف اشرف مشرف شد و به حلقه درس شیخ .مرتضی انصاری (ره) پیوست

او در مکتب شیخ انصاری به آن پایه از مقام فقهی رسید که او را از «اکابر فقهاء شیعه» قلمداد کردند. آخوند همدانی بعد از ارتحال شیخ انصاری، به تدریس درس خارج فقه و اصول پرداخت و برخی از شاگردانش مباحث فقهی وی را تقریر کرده اند

آشنایی آخوند ملا حسینقلی همدانی با سید علی شوشتری (سر سلسله عرفای معاصر)

آخوند ملا حسینقلی همدانی علاوه بر تحصیل فقه و اصول و علوم رایج حوزه، به تهذیب نفس و کسب کمالات معنوی پرداخت و در درس آقا سید علی شوشتری که بزرگترین مربی اخلاق و عرفان آن عصر بود، شرکت کرد و در زمره شاگردان خصوصی آن بزرگوار محسوب شد.

طریقه آشنایی آخوند ملا حسینقلی همدانی با آقا سید علی شوشتری از زبان آخوند: چنین است

مدتی بود که در نجف اشرف به درس شیخ انصاری حاضر می شدیم، تا این که روزی متوجه شدم « که شیخ همواره روزهای چهارشنبه به منزل آقا سید علی شوشتری می رود، من نیز روزی بدانجا رفتم و شیخ را دیدم که چون شاگردان نشسته و سید هم بر مسند استادی جای گرفته بود

با خود گفتم که من نیز باید همیشه به این درس حاضر شوم. چون برخاستم. سید رو به من کرد و گفت: اگر خواستی تو نیز بیا و از آن روز به بعد پیوسته به حضورش شرفیات شده و بهره ها بردم

علاقه استاد بزرگ عرفان، سید علی شوشتری به آخوند چنان بود که وقتی آخوند در مدرسه سلیمیه به مرض صعب العلاجی دچار می شود، صد تومان به پزشک حاذقی می دهد که او را درمان کند. در آن زمان ثروت کم تر کسی در نجف به صد تومان می رسید

آخوند ملا حسینقلی همدانی با راهنمایی این استاد عارف، توانست بعد از رحلت شیخ انصاری، مشغول تربیت جان های مشتاق و دل های آماده شود

از دیگر اساتید همدانی می توان به شیخ عبدالحسین طهرانی، شیخ مرتضی انصاری و سید علی شوشتری را اشاره کرد. آیت الله خامنه ای در دیدار جمعی از روحانیون استان همدان می فرماید: مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی شخصی بود که جریان سلوکی عرفان متشرعی خالص

ناب از سید علی شوشتری جوشیده. مرحوم آقا سید علی شوشتری معروف که استاد میرزا و استاد خیلی از بزرگان بود و خودش فقیه بزرگواری بود، توانست یک شخص را تربیت کند و او آخوند ملاحسینقلی همدانی بود که این سلسله را به راه انداخته است.

تلاش برای تربیت انسان های صالح

توصیه مهم و مؤثر سید علی شوشتری به آخوند

آخوند ملا حسینقلی همدانی پس از رحلت شیخ انصاری، تصمیم جدی گرفته بود که تدریس خارج فقه و اصول را به صورت گسترده و همگانی آغاز کند و برای همین منظور به تنظیم و تکمیل تقریرات درس شیخ همت گماشت، اما تدبیر الهی سرنوشت دیگری برای او رقم زده بود

در همان ایام، نامه‌ای از طرف استادش، سید علی شوشتری به او رسید که او را از تدریس فقه و اصول به صورت گسترده و همگانی بازداشت. استادش به او توصیه نمود که محور اصلی فعالیت‌هایش را بر ایجاد مکتب اخلاق و عرفان قرار دهد.

بر این اساس، آخوند ملا حسینقلی همدانی توصیه استاد را پذیرفت و تربیت نفوس مستعد را آغاز نمود.

او با گردآوردن عالمانی مجاهد و مؤمنان مخلص، مشغول تربیت و تهذیب اخلاق آنها شد و توانست عارفان بزرگی را پرورش دهد که جزو افتخارات تشیع به شمار می‌آیند

حوزه پر برکت عارف بزرگ آخوند ملا حسینقلی همدانی که حدود 30 سال دوام یافت، آن چنان پربار بود که امروزه بعد از گذشت یک قرن از رحلت آن عارف کامل، شاهد آثار و برکات معنوی مکتب تربیتی او هستیم

حال و هوای درس آخوند ملا حسینقلی همدانی

آن عارف بزرگ، گاهی در اثنای درس از بیم آنکه سخنان علمی و لذت تدریس او را از یاد یار و فیض حضور باز دارد و از مبدأ هستی غافل سازد، لحظاتی را به سکوت می گذرانید

به هنگام تدریس، شاگردانش آن چنان تحت تأثیر سخنان او قرار می گرفتند که خویش را از یاد می بردند و ساعت ها محور روحانیت کلام استاد می شدند

علامه طباطبایی (ره) نقل می کند: «مرحوم آقا سید علی قاضی می فرمود: در ایام تشریف به نجف اشرف، روزی در معبری فردی را دیدم که کنترل کافی بر خویش نداشت. از یکی پرسیدم: آیا این مرد اختلال فکر و حواس دارد؟ در پاسخ گفت: خیر، او هم اکنون از جلسه درس اخلاق آخوند ملا حسینقلی همدانی برخاسته است و این از خود بی خودی که در او مشاهده می شود، تأثیر کلام و تصرف روحی آن جناب است

استاد شهید مطهری می گوید: مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی از بزرگان اهل معرفت زمان ما - که پنجاه و دو سال پیش از دنیا رفته است و قبر او در قم است و من هر وقت به قم مشرف می شوم آرزو دارم قبر این مرد بزرگ را زیارت کنم - در یکی از نوشته هایشان درباره استاد بزرگوارشان مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی که از اعاجیب اهل معنا بوده می نویسد که یک آقای آمد پیش مرحوم آخوند و مرحوم آخوند او را توبه داد. چهل و هشت ساعت بعد وقتی آمد، ما او را نشناختیم. آنچنان از نظر چهره و قیافه عوض شده بود که ما باور نمی کردیم که این همان آدم 48 ساعت پیش است!

تربیت 300 ولی خدا از کرامات آخوند همدانی است

یکی از مهمترین کرامات آخوند ملا حسینقلی همدانی توفیق کم نظیرش در تربیت شاگرد بود به طوری که گفته اند سیصد تن از اولیاء الله - بزرگانی مانند آیت الله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی، شیخ محمد بهاری همدانی، سید احمد کربلایی که استاد عرفان سید علی آقا قاضی بود - در محضر انوار او تربیت شدند. (برخی گفته اند این سیصد نفر، شاگرد و شاگرد شاگرد هستند)

آقامیرزا جواد درباره استادش اخوند ملاحسینقلی همدانی در کتاب اسرار الصلاة می نویسد: مرا شیخی بود جلیل القدر، عارف، عامل، کامل - قدس الله تربته - که کسی نظیر او در این مراتب را ندیدم حکیم عارف و معلم خبیر و طیب کاملی بسان او ندیدم

شیخ آقا بزرگ تهرانی که دو سال بعد از رحلت اخوند همدانی وارد عراق شد، در مورد شعاع وسعت حوزه اخلاقی اخوند ملاحسینقلی همدانی می نویسد: «او شاگردانی پرورش داد که ستارگان زینت بخش آسمان علم و فضیلت شمرده می شود. من هر چند محضر او را درک نکردم و تشرف به حضورش نصیبم نشد، ولی عده زیادی از شاگردانی که شب و روز با او بودند و به سعادت ابدی نائل شدند، را درک کردم. اخوند آنها را از آلودگی های این زندگی پاک کرده بود. آنها علم را با عمل آمیخته بودند و من اثر تربیت نیکوی او را به صورت روشن در چهره آنها دیدم. او حق بزرگی بر «بیشتر علمای طبقه بعد از خود، از کسانی که من دیده ام دارد

چهره های بسیار درخشانی در مکتب همدانی تحت تعلیم قرار گرفتند و به موفقیت ها و جایگاه بلند مرتبه ای دست یافتند. شیخ آقا بزرگ تهرانی در خصوص شعاع وسعت حوزه اخلاقی اخوند ملا حسینقلی همدانی می نویسد: او شاگردانی پرورش داد که ستارگان زینت بخش آسمان علم و فضیلت شمرده می شود. من هر چند محضر او را درک نکردم و تشرف به حضورش نصیبم نشد اما عده زیادی از شاگردانی را که شب و روز با او بودند و به سعادت ابدی نائل شدند، درک کردم. اخوند آن ها را از آلودگی های این زندگی پاک کرده بود. آن ها علم را با عمل آمیخته بودند و من اثر تربیت نیکوی او را به صورت روشن در چهره آن ها دیدم. او حق بزرگی بر بیشتر علمای طبقه بعد از خود دارد.

شاگردان آخوند همدانی

برخی از شاگردان آخوند عبارتند از

1- شیخ محمد بهاری همدانی (متوفا: 1325 هـ.ق) او از اصحاب خاص آخوند ملا حسینقلی همدانی بود.

سید احمد کربلایی می گوید: ما پیوسته در خدمت مرحوم آیت الحق، آخوند ملا حسینقلی بودیم و آخوند صد در صد برای ما بود، ولی همین که آقای شیخ محمد بهاری با آخوند آشنا گردید، آخوند را از ما ربود.

2- آیت الله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی (متوفا: 1343 هـ.ق): او از استادان علم عرفان و از مربیان بزرگ سیر و سلوک محسوب می شود

مرحوم ملکی تبریزی استاد اخلاق و عرفان امام خمینی (ره) بود. امام خمینی آن چنان به او ارادت می ورزید که هنگام بازگشت از پاریس به ایران، در قم به قبرستان شیخان رفته و با کمال تواضع با تحت الحنک عمامه خویش - با آن که همیشه دستمال همراه داشت - غبار سنگ قبر استاد را زدود و به قرائت فاتحه و تلاوت قرآن پرداخت

3- سید احمد کربلایی طهرانی (متوفا: 1332 هـ.ق): او از بزرگان اهل عرفان است و شاگردان مهمی در این رشته تربیت کرده است که علامه آقا سید علی قاضی، معروف ترین استاد عرفان در عصر ما یکی از برجسته ترین تربیت یافتگان مکتب اوست

4- سید محمد سعید حبوبی. او از ملازمان آخوند بود و در ادبیات بسیار مهارت داشت و شعر نیز می سرود.

این عارف سالک علاوه بر سیرو سلوک معنوی، در مسائل اجتماعی و سیاسی مسلمانان حضور فعال داشت و در انقلاب 1920 عراق، تحت رهبری شیخ محمد تقی شیرازی لباس رزم پوشید و در جبهه جنگ حاضر شد و حماسه‌ها آفرید.

5- سید عبدالحسین موسوی لاری. او از مبارزان سرسخت علیه استعمار انگلیس به شمار می‌رفت

6- سید جمال الدین اسدآبادی

استاد مطهری می‌نویسد: «سید جمال در نجف از محضر حکیم متأله، فیلسوف عالیقدر و عارف بزرگ آخوند ملا حسینقلی همدانی در جزینی شونیدی بهره‌مند شده است. سید جمال در حضور او با علوم عقلی و مسائل معنوی و عوامل عرفانی آشنا شده است. این بنده از وقتی که به این نکته در زندگی «سید پی بردم، شخصیت سید در نظرم بُعد دیگر و اهمیت دیگری پیدا کرد

7- سید حسن صدر الدین عاملی، نویسنده تکمله امل الآمل

8- شیخ محمد باقر نجم آبادی

9. آقا سید کمال دولت آبادی

10. سید علی همدانی

11. سید ابوالقاسم اصفهانی (داماد آخوند)

12. سید محمد تقی اصفهانی

13. شیخ آقا رضا تبریزی

14. حاج شیخ علی قمی

15. سید محمد تقی شاه عبدالعظیمی

16. سید محمود طالقانی نجفی.
17. شیخ موسی شراره عاملی.
18. سید عبدالغفار مازندرانی.
19. شیخ باقر قاموسی نجفی.
20. شیخ علی، فرزند آخوند.
21. سید محسن امین عاملی، نویسنده اعیان الشیعه.
22. سید مهدی حکیم نجفی.
23. میرزا باقر قاضی طباطبایی.
24. حاج میرزا ابوالقاسم معین الغرباء.
25. منصور علی کیوان قزوینی، نویسنده رساله راز گشا.
26. سید مرتضی کشمیری.
27. غلامحسین رشتی.
28. حاج علی محمد نجف آبادی.
29. آقا سید علی عرب.

نفوذ کلام و تاثیر نفس عجیب آخوند

تأثیر کلام و نفس آخوند چنان بود که با یک سخن، مخاطب خویش را تحت تأثیر قرار می داد. او در پیمودن راه حقیقت و سلوک در طریق الهی، دارای عزمی راسخ و همتی والا بود. به همین جهت، کلام و نگاهش هر شنونده و بیننده‌ای را متأثر می ساخت.

آیت الله نجابت شیرازی در شرح گلشن راز می نویسد: « آقا شیخ مجتبی لنکرانی یک زمانی برای بنده نقل کرد که شیخ علی قمی با پدر من همدرس بود. آن دو از خوش پوش های حوزه نجف محسوب می شدند. یعنی بهترین لباس ها را این ها می پوشیدند. چون درسشان هم خیلی خوب بود، در حوزه نجف مشارالیه بودند که درس را خوب می فهمند. به هیچ کس هم اعتنایی نمی کردند. یک روز آخوند ملا حسینیقلی - رضوان الله تعالی علیه - در صحن نشسته بود. در این اثنا، آقا شیخ علی قمی از در قبله وارد حرم می شود

چشم مبارک آخوند ملا حسینیقلی به او می افتد، شیخ علی به سر می دود تا می آید پهلوی آقا. آخوند ملاحظه می کند که در گوش او صحبت می کند. چه گفت؟ خدا می داند: دیگران هم نفهمیدند.

شیخ علی قمی عقب عقب بر می گردد می رود. با فاصله اندکی، تمام لباس هایش را عوض می کند، توی درس هم قفل می زند به دهنش، یعنی این لذت سخن گفتن در درس از سرش پریده بود، لذت لباس های پاک و پاکیزه و گران قیمت از سرش پریده بود، تا آخر عمرش که او را می دیدیم، تمام لباس هایش کرباس بود

«چو خورشید جهان بنمایدت چهر نماند نور ناهید و مه و مهر

ماجرای اشعار ناقوسیه

آخوند ملا حسینیقلی همدانی در یکی از سفرهای خود، با جمعی از شاگردان به عتبات عالیات می رفت.

در بین راه، به قهوه خانه‌ای رسیدند که جمعی از اهل هوی و هوس در آن جا می‌خواندند و پایکوبی می‌کردند.

آخوند به شاگردانش فرمود: یکی برود و آنان را نهی از منکر کند.

بعضی از شاگردان گفتند: اینها به نهی از منکر توجه نخواهند کرد.

فرمود: من خودم می‌روم. وقتی که نزدیک شد، به رئیسشان گفت: اجازه می‌فرمایید من هم بخوانم، شما بنوازید؟ رئیس گفت: مگر شما بلدی بخوانی؟ فرمود: بلی. گفت: بخوان.

آخوند شروع به خواندن اشعار ناقوسیه حضرت امیر مؤمنان - علیه السلام - کرد.

لا اله الا الله / حقا حقا صدقا صدقا

ان الدنيا قد غرتنا / واشتغلتنا و استهوتنا

... يابن الدنيا مهلا مهلا / يابن الدنيا دقا دقا

آن جمع سرمست از لذت‌های زودگذر دنیوی، وقتی این اشعار را از زبان کیمیا اثر آن عارف هدایتگر شنیدند به گریه در آمده و به دست ایشان توبه کردند.

یکی از شاگردان می‌گوید: وقتی که ما از آن جا دور می‌شدیم، هنوز صدای گریه آنها به گوش می‌رسید.

ماجرای شنیدنی عبد فرّار

عبد فرّار از اراذل و اوباس نجف اشرف بود که مردم او را در ظاهر، احترام می‌کردند تا از آزار و اذیت او در امان بمانند.

این فرد شرور اگر میل به چیزی پیدا می کرد یا دوستدار مالی می شد، کسی نمی توانست او را از دست یابی به خواسته اش باز دارد.

مردم نجف از دست او در آزار بودند. در یکی از شب ها که آخوند ملاحسینقلی همدانی از زیارت حضرت امیر - علیه السلام - باز می گشت، عبد فرّار در مسیر راه او ایستاده بود

عارف همدانی بدون هیچ توجهی از کنار او گذشت. این بی توجهی آخوند بر عبد فرّار سخت گران آمد.

از جای خود حرکت کرد تا این شیخ پیر را تنبیه کند. دوید و راه را بر او سد کرد و با لحنی بی ادبانه گفت: هی! آشیخ! چرا به من سلام نکردی؟

عارف همدانی ایستاد و گفت: مگر تو کیستی که من باید حتماً به تو سلام می کردم؟ گفت: من عبد فرّارم.

آخوند ملاحسینقلی به او گفت: عبد فرّار! افررت من الله ام من رسوله؟ (تو از خدا فرار کرده ای یا از رسول خدا؟) و سپس راهش را گرفت و رفت

فردا صبح، آخوند ملا حسینقلی همدانی درس را تمام کرده، رو به شاگردان نمود و گفت: امروز یکی از بندگان خدا فوت کرده هر کس مایل باشد به تشییع جنازه او برویم

عده ای از شاگردان آخوند به همراه ایشان برای تشییع حرکت کردند. ولی با کمال تعجب دیدند آخوند به خانه عبد فرار رفت

عجبا! این همان یاغی معروف است که آخوند از او به عنوان بنده خدا یاد کرد و در تشییع جنازه او حاضر شد؟

تشییع جنازه تمام شد. یکی از شاگردان آخوند به نزد همسر عبد فرار رفته و از او سؤال کرد: چطور شد که او فوت کرد؟

همسرش گفت: نمی‌دانم چه می‌شد؟ او هر شب دیر وقت با حال غیرعادی و از خود بی‌خود منزل می‌آمد، ولی دیشب حدود یک ساعت بعد از اذان مغرب و عشاء به منزل آمد و در فکر فرو رفته بود و تا صبح نخوابید و در حیاط قدم می‌زد و با خود تکرار می‌کرد: عبد فرار، تو از خدا فرار کرده‌ای یا از رسول خدا؟! و سحر نیز جان سپرد

عده‌ای از شاگردان آخوند فهمیدند این جمله را آخوند ملاحسینقلی همدانی به او گفته است. چون از او سؤال کردند، ایشان فرمودند: «من می‌خواستم او را آدم کنم و این کار را نیز کردم، ولی نتوانستم او را در این دنیا نگه دارم

».

نامه ای عجیب از ملا حسینقلی همدانی به امیر افخم!

مرحوم آشیخ جواد جواهری (نوه صاحب جواهر، فقیه بزرگ معروف حوزه علمیه نجف) که خود از بزرگان حوزه علمیه نجف اشرف بوده، نقل می‌کند: عموی ما که نوه صاحب جواهر بود، مقروض شد و ما فکر کردیم که برای ادای قرض وی، توصیه‌هایی از مراجع نجف بگیریم که ایشان نوه صاحب جواهر است تا وقتی ایشان برای زیارت حضرت رضا(ع) به ایران می‌آید، آقایان ایران، او را اداره کنند.

آشیخ جواد سؤال می‌کند که در شهرهای مسیر ایشان تا مشهد، آقایان و اشخاص متنفذ این بلاد چه کسانی هستند و مراجع نجف با کدام یک از آن‌ها سر و کار دارند تا توصیه‌هایی از مراجع نجف خطاب به آن‌ها بگیرد. یکی از شهرهای مسیر، همدان بود. سؤال می‌کند که شخص متنفذ همدان کیست؟ می‌گویند: امیر افخم همدانی. سؤال می‌کند: چه کسی از علمای نجف با امیر افخم مربوط است؟ می‌گویند: چون آخوند ملا حسینقلی، همدانی است، شاید با امیر افخم مربوط باشد.

آشیش جواد به فکر می افتد به سراغ آخوند ملا حسینقلی برود و از او توصیه ای بگیرد. آخوند ملا حسینقلی که عالم اخلاق و منزوی بود و افراد خاصی با وی مرتبط بودند، با امیر افخم هیچ ارتباطی نداشت. آشیش جواد به منزل ملا حسینقلی وارد می شود و می بیند که آخوند روی تخته پوستی نشسته است. آخوند بلند می شود و آشیش جواد را احترام می کند و تخته پوست را زیر او می اندازد و اظهار تعجب می کند که چطور شده آشیش جواد به منزلش آمده است. ایشان ماجرا را می گوید که عموی ما مبلغی مقروض شده و وضعش خوب نیست. فکر کردیم توصیه ای راجع به این جهت بشود. شما به امیر افخم توصیه ای کنید. آخوند می گوید: امیر افخم جنبه ملوکی دارد و ما جزء رعایا هستیم. آشیش جواد اصرار می کند و می گوید: ضرر که ندارد، شما اگر چیزی بنویسید، ضرر دارد؟ آخوند می گوید: نه. آشیش جواد می گوید: شما یک چیزی مرقوم بفرمایید.

آخوند زبانه ته سیگاری را بر می دارد و خطاب به امیر افخم مطلبی می نویسد و لوله می کند و به آشیش جواد می دهد و می گوید: این را به امیر افخم بدهید.

آشیش جواد از کار آخوند ناراحت می شود که خودش می گوید امیر افخم جنبه ملوکی دارد و سلطنت می کند، با این حال روی چنین کاغذی (ته سیگار) توصیه می نویسد و لوله می کند و به من می دهد. تصمیم می گیرد آن را دور بیندازد، ولی بعدا احتیاط می کند و می گوید که حالا آن را نگه می داریم، ببینیم سرنوشت این چه می شود.

آشیش جواد توصیه هایی را که از علما و مراجع نجف گرفته بود، به عمویش می دهد و یک دفعه یادش می آید که زبانه سیگاری هم بود. آن را هم به عمویش می دهد. عمو اوقاتش خیلی تلخ می شود و می گوید: این دیگر چیست. من اگر این را به امیر افخم بدهم، خواهد گفت: «این عرب ها...». ، این هم مدرکش! آشیش جواد اصرار می کند که تو این را به امیر بده، اگر بد هم بگوید، به خود آخوند ملا حسینقلی خواهد گفت، به شما کاری ندارد. به اصرار آشیش جواد، عمو آن ته سیگار را هم برمی دارد. اولین شهری که توصیه شده بود، همدان بود. تا عمو وارد همدان می شود، می بیند که در میان مردم مدام سخن از امیر افخم است. یادش می افتد که توصیه ای از آخوند ملا حسینقلی به امیر افخم دارد. سراغ منزل امیر افخم را می گیرد. می گویند: بیرون شهر همدان در شورین قصری

دارد. مرکبی می گیرد و آن جا می رود. می بیند آن جا برای خودش شهری است و امیر افخم دم و دستگاه سلطنتی عجیبی پر از خدَم و حَشَم دارد.

از عمو می پرسند: چه فرمایشی دارید؟ می گوید: من از آخوند ملا حسینقلی توصیه ای خطاب به امیر دارم. به امیر اطلاع می دهند. مدتی می گذرد. ناگهان در جمعیت ولوله ای می افتد و هر کدام به وضع خاصی و در جای معینی به حالت آماده باش قرار می گیرند. متوجه می شود که امیر افخم از ته منزل، اتاق به اتاق دارد می آید. وارد می شود و سلام می کند و جواب می گیرد.

امیر افخم خطاب می کند: شما از جناب آخوند توصیه ای دارید؟ عمو می گوید: بله، سپس زبانه سیگار را به امیر می دهد، امیر درحالی که صلوات می فرستاد، ته سیگار را روی چشم خودش نهاد. دو-سه مرتبه این کار را تکرار کرد. سپس آن را باز کرد و خواند. عبارت آخوند ملا حسینقلی این بود:

امیر جُنَد جهنّم! برای نجات از آتش جهنم با جناب شیخ مساعدتی بنما بلکه برای تو تخفیفی در عذاب باشد (یا خداوند در حق تو عنایتی کند).

امیر افخم وقتی نوشته آخوند را می خواند، می گیرد و جلسه دگرگون می شود.

امیر افخم به عمو می گوید: بفرمایید اندرون. امیر او را جلو می اندازد و خودش هم پشت سر او حرکت می کند و اتاق به اتاق می روند تا به اتاق آخری که اتاق شخصی امیر بود، می رسند. امیر می گوید: مشکل شما چیست؟ او می گوید: نداشتن منزل و قرض زیاد، امیر افخم می پرسد: قیمت خانه متناسب شما در نجف چقدر است و قرض شما چه مقدار است؟ سپس دستور می دهد کیسه ای اشرافی بیاورند. امیر می گوید: اگر شما عازم ارض اقدس نبودید، من از همین جا وسیله مراجعت شما به نجف را فراهم می کردم، ولی چون شما عازم ارض اقدس هستید، خوب نیست که من از این جا مقدمات مراجعت شما را فراهم کنم. این کیسه برای رفتن شما به ارض اقدس و مراجعت شما به نجف و تهیه منزل و پرداخت قرض کفایت می کند. دو اسب تهیه می کند و یک نفر هم همراه او می فرستد و مأمور می کند که شما در خدمت ایشان تا مشهد باش و بعد هم ایشان را تا نجف همراهی

کن و بعد هم برگرد. عموی آشیخ جواد توصیه دیگران را کنار می گذارد و با همان امکاناتی که امیر افخم در اختیارش گذاشته بود، به ارض اقدس می رود و برمی گردد.

آشیخ جواد نقل می کرد: به ما خبر دادند که عمو از ارض اقدس برگشته است. ما برای استقبال ایشان به وادی السلام رفتیم. دیدیم عمو از نظر لباس خیلی مرفّه بود. پرسیدم قضیه چیست؟ گفت: اجمالش این است که به خاطر همان زبانه سیگار است. تفصیلش را بعداً در منزل می گوید. بعد هم وقتی به منزل آمد، همین قصه را به تفصیل نقل کرد [1].

پی نوشت:

آیت الله شبیری زنجانی، جرعه ای از دریا، ج 2، ص 355 [1]

عفو و گذشت آخوند ملا حسینقلی همدانی

علامه طهرانی از نوه آخوند نقل می کند: «در یکی از سفرهای زیارتی که آخوند با اصحابشان پیاده به کربلا مشرف می شدند، در راه، راهزنان بیابانی اموال ایشان را غارت کرده و هر چه دارند، می ربایند

سپس که عارف همدانی را می شناسند، به حضورشان آمده و هر چه ربوده بودند، تقدیم کرده و معذرت می خواهند

آخوند ملا حسینقلی فقط کتابهای وقفی را که ربوده بودند، پس می گیرد و بقیه کتب و اموال را نمی گیرد و می فرماید: به مجرد سرقت، من ایشان را حلال کردم؛ چو راضی نشدم به واسطه من خداوند کسی را در آتش دوزخ بسوزاند و نمی خواهم به خاطر من لقمه حرام از گلوی کسی پائین «برود و موعظه در او بی اثر باشد

صبر و بردباری و زحمت 22 ساله آخوند ملا حسینقلی همدانی

آیت الله علامه حسن زاده آملی می گوید: «حضرت آیت الله ملا حسینقلی همدانی بعد از 22 سال مجاهده با نفس و صبر و بردباری، نتیجه گرفت و آنها که دیر نتیجه می گیرند، پخته تر می شوند. باید «صابر بود و یکی از کمالات آخوند، صابر بودن اوست

علامه در جای دیگر می فرماید: مرحوم آخوند مولی حسینقلی همدانی (رضوان الله تعالی علیه) در حکمت از شاگردان مرحوم حکیم متأله ملا هادی سبزواری است، و در عرفان و سیر و سلوک از شاگردان مرحوم سید علی شوشتری. جناب آخوند ملا حسینقلی بعد از بیست و دو سال سیر و سلوک نتیجه گرفت و به مقصود رسید. و خود آن جناب گفت: «در عدم وصول به مراد سخت گرفته بودم تا روزی در نجف در جایی (گویا در گوشه ایوانی) نشسته بودم، دیدم کبوتری بر زمین نشست و پاره نانی بسیار خشکیده را به منقار گرفت و هر چه نوک می زد خورد نمی شد، نان را ترک گفت و پرواز کرد و برفت؛ پس از چندی باز گشت، به سراغ آن تکه نان آمد باز چند بار آن را نوک زد و شکسته نشد، باز برگشت و بعد از چندی آمد و بالأخره آن تکه نان را با منقارش خورد کرد و بخورد، از این «عمل کبوتر ملهم شدم که اراده و همت می باید

تواضع و فروتنی آخوند ملا حسینقلی همدانی

آیت الله آقا سید علی عرب که حدود 11 سال ملازم محضر آخوند ملا حسینقلی همدانی بود، در مورد حالات و کمالات استاد خویش می گوید: «روزی به قصد زیارت ابی عبدالله الحسین - علیه السلام - همراه آن بزرگوار وارد حرم مقدس شدیم

آخوند ملا حسینقلی همدانی مشغول نماز زیارت شد. به علت ازدحام جمعیت، بدن آخوند هنگام نماز مقداری تکان می خورد. آن جا آقا شیخی از اهل مازندران بود که آخوند را نمی شناخت، گفت: این آقا چرا موقع نماز طمأنینه لازم را ندارد؟

من در پاسخ گفتم: ایشان پیرمرد است، نماز هم که نماز مستحب است. او قانع نشد و تصمیم داشت. مطلب خود را به خود آقای آخوند متذکر شود

رفت خدمت آقا و عرض کرد: آقا! هنگام نماز، بدنتان طمأنینه لازم را نداشت! آخوند متوجه شد که او با زحمت حرف خود را بیان می کند، به او فرمود: «چرا تذکر خود را با مشکل بیان می کنی؟ شما باید به من بگویید: آخوند تو چند وقت است نجف هستی، هنوز متوجه نشده ای که در نماز باید «!طمأنینه را رعایت نمود. تذکر تو بجاست و نباید چیزی مانع آن شود

ایشان در خاطره دیگری، در مورد تواضع آن عارف فرزانه می گوید: «وقتی در خدمت آقای آخوند وارد مسجد سهله شدیم، افرادی زیادی از اصحاب آن بزرگوار تشریف داشتند. در زاویه مسجد وقتی متوجه شدند آیت الله حاج آقا رضا همدانی مشغول نماز مغرب هستند، آقای آخوند متواضعانه به «همراهان فرمود: به ایشان اقتدا کنیم و نماز را با ایشان بخوانیم

رازپوشی آخوند ملا حسینقلی همدانی

شیخ محمد رازی در این رابطه، از زبان یکی از شاگردان آخوند نقل می کند: «آخوند ملا حسینقلی همدانی که مربی اخلاق و عالم ربانی و سالک حقیقی و دارای کرامات و صاحب مکاشفات و منامات بود، هر وقت به حرم مطهر امیرمؤمنان، علی - علیه السلام - مشرف می شد، با آداب خاص و خضوع و خشوع مخصوص می رفت و هنگام خروج، عبا را به سر انداخته و سر به زیرافکنده و با عجله به منزل خود می رفت

ما از نحوه تشریف آن چنانی و از برگشتن این چنین وی در تعجب بودیم، تا روزی در صحن مطهر مراقب ایشان بودم

وقتی به آن کیفیت بیرون آمد و به شتاب رفت، سر راه را بر او گرفته و به صاحب قبر مطهر علوی - علی مشرفها السلام - سوگند دادم که علت آن گونه تشریف و این گونه مراجعت چیست؟

گفت: اما آن گونه تشریف وظیفه هر کسی است که عارف به مقام ولیّ الله اعظم، امیرمؤمنان - علیه السلام - باشد که با کمال خضوع و خشوع مشرف گردد و اما علت این گونه مراجعت برای این است که اثر تشریف با معرفت به حضور و پیشگاه حضرت علی - علیه السلام - عوض شدن و رنگ

ولایت گرفتن و باز شدن چشم و گوش ملکوتی است و چون حقایق و باطن اشیاء و اشخاص برایم منکشف می گردد، نمی خواهم چشم من به یکی از دوستانم بیفتد که مبدا آنها را به غیر صورت انسان بینم و رازهای پنهانی و عیوب نهانی آنان پیش من فاش شود و در نتیجه نفس من از آنان مکدر شده و نسبت به او در من تنفر ایجاد گردد، دل می خواهد سر آنها حتی در پیش نفس من پوشیده بماند.

ماجرای تجرد برزخی شاگرد به دست آخوند

آیت الله میرزا جواد آقای ملکی تبریزی، مدّت چهارده سال ملازم آخوند مولی حسینقلی همدانی رضوان الله علیه بوده اند. مرحوم حاج میرزا جواد آقا می فرمودند: که روزی استاد به من فرمود تربیت (فلان کس) به عهده شما است. و آن شاگرد بسیار همّتی عالی و سعی بلند و رّسا داشت شش سال در مراقبت و مجاهدت دوران مقدّماتی تجرد را پیمود و قابلیت افاضه مقام تجرد را پیدا نمود.

خواستم به دست استاد بدین خلعت مخّلع گردد او را نزد استاد خود بردم عرض کردم: این آقا کار خود را انجام داده و مطلوب آنست که به دست مبارک بدین فیض نایل آید.

مرحوم آخوند رضوان الله علیه با دست مبارک خود اشاره ای فرمودند و گفتند: تجرد مثل این است

آن شاگرد می گوید: فوراً دیده شد که من از بدنم جدا شده ام و تمام بدن خود را در کنار خود به همان حال که بودیم مشاهده می نمودم.

پناه بردن به خداوند برای حل مشکلات علمی

آیت الله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی در این مورد می فرماید: «استادمان - ملا حسینقلی همدانی - به ما توصیه می فرمود که وقتی در مسائل علمی متحیر شدید و برایتان مشکلی پیش آمد، به خداوند ملتجی شده و به پیشگاه حضرتش تضرع نمایید و این برای ما به تجربه ثابت شده است

راه عرفان، عمل به شریعت است

آخوند ملا حسینقلی همدانی مانند سایر عرفای بزرگ معتقد است که راه عرفان از شریعت می‌گذرد و حرف کسانی که خود را به عرفا چسبانده‌اند ولی واقعا عارف نیستند مبنی بر اینکه هر کس عارف باشد نیاز به شریعت ندارد، کاملاً غلط و نادرست است.

آخوند همدانی در این زمینه می‌فرمود: «به جز التزام به شرع شریف در تمام حرکات، سکنت، تکلمات، لحظات و غیرها راهی به قرب حضرت ملک الموت جلّ جلاله نیست و به خرافات ذوقیه (اگر چه ذوق در غیر این مقام خوبست) آن طور که عادت جهّال صوفیه (خذلهم الله جلّ جلاله) می‌باشد، راه رفتن چیزی جز دوری از حضرتش را در بر ندارد؛ حتی شخصی هر گاه ملتمز به نزدن شارب و نخوردن گوشت بوده باشد، اگر ایمان به عصمت ائمه اطهار - علیهم السلام - آورده اشد، باید». بفهمد که از حضرت احدیت دور خواهد شد

شیوه علامه سید علی قاضی همان شیوه آخوند همدانی بود

علامه طهرانی می‌نویسد: «مرحوم قاضی رضوان الله علیه، طریقه عرفان و توحید مرحوم حاج سید أحمد (کربلایی) را قبول داشته است؛ و دستورات آن مرحوم را که طبق رویه و منهج استاد بزرگ». آخوند ملا حسینقلی همدانی بوده است، به شاگردان خود می‌داده است

کاش خداوند مرا مثل آخوند، صوفی قرار دهد

علامه طهرانی از علامه طباطبایی نقل می‌کند: «جماعتی، دسته جمعی توطئه نموده بودند، و درباره روش عرفانی و الهی و توحیدی مرحوم آخوند ملا حسینقلی انتقاد کرده، و یک عریضه‌ای به مرحوم آیت الله شربانی نوشته بودند. (در اوقاتی که مرحوم شربانی ریاست مسلمین را داشته، و به عنوان رئیس مطلق وقت شمرده می‌شده است.) و در آن نوشته بودند که آخوند ملا حسینقلی روش صوفیانه را پیش گرفته است.

:مرحوم شربانی نامه را مطالعه فرمود، و قلم را برداشت و در زیر نامه نوشت

«کاش خداوند مرا مثل آخوند، صوفی قرار بدهد»

دیگر با این جمله شریانی کار تمام شد؛ و دسیسه‌های آنان همه بر باد رفت

چه کسانی به مقامات دینی می‌رسند؟

آیت الله میرزا جواد ملکی تبریزی از استادش آخوند ملا حسینقلی همدانی چنین نقل می‌کند: «شیخ و پیشوای من در علوم حقه برایم حکایت نمود که از طالبان آخرت احدی به مقامی از مقامات دینی نرسید مگر آنان که اهل تهجد و شب زنده‌داری بودند»

نظر آیت الله میرزا جواد ملکی تبریزی درباره آخوند همدانی

عارف بالله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی درباره استادش در کتاب اسرار الصلاة می‌نویسد: حکیم... عارف و معلم خبیر و طیب کاملی بسان او ندیدم

در جای دیگر از آن کتاب می‌نویسد: مرا شیخی بود جلیل‌القدر، عارف، عامل، کامل - قدس الله... تربته - که کسی نظیر او در این مراتب را ندیدم

میرزا جواد آقا ملکی تبریزی از شدت علاقه به استادش (آخوند ملا حسینقلی همدانی)، نام فرزندش را حسینقلی گذاشت

در ادامه به توصیف و برخی روش‌های تربیتی و مکتب اخلاقی همدانی می‌پردازیم: در مکتب او قرآن و سنت جایگاه ویژه‌ای دارد. دو اصل (اقرء و ارق) و (کلامکم نور) اساس مکتب اخلاقی او بود. قرآن در مکتب او، راه شهود حق است، همچنین در اندیشه‌های عرفانی او، قرآن راهنمای صراط مستقیم است و امامان صراط عینی قرآن هستند. از موعظه‌های قرآن و احادیث پند می‌گیرد. او شریعت را هم بستر رسیدن به وصال می‌داند و هم حلقه همیشگی اتصال. ریاضت را از غیر راه شرع و عبادات مأثوره جهالت و گمراهی می‌شمارد.

در مکتب اخلاقی همدانی فطرت جایگاهی ویژه دارد. او دانش را به بسیار فراگیری آن نمی داند. تهجد و ریاضت را بهترین راه رسیدن به علم و معرفت حقیقی می شمارد. ذکر را که بسیار سفارش می کند و شاه کلید رسیدن به مقامات می داند و مداومت آن را بر سالک لازم می داند، ذکر یا دعای یونسیه است: (لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین) او این ذکر را به بسیاری از شاگردانش به گونه هایی مختلف سفارش کرده است.

آثار و تالیفات

این عالم وارسته، بیشتر سال های عمر خود را صرف تعلیم و تربیت شاگردان خود کرد و فرصت چندانی برای تألیف به دست نیاورد و بیش تر تقریرات او به قلم شاگردانش صورت گرفت. برخی از آثار وی عبارتند از: تقریرات دروس فقه و اصول شیخ انصاری، تقریرات درس آقا سیدعلی شوشتری، سه جلد تقریرات درس فقه (شامل صلاة المسافر، الخلل و القضاء و الشهادات که شاگردانش آن ها را فراهم آورده اند)، تقریرات درس فقه (در مبحث رهن که یکی از شاگردانش آن را نوشته و در کتابخانه محدث نوری موجود است)، امالی (در موضوع اخلاق که بعضی از شاگردانش آن را جمع آوری کرده اند) و مکاتبات و دستورالعمل ها (که میرزا اسماعیل تبریزی آن ها را همراه با بعضی دستورالعمل ها و مکاتبات احمد کربلایی و محمد بهاری و محمد بیدآبادی جمع آوری کرده و در پایان کتاب تذکره المتقین به چاپ رسانده است)

کتاب شمع جمع

تاکنون چندین اثر در خصوص زندگی ملا حسینقلی همدانی به رشته تحریر درآمده است که از جمله مهم ترین آنها می توان به شمع جمع نوشته احمد نثاری اشاره کرد. در این کتاب آمده است: آموزه های اخلاقی سلوکی آخوند ملا حسینقلی همدانی را به صورت کامل در چهار دستورالعمل ملاحظه خواهید کرد؛ چکیده این دستورالعمل ها را می توان به شرح ذیل برشمرد: الف. معرفت به شریعت شریف اسلام ب. التزام به شریعت در تمام حرکات، سکنت، تکلمات و لحظات ج. جد و سعی در ترک معصیت و دوری از گناه که اهم اشیا در قرب به سوی خدا است که ترک گناه آغاز و

انجام، ظاهر و باطن دین است د. مراقبت دائم و رعایت ادب در محضر مقدس الهی و توجه، توسل و محبت ورزی به پیامبر اکرم (ص) و ائمه معصومین (ع) و حضرت زهرا (س) و علمای عامل ه. شتاب در توبه ورزی و سپس مراقبت و کشیک نفس کشیدن همیشگی و. معرفت نفس که برای رسیدن به آن باید برنامه منظمی داشت از جمله: ۱. برنامه غذایی: باید انسان یک مقدار زیاده بر معمول تقلیل غذا و استراحت بکند تا جنبه حیوانیت کمتر و روحانیت قوت بگیرد. ۲. برنامه خواب: یک ساعت از مقدار طبی کمتر باشد (مقدار طبی ۷ ساعت است). ۳. شب زنده داری: احدی به مقامی از مقامات معنوی نرسد مگر آن که تهجد و شب زنده داری داشته باشد ۴. ذکر: یعنی قدری از شب را باید مشغول ذکر باشد، اگر بی مراقبت مشغول ذکر شود، بی فایده است ۵. برنامه فکر: در مرگ و در سختی مرگ و جان کندن فکر کند، فکر کند در این که مرگ برای دوستان خدا، اول راحتی و شادمانی و بهجت است...»

با عرشیان خاک نشین از دیگر آثاری است که به بیان حالات و روش سلوک و زندگی و دستورالعمل های همدانی پرداخته است، نویسنده وی را به عنوان استاد اساتید عرفان عملی عصر معاصر معرفی می کند.

خاموشی:

سرانجام این عارف نامدار پس از سال ها تربیت شاگردان و تلاش برای اشاعه دین اسلام و تربیت انسان های صالح در شعبان ۱۳۱۱ هجری در کربلا دیده از جهان فرو بست و در صحن مطهر امام حسین (ع) به خاک سپرده شد.

ایه الله محمد جواد انصاری همدانی



مقدمه

بعد حمد و ثناء الهی و درود و صلوات بر خاتم پیامبران حضرت

محمد(ص) و اهل بیت طاهرینش

یکی از شخصیت های معنوی در دوران ما ایه الله محمد جواد انصاری
همدانی هستند.

ایشان در عمر مبارک خود باعث هدایت افراد زیادی به نور ایمان و
معرفت الهی شدند. از جمله شاگردان ایشان ایه الله دستغیب و ایه الله
نجابت هستند.

همچنین بزرگانی چون ایه الله میلانی و ایه الله سید محمد تقی خوانساری
از ایشان دستورالعمل معرفتی می خواستند.

در این کتاب درمورد زندگی این ولی خدا و توصیه ها و تذکرات ایشان
جهت رسیدن به خدا مطالب متنوعی آورده می شود.

زمستان 1402. کرمانشاه

عجب نمازی!

دکتر علی انصاری (فرزند مرحوم انصاری همدانی) بیان می کند

آقای انصاری در شبستان حاج محمد طاهر، در مسجد جامع همدان «

نماز می خواند و افرادی که با ایشان نماز می خواندند همان افراد خاصی بودند که نسبت به آقا شناخت داشتند. و بعد از نماز مغرب و عشاء

ایشان همراه چند تن از شاگردانشان به منزل می آمدند و من هم همراه پدرم بودم. این ها بعد از نماز طوری حالشان منقلب می شد که هیچ کدام یارای صحبت کردن نداشتند و کاملاً در سکوت و خلوت خودشان فرو رفته بودند.

یک بار که از مسجد بر می گشتیم یکی از دوستان آن چنان انقلاب روحی شدیدی پیدا کرده بود که به نفس نفس افتاده بود و بلاانقطاع اشک می ریخت.

هوا هم سرد و زمستانی بود. به منزل که رسیدیم، همه رفتند زیر کرسی نشستند، ولی ایشان از شدت حرارتی که داشت بیرون کرسی افتاده بود و آن قدر سینه اش حرارت داشت و نفس نفس می زد که مرحوم ابوی فرمود: بروید روی سینه اش برف بگذارید.

برف را که روی سینه ایشان گذاشتند، مثل این بود که برف را روی بخاری گذاشته بودند، چیز ... این طور صدا می کرد

:آقای اسلامیة از شاگردان ایشان، در احوال استادش می گوید

گاهی بعد از نماز همین طور که رو به قبله بودند، شاگردانشان متوجه « می شدند که ایشان در حالت عادی نیست و از خود بی خود است

علامه محمد حسینی تهرانی درباره ایشان چنین می نویسد:

شرح حال اجمالی مرحوم آیه الله انصاری

بسم الله الرحمن الرحيم

سطور ذیل، شرح و ترجمه احوال حضرت آیه الله مرحوم حاج شیخ محمد جواد انصاری همدانی رحمه الله علیه است که بقلم این حقیر سیّد محمد حسین حسینی طهرانی به رشته تحریر درآمده در وقتی که از همدان از اینجانب طلب نموده بودند؛ این حقیر صورت آن مرقومه را در اینجا برای حفظ، یادداشت نمودم:

فرید عصر و حسنه دهر، ترجمان قرآن و سلمان زمان آیه الله العظمی عالم عابد زاهد ناسک، عالم بالله و بأمر الله، مرحوم فردوس و ساده حاج شیخ محمد جواد انصاری همدانی رضوان الله علیه، فرزند مرحوم حجّة الاسلام حاج ملا فتحعلی همدانی که نیز از بزرگان علمای عصر خود بوده‌اند، در سنه ۱۳۲۰ هجریّه قمریّه چشم به جهان بگشود و در همان دوران طفولیت تحت سرپرستی والد ماجد مقدمات علوم ادبیّات فارسی و عربی و منطق را فرا گرفت، و در دوران شباب فقه و اصول فقه را نزد علمائی کم نظیر مانند مرحوم حجّة الاسلام خلخالی و حجّة الاسلام حاج

سید علی عرب که از برجستگان علماء و اعظم فقهاء بوده‌اند در شهر خود فرا گرفت. و رشته‌های طبّ خمسہ یونانی و أبو بکر زکریای رازی و دیگران را نزد دانشمند عالیقدر طیب حاذق و حکیم متبحّر مرحوم حاج میرزا حسین کوثر همدانی آموخت و در این زمینه نیز به مرتبه عالی رسید.

مرحوم حاج شیخ محمد جواد پس از اتمام تحصیلات فوق به جهت تکمیل فقه و اصول و نیل به درجه اجتهاد، در حدود سی سالگی رهسپار دیار مقدّس قم گردید و در حوزه مقدّسه علمیّه مدّتها در محضر درس مرحوم استاد بی‌بدیل، مرجع وقت حضرت آیة الله العظمی حاج شیخ عبد الکریم حائری اعلی الله مقامه الشّریف حاضر می‌شد و بهره‌ها می‌برد تا در این رشته تخصّصی نیز به مقام عالی نائل آمده و به اجازات اجتهاد متعدّدی از مراجع ذی قیمت وقت فائز و در مسائل فقهیّه صاحب فتوی گردید، بطوری که بعضی از دوستان و آشنایان از ساکنین همدان و غیره از آن مرحوم تقلید نموده‌اند.

در همین ایّام بود که نسیم نفحات قدسیّه الهی بر دلش وزید، و بارقه جذبات عالم علوی بر قلبش رسید، و به مصداق کلام مولی الموحّدین امیر المؤمنین علیه السّلام «حَتَّى دَقَّ جَلِيلُهُ وَ لَطَفَ غَلِيظُهُ وَ بَرَقَ لَهُ لَامَعٌ كَثِيرُ الْبَرَقِ»^۱ یکباره شراشر وجودش دگرگون شد و جذبه عالم قدس

تار و پود وجود او را بر باد داده با نور الهی به دنبال گمشده خود برای رسیدن به حرم امن و امان، اضطراب و تشویشی بس هائل در او پدید آمد. خواب و خوراکِ او را ربود. روزها در بیابانها و کوههای اطراف قم میرفت و تا شبانگاه بتماشای مظاهر جمال و حیات می پرداخت و با تنهایی و خلوت، انسی عجیب گرفت.

و چون سالیانی چند از رحلت عالمِ تحریر و عارف بی بدیل، استاد کامل اخلاق و معارف الهی *إنسان العین و عین الإنسان* مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی *أعلى الله مقامه الشریف* میگذشت، هر چه نزد شاگردان معروف او تردد نمود و برای فتح و گشایش رفت و آمد کرد اثری نیافت، تا رفته رفته آتش عشق در نهاد او رو به فزونی گذارد و هموم و غموم فراق، جان او را مشتعل ساخت، ناله جانسوز او هر بیننده‌ای را متأثر میکرد و گریه جانگداز او هر نظر کننده‌ای را میگذاخت؛ که ناگهان پرده غیب بالا رفت و حجابهای ظلمانی و نورانی بر کنار شد؛ نسیم جانبخش رحمت از حرم الهی بوزید و آب حیات جاودانی به بقای حق بر دل سوخته او بعد از فنای او از مراحل نفس سرازیر شد و از جزئیّت به کلیّت پیوست.

در این هنگام به موطن اصلی خود همدان مراجعت نموده برای دستگیری عاشقان و دلباختگان حرم انس الهی سکنی گزید. با نهایت

آرامش و سکون برای رسانیدن حق و تبلیغ شریعت غراء و ابلاغ احکام و مسائل شرعیّه و معارف الهیّه و تربیت نفوس ناقصه اهتمامی عجیب نمود.

در هر مسجدی خالی و مخروبه بود، اقامه جماعت می نمود. بسیاری از اوقات در مسجد پیغمبر و اخیراً در زاویه‌ای از مسجد جامع شهر اقامه جماعت داشت. مأمومین او غالباً مردمان پاکدل و پاکیزه ضمیر و عاری از هوی و هوس بودند.

در جلسات شبانه و روزانه سیّار در منزل شیفتگان حقائق تردّد می نمود، و شاگردانی بس ارجمند و عالیقدر تربیت نمود که هر یک از آنان در همدان موجب عبرت همگان و حجت الهی بر مردمان در اخلاق و کردار بودند. در روزهای جمعه با معیت شاگردان به صحرا میرفت و با یک دنیا از خلوص و صفا و حقیقت به تماشای آیات الهی در مظاهر امکان و افق وسیع حیات می پرداخت.

مرحوم انصاری رضوان الله علیه برای برآوردن نیازمندی‌های مسلمانان اهتمامی وافر داشت. و در امر به معروف و نهی از منکر سعی بود. و در کمک و مساعدت به فقرا و مسکینان و ارباب حوائج بی اختیار بود. و در بذل و انفاق بی نظیر بود. به بسیاری از خانواده‌های مستمند که در گوشه

و کنار شهر بودند و ابدا کسی از حال آنان اطلاع نداشت مساعدت‌ها می‌نمود، و با دست خود برای آنان غذا و لباس و فراش می‌برد. و در إخفای این امور به حدّی دقیق بود که حتّی از شاگردان خاصّ خود مخفی میداشت.

مرحوم انصاری رحمه‌الله‌علیه نه تنها یک مرجع دینی و عالم روحانی بود، بلکه مانند یک فرد از افراد خانواده در برآوردن نیازمندی‌های آنان می‌کوشید. در زمستانهای سرد همدان برای معالجه مَرَضی و عیادت بیماران آنان به منزلشان می‌رفت و چه بسا خود تهیه دوا می‌نمود. و تا فرد گرفتاری را از گرفتاری آزاد نمی‌نمود آرام نمی‌گرفت. آرامش دل او در آرامش خلق خدا بود و نگرانی او در اضطراب آنان.

بنابراین اگر گفته شود که مرحوم انصاری قُدّس سرّه یکی از اولیای برجسته قرن اخیر بود که قولاً و عملاً و اعتقاداً و سرّاً در ممشای ائمه طاهرین صلوات الله علیهم أجمعین قدم میزد و نمونه‌ای بود که سیره و اخلاق و معارف آن بزرگواران را به عصر خود معرفی می‌نمود، سخن به گزاف نرفته است.

مرحوم انصاری رَحِمَهُ اللهُ مَدّت بیست و پنج سال در همدان به همین منوال زندگی نمود تا بالأخره بواسطه عارضه قلبی در روز جمعه دوّم شهر

ذو القعدة الحرام ۱۳۷۹ هجریه قمریه دعوت الهی را لَبَّیک گفت و مرغ
روحش به آستان قدس پرواز نمود. در تشییع جنازه او تعطیل عمومی
شد، و اکابر علمای متقی و پرهیزگار همدان شرکت کردند، و سه روز در
مسجد جامع مجلس ترحیم بر پا بود. جنازه او را به قم حمل و در یکی از
مقبره‌های شمالی در جوار قبر حضرت علی بن جعفر سلام الله علیهما به
خاک سپردند.

همچنین مرحوم علامه طهرانی قدس سره در صفحه ۱۲۶ کتاب روح
مجرد در پاسخ به این سخن که مرحوم آیت الله انصاری رضوان الله علیه را
برخی صوفی خوانده‌اند می‌فرمایند:

«تمام این مطالب منقوله از ایشان کذب محض است. اوّلًا :
مرحوم آقای انصاری جدّاً با طریقه صوفیان مخالف است؛ و آن راه را راه
ترقی و قوّت نفس می‌داند، نه راه فنای نفس. ایشان صریحاً می‌فرمایند:
راه تکامل بجا آوردن اعمال تقرّبی است، خواه ظهور داشته باشد یا
نداشته باشد.

آری معلوم است که در عرف عوام و درس خوانده‌های بی‌سواد ما، هر کسی را که نمازهای نافله را بخواند لیلیّه و نهاریّه، و سجده طویله بجا بیاورد، و دنبال حلال برود، و جدّاً از مجالس لهو و غیبت و دروغ و أمثالها اجتناب کند، و قدری برای اصلاح خود از عامّه مردم دنیاپرست کناره بگیرد، وی را صوفی خوانند. و این نیست مگر از شقاوت و بخت برگشتگی واعظان غیرمتّعظ، تا چه رسد به عوام.

مگر مرحوم آخوند ملّا حسینقلی همدانی

را در نجف صوفی نخواندند؟! مگر مرحوم حاج میرزا علی آقا قاضی

را صوفی نشمردند؟! مگر مرحوم حاج شیخ محمّد حسین اصفهانی کمپانی را صوفی نشمردند، و رساله مطبوعه او را در مطبعه بدین تهمت

آتش نزدند؟! مگر مرحوم حاج میرزا جواد آقای تبریزی ملکی

را صوفی نگفتند؟! عزیز من به این حرفهای مغرضین و معاندین و دنیاپرستان گرچه در لباس اهل علم باشند نباید گوش فرا داد! و إلّا کلاحت تا روز قیامت در پس معرکه خواهد ماند.»

۱. نهج البلاغه» طبع مصر با شرح عبده: ص ۳۴۹، خطبه ۲۱۲: «تا اینکه در اثر ریاضت و مجاهده در راه خدا بدنش نحیف گشت و نفسش لطیف و مصفی شد و برقی پر نور در درونش درخشید».

نگاهی دیگر به زندگی ایه الله محمد جواد انصاری

تولد: 1281 شمسی

محل تولد: همدان

وفات: 1339 شمسی

مزار: قم - گلزار امام زاده علی بن جعفر علیه السلام

عمر: 58 سال

اساتید: آیت الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی و حضرات
آیات: حاج میرزا حسین کوثر همدانی، میرزا علی خلخالی، حاج آقا علی
شهیدی، حاج آقا رضا واعظ و....

شاگردان: حضرات آیات شهید سید عبدالحسین دستغیب، شیخ حسنعلی
نجابت شیرازی، سید محمد حسین حسینی تهرانی، پهلوانی تهرانی
(سعادت پرور).

ولادت:

فقیه عارف، حضرت آیت الله حاج شیخ محمدجواد انصاری همدانی قدس سره، فرزند عالم ربانی حاج ملا فتحعلی همدانی، در سال 1281 شمسی در شهر همدان چشم به جهان گشود. از همان دوران کودکی نشانه های عظمت روحی و استعداد عجیبی در ایشان مشاهده می گردید و آینده ای روشن را نوید می داد.

تحصیلات:

آیت الله انصاری به لحاظ برخورداری از هوش بالا و قریحه ذاتی و هم چنین علاقه ای که نسبت به تحصیل ابراز می داشتند، از سن هفت سالگی دروس رسمی حوزه و صرف و نحو را نزد والد محترمشان شروع کردند، و بعد از رحلت پدر، تحصیلات خود را در محضر اساتید برجسته همدان ادامه دادند.

مهاجرت به قم:

پس از اتمام سطوح عالی با تشویق اساتید خود عازم حوزه علمیه قم گردیدند و در حوزه درسی آیت الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حایری قدس سره شرکت نمودند. پنج سال مدام از محفل نورانی مؤسس حوزه علمیه قم و دیگر اساتید، بهره بردند و به رتبه اجتهاد و

استنباط احکام نایل گردیدند. ایشان از همان زمان، با بزرگانی چون آیات عظام امام خمینی، سید محمد تقی خوانساری و ملا علی معصومی همدانی آشنا بودند و با ایشان ارتباطی صمیمی داشتند، و در جلسات خود با احترام از امام خمینی یاد می کردند و می فرمودند: «حاج آقا روح الله آتیه ای بسیار روشن دارند».

تحول درونی:

پس از مراجعت به همدان بر اثر یک تحول درونی که در ایشان ایجاد شد، به تهذیب نفس و سیر و سلوک روی آوردند و در نتیجه، شیفتگان بسیاری از ایران و کشورهای همجوار، از محضر نورانی و انفاس قدسیه اش بهره مند شدند. ایشان آغاز تحول درونی خود را چنین بیان کرده اند: من به تشویق علمای همدان به دیار قم رهسپار شدم و آن زمان به طور کلی با عرفان و سیر و سلوک مخالف بودم، تا این که برایم اتفاقی پیش آمد. یک روز در همان سن جوانی که به همدان رفته بودم، به من اطلاع دادند که شخص وارسته ای به همدان آمده و عده ای را شیفته خود کرده. من به آن مجلس رفتم و دیدم عده زیادی از سرشناس ها و روحانیون همدانی گرد آن شخص را گرفته اند و او هم در وسط، ساکت نشسته بود. پیش خود فکر کردم: گرچه این ها افراد بزرگی هستند و دارای تحصیلات عالیه می باشند، اما تکلیف شرعی من می باشد که آنان

را ارشاد کنم! نزدیک به دو ساعت با آن ها صحبت کردم و به کلی منکر عرفان و سیروسلوک الی الله به صورتی که عرفا می گفتند، گشتم. پس از سکوت من، مشاهده کردم که آن ولی الهی، سر به زیر انداخته و با کسی سخن نمی گوید.

بعد از مدتی سر بلند نمود و با دید عمیقی به من نگریست و گفت: «**عن قریب است که تو خود، آتشی به سوختگان عالم خواهی زد.**» من متوجه گفتار وی نشدم، ولی تحول عظیمی در باطن خود احساس کردم و برخاستم از میان جمع، بیرون آمدم، در حالی که احساس می کردم که تمام بدنم را حرارت فرا گرفته است... نماز مغرب و عشاء را خواندم، بدون خوردن غذایی به بستر خواب رفتم. نیمه های شب بیدار شدم، در حال خواب و بیداری دیدم گوینده ای می گوید: «العارف فینا کالبدر بین النجوم و کالجبرئیل بین الملائکه».... از آن به بعد، این طرف و آن طرف زیاد مراجعه کردم که شاید دستم به ولی کاملی برسد و از وی بهره گیری نمایم... تا این که خود را تنها و بیچاره و مضطر دیدم، سر به بیابان ها و کوه های اطراف قم گذاشتم. صبح ها می رفتم و عصرها برمی گشتم. تا این که پس از چهل الی پنجاه روز، تضرع و توسل به ساحت مقدس معصومین علیهم السلام، وقتی اضطرار و بیچارگی ام به حد اوج خود رسید و یکسره خواب و خوراک را از من ربود، ناگهان پرده ها از

جلوی چشم من برداشته شد و نسیم جانبخش رحمت از حریم قدس الهی وزیدن گرفت و لطف الهی شامل حالم گردید. «...»

از نگاه دیگران

سخنان بزرگان و برخی از شاگردان حضرت آیت الله انصاری همدانی قدس سره در تجلیل و تمجید آن مرد الهی تا حدودی، مقام و منزلت اخلاقی و عرفانی ایشان را برای خوانندگان روشن می کند. در این رابطه وقتی که از آیت الله نجابت که از شاگردان ممتاز آیت الله انصاری بود، سؤال شد که استاد را چگونه یافتید؟ بعد از آه سردی که کشید، گفت: «ان کان عالما فنعم العالم و ان کان عارفا فنعم العارف و ان کان طیباً فنعم الطیب.» در جای دیگر از مرحوم آیت الله نجابت نقل شده: «من در خدمت آیت الله (سیدعلی آقا) قاضی بودم و در ایام طلبگی در نجف، و زیر نظر ایشان؛ روزی که چندان هم به رحلت آن بزرگوار نمانده بود، پرسیدم: آقا، بعد از شما به که مراجعه کنیم؟ فرمودند: تنها کسی را که می شناسم، مردی است در همدان به نام آیت الله شیخ محمدجواد انصاری»...

از آیت الله شهید دستغیب نیز چنین نقل شده: «لذا یدی که از سخنان حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه وآله وسلم و حضرات معصومین

علیهم السلام به وسیله ایشان نصیب بنده می شود، از دیگر کسی نصیب نشده و بهره های روحانی و علمی، آن مقدار که از ایشان استفاده نمودم، از دیگری استفاده ننموده ام.»

شیوه های تربیتی

آیت الله انصاری پس از تحول درونی ای که برایشان رخ داد و با رقه رحمت الهی از عالم ملکوت قلب ایشان را نوازش کرد، به موطن خود بازگشتند و خود را وقف تربیت و تزکیه نفوس مستعد نمودند.

ایشان تمام تازه واردین را در هر لباس و موقعیتی راه می دادند و با یک نگاه، کنه و حقیقت افراد را می فهمیدند و مستعدین آنان را انتخاب می کردند. شاگردان ایشان نقل کرده اند که ما عکس افراد را که به آقا نشان می دادیم، ایشان تشخیص می دادند که صاحب عکس به درد سیر و سلوک می خورد یا نه. روش تربیتی ایشان، همان شیوه مرحوم آخوند ملاحسینقلی همدانی بود؛ یعنی التزام کامل به شرع اسلام. می فرمودند: تبعیت کامل از علمای شریعت، اولین قدم سالک است و خطر مهمی که سالک در این مسیر دارد، بد بینی به علمای شریعت است. اشخاصی که از ایشان درخواست دستور می کردند، می فرمودند: قبل از هر چیز تکلیف خود را با خلق خدا پاک کنید. بعد از تصفیه حساب با خلق، می

فرمودند: حساب های خود را که با پروردگار داشته اید و ناقص بوده اند، آن ها را درست کنید. از قبیل نماز، روزه، وجوهات و ...

دستورالعمل به بزرگان

در ملاقات هایی که حضرت آیت الله انصاری همدانی با بزرگان داشتند، گاه آن ها از آیت الله انصاری درخواست دستورالعمل می کردند که از جمله آن بزرگواران مرحوم آیت الله سیدمحمدتقی خوانساری بودند.

هم چنین نقل شده در سفری که حضرت آیت الله انصاری به مشهد مقدس داشتند، ملاقاتی با دوست عزیزشان مرحوم آیت الله العظمی سیدمحمدهادی میلانی داشتند. در آن جلسه ایشان از آقای انصاری درخواست دستورالعمل می کنند. حضرت آیت الله انصاری در مقابل آقای آیت الله العظمی میلانی تأدب نموده، می فرمایند: «آقا شما ما را ارشاد کنید.»

حضرت آیت الله میلانی می فرمایند: «شما را به جدم این تعارفات را کنار بگذارید؛...» آیت الله انصاری می فرمایند: «جناب عالی نیازی به ریاضت و عبادات سنگین ندارید؛ فقط سعی کنید وجوهات شرعیه که به دست مبارکتان می رسد به اهلش برسانید.»

در این جا آیت الله العظمی میلانی قدس سره منقلب گردیدند و محکم به پشت دست خود زدند و فرمودند: «وقتی از اولیای خدا سؤالی می کنی، به ریشه می زنند!»

مأموریت الهی

حضرت آیت الله انصاری همدانی قدس سره، هر جا عاشقی دلسوخته می یافتند، به کمکش می شتافتند و او را هر چند در نقاط دور دست بود، یاری می کردند. در همین راستا سفری به پاکستان نمودند. جناب دکتر علی انصاری، فرزند ایشان نقل کرده اند: «از والد محترم سبب این مسافرت را پرسیدم. ایشان فرمودند: عاشق سوخته دلی در آن جا بود و ما از جانب خدای تعالی وظیفه پیدا کردیم که به یاری ایشان بشتاییم.»

مخالفت با صوفیه

حضرت آیت الله انصاری با سلک تصوف و درویشی به شدت مخالف بودند و آن را دور کننده آدمی از راه می دانستند. می فرمودند: من اکثر این ها را بررسی کردم و دیدم برنامه ای مغایر با شریعت اسلام دارند. هر وقت بزرگان و روسای سلسله های مختلف، برای استفاده از محضرشان می آمدند، اول سعی می کردند آن ها را راهنمایی و ارشاد کنند و اگر قبول نمی کردند، از آنان دوری می گزیدند.

ویژگی‌ها

حضرت آیت الله انصاری از شاگردان مکتب اهل بیت عصمت علیهم السلام و متخلق به اخلاق آن بزرگواران بودند. بسیار مهربان و مهمان نواز بودند، و تقریباً در تمام طول سال، مهمان داشته و شخصاً از آن‌ها پذیرایی می‌کردند. از شهرت و نام، بسیار گریزان بودند و می‌فرمودند: «آرزو دارم بر سر کوهی روم که هیچ کس مرا نشناسد» و بارها تکرار می‌کردند: «از زمانی که مشهور شدم به زحمت افتادم». ایشان انسانی سلیم النفس، ساده زیست، بی‌آلایش و بسیار متواضع بودند. با وجود بهره‌مندی از مراتب بالای علمی و اخلاقی، بی‌ادعا بوده و خود را چیزی نمی‌پنداشتند.

تقید به شرع مقدس

از خصوصیات بارز ایشان، تقید به تمام معنا به شرع مقدس بود. به واجبات و مستحبات و ترک محرمات و مکروهات اهتمام تام داشتند و برای غسل جمعه اهمیت زیادی قائل بودند.

ایشان دائم الوضو بودند، حتی در شب اگر چندبار از خواب بیدار می‌شدند، وضو می‌گرفتند، سپس مجدداً به بستر می‌رفتند. از مجالس گناه

و معصیت، مخصوصاً غیبت پرهیز داشتند و اجازه نمی دادند کسی در حضورشان غیبت کند.

کرامات

کرامات فراوانی از این عالم عارف و عبد صالح خدا به وقوع پیوسته که به چند مورد آن اشاره می شود. یکی از ارادتمندان ایشان به نام سیدعباس نقل کرده: یک روز با همسرم مشاجره لفظی پیدا کردم و چون عصبانی بودم، یک سیلی محکم به صورت او زدم!! ولی بلافاصله پشیمان و ناراحت شدم. پیش خود گفتم: برای این که دلم آرام بگیرد به مدرسه علمیه آخوند بروم، چون طرف عصر بود و طلبه ها دور هم جمع بودند، در کنار آن ها بنشینم تا از صفای آن ها دلم آرام بگیرد. در مسیر راه که می رفتم، گذرم از کنار خانه حضرت آیت الله انصاری افتاد. پیش خود گفتم: بهتر است اول نزد آیت الله انصاری جهت عرض سلام بروم. وقتی اجازه خواستم و خدمت آقا رسیدم، سلام کردم. آقا پس از جواب سلام، بلافاصله فرمودند: سیدعباس! می شد که زنت را نزنی و دیگر نیاز نبود دنبال جایی بگردی که دلت آرام گیرد! سیدعباس می گوید: وقتی این حرف را فرمود، من از خجالت خیس عرق شدم. «...»

خبر از شهادت

یکی دیگر از ارادتمندان حضرت آیت الله انصاری می گوید: به اتفاق آیت الله دستغیب و آیت الله نجابت، به همدان خدمت آیت الله انصاری رفتیم. در یکی از روزها که خدمت آن عالم ربانی نشسته بودیم، شهید دستغیب از آیت الله انصاری درخواست نمود که او را در رسیدن به مقام فنا یاری کند و در این موضوع، اصرار فراوان داشت.

بعد، آیت الله دستغیب جهت کاری از اطاق بیرون رفتند؛ آیت الله انصاری به ما رو کرد و فرمود: این سید برای رسیدن به مقام فنا خیلی اصرار می کند، ولی نمی داند که مقام فنای او باعث شهادت و کشته شدنش به وسیله دشمنان اسلام می شود.

از آیت الله نجابت نیز نقل شده: من خودم حاضر بودم که آیت الله انصاری صریحاً خبر از به شهادت رسیدن آیت الله دستغیب را دادند.

رفتن فرشتگان روز

روزی هنگام غروب که حاضران منتظر اذان مغرب و اقامه نماز جماعت بودند، حضرت آیت الله انصاری به مؤذن فرمودند: اذان مغرب را بگو. مؤذن گفت: آقا هنوز اذان نشده. آقا فرمودند: مگر رفتن فرشتگان روز و آمدن فرشتگان شب را ندیدی؟!

همچنین حکایاتی درباره ایشان از علامه طهرانی نقل شده است: مهمترین صفت بعد از عمل به فرائض از حضرت آقا - روحی فداه - (مرحوم انصاری) سؤال نمودم: برای راه خدا چه صفتی از همه صفات بهتر است؟ فرمودند: بعد از فرائض، خدمت به خلق خدا از همه بهتر است.

پس از چند دقیقه سکوت فرمودند: می دانید و عکسش از همه مضرتتر است؟ پس از چند دقیقه سکوت فرمودند: می دانید عکسش چیست؟ عکسش ایدای به خلق خداست در مقابل احسان به خلق خدا. بعضی از شعرا مطالب حقّای را گفته اند و در واقع خدا به زبان آنها جاری ساخته؛ یکی گوید: «می بخور، منبر بسوزان، مردم آزاری مکن.» دیگری فرماید: تا توانی دلی به دست آور / دل شکستن هنر نمی باشد. در رساله «نور وحدت» فرماید: «مرنجان کسی را که مقصود تو است

در قرآن فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّملُ ادْخُلُوا مَسْكَنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَنُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ»

مطلب به اندازه ای بالاست که به سلیمان و جنود او نسبت عدم شعور داده شده است، نسبت به اذیت حیوان کوچکی مانند مورچه؛ ببینید فرق بین اینجا و مقام امیرالمؤمنین تا کجاست که فرماید: واللّٰه لو أُعْطِيتُ

الاقالیم السبعة بما تحت أفلاكها علی أن أسلب حبّ شعيرة فی فم نملة ما فعلته.

مقابله آیت الله انصاری همدانی با دو افسر انگلیسی در دفاع از زن جوان

در مرجعیت شیعه ترس و خوف فقط از خداست و بس، و تطمیع و تهدید در آن راهی ندارد. مرحوم علامه طهرانی می فرمودند: در جنگ بین الملل دوّم که قوای متفقین وارد ایران شده بودند، روزی دو نفر از افسران انگلیسی در همدان زن جوانی را به زور برای فحشا در خیابان می بردند، و هرچه آن زن فریاد می زد و از مردم کمک می طلبید و می گفت: «من شوهر دارم، مرا از دست این سگ ها نجات دهید!» کسی جرأت نمی کرد پا پیش بگذارد و آن عقیفه را از دست آن دو افسر مست برهاند.

در این هنگام مرحوم آیت الله انصاری همدانی از آنجا عبور می کردند و نظرشان به این جمعیت که به تماشا ایستاده بودند جلب می شود و سؤال «می کنند:» چه خبر است؟

مردم می گویند: دو افسر انگلیسی مست، زنی را برای فحشا کشان کشان می برند، و کسی جرأت ندارد از آنها بستاند و رها کند

ایشان فوراً به وسط خیابان می آیند و به طرف آن دو افسر انگلیسی حمله می کنند، و با وجود بدن ضعیف و جثّه نحیف با عصای خود چنان بر سر آن دو افسر می زنند که سر آنها شکاف بر می دارد. و جمعیت که این منظره را مشاهده کردند، جرأت و جسارتی در آنها دمیده شد و جلو آمدند و به ایشان گفتند: شما بروید ما خود حساب اینها را خواهیم رسید. و آن زن از دست آن دو نفر خلاص گردید.

اثر ملکوتی گفتن اذان و اقامه قبل از نماز

مرحوم آیت الله جمال العارفین حاج شیخ جواد أنصاری همدانی اُسکنه اللهُ بِحُبُوحةٍ جَنَانِه می فرمودند: روزی وارد در مسجدی شدم، دیدم پیرمردی عامی مشغول خواندن نماز است و دو صفّ از ملائکه در پشت سر او صفّ بسته و به او اقتدا نموده اند، و این پیرمرد خود اُبدّاً از این صفوف فرشتگان اطلاعی نداشت. من دانستم که این پیرمرد برای نماز خود اذان و اقامه گفته است؛ چون در روایت داریم: کسی که در نمازهای واجب یومیّه خود، اذان و اقامه هر دو را بگوید دو صفّ از ملائکه، و اگر یکی از آنها را بگوید یک صفّ از ملائکه به او اقتدا می کنند که درازای آن فیما بین مشرق و مغرب باشد.

این از آثار قهریه ملکوتیه اذان و اقامه است، گرچه اذان گویان و اقامه گویان خود مطلع نباشند. همچنین از آثار قهریه خلوص نیت و درجات قرب نماز گزاران و مناجات کنندگان پاکی محلّ و طهارت و نورانیت مکان و زمان می گردد؛ کوه طور به علّت تجلّی نور حقّ در موسی کلیم منور شد و کوه ساعیر و جبل فاران و بیت ایل و بئر سبع و بقیّه محل های نورانی و معبدهای اولیاء خدا بواسطه تجلّی نور حقّ در حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم و در حضرت عیسی و إسحق و یعقوب و سائر انبیای گرامی مطهر و منور گردیده است.

حضرت آیت الله انصاری از شاگردان مکتب اهل بیت (علیهم السّلام) و متخلق به اخلاق آن بزرگواران بودند. بسیار مهربان و مهمان نواز بودند، و تقریباً در تمام طول سال، مهمان داشته و شخصاً از آنها پذیرایی می کردند. از شهرت و نام، بسیار گریزان بودند و می فرمودند: «آرزو دارم بر سر کوهی روم که هیچ کس مرا نشناسد.» و بارها تکرار می کردند: «از زمانی که مشهور شدم به زحمت افتادم.»

1. ایشان انسانی سلیم النفس، ساده زیست، بی آرایش و بسیار متواضع بودند. با وجود بهره مندی از مراتب بالای علمی و اخلاقی، بی ادعا بوده و خود را چیزی نمی پنداشتند.

از خصوصیات بارز ایشان، تقید به تمام معنا به شرع مقدس بود. به واجبات و مستحبات و ترک محرمات و مکروهات اهتمام تام داشتند و برای غسل جمعه اهمیت زیادی قائل بودند. ایشان دائم الوضو بودند، حتی در شب اگر چندبار از خواب بیدار می شدند، وضو می گرفتند، سپس مجدداً به بستر می رفتند. از مجالس گناه و معصیت، مخصوصاً غیبت پرهیز داشتند و اجازه نمی دادند کسی در حضورشان غیبت کند

[روی نماز اول وقت، نافله های روزانه و مستحبات نماز خیلی تاکید داشت. معتقد بود که تمام اسرار عرفان در نماز جمع شده است. با قرآن بسیار مانوس بود، به طوری که بین الطلوعین و ما بین نماز ظهر و عصر را به تلاوت قرآن اختصاص می داد. وقتی با شاگردانش به صحرا می رفت، گاه از جمع کناره می گرفت و در گوشه ای به ذکر و فکر و عبادت مشغول می شد]. ۱۹]

گمنامی: از شهرت گریزان بود تا آنجا که از قول وی نقل شده است که اگر تراشیدن ریش حرام نبود، آن را می تراشیدم تا کسی مرا نشناسد و سراغم نیاید. بیشتر اوقات در حال خودش بود و از بحث و مناقشه اجتناب می کرد]. ۲۰]

عدم استفاده از سهم امام: با اینکه مجتهد بود و مقلد هم داشت، از سهم امام استفاده نمی‌کرد و استفاده از وجوهات را خیلی مشکل می‌دانست. درآمدش از طریق معاملات ملکی، خرید فروش فرش و اثاث و چند گوسفند که در اختیار چوپانان قرار داده بود تامین می‌شد.[۲۱]

رسیدگی به خانواده: با اینکه از لحاظ معیشت نسبت به دوستان خود از وضع مناسبی برخوردار نبود، در عین حال مواظب بود که همسر و فرزندان کمبودی احساس نکنند. با آنان بسیار با محبت رفتار می‌کرد. در مجالسی که می‌رفت معمولاً همسرش را هم با خود می‌برد. غالباً کارهای منزل را خودش انجام می‌داد. زمینه تحصیل فرزندان را فراهم می‌نمود و آنها را به یادگیری تحصیلات روز تشویق می‌کرد.[۲۲]

توجه به شاگردان: ایشان با کمال خلوص به شاگردان توجه داشت و از هر گونه کمک و مساعدتی دریغ نمی‌کرد.[۲۳] در برخورد با شاگردان، بسیار عادی و متواضع بود و اگر کسی وارد مجلس آنها می‌شد، ایشان را نمی‌شناخت.[۲۴]

خدمت به دیگران: وی بهترین عمل عبادی برای رسیدن به مقام قرب خدا را خدمت به خلق می‌دانست.[۲۵] به اقوام خود خیلی محبت می‌کرد و در حد توانش مشکلات آنها را بر طرف می‌کرد.[۲۶] در رسیدگی به

فقرا از هیچ کمکی مضایقه نمی‌کرد و با دست خود برای آنان غذا و لباس می‌برد. [۲۷] فردی مهمان نواز بود و تقریباً تمام طول سال مهمان داشت. [کرمی نژاد، در کوی بی‌نشان‌ها، ۱۳۸۲ش، ص ۸۱.]

و اما درباره ویژگی‌ها و توصیه‌های آیت الحق، آیت الله انصاری همدانی، سخنان بسیاری وجود دارد که برای نمونه، به موارد زیر اشاره می‌شود:

1. تواضع و فروتنی مثال زدنی

این، یکی از بارزترین ویژگی‌های شخصیتی این عارف بالله است؛ تا آنجا که خود، کارهای منزل را انجام می‌داد؛ شخصا از بازار خرید می‌کرد و اجازه نمی‌داد که کسی در خرید خانه و حمل کالا به او کمک کند. یکی از شاگردانش، از این ویژگی مهم استاد چنین نقل کرده است

با اینکه من 20 سال بیشتر نداشتم و مشغول خواندن کفایه بودم و آیت " الله انصاری، مجتهد مسلم و بیش از 40 سال داشت؛ روزی من مشغول نماز بودم که ناگهان متوجه شدم این مرد الهی در نماز به من اقتداء کرده است."

2. اهمیت فوق العاده به نماز

"می فرمود: "خداوند تمام اسرار عرفان را در نماز جمع کرده است

اینگونه بود که به نماز، بسیار اهمیت می داد و دیگران را هم به آن توصیه می فرمود و از آنان می خواست که نوافل را نیز به جا آورند و حتی اگر نمازهای مستحبی - و به ویژه نماز شب - ترک شد؛ قضای آن را به جا آورند.

3. توصیه به مدد گرفتن از ارواح بزرگان دین و مومنین و مومنات

در این باره خود آیت الله انصاری همدانی چنین فرموده است

من در قدیم، به زیارت قبر غیر معصوم و غیر امام نمی رفتم؛ چون " تصوّر می کردم که فقط از قبور ائمه علیهم السّلام که به مقام طهارت مطلقه رسیده اند، بسط و گشایش حاصل می شود؛ ولی بر قبور غیر آنها، اثری مترتب نیست.

تا اینکه در سفر اوّلی که به عتبات عالیات با جمعی از تلامذه روحانی خود به زیارت مشرف شدیم، یک روز در ایّام اقامت در کاظمین علیهما السّلام، برای تماشای بنای مدائن و ایوان شکسته کسری - که حقّاً موجب

عبرت بود - از بغداد به مدائن رهسپار شدیم و پس از تماشای مدائن و به جای آوردن دو رکعت نماز در آن ایوان - که مستحب است - به سمت قبر سلمان که در قُرب آن ایوان قرار دارد به راه افتادیم.

ما در کنار قبر سلمان نه به دلیل زیارت بلکه به جهت رفع خستگی و استراحت با جمیع احباب و دوستان نشسته بودیم که ناگهان خود حضرت سلمان از ما پذیرایی کرد و خود را به صورت واقعی نشان داد و به حقیقت خود، تجلّی کرد.

چنان روح او لطیف و صاف و بدون ذره‌ای از کدورت و چنان واسع و زلال بود که ما را در یک عالم از لطف و محبت و سعه و صفا فرو برد و چنان در فضای وسیع و لطیف و بدون گره از عالم معنی ما را داخل کرد که حقاً مانند فضای بهشت پر لطف و صفا و چون ضمیر منیر عارف بالله مانند آبِ صافی، زلال و مانند هوا لطیف بود.

من از اینکه به دلیل زیارت در کنار قبر او نیامده بودم؛ شرمنده شدم و سپس به زیارت پرداختیم و از آن پس نیز به زیارت قبور غیر ائمه طاهرین علیهم السّلام هم، از علماء بالله و مقربان و اولیاء خدا می‌روم و مدد می‌گیرم و به زیارت قبور مؤمنین در قبرستان می‌روم و به شاگردان خود توصیه کرده‌ام که از این فیض الهی محروم نمانند.

چهار . توصیه به خوش رفتاری با خانواده و همسر

نقل است که شخصی برای گرفتن دستورالعمل سیر و سلوک به محضر
معظم له رسید و چنین شنید

تو با خانمت بد رفتاری می کنی؛ برو اخلاقت رو درست کن! حجاب تو "
این است

ادامه ماجرا از زبان آن شخص، شنیدنی است

وقتی برگشتم؛ همسرم خیلی با ناراحتی به من گفت باز رفتی "
مسافرت؟! خم شدم و دستش را بوسیدم؛ او با توجه به رفتارهای
نامناسب گذشته من، کاملاً تعجب کرد و پرسید این کار را چه کسی به
تو یاد داده است؟

گفتم همان آقای که می گویی چرا نزدش رفتی

پس از آن بود که در سفرهای بعدی به همدان، با خانمم به محضر آیت
الله انصاری همدانی مشرف می شدیم و از روحانیت معظم له استفاده
می بردیم."

5. توصیه همیشگی به مراقبت از نفس

معظم له می فرمود: "اگر انسان خودش را اصلاح کند و غلّ و غش نداشته باشد و طریقه اهل بیت عصمت (ع) را بگیرد و در این راه به یکی از اولیای خدا وصل بشود زودتر به نتیجه می رسد؛ عمده کار دست خود انسان است.

هرجا که نفس انسان به چیزی خیلی تمایل داشت، باید آن را ترک کرد تا جایی که ذره ای مخالف راه هدایت، عمل نشود و انسان به مرحله ای برسد که از نفس گذشته باشد.

بعد از فوت آیت الله انصاری وقتی از شاگرد مبرز مکتب عرفانی ایشان حضرت آیت الله نجابت در مورد استادش سؤال می شود، که آیت الله انصاری را چگونه یافتی؟ بعد از آه سردی که می کشد می گوید
«إِنَّ كَانْ عَالِماً فَنَعْمَ الْعَالَمُ وَ إِنَّ كَانْ عَارِفاً فَنَعْمَ الْعَارِفُ وَ إِنَّ كَانْ طَبِيباً»
«فَنَعْمَ الطَّبِيبُ».

آیت الله انصاری حقاً به مقام حق‌الیقین و آخرین درجات کمال که همان انسان کامل بودن است رسیده بود.

در یکی از آثار خطی ایشان که تحت عنوان أسرار الصلوه در سال 1354 هجری قمری نوشته شده است در نیمه های آن کتاب چنین آمده است

برخورد کردم به سید بزرگواری به نام سید محمد و از بعضی مسائل «
سؤال کردم و او خودداری کرد از جواب، بعد اصرار کردم، قول گرفت
که من برای او دعا کنم و من قول دادم که برای او دعا کنم، از او سؤال
کردم از حالت فنا، ایشان جواب داد چهارده سال دیگر، گفتم آیا تقلیل
خواهد کرد؟

آن بزرگوار فرمود: بین چهار تا پنج سال با تضرع و زاری ختم می‌شود و
...» (رفقای ایشان می‌فرمودند: در همان چهار و پنج سال ایشان به مقام
فنا رسید). بعد می‌فرماید: «... سؤال کردم از بقیه عمرم؟ فرمود: بیست
و پنج سال دیگر»، (و ایشان در دوم ذی‌قعدة 1379 هجری قمری
درست بعد از بیست و پنج سال فوت کردند)

و بعد سؤال کردم از فرزندم احمد، ایشان فرمودند: ... و از مسائلی «
...» دیگر سؤال کردم و همه را جواب فرمودند

احوال ایشان در اوایل سلوک

صداقت و خلوص

در اوایل سیروسلوک از ایشان پیش شیخ عبدالکریم حائری، سعایت و
بدگوئی می‌کنند حالاتش را به تمسخر می‌گیرند و نسبت درویشی اش
می‌دهند و آخر الامر آقای حائری او را صدا می‌کنند و می‌فرمایند
« !حالات را کتمان کن »

و چون بی غلّ و غشّ، عاشقی کرد و به پای آن، به راحتی از اعتبار و موقعیت و علم و ظاهر و جاه و مقام و ... گذشت، عاشق راستین اش نامیدند و تا آن مقصد بی انتها دستگیری اش کردند، و او براستی دوست خدا بود.

وَأَلْمَحِبُّ أَخْلَصُ النَّاسِ سِرّاً لِلَّهِ تَعَالَى وَ أَصْدَقُهُمْ قَوْلًا: دوست خدا خالص «
ترین مردمانست به خدا در سرّ و ضمیرش و صادق ترین است در
» قولش. مصباح الشریعه، ج 2، ص 237

بعدها افرادی به خدمتشان می رسیدند و از ایشان به خاطر توهین و تحقیرهای آن زمان عذرخواهی می کردند و ایشان می فرمودند:
« برای چه عذرخواهی می کنید من چیزی به خاطر ندارم »
حاج آقا حسین قمی که در آن زمان تا حدودی با ایشان همراه و مؤانس بود، بعدها که آقای انصاری خدمتشان می رسد ایشان را مخاطب قرار می دهد و می فرماید:

الحمد لله می بینم سر و وضعی پیدا کرده اید. (کنایه از این که سر و وضع و ظاهر متعارف به خود گرفته اید)، و آقای انصاری می فرماید:
آن زمان خدا به ما یک حالی داده بود که متوجه این ها نبودیم و حالا «
خودش حال و وضع ما را عوض کرده

عاشق خدا و سوزش معنوی

شاگردان ایشان درباره شراره های عشق الهی که از وجودش و از چشمانش زبانه می کشید و او را بی تاب می کرد، چنین می گویند وقتی در جلسات، غزل خوانده می شد بدون این که صورتشان تغییر کند اشکهایشان روی گونه اش جاری می شد، یک چیز عجیبی بود، سرخ و زیبا می شد، خودش هم قشنگ بود، چشمهای قشنگی داشت، وقت هایی که تو حال می رفت دیگر آدم نمی توانست نگاهش کند از شدت « ... زیبایی

می گفتند

« در چشمتان نمی شد نگاه کرد، محبت شعله می کشید از آن »

آقای سید علی محمد دستغیب می فرمود

خیلی قشنگ می خندید و وقتی می خندید انگار تمام بهشت در خنده «
» .اش بود تمام همّ و غم ها را می برد، آدم از شوق دیوانه می شد

و نیز ایشان نقل می کردند

با حافظ مأنوس بود، وقتی حافظ خوانده می شد چهره اش سرخ و زیبا «
می شد و گاهی آرام و بی صدا اشک می ریخت. وقتی تو حال خودش می رفت حال عجیبی داشت و دیگر نمی توانستیم به چشمانش نگاه کنیم

فرزند ارشد ایشان می گوید

او یک پارچه سوزش معنوی بود و چون شمع می سوخت و طرب می «
افروخت. در مجالس، سخن از کلمات غامض و اصطلاحات عرفانی نبود.
میفرمود: اگر افراد قدرت فهم مطالب توحیدی را نداشته باشند، برایشان
اسباب زحمت می شود و اگر در این مسائل سؤال می شد، جواب هایی
« .سنگین نمی دادند و یک طوری مطالب را تنزل می دادند
آقای اسلامیه می گوید

:گاهی پیرامون آیات قرآن صحبت می کردند و می فرمودند
قرآن نور دارد و کدورت ها را بر طرف می کند. « یا جوشن کبیر «
« .خوانده می شد و یا به رفقا می گفتند: « از حافظ یا بابا طاهر بخوانید
مرحوم دولابی می گوید

بعضی اوقات با هم می رفتیم بیرون و قدم می زدیم. من می رفتم و «
تماشایش می کردم، قد و بالایش همه نور بود، از همه وجودش نور را
درک می کردم. می رفت توی اون کوه های همدان و چقدر راه می رفت
و قدم می زد، آسمان را نگاه می کرد، سیارات آن را نگاه می کرد،
درخت ها، بیابان ها، و ... وقتی می رفت و بر می گشت دیدنی بود. چشم
... ها بر افروخته، صورت زیبا، ابرو کشیده و عشق بازیش طلوع کرده
هیچ وقت گریه علنی نداشت، آرام و بی صدا اشک می ریخت. دستمالش

تو دستاش بود و اشک هاش رو پاک می کرد. و من فقط تماشاچی اون
» .حالات نورانی و ملکوتی اش بودم ... عجیب بود ... عجیب

حالات پنهانی

تا آن جا که می توانست حالاتش را پنهان می کرد و نمی گذاشت کسی
در حریمش وارد شود
آقای اسلامیه می فرمود

یک شب من تنها خدمتشان بودم، نزدیک غروب بود، افق قرمز بود. «
نگاه ایشان به افق بود و با حالت عجیبی گفتند
اون کجاست؟ بعد فوری به خودشان آمدند و آن حالت رو پنهان کردند
»

خانم فاطمه انصاری از قول ایشان می گوید

» .دلم می خواهد صورتم را بتراشم تا کسی سراغم نیاید و ولم کنند «
از این رو دوست دارد ظاهرش را عوض کند تا دیگران سراغش نیایند.
او سال ها در خلوت خود و عوالمش تک و تنها بود و هیچ غریبه ای
مزاحمش نبود. اما خدا خواست که او همیشه در پس ابر پنهان نماند و
خورشید وجودش بر دل های مستعد و سینه های ملتهب بدرخشد.

مقام رضا و تسلیم به رضای حق تعالی

ایشان از ابتدای سلوکش مقام رضا و تسلیم را که مقام اولیاء خدا پس از
یک عمر مجاهده است، تمرین می کند و راضی به رضای حق تعالی و

تسلیم به قضای او است،

او آموخته که از خود هیچ تدبیری نداشته باشد و تسلیم و رضا را بسیار تجربه کرده است. از همان زمان جوانی، صاعقه های سلوک، ذمّ و آزار دیگران، تنهایی و تحمل بار عشق، و فوت پسرش که وقتی از آن خبردار شد خم به ابرو نیاورد.

او می گوید

از خدا خواسته ام کسی مرا شناسد و من هم کسی را شناسم و فقط «
» .توجهم به مبدأ باشد

اما خواست محبوب برخواست او مقدم است و آقای نجابت به توصیه آقای قاضی (ره) خدمت ایشان می رسد

و ماجرا از این قرار بود

آقای نجابت از مرحوم قاضی سؤال می کنند: بعد از شما به چه کسی «
مراجعه کنیم؟

می فرمایند به آقای انصاری که توحید را مستقیماً از خدا گرفته. آیت الله نجابت به ایشان مراجعه می کند و اصرار می نمایند. اما ایشان استنکاف می کنند تا این که بعد از چند روز اصرار آقای نجابت،

می فرمایند

ما می خواستیم کسی از احوالات ما خبردار نشود اما اینک خواست خدا
» چنین است

و این بار هم او تسلیم تقدیر الهی می گردد، هر چند که گمنامی را بیشتر
!دوست داشت

می فرمود

این اواخر که یک مقدار شناخت حاصل شده و رفت و آمد ما زیاد شده «
» . کار ما به مشکل برخورد

چشم دل و بصیرت باطنی

احاطه و بصیرت ایشان به گونه ای بود که بدون دیدن افراد از نزدیک، یا
با دیدن عکس افراد، حالشان را متوجه می شدند

استاد کریم حقیقی می گوید

یک بار آقا مهمان ما بودند، سفره که انداختیم، همین طور با حالت «
عجیبی به برنج نگاه می کردند پرسیدم: آقا میل ندارید؟ فرمودند: من
متعجبم از حال کسی که این پلو را پخته. حال عجیبی داشته. کی درست
کرده؟ گفتم: مادرم. بعد رفتم از مادرم پرسیدم که غذا را چطور پختی؟
گفت: از اولش تو یک حالی که همین طور گریه می کردم تا آخر که
» . کارم تموم شد

:استاد کریم محمود حقیقی ادامه می دهد

یک بار با ایشان رفتیم جایی. وارد که شدند «

فرمودند: این جا منزل کیست؟ مثل مسجد می ماند، مثل خانه کعبه می ماند از حال عبادت

» .و من گفتم: منزل پیرزنی 90 ساله است که دائم مشغول عبادت است

آقای نجابت که از اخصّ شاگردان ایشان بودند و خودشان در حوزه شیراز شاگردانی داشتند گاهی برای این که در مورد مراجعین و قابلیت هایشان آگاه شوند، و نیز برای احترام و کسب اجازه برای پذیرش شاگردان، عکس شان را خدمت آقای انصاری می فرستادند و آقا با دیدن عکس نظر می دادند

اینک به حکایاتی چند در این زمینه توجه کنید

نور وضو

آقای علی محمود حقیقی میگوید

یک بار یکی از آقایان که مدتی نیز محضر یکی از بزرگان را درک کرده بود خدمت آقای انصاری می رسد و می گوید: آقا من واصل شدم و نور خدا را همراه خود می بینم

می فرمایند

خصوصیات آن نور را بگو و او توضیح می دهد. بعد آقا می فرمایند: اگر

چه این ها همه انوار خدا هستند ولی این نور خدا نیست بلکه نور وضوی
« .توست که در ابتدای راه برای آدم پیدا می شود

برای ایشان باطن خیلی آشکار بود. می فرمودند: همه چیز نور داره «
اگر نورش در آن شخص باشه حقیقت داره و گرنه مدعی است، علم،
« .مرجعیت، عبادت و... همه نور خاص خودشان را دارند

یک بار یک نفر آمد پیش ایشان خیلی متجدد و تیپ اروپایی و با «
ماشین آخرین سیستم، یک دفعه همه خودشان را عقب کشیدند و
رویشان را برگرداندند. آقا آمدند جلو، بغلشان کردند و بوسیدند و بعد
فرمودند:

« .محبت امیرالمؤمنین علیه السلام در دلش بود «

و گاهی هم یک آدم به ظاهر خیلی مقدسی پیششان می آمد و آقا محل
نمی گذاشتند یا از اتاق درمی رفتند. بعد یکی پرسید که: چرا شما بعضی
ها را تحویل می گیرید و بعضی تا وارد نشده تندی می کنید؟ فرمود
بعضی هنوز وارد نشده از دور داره سنگ پرتاب می کنه ما هم یک «
« !چیزی می گیم که سنگ پرتاب نکنه

آن بزرگوار نسبت به خیلی از حوادث و پیشامدها بصیرت داشتند و
متوجه قضایا می شدند

آقای دکتر علی انصاری در این رابطه می فرمایند

مرحوم ابوی گاهی کارهایی انجام می دادند که درکش برای ما سنگین « بود و نمی توانستیم بفهمیم، ولی وقتی واقعیت قضیه را می فهمیدیم علت رفتارشان را متوجه می شدیم و گاهی هم تا آخر اصلاً درک نمی کردیم یک بار یکی از روحانیون با چند نفر از همراهانشان خدمت آقا رسیدند و آقا به ایشان زیاد توجهی نکردند و حتی آن چند نفر همراه از این رفتار آقا خوششان نیامد و موقع خداحافظی هم مرحوم ابوی تا نصف اتاق آمدند و جلوی در رفتند. چند روز بعد شخصی آمد به خدمتشان که ظاهر و موقعیت اجتماعی او وجهه مذهبی نداشت اما آقا ایشان را بوسیدند و خیلی محبت کردند و برای مشایعتشان تا جلوی در رفتند و ما واقعاً علت این دو نوع برخورد را متوجه نشدیم تا بعد از مدتی آن فرد فوت کرد و با وجود آن که آن زمان روابط ایران و عراق خیلی تیره بود، اما قضایا طوری درست شد که یک هیأت 50 نفری جنازه ایشان را مشایعت کردند و بردند به عتبات عالیات برای تدفین. و بالعکس » . خبردار شدیم آن شخص روحانی با وضع ناجوری از دنیا رفت

خدا به احمد رحم کرد

آقای افراسیابی داماد و شاگرد ایشان برای ما تعریف می کنند که یک روز عصر به همراه مرحوم آقا به سمت منزل آقای سبزواری می رفتیم از آقا سوال کردم وضعیت سلوکی آقای... و آیت الله نجابت

چگونه است، آقا فرمودند

فلانی از نفسش گذشته و به مقصد رسیده است ولی آیت الله نجابت دریاست، هر چه معارف الهی در او ریخته شود سیر نمی‌گردد. بعد دیدم ناگهان حال آقا دگرگون شد، بعد از چند لحظه که حالش عادی شد شکر الهی به جای آورد و چند مرتبه تکرار کرد، « خدا به احمد رحم کرد »، شب که به منزل برگشتیم دیدم حاج احمد فرزند ایشان برگشته و معلوم شد که در همان وقت که حال آقا دگرگون شده بود حاج احمد (پسرشان) که از اراک به سمت همدان می‌آمده در راه با ماشین تصادف کرده که به خیر گذشته است.

فرشتگان روز و شب

آقای راحمی که از اهل علم همدان و پدر شهیدی بزرگوار است می‌گوید: آقای انصاری تابستانها روی پشت بام مسجد جامع اقامه جماعت می‌فرمود.

یکی از محترمین همدان که از مأمومین آقای انصاری بود برایم نقل کرد که: روزی هنگام غروب که حاضران منتظر اذان مغرب و برپایی نماز جماعت بودند آقای انصاری به مؤذن فرمودند: اذان مغرب را بگو. مؤذن عرض کرد: آقا هنوز مغرب نشده. آقا فرمودند مگر رفتن فرشتگان روز و آمدن فرشتگان شب را ندیدی؟

إقتداء ملائکه به نماز مؤمن

مرحوم آیت الله حاج شیخ جواد انصاری همدانی می فرمودند روزی وارد مسجدی شدم، دیدم پیرمردی عامی مشغول خواندن نماز است و دو صف از ملائکه در پشت سر او صف بسته و به او إقتداء نموده اند و این پیر مرد خود ابدأً از این صفوف فرشتگان اطلاعی نداشت، من دانستم این پیرمرد برای نماز خود اذان و اقامه گفته است، چون در روایت داریم: کسی که در نمازهای واجب یومیه اذان و اقامه، هر دو را بگوید، دو صف از ملائکه و اگر یکی از آنها را بگوید، یک صف از ملائکه به او اقتداء می کنند که درازی آن به اندازه ما بین مشرق و مغرب باشد.

و در ثواب الاعمال است که حضرت صادق(ع) فرمودند کسی که نماز کند با اذان و اقامه، دو صف از ملائکه پشت سرش نماز کنند و کسی که نماز کند با اقامه بدون اذان، پشت سرش یک صف از ملائکه نماز کنند. راوی سوال می کند که مقدار هر صفی چقدر است؟ فرمود: اقلش ما بین مشرق و مغرب و اکثرش ما بین زمین و آسمان » . است. ثواب الاعمال / ص 54 / حدیث 2

راهنمایی آقای رحمانی

جناب حجت الاسلام والمسلمین وحیدی نقل نمودند که: من و آشیخ غلامرضا رحمانی (که بعدها مدتی تا زمان وفاتشان مدیر حوزه علمیه همدان بودند) در یکی از مدارس همدان درس می خواندیم از آنجا که بین آقای رحمانی و مسئول مدرسه اختلافی پیش آمد مسئول مدرسه ایشان را به نظام وظیفه معرفی نمود و آقای رحمانی برای گریز از این مخمصه و ادامه تحصیل چاره‌ای جز رفتن به نجف اشرف ندید اما می ترسید که در بین راه او را بگیرند، برای چاره جویی به خدمت آقای انصاری رفت و مشکل خود را در میان گذاشت آقای انصاری فرمود: فلان روز بیا تا جوابت را بدهم، آقای رحمانی می گفت: در روز موعود به خدمت آقای انصاری رسیدم ایشان فرمود: اگر فلان روز حرکت کنی هیچگونه خطری متوجه شما نمی شود. من نیز چنین کردم و بدون هیچ مشکلی به نجف اشرف وارد شدم.

علت حوادث تلخ

آقای دکتر علی انصاری نقل می کند
من سنم کم بود، ولی یادم هست در منزلی که زندگی می کردیم چند «
حادثه تلخ برایمان پیش آمد. یکی آن که برادرم از پشت بام افتاد و از دنیا رفت و بعد از مدتی هم مادرم مرحوم شد و بعد از آن چند حادثه

خیلی عجیب دیگر اتفاق افتاد

مادر بزرگمان می گفت: یک روز بعد از ظهر، آقا هراسان از حالتی بین خواب و بیداری پرید و رفت نزدیک چاه آبریز گاه و فوری دستور داد که آنجا را بکنند. بعد یک لوح سنگی را از زمین در می آورند که شش گوشه بود و اطراف آن نوشته بود: « لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی ولی الله. » بعد فرمود

این حادثی که این جا اتفاق افتاد مال این بود، این سنگ را بد جایی دفن کرده بودند و بعد آن سنگ را به شازده حسین همدان می برند و « منزل را تغییر می دهند

مخارج محضر

همچنین آقای راحمی از حاج شیخ محمد جابری نقل می کند که: روزی همراه پدرم برای ثبت و محضری نمودن ازدواجمان به شهر آمدیم، پس از مراجعه به محضر، محضر دار گفت: مخارج محضر بیست و پنج تومان می شود، از آنجا که چنین پولی نداشتیم با پدرم از محضر بیرون آمدیم و تصمیم گرفتیم شب را در مدرسه زنگنه بگذرانیم و فردا صبح به روستا برگردیم پس از اینکه شب را در آن مدرسه به روز آوردیم صبح مشغول خوردن صبحانه بودیم که کسی در حجره را کوبید در را باز نمودم مرحوم آیت الله انصاری را دیدم ایشان پس از احوال پرسی پنجاه

تومان به من داد و فرمود: این را خرج ازدواج کن. در حالی که آقای جابری می گفتند: از این جریان بجز من و پدرم کسی مطلع نبود

می شد زنت را نزن!

سید عباس ... که در حال حاضر در قم ساکن هستند نقل می کردند که: در ایامی که در همدان بودم، یک روز با همسرم مشاجره لفظی پیدا کردم و من چون عصبانی شدم یک سیلی محکم به صورت او زدم، ولی بلافاصله پشیمان و ناراحت شدم، پیش خود گفتم برای اینکه دلم آرام بگیرد بروم در مدرسه علمیه آخوند، چون طرف عصر بود و طلبه ها دور هم جمع می شدند و در کنار آنها بنشینم تا از صفای آنها، دلم آرام بگیرد، در مسیر راه که می رفتم گذرم از کنار خانه آیت الله انصاری افتاد، پیش خود گفتم: اول بهتر است نزد آیت الله انصاری جهت عرض سلام بروم، وقتی اجازه خواستم و خدمت آقا رسیدم و سلام کردم آقا پس از جواب سلام بلافاصله فرمودند:

سیدعباس می شد که زنت را نزن و دیگر نیاز نبود دنبال جایی بگردی «
که دلت آرام گیرد،

سیدعباس گوید: وقتی آقا این حرف را فرمود من از خجالت خیس عرق شدم، و الان هم بعد از حدود چهل سال وقتی یاد آن مجلس می افتم از خجالت عرق می کنم.

مأموریت عقرب

یکی از دوستان آیت الله انصاری در جلسه‌ای در منزل مرحوم حاج آقا معین شیرازی در تهران در مجلس روضه نقل می‌کردند که: مرحوم انصاری یک روز با عده‌ای از دوستان به یک مسافرخانه می‌روند در گوشه حیاط مسافرخانه جوانی دراز کشیده بود و یک عقرب هم به سوی جوان در حرکت بود، آقایان بلند شدند که خطر را دفع کنند ولیکن حضرت آقا فرمودند:

« نمی‌توانید، این عقرب مأمور است این جوان را بزند »
و سپس عقرب جلو رفت در این حال عقرب دیگری به سرعت آمده و عقرب اولی به روی او رفت و نوک انگشت شصت پای جوان را نیش زد.

من بگویم چه شد یا تو؟

فرزند آیت الله انصاری نقل می‌کردند زمانی که جوان بودم، پدرم به من امر فرمود جهت کاری به شیراز بروم و اصرار کرد که به قم بروم و از آنجا با جناب آقای صدرالدین حائری شیرازی به شیراز عزیمت کنم. ولی من ناراحت شدم و به پدرم گفتم من که بچه نیستم که راه را گم کنم، پدرم گفت من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید، اطاعت امر کردم و در قم به مدرسه حجتیه رفتم و جریان را به آقای حائری شیرازی گفتم، ایشان هم اظهار داشتند که تازه از شیراز آمده است ولیکن چون آقا

فرموده حتماً صلاح است، بدین ترتیب با آقای حائری حرکت کردیم تا اینکه به اصفهان رسیدیم، بعد از اصفهان سوار یک اتوبوس شدیم و به سمت شیراز حرکت کردیم نماز صبح را در بین راه می‌بایست می‌خواندیم وقتی که به راننده گفتیم برای نماز نگهدار علاوه بر اینکه نگه نداشت ما را هم مسخره کرد و ما هم تصمیم گرفتیم نماز را در داخل ماشین بخوانیم، ولی به برکت نماز ماشین در جا توقف کرد و خراب شد، همه مسافرین ناراحت کنار جاده بودند که ناگهان یک ماشین مدل بالا کنار زد، ایشان از دوستان آقای حائری بود و ما را با احترام به شیراز رسانید خلاصه در این سفر برکات و جریانات زیادی برایم رخ داد که قصد داشتم برای پدرم نقل کنم، اما وقتی به همدان برگشتم و خدمت پدرم رسیدم، آقا فرمود:

من بگویم چه شد یا تو؟ شرمنده شدم، سپس آقا رو به من کرد و فرمود:

من این چنین مفت و مجانی در اختیار تو هستم، استفاده کن.

آوای ساعت

جناب آیت الله فهری زنجانی در کتاب پرواز ملکوت نقل می‌فرماید امام خمینی (قدس سره) می‌فرمود: از عارف کامل و شیخ بزرگوار ما «مرحوم حاج شیخ جواد انصاری همدانی شنیدم که می‌فرمود یکی از دوستان به همدان آمد و در مدرسه آخوند در حجره‌ای سکنی «

کرد. زمستان بود و هوا سرد و او تهیدست و نیازمند، من به حکم وظیفه الهی و وجدانی که احساس کردم از دوستان وجهی جمع آوری نموده و یک دست لحاف و رختخواب برای او تهیه و به مدرسه بردم. نمی‌دانم به چه علتی او از قبول اثاثیه‌ای که برای او تهیه شده بود امتناع ورزید. من بسی افسرده خاطر شدم که اثاث تهیه شده را چه بکنم؟ و او چرا این خدمت مرا قبول نکرد؟ این سؤال همچنان در ذهن من بود و کمتر از آن غفلت می‌کردم حتی شب که به خواب رفتم و سحرگاه بوسیله ساعتی که بر بالینم بود برای تهجد از خواب برخاستم به محض اینکه از خواب چشم گشودم همان خاطره به دلم راه یافت، شنیدم به طور واضح و آشکار، ساعتی که بر بالینم بود، چندین بار گفت: «نکرده نکرده نکرده».

» (بدان معنی که خاطر بدان مشغول مدار و بکار خود پرداز)

چله نشینی و ورود به عالم مثال

جناب حجت الاسلام والمسلمین انصاری از دوستان آیت الله انصاری نقل می‌کردند که: حضرت آیت الله حاج شیخ هادی تالهی جولانی همدانی از زهاد معروف که آیت الله انصاری در مورد ایشان می‌فرمود

» .نماز خواندن پشت سر ایشان لیاقت می‌خواهد «

برایم نقل می‌کردند که آیت الله انصاری را در بین روز ملاقات کردم و به من فرمودند

آقای تألهی، از قم یک سوغات با ارزش آورده‌ام بیا منزل و آن را «
» ببین

آقای تألهی می‌گوید به آقا گفتم: اگر بگویم من می‌آیم، ممکن است به شما زحمت دهم و اگر بگویم شما بیایید می‌ترسم از روی تکبر باشد، هر چه که شما امر بفرمایید. آقا فرمودند: شما تشریف بیاورید من فکر کردم سوغات از قبیل خوراکیهای متعارف است، وقتی شب خدمتشان رسیدم، بلند شدند و از تاقچه کتاب کوچکی آوردند که رساله لقاءالله مرحوم آیت الله میرزا جواد ملکی تبریزی (رحمه‌الله) بود و فرمود این سوغاتی است که از قم آورده‌ام، و او گاهی از آن می‌خواند و من گریه می‌کردم و گاهی من می‌خواندم و او گریه می‌کرد. جناب آیت الله تألهی می‌فرمود: من و آقای انصاری یک روح بودیم در دو بدن.

آیت الله ممدوحی که یکی از مدرسان حوزه علمیه قم می‌باشد نقل می‌کردند که

از یکی از شاگردان آیت الله انصاری شنیدم که آقای انصاری با خواندن و عمل به کتاب « رساله لقاء الله » در ظرف چهل روز وارد عالم مثال شدند.

مشاهده روح مثالی

آیت الله انصاری همدانی نقل می فرمود که
من در یکی از خیابانهای همدان عبور می کردم، دیدم جنازه‌ای را به «
دوش گرفته به سمت قبرستان می برند و جمعی او را تشییع می نمودند.
ولی از جنبه ملکوتی او را به سمت یک تاریکی مبهم و عمیق می بردند و
روح مثالی این مرد متوفی در بالای جنازه می رفت و پیوسته می خواست
فریاد کند، ای خدا مرا نجات بده، مرا اینجا نبرند ولی زبانش به نام خدا
جاری نمی شد آن وقت رو می کرد به مردم و می گفت ای مردم مرا نجات
دهید نگذارید ببرند ولی صدایش به گوش کسی نمی رسید. آن مرحوم
می فرمود:

من صاحب جنازه را می شناختم اهل همدان بود و او حاکم ستمگری «
» بود.

مقام بندگی و رسیدن به توحید ناب

و این کوه عظیم توحید، و ابر مرد عرفان، آیت الله قاضی طباطبائی است
که می تواند آن موحد ناب را توصیف کند:

آقای انصاری تنها کسی است که توحید را مستقیماً از مبدأ فیاض الهی «
گرفته است و بدون استاد و تعلیم و تربیت این عوالم را درک کرده
» است.

ایشان مقداری از زندگی و احوالات خود را در حاشیه کتاب اسرارالصلوه نوشته بود که ذره ای از آن بدین گونه فاش می شود

برخورد کردم به سید بزرگواری به نام سید محمد و از بعضی مسائل « سؤال کردم و او خودداری کرد از جواب، بعد اصرار کردم. قول گرفت که من برای او دعا کنم و من قول دادم. از او سؤال کردم از حالت فنا، ایشان جواب داد: چهارده سال دیگر. گفتم آیا تقلیل خواهد کرد؟ آن « بزرگوار فرمود: بین چهار و پنج سال با توسل و ریاضت ختم می شود

بندگی و عبودیت

« والعبودیة بذل الکیة وعبودیت بذل تمام وجود است »

بذل تمام وجود در راه حق تا آن جا که از این وجود موهوم و اعتباری اثری بر جای نماند و تنها او بماند و کسی که از خود هستی ندارد، اراده ای نیز ندارد که بخواهد دخلی و تصرفی در عالم کند و کرامتی از وی سر بزند.

نخواستن کرامت، نخواستن مکاشفه، نخواستن مقامات و خلاصه

« !أرید أن لا أرید »

و انصاری دنبال کرامت و مکاشفات و مقامات نرفت و محو خدا شد کرامت او همان انسان سازی اوست. به قول آقای فاطمی نیا اگر بنا باشد همه به مار و عقرب زده برسند پس عالم ربانی را چه کسی باید پرورش

دهد.

کرامت او مهربانی و لطافت اخلاق خانوادگی اوست.

کرامت او تعریف و تمجید از مخالفانش است.

و کرامت او نفی هر گونه اثر و آثاری از منیت زشت و زیباست.

آقای علی محمود حقیقی از قول آیت الله نجابت تعریف می کند که

آقای انصاری شاگردی داشت که سال ها برایش زحمت کشیده بود، «

روحانی هم بود ولی حسابی آقا را تکفیر کرد. از این شهر به اون شهر

علیه آقا سخن می گفت، بعد پشیمان می شد می آمد معذرت خواهی می

کرد و دوباره می رفت همون کار را می کرد، تا هفده بار آقا را تکفیر

کرد. هر بار که تکفیر می کرد، آقا می گفت

تقصیر من است، من نتوانستم کاری کنم که او مبتلا نشه و حتی آخرین

» . بار نیز ایشان گفتند تقصیر من است

. آری و کرامت انصاری همین رستن از هستی خود است

علی محمود حقیقی ادامه می دهد

آقای انصاری فرموده بود بعد از هفدهمین بار که من این تقصیر را به «

خودم نسبت داده بودم، از جانب خداوند یک نعمتی به من داده شد که

بعضی از اسرار ربوبی را که فکر نمی کردم بتوانم وارد شوم، برایم کشف

شد و آقای نجابت این جا فرمودند: « می دانید. در آن هفده بار که او این

کار را کرد، هفده روز از خودش غافل بود. از خودش غافل بود می دانی
«!یعنی چه؟ یعنی همه چیز می فهمید؟»

سیره توحیدی

سیره توحیدی ایشان، همان سیره توحیدی ائمه اطهار(ع) است. توحیدی
که برترین مخلوقات زمین را پس از آخرین سیر در مراحل توحیدی به
نهایت بندگی رسانده است و امام چهارم را سیدالساجدین و زین
العابدین لقب داده است و آن امام همام در مناجات الذاکرین این گونه با
خدا مناجات می کند که

واستغفرک من کل لذة بغیر ذکرک و من کل راحة بغیر انسک و من «
کل سرور بغیر قربک و من کل شغل بغیر طاعتک

تنها لذت من ذکر تو و راحت من انس با تو و شادی من نزدیکی به تو م
مشغولیت من طاعت توست و اگر غیر از اینها در نظرم باشد و طمع
« داشته باشم استغفار می کنم و از تو غذر می خواهم. مفاتیح الجنان
اما احوالات توحیدی ایشان بروز و ظهور خاصی نداشت و خیلی کتوم
بودند. گاهی کسانی که با جزر و مدّ چنین اقیانوسی آشناتر بودند از
ایشان سؤال هایی می کردند و بعد که متوجه بعضی از احوالات ایشان
...می شدند، می گفتند: آقای انصاری دریاست... دریا

یک بار در جلسه ای که صحبت از نور بود آسید عبدالله فاطمی پرسید: «

آقا! ماوراء نور هم مقامی داریم؟ فرمودند: بله. گفتند: چه مقاماتی است؟
فرمودند:

باید بری بینی. و بعد که ایشان بلند شدند، سری تکان دادند و فرمودند:
ایشان مناجات شعبانیه را نخوانده اند که

الهی هب لی کمال الانقطاع الیک و انر ابصار قلوبنا بضیاء نظرها الیک «
».... حتی تخرق ابصار القلوب حجب النور

در جلسات ایشان از مباحث غامض عرفانی و اصطلاحات آن چنانی
:خبری نبود. او، خود، غرق خدا بود. و ویژگی جلساتشان هم این بود
انسان ها را متحول می کرد، و این تحول از آن جا بود که انسان را متوجه
حقیقت خدا می کرد، خدایی که همواره همراه آدمی است و خود می
گوید:

نحن اقرب الیه من حبل الوریث «

» ما از رگ گردن به او نزدیکتریم. سوره ق/16

او برای عالم و عابد هیچ چیز را وسیله رسیدن به توحید ناب نمی دانست
:الا تزکیه، راه، تزکیه نفس است. این اعتقاد ایشان بود و می فرمود
اگر علم مقدمه باشد برای تزکیه، و آن مقدمه ای باشد برای رسیدن به «
توحید، آن گاه ارزش دارد و غیر از این اگر باشد، علم حجاب راه است
»

آقای نجابت از قول آقای انصاری نقل می کردند که می فرمودند

« .کاش توحید خیالی نصیب مردم نشود »

هم چنان که امام العارفین علی ابن ابی طالب(ع) می فرمایند

التوحید الا تتوهمه »

« توحید آن است که خدا را به وهم در نیاوری! نهج البلاغه، حکمت 470

آقای نجابت می فرمود

در خدمت آقای قاضی بودیم، بعضی بودند که در توحید کتاب داشتند «

و می خواستند بیایند خدمت ایشان و در این باره صحبت کنند. اما آقای

قاضی می فرمودند

ظاهرش درسته ولی خیالیه، و خداوند برتر از آن چیزی است که فکر می

« .کنی و می گویی. این توحید برای آقایون مانع است

آقای نجابت از شاگردان آقای انصاری که چند سال محضر آیت الله

سیدعلی قاضی طباطبائی را درک کرده بود، می فرمود

در یکی از سفرهایی که آقای انصاری به عتبات عالیات برای زیارت «

مشرف شدند، قرار ملاقاتی با آقای قاضی می گذارند که یکدیگر را برای

اولین بار زیارت کنند. بعد آقای قاضی می فرمودند

من نشسته و منتظر آن بزرگوار بودم که متوجه شدم کسی همراه ایشان

است و گفتم: برگرد. آن ها هم برگشتند. زیرا او اهل توحید بود، اگر به

این جا می آمدند، ما غیر از بحث و حرف های توحیدی حرف دیگری

نداشتیم و آن همراه، مانع صحبت های ما می شد. من دیگر نخواستم
» .وقت آن بزرگوار گرفته شود

بعد از رحلت آقای قاضی، آقای نجابت از مرحوم انصاری سؤال می کنند
که بالاخره شما با آقای قاضی ملاقات کردید؟ ایشان می فرمایند
وقتی در نجف بودم یک بار قرار ملاقات با آقای قاضی گذاشتیم و من «
با یکی از آشنایان راهی منزل ایشان بودیم. وقتی نزدیک منزلشان
رسیدیم، صدایی در قلبم احساس کردم که می گوید: برگرد... برگرد...
» .و من هم فوراً برگشتم

و آقای انصاری آن روز متوجه می شوند که علت آن چه بوده
پیامبر اسلام (ص) می فرمایند

الدنيا حرام على اهل الاخرة و الاخرة حرام على اهل الدنيا و هما «
حرامان على اهل الله: و دنیا برای اهل آخرت و آخرت برای اهل دنیا و
» .هر دو برای آنان که اهل خدایند حرام است

علم توحید و بی اعتنایی به مکاشفات

نتیجه توحید وی چیزی جز بندگی تام و کامل نبوده است و او پیرو مولی
العارفین حضرت علی (ع) است که می فرماید
کفی بی عزاً ان اکون لک عبداً «
» و کفی بی فخراً ان تکون لی رباً. ((مناجات منظوم حضرت امیر(ع)))

او عزت و افتخارش در بندگی است، فخرش در این که خداوند، ربّش باشد و به جای او تدبیر کند و بیاندهد.

انصاری لذتی را که در سر به سجده گذاشتن و با خاک برابر شدن در مقابل خدای جلّ و علی یافته، در کشف و کرامات نیافته است. آن بندگی و آن نهایت اخلاص، او را به جایی رسانده که آن چنان غرق حقّ باشد که از غیر وی غافل بماند و تمام دنیا و آخرت و بهشت و کشف و کرامت و مقامات و منازل را به یک سو بگذارد، و تنها به رضای او بیاندهد و رضای خود را مقدم بر رضای خدا ندارد.

همین نوع نگرش ایشان است که باعث می شود وقتی سیدی از اقطاب دراویش نزد او می آید و می خواهد علم کیمیا و طيّ الارض را که تا آن زمان به کسی یاد نداده بوده به وی یاد بدهد، ایشان می گویند « ما نیاز به این چیزها نداریم، ما بالاتر از آن را داریم » و در مقابل شگفتی و پرسش آن درویش که: « مگر بالاتر از این ها هم هست؟ می فرمایند

« .بله ما علم توحید را داریم »

تو دلت را به طيّ الارض و خرق عادت خوش کردی، آن برای تو؛ ولی من دلم را به خدا خوش دارم و او را با چیز دیگری عوض نمی کنم. و براستی مگر خدا با چیزی قابل معاوضه است؟

او بارها و بارها، هر چه را که می توانست حجاب و مانع مشاهده جمال یار شود، پشت سر انداخت؛ همان حالات و مقاماتی که برای ما شگفت انگیز است، همان کشف و کرامت و طیّ الارض که دهان ما را آب می اندازد، در نظر وی گرد و غباری بود که مانع از رسیدن به محبوب بود و او هرگز به تماشای آنها ننشست، چه رسد به این که دل به آن ها بیازد که حقیقت توحید اسقاط اضافات است، و هر چه غیر او باطل و اضافه است.

نشانی داده اند اهل خرابات

که التوحید اسقاط الاضافات

که اگر هدف و مقصد انسان، رسیدن به این مقامات میان راه گردد و اگر به کشف و کرامات نظر داشته باشد. دیگر به خدا نیاندیشیده، به خدا نمی رسد، چرا که دنبال خدا نبوده! و اگر هدف رسیدن به آن ها باشد، دیگر خدایی در میان نخواهد بود و این البته تجارتی است به ظاهر سودمندانه اما خجالت آور

آیت الله سید علی محمد دستغیب از قول ایشان نقل می کند که

اعمال و عبادات دینی برای آدم شدن و رسیدن به مقام توحید است، «

» . نه برای کسب این قدرت ها

سید عبدالله فاطمی نقل می کند

روزی با ایشان از مسجد پیامبر داشتیم بیرون می آمدیم. از ذهنم «
خطور کرد که ما این مدت دو سال با ایشان بودیم، از ایشان چیز خاصی
ندیدیم. همین که این خطور از ذهنم گذشت، ناگهان دیدم برای چند
دقیقه پرده ها کنار رفت و من درختان و گیاهان را در حال سجده و
تسبیح دیدم. در همان حال لذت می بردم که آقا فرمود: بستان شد؟ به
» محض آن که این را فرمودند، حال من عادی شد

آیت الله سید علی محمد دستغیب نیز در این باره می گوید
یک روز شخصی که سرطان داشت، آمد خدمت ایشان و خیلی اصرار «
کرد تا شفا پیدا کند و بالاخره شفا گرفت و رفت. اما یکی دو هفته بعد
مردم دم در حسینیه جمع شده بودند که بله این جا آقای است که شفا
می دهد، اما ایشان همه را پراکنده کرده، فرمود: از این جا بروید. اینطور
» نیست. و نوعاً خودشان هم از این کارها نمی کردند

آقای احمد انصاری می گوید

آقا می فرمودند که به کرامات و مکاشفات مطلقاً اعتنا نکنید، مگر در «
جایی دستور داشته باشید

این را خود من از ایشان شنیدم که انسان ممکن است شق القمر هم
بکند، اما ولی خدا نباشد. خود حضرت ایشان هم به آن احوالات و
مجاهدات دوران سلویشان اعتنایی نداشتند و می فرمودند

در آن ایام، روزی ناگهان احساس کردم که دارای علم و قدرت بی نهایت شده ام و دیدم که همه چیز در اختیار من است فوراً استغفار کردم و گفتم: خدایا من این ها را نمی خواهم، اینها سدّ راه من است و من فقط تو را می خواهم. این را گفتم ناگهان دیدم که فوراً آن قضایا از من برگشت

او به شاگردان خود نیز این مطلب را آموخته و یاد آوری کرده است که مقام قرب غیر از مکاشفات و بروز کرامات است. آقای اسلامی می گوید

ایشان اغلب افراد را از مکاشفات منع می کردند، مرحوم آقا موت « اختیاری، طیّ الارض و همه این ها را حجاب راه می دانستند و می فرمودند مقام قرب غیر از این هاست، مقام لقاء پروردگار با این بچه بازی ها بدست نمی آید، حالا باطن افراد و یا منظره ای را هم دیدید، که «چی؟»

در حدیث قدسی آمده است که

یا داوود! ذکرى للذاکرین و جنتی للمطیعین و حبی للمشتاقین و انا «
خاصة للمحبین

ای داوود! هر کسی یاد و ذکر مرا می خواهد، ارزانش می کنم و من نیز به یاد اویم و هر که بهشتم را می خواهد، عطایش می کنم و هر که به

محبّتم مشتاق است، از آن دریغ نمی کنم اما خود من تنها خاص محبینم.
» کلیات حدیث قدسی، ص 154

و راستی انصاری همدانی از محبت خدا چه چشیده است که خود می
گوید

نعمت ها و لذت ها و بهجت ها که خدا نصیب بندگان خاص خود در «
این دنیا می کند، نصیب افراد عادی در بهشت و عالم آخرت نمی شود
»

آقای اسلامیة می گوید

ایشان غیر از این که می فرمودند تشخیص مکاشفه صحیح و واقعی «
مشکل است، می گفتند: این ها توقف در راه و مشغولیت به جزئیات و
عدم حرکت به سوی مقصد عالی است و فرد را به اشتباه می اندازد، ولی
در بین دوستان می گفتند حاج هادی ابهری کمتر در مکاشفات اشتباه می
کند، چون ایشان با نور اهل بیت(ع) حرکت می کند، روزی که من به
کربلا می رفتم با این که پول داشتم، ایشان صد تومان آوردند و به من
دادند و گفتند: این حواله امام حسین(ع) است. و اتفاقاً من آن جا پولم
تمام شد و به همان صد تومان احتیاج پیدا کردم. این از مکاشفات حاج
هادی ابهری بود.

آقای انصاری وقتی که من مکاشفه داشتم به من فرمودند
مکاشفه نکن و فقط خواب خوب ببین و از آن به بعد من مکاشفه نداشتم.

می گفتند خیلی از مکاشفات اشتباه است، البته کرامت بالاتر از مکاشفه است.

و زمانی که من مریض بودم و والده من اجازه عمل در بیمارستان را نمی داد، ایشان به آیت الله سید عبدالله فاطمی گفتند: دستت را روی موضع درد بگذار و دعا بخوان و ایشان اطاعت کردند و من خوب شدم. به من گفتند: اگر استخاره خوب بیاید دعایی یاد تو می دهم که بر سر هر مریضی بخوانی خوب شود. ولی هیچ وقت آن دعا را یاد من ندادند و «! آخر هم گفتند استخاره خوب نیامد

او بندگی می کرد و به شاگردان بندگی می آموخت و برای همین به آنها شفا دادن مریض و خرق عادت ها را یاد نداد

استاد کریم محمود حقیقی می گویند

اگر هم کسی بچه اش مریض بود و خیلی اصرار و التماس می کرد، « ایشان می گفتند: برو فلان کار را بکن، من قول می دهم حضرت «. عباس(ع) نجاتش دهد

.و خلاصه او توحید را که آموخت، خود را به فراموشی سپرد

فنا و کمال

آیت الله انصاری می فرمودند

اگر کسی به فنا رسید و خدای تعالی اراده فرمود که او را برای «

دیگران راهنما قرار بدهد، او را از آن مقام تنزل می دهد. عالم فنا عالمی است که انسان دیگر خودش نیست، بلکه در ملکوت سیر دارد. ولی وقتی برای هدایت و دستگیری تنزل پیدا می کند، قلبش متوجه عالم بالاست، توجه به اوامر و نواهی دارد ولی می تواند با مردم مأنوس شود. انبیاء و اولیاء تنزل در ارض پیدا کردند که توانستند با خلق سازگار شوند

» .و افراد بشر را هدایت کنند

دیگران مقام « فنا » و « کمال » را یکی دانسته اند ولی آیت الله انصاری می فرمودند

بین فنا و کمال اینگونه فرق است که اگر کسی به مقام فنا برسد اگر « قرار باشد اشخاص سالک از وجود شخص فانی استفاده کنند خدای تعالی او را عمری عنایت خواهد کرد که بعد از مقام فنا به کمال برسد، به خلیفه الهی برسد و آن فرد است که می تواند افراد را راهنمایی کند. افراد فانی توجهی به امور جزئی ندارند، از خود بیخود هستند و فرد کمال یافته کسی است که خداوند او را به میان مردم برگردانده تا آنان

» .را هدایت کند

از سال 1354 تا 1359 هجری قمری حدوداً حالت فنای ایشان بود و بعد مراحل کمال را می پیمودند. آیت الله نجابت در مورد مقام توحیدی ایشان می فرمودند که آیت الله انصاری بسیار قوی بود و استاد عارف بزرگ

آیت الله میرزا علی قاضی طباطبایی می فرمودند: « که آیت الله انصاری
» .مستقیماً توحید را از خداوند گرفته اند

مقام لقاء و قرب الهی

جناب حجة الاسلام و المسلمین آقا سیدصادق طهرانی بیان می کرد که
مرحوم والدۀ علامه سید محمد حسین حسینی طهرانی به طور مکرر
می فرمود که

آیت الله انصاری در سالهای آخر عمرش به تمام مراحل سیرو سلوک
رسیده بودند و هیچ حجاب ظلمانی و نورانی بین ایشان و خداوند وجود
نداشت و حقاً به مقام لقاء الله که آرزوی عارفان است رسیده بود
یکی از شاگردان آیت الله انصاری نقل می کند در سفر اول که التهابی
فراوان داشتم و جوان هم بودم به روی پای حضرت آیت الله انصاری
افتادم و گریه زیادی کردم و تمنا کردم که آقا دستوری بفرمایید که من
هم آدم شوم، ایشان بعد از آنکه دست روی قلبم گذاشت و دعایی
خواندند که با دعای ایشان آرامش نسبی یافتم، فرمودند
دقت کن بالاترین مقامی که برای انسان در قرآن ذکر شده مقام لقاء الله
است و خداوند شرط وصول بدین مقام را دو شرط می داند، در این بخش
از آیه بنگر

فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل عملاً صالحاً و لا يشرك بعبادة ربه «

». أَحَدًا. سوره کهف آیه آخر

یک شرط، عمل صالح و شرط دیگر پاک گرداندن قلب از شرک است. سپس افزودند که من در هنگامی که در نجف بودم در بین طلاب شناگر قابلی بودم، یک روز با طلاب شرط بستیم که بتوانیم علیه جریان رودخانه شنا کنیم لباسها را کندیم و خود را به آب زدیم، دوستانم را چند کیلومتر آب با خود برد و اما بنده که مدتی با امواج آب ستیز داشتم و تصور می کردم چندین کیلومتر علیه جریان آب شنا کرده ام وقتی از فرط خستگی بیرون آمدم دیدم همانجا هستم که لباسم را کنده ام بعد از ذکر این مطلب فرمودند: شما اگر بتوانید در این عصر (منظور عصر پهلوی ستمگر می باشد) همین حالی که دارید نگهدارید و خراب نشوید. خدای تعالی درها را به سوی شما باز می کند. بعدها بنده فهمیدم که دستور ایشان هم چندان آسان نیست، انجام عمل صالح کاری آسان ولی بیرون آمدن از شرک کاری بس دشوار است.

أَلَا يَا أَيُّهَا السَّاقِي أَدْر كَأْسًا وَ نَاولها

که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها
به بوی نافه ای کا آخر صبا ز آن طره بگشاید
ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاده در دلها
جناب حاج حسن شرکت می فرمودند که

استاد الهی آیت الله انصاری تمام مقصد خود را در سیر و سلوک، « رسیدن به مقام قرب الهی می دانست و از غیر خدا در هر دو جهان چشم پوشید تا اینکه به بالاترین مقامات ممکن رسید. مکرر در جلسات می فرمود که برنامه خداپرستی برای آدم کردن است نه اینکه بخواهند چیزی نشان بدهند و خواب صادق و مکاشفه و طیّ الأرض و کارهای خارق العاده و اخبار از ضمائر را ملاک پیشرفت نمی دانستند و می فرمودند اگر کسی صاحب طیّ الأرض شد حتی اگر دارای موت اختیاری هم شد « دلیل قرب نیست بلکه میزان را درک توحید و در قرب الهی خلاصه می کرد ».

مقام ولایت اهل بیت (ع)

ولایت، ظهور توحید و امام جایگاه و محل شناخت خداست و خالص در توحید او و آن که « بخواهد به خدا برسد باید از امام شروع کند، و هر که بخواهد به محبت و عشق خدا دست پیدا کند، امام واسطه است » واسطه فیض بین آسمان و زمین « و آخرین پرده بین خدا و انسان. و اگر ریسمان ولایت محکم نباشد، رفتن به آسمان محال و شناخت خدا نیز غیر ممکن است ».

این عقیده انصاری همدانی است.

آیت الله سید علی محمد دستغیب در این باره می گوید

او معتقد بود که ظهور توحید، ولایت است و بلکه ولایت منک در «
توحید است و این دو از هم جدایی ندارند. می گفت آن که وارد اسرار
الهی شود ولیّ خدا و متصل به خدا و هادی راه خداست و نمی شود ولیّ
خدا موحد باشد اما ولایت نداشته باشد. وارد اسرار الهی شده باشد، اما
سر تسلیم در مقابل پیامبر(ص) و ائمه اطهار(ع) که مظهر اتمّ اسماء و
صفات الهی اند، فرود نیاورده باشد و برای همین انصاری همدانی در
«مقابل ائمه(ع) مثل یک بنده و غلام بود

دکتر علی انصاری نقل می کند

اصلاً از آثار ولایت است که ابواب توحید بر انسان باز می شود و اگر «
شخص ولایت صحیح داشته باشد باید به توحید برسد، وگرنه این ولایت
«ناتوانسته در وی آن چنان که باید اثر خودش را بگذارد

آقای حاج احمد انصاری نیز در این مورد می گوید

آن توحید که از ولایت جدا باشد و یا ولایتی که از توحید جدا باشد، «
اصلاً ارتباطی به عرفان واقعی اسلامی ندارد. و روی این مطلب خیلی
اصرار داشت که اگر کسی موحد باشد حتماً این توحیدش باید توأم با
ولایت محمد و آل محمد(ص) باشد و به خاطر همین ما هفتگی منزلمان
روضه خوانی داشتیم و ایشان از افرادی که واقعاً خودشان اطمینان خاطر

داشتند که مخلصند دعوت می کرد و مجلس می گذاشت، دوستان و
« رفقایشان می آمدند و روضه خوانی برقرار می شد

امام(ع)، واسطه فیض بین آسمان و زمین
و آسمان و زمین خلق نشد مگر به خاطر آن ها
و امام اسم جامع و مظهر اتم اسماء الله شد و خلیفه او، و امام مثل اعلای
خداست، کتاب مبین و واسطه فیض است
دکتر علی انصاری می گوید

ایشان در مورد ائمه(ع) می گفتند ائمه وجود ممتازی هستند که «
خداوند آن ها را سر حلقه کائنات خلق کرده و این علت غائی و هدف
نهایی آفرینش است. هدف نهائی آفرینش این بوده که خداوند به طفیلی
وجود این ها دیگران را خلق کرده است و ایشان تا این حد به محمد و
آل محمد(ص) احترام می گذاشتند. البته نه به این معنا که من خودم را
مثلاً فدای امام حسین علیه السلام می کنم و فدای امام علی علیه السلام
میکنم و قضیه تمام می شود؛ نه! اگر انسان به ائمه اطهار(ع) اظهار محبت
کند و بعد هر کاری دلش خواست بکند و هزاران خلاف مرتکب شود،
این اصلاً با ولایت سازگاری ندارد

مرحوم پدر می فرمودند

ولایت واقعی و دوستی ائمه اطهار(ع) آنجایی مؤثر است که انسان را «

سریع و بدون درگیری به معرفت و حقیقت برساند. انسان در سایه آن بزرگواران زودتر به نتیجه می رسد و این اثر ولایت حقیقی است. در حالی که خود من می بینم تا آخر عمر یک عده ای به خیال خودشان مجالس بر پا کرده و روضه خوانی می کنند و به سر و صورتشان می زنند، ولی وقتی انسان وارد جزئیات زندگیشان می شود می بیند این ها « . در باب معرفتی آن چنان که باید نیستند

ایشان می گفتند ولایتی که انسان را به معرفت نرساند و چشم های باطنی انسان را روشن نکند و نتواند آسان حقایق را درک کند، ولایتی « . خود بافته است و تصویری بیش نیست

در این مورد آیت الله سید مهدی دستغیب نیز می گوید
بله از جمله محالات یکیش اینه که بدون ولایت ائمه اطهار(ع) کسی «
« !برسه به معرفت خدای تعالی

ابن فارض یک مرد عرفانی بزرگه اگر دیوانش را دیده باشید، آن جا اشعار عجیبی دارد از جمله شعری که ترجمه اش این می شود
شکر خدا در این راه اگر هنوز چیزی گیرم نیامد دوستی خاندان «
« . رسالت گیرم آمد

و بعد از آن دیگه عروج می کنه به بالاتر، یعنی می گوید بدون این واسطه ها محال است.

در دعای کمیل عبارتی هست که می خوانیم
و بنور وجهک الذی أضاء له کل شیء: وجه خدای تعالی امام زمانه «
»!دیگه

آقای اسلامیه می گویند
ایشان به پیروی از سیره اهل بیت(ع) تأکید داشتند و داستانی راجع به «
یک نفر هندی می گفتند که ایشان سر امام حسین را در خواب می بیند و
» .به همان وسیله به خدا می رسد و هدایت می شود
» . و ائمه کشتی نجاتند و لکن سفینه الحسین اسرع است «

تولیّ و تبرّی

بالاخره آن که ولایت ائمه(ع) با گوشت و پوستش آمیخته شده و محبت
امام(ع) در رگ هایش جاری است و قلبش به عشق او می تپد و برای
مهدی اش(ع) دلتنگ می شود؛ به خاطر معشوق خود، وابستگان او را نیز
دوست دارد و محبت آن ها را در دل دارد، و به همین خاطر مسلمانان در
هر جا که باشند، همه جزء یک خانواده محسوب می شوند و هیچ کس با
دیگری بیگانه نیست و سر جنگ ندارد و این ثمره همین توحید و ولایت
واقعی است که آقای انصاری همدانی داشته است
دکتر علی انصاری می گوید

اصلاً راه توحید و معرفت یکی از شرایطش این است که انسان نسبت «

به دوستان اهل طریق و دوستان اهل معرفت کوچکترین غلّ و غشی نباید در دلش باشد، و بلکه آقا کراراً می فرمودند یکی از امتحانات بزرگ سالک همینه به علمای ظاهر و اهل شریعت « بدین شود قبل از این که به آن مرحله تکاملی برسد چرا که آن هایی که به مرحله تکاملی می رسند تمام این مسائل را به ادقّ معانی رعایت » . خواهند کرد

و آن که ولایت امام و محبت وی را دارد به همان میزان نیز برائت از دشمنانشان را در دل دارد و گرنه ولایت او کامل نیست. چرا که او دوست دارد هر چه را معشوق دوست دارد و بیزار است از آن چه وی بیزار است و این دو بدون هم ناقصند

می فرمودند همان مقدار که دوستی اهل بیت(ع) می تواند موصل الی « المحبوب باشد، همان مقدار هم می تواند برائت از دشمنانشان انسان را به خدا برساند و انسان باید هر دو را داشته باشد

و این بود که در صلواتشان همیشه می گفتند: اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم والعن اعدائهم. و لعنت یعنی همان برائت

دکتر علی انصاری می گوید

حالت تولّی و تبرّی در زندگی شان کاملاً مشهود بود و امکان نداشت « خدای نکرده با کسی که زندگی منحرفی داشته باشد و یا سیرش غیر

الهی باشد، انس داشته باشد. و ما می دیدیم کسانی که در اطراف زندگی ما این طور بودند، مرحوم آقا با این ها قطع ارتباط کرده و یا در حد خیلی نادر بود که عده ای منزل ما می آمدند و ایشان مجبور می شدند ارتباطی با آنها داشته باشد یا آن ها را بپذیرند

ما یکی از بستگانمان که فوت کرد، در دادگستری بود و آقا نظر مثبتی به ایشان نداشت و هر وقت منزلش دعوت می کرد، آقا نمی رفتند و نمی خواستند تکرّری هم ایجاد شود تا بالاخره یک شب مجبور شدند و رفتند، بعد که آمدند خیلی ناراحت بودند و حتی به خاطر غذایی که خورده بودند ردّ مظالم پرداخت کردند

آیت الله سید علی محمد دستغیب می گفتند
«ایشان معتقد بودند که تبریّ یکی از مراحل است که باید طی شود»
در تبریّ خیلی عجیب بودند و اگر کسی عملی منافی تولّی انجام می داد یا احتمال می دادند که تمایلی پیدا بکند به اهل کفر، فسق و فجور خیلی ناراحت می شدند و رنگشان بر افروخته و حالشان منقلب می شد»

و ایمان یعنی حب و بغض

یعنی دوستی با دوستان خدا و دشمنی با دشمنان خدا
یعنی دوستی با دوستان ائمه و دشمنی با دشمنانشان

نسبت به تولّی که وضعشان معلوم بود، اصلاً حرکتشان از این طریق «

بود،

در مورد تبرّی زیاد این حدیث امام صادق علیه السلام را می خواندند که

هل الدين إلا الحبّ و البغض « و توضیح می دادند که »

ایمان جز حبّ و بغض نیست و سالی چند مرتبه این حدیث و حدیث

مشابه دیگری را خوانده و اشاره می کردند که رفقا بدانند. راه ایمان

منحصر به حبّ و بغض است، یعنی تولّی و تبرّی؛ اگر تولّی نباشد حرکت

« نیست و اگر تبرّی نباشد سکون ایجاد می شود

و تولّی یعنی: دعا برای ظهور و همراهی با حضرت

... و تبرّی یعنی: آرزوی سربازی و شهادت

آقای اسلامیة می گویند

ایشان در قنوت و رکوع و سجده پس از صلوات، والعن اعدائهم می ... »

گفتند و اگر کسی میآمد و یا الله می گفت ایشان رکوع را طول می دادند

« و عجل فرجهم واحشرنا معهم و العن اعدائهم اجمعین می گفتند

نتایج تولّی و تبرّی

زیارت ائمه(ع)

آیت الله سید مهدی دستغیب در این مورد بیان می کنند

ایه الله محد جواد انصاری همدانی وقتی در نجف وارد حرم «

« .امیرالمؤمنین علیه السلام می شدند عتبه را می بوسیدند

دکتر علی انصاری در این باره می گوید

ایشان در دو وقت حالشان منقلب بود، یکی بعد از نماز و یکی هم در «
حالت های زیارت. وقتی که ایشان زیارت می کردند به خصوص منقلب
می شدند و حالت گریه بهشون دست می داد، گاهی اوقات به طوری بود
که قلبشان هم می گرفت و ناراحت می شدند و مدتی حالت غیر عادی
داشتند.»

او به حرم که می رسد و سلام که می دهد، می داند که امام می شنود و
می بیند و جواب می دهد، او در مقابل عین الله و یدالله قرار گرفته در
مقابل اسم اعظم الهی و همین او را منقلب می کند و به خضوع و خشوع
می دهد و او را می گریاند. در مورد زیارت و آداب زیارت ایشان و ادب
حضورشان که می پرسیم، می گویند

البته ایشان زیارت را از حفظ می خواندند، یعنی طوری نبود که مثلاً «
بخوانند و ما متوجه شویم. چه زیارتی می خوانند. ولی بیشتر آن حالاتی
را که من در کربلا و یا حرم حضرت معصومه (س) دیدم یعنی آن حالتی
که قابل دیدن بود، این بود که ایشان وقتی به ضریح مبارک صورتشان را
می چسبانند به اصطلاح حالت انقلاب بهشون دست می داد و دیگه
». تقریباً هیچ ظهور و بروز نداشتند

و او تنها با امام انس می گیرد و دل کردن از حرم ائمه، از مشهدالرضا، از

نجف، از کربلای حسین علیه السلام برایش مشکل است و او آن جا به خدا نزدیک تر است، و برای همین وقتی می رود، یکی دو ماه می ماند و نمی خواهد لذت این زیارت، این حضور، این کنار «جنب الله» بودن را از دست دهد و به صورت ناشناس به حرم می رود

در همین مورد آقای اسلامی می گوید
ایشان زیاد به قم و مشهد می رفتند و عمدتاً بیشتر مسافرت هایی که «ایشان می رفتند، ترجیح می دادند خودشان به تنهایی و یا همراه با دوستانشان بروند و حدود یکی، دو ماه آن جا می ماندند. و وقتی حرم می رفتند لباسشان را طوری می پوشیدند که مشخص نباشد. خیلی ناآشنا حرم امام رضا علیه السلام می رفتند و ساعت ها آن جا در خدمت «حضرت می ماندند به نجف و کربلا هم می رفتند

و از او که بارها در مقابل ائمه (ع) سلام داده و جواب شنیده، از او که دوست ائمه بوده است و بین آن ها حجابی نبوده است، می پرسیم که اگر ما به زیارت رفتیم نشان قبولی ما در محضر آن بزرگواران چه بوده است؟ می فرمایند

در اذن دخول زیارت امام رضا علیه السلام این فقره وجود دارد که «أشهد أنك تشهد مقامي و تسمع كلامي و ترد جوابي...: یعنی شهادت می دهم که تو جایگاه مرا می بینی و سخن مرا می شنوی و سلامم را باز می

...گردانی

وقتی اذن دخول می خوانید، اگر برایتان حالت خضوع و خشوع و بکاء پیدا شود و این حالت را داشتید، بدانید ائمه(ع) شما را قبول کرده اند ولی اگر این حال را نداشتید، صبر و تحمل کنید تا این حال برایتان پیدا شود. »

و اما من و تو اگر محبّ صادقیم جای آن دارد وقتی شرح احوال ایشان را می شنویم با خود بگوییم

یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله «

» ای حسرت بر آن لحظاتی که کنار امام بودم و قدر نشناختم
حسرت بر آن روزها که در کنار امام معصوم علیه السلام بودم و غافل از
!حضور او و نایبنا از دیدنش و ناشنوا از شنیدن جواب سلامش
و راستی زیارت انصاری با زیارت ما چقدر متفاوت است، ما نه بزرگی
امام را می فهمیم و نه ادب حضور را رعایت می کنیم

و یکی از نتایج مهم تولی و تبرّی همان احوالات و بروزاتی است که برای
شخص در ایام ولادت و شهادت ائمه اطهار(ع) رخ می دهد، انصاری نیز
از این احوالات سرشار است

دکتر علی انصاری می گوید

مرحوم آقا روزهای یک شنبه صبح منزل آقای سبزواری در جلسه «

روضه ای که داشتند مطالبی را بیان می فرمود و حتی این اواخر با وجودی که بدنش خیلی ضعیف شده بود من یادم است که وقتی قطرات اشک از چشم ایشان می آمد دیگر حالشان خیلی منقلب می شد به طوری که نمی توانست حرفش را ادامه بدهد. منزل آقای همایونی هم همین طور و منزل مرحوم بیگ زاده هم در ایام محرم ده روز روضه داشتند که بعد از نماز مغرب و عشاء چند تا مداح و روضه خوان می » .خواندند و ایشان سه ربع ساعت صحبت می کردند

حبّ امام حسین(ع) و فرزندان آن بزرگوار
و حسین شهید عشق است و عشق کار انسان را به بی خودی و از خود بیگانگی می کشاند، محبت حسین(ع) از روز ازل در قلوب مؤمنین مکنون است و هر چه قلب پاک تر، این محبت پررنگ تر. و احوالات آقای انصاری در ایام شهادت حضرت اباعبدالله علیه السلام این گونه است

ایشان سلوکشان طوری بود که اصلاً مصائب حضرت ابا عبدالله علیه السلام را نمی توانستند بشنوند. یک مراسمی روز یک شنبه منزل آقای » .سبزواری بود که یک نفر مرثیه خواند و حال ایشان بهم خورد

این را هم خودشان برای من نقل کردند که
یک روز صبح در تهران منزل یک نفر به نام میرزای عطار وارد شده »

بود که آن شخص آخر هفته منزلشون روضه بود، آقای انصاری هم مانده بود چکار کند، آیا از خانه بیرون برود یا نه. در این حین صاحب خانه وارد شده و گفته بود ما فردا صبح روضه داریم، اختیار دست شماست اگر می خواهید بیرون بروید، شاید مجلس مناسب شما نباشد که ایشان بیرون آمد. اصلاً نمی توانست مصائب حضرت ابی عبدالله را بشنود. چون خودم دیدم بعد از صحبت شون وقتی روضه خوانده شد حالت عجیبی بهشون دست می داد. مصائب این جوری روی ایشان اثر می گذاشت.

» . علاوه بر دوستی ائمه نهایت بندگی را نسبت به ایشان داشت و حسین مظهر عشق و حبّ الهی است و معشوق و محبوب انصاری همدانی، زیارت عاشورا و مصائب اهل بیت امام حسین علیه السلام حرقت و سوزش دلش را بیشتر و اشکش را روان تر می کند. روح انصاری لطیف و قلب او رقیق است. لطیف تر از گل و رقیق تر از آب. امام را می شناسد و به همین خاطر بزرگی مصیبت را هم درک می کند و در شنیدن مصیبت، طاقت از کف می دهد.

حاج احمد انصاری می گویند

ایشان به عزاداری امام حسین علیه السلام خیلی مصرّ بودند. به آقای « آیت الله نجابت هم فرموده بودند حتماً این برنامه را شما در شیراز داشته باشید و ایشان با 70-80 طلبه هر شب جمعه در آنجا مراسم

سوگواری داشت و خیلی به این قضیه اصرار می کردند.
بعضی وقتها خیلی منقلب می شدند، یک مرتبه می دیدم که از حال
طبیعی خودشان خارج می شدند، می گفتند این برنامه ها را داشته باشید
و حتی در جلسات دیگری که رفقایشان در همدان در کلیه اعیاد و
تولدها برگزار می کردند مصرّ بودند که شرکت کنند
و او مؤمن واقعی است؛ که مؤمن به شادی ائمه(ع) شاد و در مصیبت آن
ها اندوهگین است.

خانم فاطمه انصاری آن روزها را که به یاد می آورد، می گوید
روزهای عاشورا که برای ما از دهات شیر می آوردند میگفتند نخورید «
» و همه را رایگان به مردم بدهید
همچنین آقای اسلامی می گوید

ایشان به ایام ولادت ائمه(ع) اهمیت می دادند و اصرار بر خواندن «
مداحی داشتند. از کتاب مدحی را انتخاب می کردند و می دادند به
شاگردانشان برای خواندن، و شب میلاد امام جواد علیه السلام اطعام می
کردند.

در ایام شهادت هم مرتب جلسه داشتند به خصوص در محرم و صفر و
شهادت امیرالمؤمنین و البته خودشان حال مخصوصی داشتند که
ظهورش خیلی کم بود، هر چه بود در قلب بود. در مصیبت گاهی منقلب

می شدند و بغض گلویشان را می گرفت، به طوری که دیگر نمی
« .توانستند حرف بزنند

حبّ مادر ائمه(ع)، حضرت فاطمه زهراء(س)
امامان حجت بر مردمند و حضرت فاطمه(س) حجت بر آن ها و معنا و
.مفهوم حجه علی حجج الله در ذهن ما نمی گنجد
حاج احمد انصاری از پدرشان نقل می کند که
ایشان میفرمودند: احترام حضرت زهرا(س) را فقط خاندان عصمت و «
طهارت(ع) می شناسند و دیگران نمی توانند بشناسد. ایشان احترام
خاصی به حضرت زهرا(س) می گذاشتند. می فرمودند این نوری است
که خداوند توسط حضرت زهرا(س) به ائمه معصومین(ع) عنایت کرده و
« .این نور از طرف ائمه معصومین به دیگر بندگان خداوند رسیده است
ایشان در ایام فاطمیه و سوگواری مراسمی در منزل برگزار می کردند «
و آقایان می آمدند و روضه خوانی می کردند و البته خودشان هم اشاراتی
داشتند. آن ها که سطح بالا بودند و باید درک می کردند خیلی کم
بودند. دیگران اصلاً نمی فهمیدند که بخواهند اعتراضی کنند. و فکر
قاصر ما چه درک می کند که مدار عصمت عالم خلقت کیست! و چه
« !عظمتی دارد؟

مقام تشرف به محضر ولیّ الله اعظم(ع)

آیت الله سید علی محمد دستغیب می گوید:

آقای انصاری همدانی ولیّ خداست و ولیّ خدا با خدا حجابی ندارد و «
آن که بین او و خدا حجابی نباشد، دیگر مگر بین او و امام زمان حجابی
هست؟! او امام زمان را همیشه حاضر می بیند. نه این که خیال باشد، نه!
حضور واقعی. یعنی دلش متصل به دل امام زمان(عج) است. و گرنه ولیّ،
نمی شود. ایشان سیدها را با نورشان می شناخت. مگر ممکن است او
نورانیت آن حضرت را که همه سیدها به برکت او نورانی هستند، نبیند و
» .نشناسد؟ این ها دور و نزدیک ندارند

و مهدی غایب و در پرده نیست، بلکه

مگر می شود آن که با نورش، آسمان و زمین روشن می شود پنهان
باشد؟ باید پرده را از پیش چشم های خود کنار بزنیم که
« اینما تولوا فثم وجه الله »

و آقای انصاری مقام تشرف دارد و بلکه دلش لحظه ای از یاد حضرت
غایب نیست.

سید علی محمد دستغیب می گوید

ایشان خود را سرباز امام زمان می دانست و بلکه خاک پای امام زمان «
»

و احمد انصاری می گوید

وقتی اسم حضرت ولی عصر(عج) می آمد ایشان یک مرتبه رنگش «
» .تغییر می کرد و قیافه اش عوض می شد

.او طاقت دوری حضرت را ندارد و به عشق مولایش زنده است

ایشان ادامه میدهد

ایشان غیر از این که زیارت عاشورا را زیاد تأکید میکردند، بلکه می «
گفتند زیارت آل یاسین هم زیاد بخوانید و می گفتند توسل به حضرت
کنید و بخواهید که مشکلات دنیا و آخرت و سیر و سلوک شما را بر
» .طرف کنند، چون حضرت، ولی عصر است و اختیار ما با اوست

آقای اسلامیة در مورد تشریف می گویند

من یک بار خودم از ایشان پرسیدم چطور می توان خدمت ولی «
عصر(عج) رسید؟

» .گفتند: « وقتی حضور و غیبتشان برای شما فرق نکند

اما در مورد تشریف خودشان هر چقدر اطرافیان اصرار می کردند، می
فرمود که سؤال نکنید. البته آن هایی که افراد خاص و رده بالا بودند،
» .سؤال نمی کردند و آن هایی که سطح پایین بودند سؤال می کردند

آقای دکتر علی انصاری در ادامه می فرمایند

اولاً توجه داشته باشید کسانی که خدمت ولی عصر(عج) می رسند اگر «

واقعاً فقیه و عادل و مجتهد کامل باشند، هیچ وقت نمی گویند، خیلی کم پیش می آید. اگر هم بگویند غالباً این طور است که از طرف تعهد می گیرند یا به افراد خاصی سفارش می کنند، امثال علامه حلی، ابوالحسن اصفهانی، وقتی این ها را بیان می کنند، می گویند: به کسی نگویند، و مقدس اردبیلی از شاگردش که همراهش بوده قول می گیرد که تا زنده « است به کسی نگوید. این ها این طوریند

و سرانجام سید علی محمد دستغیب می گوید
ایشان تشریف را با تعهد به بازگو نکردن می گفتند و یا احیاناً به افراد « خاصی می گفتند. می فرمودند اگر ولیّ خدا امام زمان را همیشه حاضر نبیند و دلش متصل به حضرت نباشد ولیّ خدا نمیشود. و من از ایشان « پنج، شش دفعه تشریف را شنیدم

فرق مشاهده و مکاشفه

آقای احمد انصاری از پدرشان در باب فرق تشریف و مکاشفه به حضور
حضرت رسیدن می گوید:

ایشان می فرمودند بیشتر آن کسانی که خدمت حضرت می رسند به « صورت مکاشفه است و نه مشاهده. می پرسیدیم آقا فرقش در چیست؟
می فرمودند: اگر آن زمان منقضی شد، و دیدید آن اثر باقی است،
مشاهده است. ولی اگر هیچ اثری دستتان نماند، و آن اثر برود مکاشفه

است و وقتی که ما با حسرت می پرسیدیم که چگونه به خدمت حضرت برسیم و چکار کنیم؟! می گفتند: این چه سؤالی است می کنید؟ شما می توانید خدمت خدا برسید خدایی که خالق حضرت است، آن که خیلی «سخت تر است ولی شدنی است، چرا این را نتوانید؟

و او نگفت برای ما که خود چگونه به حضور خدا می رسیده که نتیجه آن وصال حضرت بوده است. و آیا ندانست احوال ما را که حضور در محضر خداوند را به فراموشی سپرده ایم چه رسد به حضور در محفل حضرت مهدی (عج)؟

و ایشان در مورد دوران ظهور می فرمودند
نزدیک است ولی اگر دعا بکنید نزدیک تر می شود چون دعای شما «
خیلی مؤثر است. می فرمودند: هر چه می توانید برای ظهور حضرت دعا کنید

روش های مختلف برای تربیت افراد مختلف

توصیه ها و دستورات

دستورات ایشان به تازه واردها

اشخاصی که خدمت ایشان می رسیدند و از آقا درخواست دستور

می کردند ایشان می فرمودند

قبل از هر چیز، تکلیف خود را با خلق خدا پاک کنید و حتی افرادی «

می آمدند که خود بعضی از امور یادشان رفته بود آقا می فرمودند

این کارها یادتان رفته، بروید آنها را درست کنید. بعد از تصفیه حساب

با خلق، می فرمودند

حسابهای خود را که با پروردگار داشته اید و ناقص بوده اند، آنها را هم

درست کنید، از قبیل نماز، روزه، وجوهات، حج و ... سپس وقتی افراد از

این دو مرحله رد می شدند که البته خود شدیداً مراقبت می کردند و

فراموش شده ها را به خاطر آنها می آوردند و مرحله به مرحله آنها را

پیش می بردند، در سومین مرحله با شناختی که از درون اشخاص داشت

افراد را به پاک کردن درون و ادا داشتن مثلاً به یکی می گفت

شما مرض بخل را دارید، آن را با رفتن به قبرستان و نظر به قبرها اصلاح

کن.

و اگر کسی گرفتار تهمت، دروغ و... بود می گفتند اینها را درست کنید و

:اگر کسی کوتاهی می کرد می فرمود

« شما در دستور ما کوتاهی کردید »

ایشان نه تنها توصیه به اصلاح اعمال داشتند، بلکه روی نیت ها هم خیلی

دقیق بودند و می فرمودند

« .نیتتان را هم باید درست کنید »

و بعد از اینکه افراد، از این قبیل مشکلات شستشو داده می شدند و پاک

و منزه می شدند جهت ارتقاء آنان با توجه به اختلاف افراد در اینکه آیا

مظهر صفات جلال هستند یا صفات جمال که همه به تشخیص خودشان

بود، دستورهای دیگری از قبیل تهجد، خلوت گزیدن، با قرآن مانوس

بودن با حضور قلب و توجه به معانی قرآن، توسل به ائمه(ع) و از این

قبیل دستورات می دادند و از عجایب اینکه ترقی یا شکست دوستانش را

هر روز به آنان تذکر می دادند و مانند مادر مهربانی که از فرزندان خود

دقیقاً مراقبت می کند، از حالات درونی آنان مراقبت می کرد

گر تو سنگ صخره و مرمر شوی

چون به صاحب دل رسی گوهر شوی

شریعت و دین، قدم اول

اولین توصیه ایشان برای سالک و برای هر که می خواهد دستورالعملی بگیرد، رعایت حریم شرع و واجبات است. انجام واجبات و ترک محرمات اولین قدم برای حرکت و به عبارتی اولین و آخرین قدم سالک است.

آیت الله انصاری می فرمودند که

تبعیت کامل از علماء شریعت اولین قدم سالک است و خطر مهمی که «
» . سالک در این مسیر دارد بدینی به علماء شریعت است
و نیز می فرمودند

از امتحانات بزرگ و خطرانی که برای سالک پیش می آید این است «
که به یک سری از علمای شریعت بدبین می شوند. بلکه اهل معرفت
» . نباید کوچکترین غلّ و غشی نسبت به بزرگان داشته باشند
ایشان خود بسیار ملتزم و متعبد به شرع بودند، علاوه بر انجام واجبات و
ترک محرمات، تمام مستحبات و پرهیز از مکروهات را در حد توان
انجام می دادند، همیشه دائم الوضوء بودند، آیت الله نجابت در مورد
ایشان می فرماید:

چنان مقید به مستحبات بودند که اگر نیمه شب چند بار از خواب بیدار
می شد، چشمها را نمی بست بلکه برمی خواست و مجدداً وضو می ساخت و
سپس به بستر می رفت. و تقیدش به شرع چنان بود که در سخنانش به

جای عبارت عرفا و دراویش از واژه‌ها و اصطلاحات حدیث و اخبار استفاده می‌کرد

و بعد از آن اگر تشخیص می‌دادند که طرف واقعاً این‌ها را رعایت می‌کند، کم‌کم ابواب معرفتی را برایش باز می‌کردند

ایشان در مورد پرهیز از مکروهات می‌فرمودند

مکروهات، قرقگاه معصیته. آدم را تالاب جهنم می‌بره و از کجا معلوم «...که هلت نده تو؟ پس سعی کنید از مکروهات پرهیزید

استاد کریم محمود حقیقی در مورد اهتمام آقای انصاری همدانی در رعایت حریم شرع این چنین می‌گوید

اولین روزی که بنده خدمت آقای انصاری رسیدم به دست و پاشون «افتادم و التماس و گریه زیادی کردم که آقا چه کار کنم آدم بشم؟ ایشون با یک لبخندی فرمودند

«کاری نداره! هرچی خدا گفته بکن، بکن. هرچی خدا گفته نکن، نکن آقای اسلامیه نیز نقل کردند که

یک بار هم آقای نجابت برای ایشان نامه می‌نویسند و می‌گویند: «گاهی جوان‌هایی دور و بر ما می‌آیند و می‌روند، بعضی پنج، شش ماه و بعضی یک سال می‌مانند، و سپس می‌روند، به این‌ها چه دستورالعمل‌هایی داده شود؟ چگونه سلوک کنند؟

و آقای انصاری پاسخ می دهد که

احکام شرع را به اینان بیاموز. اگر رفتند کمک راهشان است و یک
« .روزی به دردشان می خورد و اگر هم ماندند، راهشان همین است
آلوده نشدن به گناه، اصل و اساس سیره تربیتی
ایشان به عدم معصیت و ترک گناهان تأکید بسیار داشت، و از جلساتی
که در آن ها غیبت، یا گناه و معصیتی انجام می شد به شدت پرهیز می
کرد و شاید همین قضیه یکی از دلایلی شد که بعضی ها به ایشان نسبت
های خاصی دهند.

و این اصل و اساس سیره تربیتی اوست

استاد کریم محمود حقیقی می فرمودند

اصل و اساس سیره تربیتی این بزرگان چه آقای قاضی و چه آقای «
انصاری بر این بود که دامن آلوده به گناه نشود. خیلی به شرعیات
پایبند بود. ما قبل از این که با این بزرگواران آشنا شویم مثلاً نمی
دانستیم، که مجلس معصیت، چقدر مضرّ است و خیلی راحت در مجالس
شرکت می کردیم و بعد از آشنایی با ایشان بود که پرهیز می کردیم و
« .اگر در مجلسی، معصیتی بود در آن شرکت نمی کردیم
آقای اسلامیة نقل کردند که

یک شب در یکی از جلساتمان، جوانی بود که ظاهراً شب قبلش در «

مجلس معصیتی شرکت کرده بود، در آن جلسه آقای انصاری به او گفت
حافظ بخوان. اما وسط خواندنش فرمودند

بده به فلانی بخونه. و آن لحظه جوان حالش منقلب می شه و تازه می
فهمه چه خبر بوده، بعد از جلسه می ره خدمت آقای انصاری و اضطراب
و پشیمانی خود را بیان می کنه، و آقا هم با او ملاطفت کرده و می
فرمایند

» .این جور جلسات جای شما نیست

یکبار یکی از شاگردان وقتی خدمت آقا رسیدند، آقا با ناراحتی سر بلند
کردند و فرمودند

دیشب کجا بودی؟

و ایشان شب گذشته در مجلسی بود که مجلس معصیت نبود ولی وقت
گذرانی بیهوده بود - شاگرد بلافاصله گفت: اَسْتَغْفِرُ الله، آقا فرمود
به اندازه یک استغفار باز شدی

یکی از دلایل انزوای آقای انصاری و شرکت نکردن ایشان در بعضی
مجالس و محافل همین قضیه است

آقای احمد انصاری در این رابطه نقل می کند که

یک بار خیلی اصرار کردم که آقا مردم و روحانیون همدان خیلی از «
وضعیت شما ناراحتند و می گویند شما انزوا اختیار کرده اید، چرا با این

آقایون رفت و آمد نمی کنید؟، فرمود: شما کاریت نباشه! چند روز گذشت باز همین قضیه را تکرار کردم، تا دفعه سوم گفتم: آقا نمی خوام ایراد بگیرم فقط می خوام علت آن را بدانم. بعد مرحوم ابوی فرمود می گویم ولی به شرط آن که تا زنده هستم به کسی نگویی. قضیه این است که یادم نمی آید جلسه ای با این آقایون شرکت کرده باشم و آن ها در مورد شخص ثالثی غیبت نکرده باشند. و چون یقین دارم این جلسات این طوری است، رفتنش برای من حرام است. بعد این را به یکی از آقایون مراجع گفتم، گفتند: به جدم قسم درست گفته. ایشان خیلی مقید و دقیق بودند و تا کسی می خواست در مجلسشان غیبت کنه یا دروغی بگوید امر به سکوت می کردند، و می فرمودند که

« .تا همین حد کافیه بیش از این نگو
وَلَا يَغْتَبِ بَعْضُكُم بَعْضًا أَيَحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا »
فَكَرِهْتُمُوهُ

و گروهی از شما از گروهی دیگر غیبت نکند، آیا کسی از شما دوست
« .دارد که گوشت برادر مرده خود را بخورد. سوره حجرات، آیه 12
تشویق به کسب علم دین و شرع مطهر

هرچه عالم تر با فهم تر، هرچه با فهم تر با معرفت تر، هرچه با معرفت تر بصیر تر، هرچه بصیرتر خدایین تر، و خوشا به حال آن که علم و عشق را یک جا در مخزن سینه ذخیره می کند که آن نور راه است و انصاری همدانی عاشقی کرد بعد از مقام عالمی. عشق او هر چند آتش بر مقام و موقعیت و اعتبار زد، اما هرگز حریم مقدس علم را بی حرمت نکرد. بلکه او را بر آن داشت که علم و فقاہتش را با نور معرفت و حقیقت توأم سازد و با این دو بال اوج گیرد تا در میان شہان آسمانی منزل گزیند.

آقای احمد انصاری می گوید

« به اهل علم بسیار احترام کرده و رفقا را تشویق و تکلیف به کسب علم می کرد و بسیاری از شاگردان ایشان از اهل علم بودند. آقا می فرمودند علما کمتر اشتباه می کنند و کمتر گول می خورند، اینها را بهتر می توان ارشاد و دستگیری کرد، چون شرع دست این هاست. یک مدتی یکی از آقایان درس را کنار گذاشت اما ایشان ناراحت شدند و تأکید کردند به «ادامه آن و عجب مقید بودند

هر چند که در مجالس و محافل او، همه نوع آدم، با سواد و بی سواد، طلبه و تاجر، همه یک جا جمع می شدند و با افق های مختلف خود سیر می کردند اما بعضی از شاگردان ایشان مانند آیت الله نجابت و آیت الله

دستغیب و ... مجتهد بودند. می فرمودند

هرچه هست در شرع مقدس است. تمام مراحل عرفان و سیر و سلوک «
تا مرحله نهایی که فناء فی الله است به زبان ائمه معصومین در اخبار و
» .احادیث آمده و در کلام الله هست

خود ایشان فقط در جوانی تدریس دروس حوزوی داشتند، اما بعضی از
رفقا را به سایر شاگردان عالم خود ارجاع داده و می فرمودند
شرع را به این ها یاد بدهید که ایراد نداشته باشند. و خیلی به این «
مسئله اهمیت می دادند و تأکید می کردند بر اینکه شروع حرکت، شرع
است و اگر این کارتان ایراد داشته باشد و جاهل باشید به هیچ جا نمی
» !رسید

...پرداخت وجوهات شرعی، خمس و زکات و

وجوهات شرعی یکی از مؤکدات دین و از دستورات و توصیه های اصلی
آقای انصاری بود و اگر کسی حساب و کتابش مشکل داشت، برنامه و
دستورالعمل دیگری به او نمی دادند

آقای احمد انصاری در این رابطه نقل می کند که

یک روز یک نفر خدمتشان آمد و خیلی اصرار کرد که دستورالعملی «
به من بدهید، ایشان اعتنایی نکردند، روز دوم آمد باز اعتنایی نکردند،
روز سوم آمد و باز اصرار کرد، آقای انصاری فرمودند

آن قدر مبلغ به گردنت هست، که باید پردازی، اول برو آن ها را ... درست کن، بعد دنبال دستور گرفتن باش. طرف رنگش پرید و رفت

»

و خود در این قضیه بسیار محتاط عمل می کردند. با اینکه اجازه دریافت وجوهات شرعی را داشتند، ولی این کار را انجام نمی دادند و خیلی روی این مسئله دقت و تأکید داشتند

دستور خواستن مراجع تقلید از ایشان

:آقای احمد انصاری در این باره صحبت می کند

یکی از بزرگانی که به آقای انصاری خیلی ارادت داشت، مرحوم آقای « خوانساری از مراجع تقلید بود و گاهی می آمد همدان و خدمت آقا می رسید. یک بار که من ملازم مرحوم ابوی بودم دیدم که ایشان اصرار میکنند که دستورالعملی به من بدهید و آقای انصاری خیلی متواضعانه گفتند:

« شما باید به ما دستورالعمل بدهید »

آقای خوانساری گفتند: آقا تعارفات را بگذارید کنار می خوام آدم بشم،
:چیکار کنم؟ که ابوی به ایشان فرمود

مشکل شما نماز و روزه و ... این مسائل نیست، وجوهاتی که می

گیرید، سعی کنید به اهلش برسانید. آقای خوانساری گفتند نمی شناسم
:و ابوی از آن اشخاص نام برده و فرمودند

خودتان را دستی دستی گرفتار نکنید. و از آن به بعد ایشان دیگر
» وجوهات نگرفتند

این خاطره را که مکرر از زبان شاگردان آیت الله انصاری نقل شده در
اینجا از زبان آیت الله حاج صدرالدین حائری نقل می‌کنیم
جناب آیت الله حائری می‌فرمودند که: جناب آقا میرزا حسن همدانی
برای بنده نقل می‌کردند، زمانی که آیت الله انصاری برای چند روزی به
قم آمده بودند، آقایان و فضلاء مختلفی از ایشان دیدار می‌کردند و ما
هم، طلبه‌های همدانی به دیدار ایشان رفتیم، در آن جلسه حضرت آیت
الله العظمی سید محمد تقی خوانساری خدمت آیت الله انصاری نشسته
بودند در آنجا حضرت آیت الله خوانساری (ره) از آیت الله انصاری
درخواست دستورالعملی کردند و فرمودند: « من چه کنم؟ » آیت الله
انصاری فرمود:

شما خود مفیدی و ما باید از شما استفاده کنیم.
حضرت آیت الله خوانساری (ره) فرمودند: این مطالب را بگذار و بگو من
چکار کنم؟، در آنجا آیت الله انصاری فرمود: اگر بعداً مطلبی به ذهنم
رسید به شما خواهم گفت ولی در آن مجلس چیزی نفرمودند. جناب
آیت الله حائری می‌فرمود: من بعدها خدمت آیت الله انصاری رسیدم و
پرسیدم، آیا جواب دادید؟ فرمود: بعداً مطلبی به ذهنم رسید و خدمت

... ایشان عرض کردم و گفتم

در یکی از سفرهایی که مرحوم آیت الله انصاری با بعضی از شاگردانش به مشهد مقدس نمودند، ملاقاتی دو ساعته با دوست عزیزش حضرت آیت الله میلانی داشتند در این جلسه آن مرجع عالیقدر از آقا کسب تکلیف می‌نماید و از آقای انصاری درخواست دستورالعملی می‌کند، مرحوم انصاری که خیلی در مقابل آیت الله میلانی تأدب می‌نمود، می‌فرماید:

« آقا شما باید ما را ارشاد کنید »

تا اینکه این عالم بزرگ از راه خضوع و افتادگی می‌فرمایند:

آقا شما را به جدم این تعارفات را کنار بگذارید، من نیازمندم. » و

مرحوم انصاری با ملاطفت می‌فرماید:

جنابعالی نیازی به ریاضت و عبادات سنگین ندارید، فقط سعی کنید »

وجوهات شرعیه ای که به دست مبارکتان می‌رسد به اهلش برسانید. »

در این جا، عالم بزرگ منقلب گردید و محکم به پشت دست خود زد و

فرمود:

« وقتی از اولیاء خدا سئوالی می‌کنی، به ریشه می‌زنند »

لزوم داشتن استاد

:آقای قاضی می فرمودند

اگر کسی تمام عمرش را صرف کند تا به خدمت یکی از اولیا برسد و «
لحظات آخر عمرش بیابد، عمر را ضایع نکرده و گوهر اصلی را یافته
است.»

خود آقای انصاری هر چند بی استاد طیّ مسیر کردند اما طالب چنین
استادی بودند و وقتی متوجه افراد خاصی می شد به طلبشان می رفت اما
به کنایه و اشاره می فرمود

« رفتیم ولی اونی که ما می خواستیم نبود »

آری ! راهنمای او در این وادی حضرت دوست می شود، چنانکه آیت الله
:سیدعلی قاضی آن نادره دهر و یگانه دوران در حق ایشان می فرمایند
تنها کسی که علم توحید و معرفت را بلا واسطه از مبدأ فیاض الهی «
دریافت کرده، آقای انصاری است و ما کس دیگری سراغ نداریم
راه یافتگان به مدد راهنما و استاد طریق در این راه گام نهاده اند و به
مقصد رسیده اند و کسانی که مانند ایشان ره پویند بسیار اندک اند و
قلیل، و گمراهان و از ره بدرشدگان بسیار

« !تشخیص نفسانیت و آنانیت مشکل است باید استاد بینی »

پس لاجرم باید دست در دست راهنمایی راه یافته و استادی کار آزموده
داد، اما نه هر مدعی و بلد راه، که راهزنان بسیارند و صیادان در کمین،

علی الخصوص در این زمان که عرفان های رنگارنگ و بازی های
معنوی، خودنمایی می کنند

امام باقر علیه السلام به برخی اصحاب خود خطاب کردند که
یکی از شما برای مسافرتی چند فرسخی خود دلیل راه طلب می کند، و «
حال آن که تو از راه های آسمان نسبت به زمین بی اطلاع تری پس برای
» . خود راهنما بطلب

آقای انصاری خود به لزوم استاد تأکید خاصی داشتند و می فرمود
بدون استاد، راه بسیار مشکل است. اما هر کس که طلب حقیقی داشته «
باشد، حتماً متحیر نمی ماند. خداوند غیور است و طالب را رها نمیکند. و
من اگر یک نفر طالب توحید رو سراغ داشته باشم هر جای دنیا که باشد
» . به سراغش می روم

و او چه راست گفته بود که طالبان را در هر کجای دنیا که باشد
دستگیری می کند. هر جا که انسانی دلسوخته می یافت به کمک او
رهسپار می شد ایشان مسافرتها متعددی به شهرهای مختلف ایران و
کشورهای همجوار داشتند تا بلکه دست بعضی از نفوس قابل را بگیرند.
ایشان در آخر عمر شریفش سفری به همراهی شاگردش حاج آقا
سبزواری به کشور پاکستان داشتند

آقای احمد انصاری در این باره می گوید

او همیشه ملتهب بود، آرام و قرار نداشت، خودش سراغ طالبان حقیقی «
می رفت. سفرهایی داشتند که ما علت آن را نمی فهمیم، سفری به
پاکستان داشتند چند تن از رفقا را هم با خود برده بودند و گویا در آن
سفر خیلی هم متحمل مشکلات شده بودند و آن جا رفقا نمی دانستند که
ایشان چه کاری دارند و می فرمودند
به کار من کار نداشته باشید. ولی گویا به دستگیری عاشق دلسوخته ای
« .متحمل این مرارت ها شده بودند
جناب دکتر علی انصاری نقل می کردند که: از والد محترم سبب این
:مسافرت را پرسیدم ایشان فرمود
عاشق سوخته دلی به نام اتمیش در آنجا بود و ما از جانب خدای تعالی «
« .وظیفه پیدا کردیم که به یاری ایشان بشتابیم
:و مرحوم والد ما بارها می فرمود که
خدای تعالی بخل ندارد و اگر کسی شرائط تقوی را در خودش ایجاد «
کند خداوند استاد کامل را به او می رساند ولو اینکه از آن طرف عالم
« .باشد

عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد
ای خواجه درد نیست و گرنه طیب هست
اگر اضطرار آمد، استاد هم به دنبالش می آید

جناب حاج احمد انصاری فرزند ارشد آیت الله انصاری نقل می فرمودند که:

در حدود سال 1371 هجری شمسی یکی از روحانیون محترم همدان به منزل ما در تهران آمدند ایشان فقط در آن چند روز آخر عمر والد با ایشان آشنا گردیده بود و موفق به استفاده از مکتب عرفانی ایشان نشده بودند. این روحانی محترم نقل می فرمود که

من بعد از فوت پدرت (آیت الله انصاری) حدود سی سال در جهت تزکیه و تهذیب نفس قدم برداشتم ولی بعد از سی سال هیچ چیزی نصیبم نشد و ظهور عبادات را نمی دیدم بسیار ناراحت شدم و مضطر گردیدم، یک شب دلم شکست و با اخلاص توسل به ساحت معصومین (علیهم السلام) کردم که شاید گوشه چشمی به ما کنند و راهی جلوی ما قرار دهند. آن شب در عالم رؤیا به من گفته شد

آنچه که تو دنبال آن هستی در مشهد است. عرض کردم کجای مشهد؟ فرمودند در فلان جا و شغل ایشان جگر فروشی است. این عالم محترم فرمودند:

به مشهد رفتم سراغ دکان جگر فروشی آن شخص را گرفتم وقتی آن را پیدا کردم از دور دیدم مشغول کار است به محض اینکه به درب مغازه اش رسیدم و سلام کردم، خندید، بعد از جواب سلام فرمود

آقای محترم سی سال است که اشتباه می‌روی، تمام این عبادات که تا به حال انجام می‌دادی برای حظوظ نفس بوده است ولی من برای اینکه خودت را بشناسی دستوری می‌دهم که باید آن را چهل روز انجام بدهی. این آقای معمم می‌فرمود: بعد از چهل روز درست از این رو به آن رو شدم.

جناب حاج احمد انصاری اضافه فرمودند: پدرم می‌فرمود

«اگر اضطرار آمد استاد هم به دنبالش می‌آید»

نتایج عمل نکردن به توصیه های استاد

شاگردان می دانستند که با تأدّب در برابر ایشان بهره ها می برند، و

حرف گوش نکردن هایشان هم هزینه دارد.

آقای اسلامیّه خاطره ای تعریف می کنند

یک بار که در خدمت آقای انصاری بودیم آقا با وجود اینکه خودشان «

ساعت داشتند از آقای فاطمی سؤال کردند ساعت چند است؟ و ایشان

ساعتش رو از جیبش بیرون آورد و دو دستی تقدیم کرد. آقا لبخندی

زندند و گفتند

ساعتت رو بگذار تو

آقای فاطمی می گفت: از آن به بعد یک سری مشکلاتی که در راهم

داشتم حلّ شد، چون من با جان و دل ساعت رو تقدیم آقا کرده بودم

یک بار هم که آقای دستغیب می خواستند از همدان برگردند شیراز، آقای انصاری خیلی اصرار می کنند به ایشان که بمونند و ایشان اصرار داشتند که برگردند و نماز جماعتشان ترک نشود. صبح روزی که قرار بود برگردند به حمام می روند و زمین می خورند و دستشان می شکند و « بعد حدود یک ماه همان جا می مانند

یکی از ملازمان خدمت آقای انصاری می رسد و می گوید می خواهم به عتبات بروم، آقای انصاری می گوید نرو، خطراتی برایت دارد، مگر آن که اهل توحید باشی. ایشان هم پیش خودش فکر می کنه که اهل توحیدم! و به سفر می ره. در آن جا یک کشف و شهوداتی برایش رخ می دهد و وقتی برمی گردد مدعی شده و ادعاهایی می کنه. سپس چند سال آقای انصاری را ترک می کنه و دنبال مسائلی مثل طی الارض و کسب قدرت های دیگر می ره. اما سرش به سنگ می خوره، متنبه می شه. بر می گرده و اصرار و التماس و ابراز اعتذار می کنه، اما آقای انصاری به او می گوید:

« ما دوستت داریم و با تو مشکلی نداریم »

ماجرای مرشد احمد کوهکش

در رابطه با دستگیری آقای انصاری از اهل طلب، آقای علی انصاری

برایمان جریانی را نقل می کند

یک دوستی داشتیم ما به نام مرشد احمد کوهکش که قصه جالبی «
دارد. می گفت

در تهران به خدمت فرد بزرگی رسیدم و ایشان به من دستور چله دادند که باید چهل روز فقط یک غذاهای خاصی مانند نان، جو و آب استفاده کنی و پیاده به عتبات مشرف شوی می گفت: من یک عبا داشتم و یک کشکول و این ها را برداشتم و توکل به خدا راه افتادم و در عرض چهل روز فقط آب می خوردم و مختصر نان جو. تا این که آن جا یک شب برای من کشف حجاب شد و به من گفتند: باید خدمت فرد بزرگی بررسی در همدان. من از مال دنیا یک دینار هم نداشتم

تا این که یک روز در صحن امیر المؤمنین علی علیه السلام شروع کردم به خواندن اشعاری بلند و جمعیتی دور من جمع شدند و مورد سوء ظن شرطه های عراقی قرار گرفتم و زندانیم کردند. یک مدت در زندان بودم و بعد رهایم کردند بعد از اینکه آمدم بیرون انگار یک نفر با من همراه بود و قدم به قدم به من می گفت کجا باید بروم و من به همدان وارد شدم و رفتم به مسجد جامع شهر، همین طور کنار دیوار مسجد جامع داشتم راز و نیاز می کردم: خدایا! تو یک نفر را نداری که بیاد! سراغ من و احوالی از من پیرسه؟ یک نفر نیست؟

در همین حال یک نفر دست گذاشت رو شانه من و دیدم شیخ روحانی و

بلند بالایی است و گفت: چرا هست. من را به اسم صدا کرد و گفت:
مرشد احمد این پول رو فعلاً داشته باش، و شب بیا در فلان شبستان
» برای نماز

من تعجب کردم از این که مرا به اسم صدا کرد و بعد شب به آن
شبستان رفتم و دیدم خودشان نماز می خوانند، روحانیت عجیبی داشت.
و وقتی نمازم را خواندم دیدم این نماز با تمام نمازهای عمرم فرق می
کند. بعد از مسجد آمدیم بیرون آقا به من اشاره ای کردند و مرا به
منزل خودشان بردند.

من به خاطر این که پاها و وضعیت ظاهری ام کثیف بود نمی خواستم
داخل شوم ولی بعد آقا اشاره کردند که بیا پیش خود من بشین
من رفتم نشستم و آن شب در وضعیت عجیبی قرار گرفتم فهمیدم که
گمشده ام را پیدا کردم. وحشت داشتم از عالم جوانی ام، زورخانه ها و
پهلوانی ها... بعد ایشان شروع کردند مطالبی راجع به سیر و سلوک گفتند
و من تمام وحشتم تبدیل به شوق شد

و بعد هم یک اتاق کوچک در منزلشان به من دادند و یک مقدار پول
دادند که با آن کار کنم

ایشون تا وقتی ابوی زنده بود در منزل ما زندگی می کردند و چند ماه
»...بعد از فوت ابوی از دنیا رفت

اثر لقمه حرام

آقای انصاری از سهم امام برای ارتزاق خود و خانواده شان به هیچ وجه استفاده

نمی کرد و معیشت شان از این وجوهات نبود. ایشان اگر جایی میرفت که از مال صاحب آن اطمینان نداشت، یا چیزی نمی خورد و یا پول آن را کنار می گذاشتند. چون به اثرات لقمه حرام یا شبهه ناک، در روح سالک بسیار معتقد بوده، و به آن اهمیت زیادی می دادند.

آقای علی انصاری می گوید:

آقای حکمت نقل می کردند که یک بار آقای انصاری با ملا آقا جان « زنجانی که مدتی ملازم آقای انصاری بودند به یک باغ انگور می روند. مرحوم ملا آقا جان می گوید:

این باغ مال یکی از دوستان ما است، از انگورهای آن میل کنید. ولی آقای انصاری استنکاف کرده و نمی خورند. بعد آقای حکمت می گوید: من تعجب کردم که چرا آقای انصاری به انگورها لب نزد؟! و از ایشان در این رابطه سؤال کردم. آقای انصاری می گوید: حاج ملا آقا جان اشتباه می کند. و بعداً که تحقیق کردیم، دیدیم باغ « مال کس دیگری بوده

او حتی در رفت و آمد خیلی دقیق بود و از رفت و آمد با کسانی که مالشان مورد تأییدشان نبود، سخت احتراز می کردند

آقای علی انصاری می گوید

یک بار ایشان در اثر محذوریت فامیلی و اصرار یکی از نزدیکان که « شغلش در دادگستری بود، برای این که کدورتی پیش نیاید، دعوتش را قبول کردند، ولی بعد ردّ مظالم غذایی را که مصرف کرده بودند کنار گذاشتند، و باز خیلی مگدر و ناراحت بودند

شریعت و نفی صوفی گری

آقای انصاری به دلیل آن احوالات عاشقانه و عارفانه ای که داشت و همچنین به دلیل انزوایی که از مجالس معصیت و بعضی افراد اختیار می کرد از طرف بعضی از کوتاه نظران به صوفی گری و درویشی گری متهم می شدند

اما طریقه ایشان آشکار و مبرهن بود؛ حرکت در همان مسیر شریعت. و سیر و سلویشان هم کاملاً در همان مشرب و مجرا بود

البته خود آقای انصاری ریاضت های دوران جوانیش را تأیید نمی کرد و می فرمود

« راه خیلی ساده تر از آن بود که من رفتم »

آقای سید مهدی دستغیب می گوید

آقای انصاری آن قدر به قیودات شرعی معتقد بود که در جلسات حتی « از اصطلاحاتی که در اویش بکار می بردند استفاده نکرده و کلماتی را که استعمال می کردند همه در حیطه شرع و مد نظر فقها و مجتهدین بود. یک بار یکی از درویش خدمت ایشان می رسد، درویش خوش قیافه ای بود و کلاه درویشی داشت و کشکول همراهش بود. بعد که رفت گفتم: آدم خوبی بود. خندیدند و گفتند: از کجاش فهمیدی؟ گفتم: حالا از ظاهرش و این حرفها. آقا فرمودند:

« راه خدا این بند و بیدها رو نداره »

البته یک نکته مهم هم این جا مطرح است، و آن این است که گاهی تعاریف، خلط می شوند و خدا و علی علیه السلام آن قدر مظلوم می شوند که اگر کسی علی بگوید و حق حق کند، نام درویش و صوفی بر او می نهند. در حالیکه مرزها در این ها نیست. آیا برای این کلمات و احوالات اهل معرفت، در معارف دینی شیعه کم حدیث و روایت داریم؟

»

آیت الله سید محسن حکیم یکی از مراجع بود. این بزرگوار بر عروه الوثقی توضیحاتی دارد. در آن جا می فرماید

آن هایی که اهل معرفت هستند و ادعای درک و شهود می کنند، « داخلشان اشخاصی هستند که ما می شناسیم، بزرگوارند، که نمی توانیم » . بگوییم اینها در اشتباهند. و شاید ما درک نمی کنیم

:آقای سید مهدی دستغیب ادامه می دهند

یک آسید کرامتی بود، گاهی می آمد خدمت آقای انصاری، یک بار «
تعریف می کرد از یک مرشدی در تهران، مرحوم آقای انصاری
فرمودند:

خوب چرا می گویی مرشد و درویش؟ گفت: خوب اون یا علی، یا علی
» می گه. فرمودند: اگر اینه که ما هم یا علی می گیم

شبروان مست ولای تو علی

جان عالم به فدای تو علی

یعنی این ها ملاک صوفی بودن نیست. بلکه روشهای آنان که در خارج
طریق شرع است مورد قبول آقای انصاری نیست

:آقای اسلامی می گوید

یک بار در درشکه ای با آقای انصاری نشسته بودیم، و صحبت می «
کردیم. آقای انصاری فرمودند

من مدتی در جوانی دنبال علوم غریبه و تسخیر جن و این مسائل بودم،
اما این ها همه اش تاریکی است و تاریکی می آورد، و من چون دنبال
چیز بالا تری بودم خداوند مرا راهنمایی کرد و راه درست را پیش پام
» گذاشت

:و نیز ایشان می گوید

:آقا غالباً یک حدیث می خواندند، می فرمودند «

حضرت امام صادق علیه السلام داشتند عبور می کردند، دیدند جمعیتی جمع شده اند. فرمودند چه خبره؟ گفتند یکی از دهریون آمده اینجا و داره پیشگویی هایی می کنه. آن شخص را آوردند پیش امام. حضرت فرمودند: این چیه در دست من. دهری گفت تخم کبوتری است در فلان نقطه دنیا. امام می پرسند که از کجا به این نقطه رسیدی؟ عرض می کند: از مخالفت نفس. امام صادق علیه السلام می فرمایند: به خدا ایمان بیاور. دهری میگه ایمان نمی آورم. امام می فرمایند: بر همان منطقی که گفتی مخالفت با نفس کن.

دهری در برابر منطق امام نمی تواند جوابی بدهد و ایمان می آورد بعد حضرت می فرمایند: این چیه در دست من؟ و او پاسخ می دهد: نمی دانم!

مرحوم آقا به این حدیث اشاره می کردند و می فرمودند: اگر از مسیر «. شرعی و خدایی حرکت کردی و به جایی رسیدی ارزش داره آقای احمد انصاری در این راستا که طریقه مرحوم انصاری کاملاً در راستای شریعت بود برای ما صحبت می کنند

در مورد مرحوم آقای بروجردی و ارتباط ایشان با ابوی یک قضیه ای « دارم که شنیدنی است. من آن زمان در همدان بودم و شغلم معلمی بود

یک روز ساعت هشت، نه صبح بود که در زدند و من دیدم دو نفر روحانی آمدند. پرسیدند: آقا منزل است؟ گفتم: بله. و آمدند داخل. بعد به پدرم اطلاع دادم که مهمان دارند، فرمودند: کی هستند؟ گفتم: نمیدانم، غریبه اند. خلاصه ایشان آماده شدند و آمدند پایین، ولی همین که چشمشان به این دو نفر افتاد خیلی درهم شدند.

من از برخورد ابوی تعجب کردم ولی چیزی نگفتم، و مشغول تعارف و پذیرایی شدم. بعد آنها گفتند: ما آمدیم از شما خواهش کنیم، تا دستوری به ما عنایت کنید. ابوی جوابی ندادند، دفعه دوم و سوم هم اصرار کردند. اما ایشان یک دفعه رو کردند به آن ها و گفتند:

خدمت آقای بروجردی سلام برسانید و از قول من بگویید راه ما همان «
 راه شرع است، ما نیازی به امتحان نداریم

این را گفتند و رفتند بالا. آن دو نفر رنگ و رویشان سفید شد و با ناراحتی و شرمندگی رفتند. بعد از چندی از آقای بروجردی نامه ای به ابوی رسید که نوشته بودند:

اگر اسائه ادب شده عذر می خواهیم، ما شما را نمی شناختیم و بعد ایشان را به قم دعوت می کنند. بعد از مدتی پدر با بعضی از آشنایان می روند قم خدمتشان. و بعدها ایشان به آقای انصاری اجازه نامه اجتهاد می دهند و باز از آن قضیه معذرت خواهی می کنند و می

گویند:

« !به ما این طور تفهیم کرده بودند، ما گناهی نداشتیم
نظر آقای انصاری درباره مشرب های گوناگون که بر آن نام عرفان می
گذارند این است که اگر منطبق بر شرع نباشد، موصل الی المطلوب
نیست و بسیاری از آنها عارف نیستند بلکه درویش و صوفی اند و در
مورد حالات و تصرفات و خرق عادات آن ها می فرماید
این ها در اثر کوشش و زحمت، یک چیزهایی بدست می آورند. حتی «
تصرف در وجود افراد می کنند. ولی زود گذر است و تا لب گور بیشتر
» . مهمانشان نیست. گول این حرف ها را نخورید و شیفته این ها نشوید
تهذیب و مصفا کردن و سیروسلوک تا آنجا که در حریم سیره
نبوی(ص) است مقصدی اعلاء و شیوه عارفان است و بقیه را راه به آن
غایه المراد نیست

آقای احمد انصاری می گوید

آقای انصاری با بعضی از افراد فرقه گنابادی جلساتی داشتند و زیاد با «
آنها صحبت می کرده و آن ها را به رعایت حریم شرع ملزم می نمودند
» . و عده ای از آن ها نیز در اثر صحبت های ایشان برگشتند
و خلاصه آن که ملا حسینقلی ها، غروی ها، قاضی ها و انصاری ها،
عارفانی هستند که

اگر دم از طریقت می زنند، همان بطن شریعت شان است
و اگر دم از حقیقت می زنند، همان درک شریعت شان است
اکنون برای اینکه خواننده گرمی بداند چقدر ایشان با راه و روش
متصوفه مخالف بودند و از اندک توجهی به آنان ممانعت می کردند به
داستان ذیل توجه کنید

پیشنهاد طی الارض به فرزند آیت الله انصاری
فرزند آیت الله انصاری حاج احمد آقا نقل می کردند که در حدود سال
1324 یا 1325 هجری شمسی در همدان با مرد وارسته ای به نام سیّد
علی کاشف آشنا شدم ایشان درویش نبود ولی برای اینکه شناخته نشود
در کسوت درویشی درآمده بود ایشان اصلیتش از سبزوار ولی بزرگ
شده هندوستان بود،

یک روز آن درویش آمد سراغ بنده و شروع کرد از مکنونات و وضعیت
من صحبت کردن، که تو فرزند کی هستی! و خودت این طور هستی و
آن طور. من هر چه فکر می کردم، اون فکر مرا می خواند و بیان می
کرد، ما همدیگر را در همدان ملاقات کردیم و ملاقاتهای ما بدینگونه بود
که وقتی من اراده ملاقات او را می کردم در دلم الهام می شد که ایشان در
کجا هستند و به دیدار او می رفتم و هر وقت ایشان می خواست مرا دیدار
کند به ذهنم می رسید که ایشان می خواهد در فلان نقطه مرا دیدار کند،

یک بار ایشان به من فرمود

اگر قدرت اجازه دهد من شما را با طیّ الارض به مکه و مسجد مدینه ببرم. حاج احمد اضافه کردند من آرزو داشتم هم مکه بروم و هم از نزدیک طیّ الارض را ببینم ولی وقتی به خدمت پدرم عرض کردم، ایشان شدیداً مخالفت کردند و فرمودند

درست نیست و اضافه کردند اگر از طریق شرع بروی بهترش نصیب شما می شود.

بعدها آیت الله انصاری به شاگردانش می فرمود

نخواستم احمد از کسی که در کسوت درویشی است چنین چیزی ببیند چون توجهش به آنان جلب می شد ولی اگر آن شخص در این کسوت نبود اجازه می دادم.

این خاطره را عموم شاگردان آیت الله انصاری نقل می کردند. جناب حاج احمد آقا اضافه فرمودند که

مرحوم پدرم یکبار فرمود که

این سید علی کاشف را نزد من بیاور

ولی من هر چه به این سید پیشنهاد می کردم قبول نمی کرد و می گفت قدرت خیلی قوی است خواهد گفت اینها امور بچه گانه است و همه را از دست من خواهد گرفت ولی من به این امور دلم خوش است و نمی توانم

از آنها دل بکنم

ایشان از قبل با پدرم یک مکاتباتی داشت و ابوی هم جواب می داد

بعدها پدرم می فرمود

کسانی هستند که در اثر کوشش و زحمت و ذکرهای طولانی یک چیزهایی بهشان می دهند، حتی ممکنه بتوانند تصرف در اشخاص بکنند، اما اینها موقته، گول این حرفها رو نخور، اینها زود گذره و تا لب گور هم
» بیشتر باها شون نیست، شیفته اینها نشوید

آیت الله انصاری مکرر می فرموده اند که

دراویش با ریاضت، نفس خود را قوی می کنند و این غلط است بلکه «
باید نفس را تزکیه کرد « قد أفلح من زكَّها: به تحقیق رستگار شد کسی
». که خودش را تزکیه کرد. شمس/9

آیت الله انصاری به سه شخصیت مهم احترام فوق العاده ای قائل بودند،

یکی به مرحوم سیدعلی ابن طاووس

و دوم به مرحوم حافظ

و سوم به مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی

زندگی و معنویت

و روش عرفانی او در تربیت شاگردان مبتنی بر تزهد و دنیا گریزی نبود

بلکه شاگردان را توصیه می کرد که در اجتماع باشید، ازدواج کنید و

شغل مناسب داشته باشید.

آقای احمد انصاری می گوید:

« روی این گونه مسائل شاگردان، خیلی دقیق بود و به آنها تکلیف می کرد و اگر وضع مالی خوبی نداشتند به دیگر دوستان می گفت که به این ها کمک کنند تا بتوانند تشکیل زندگی دهند »

توصیه به ازدواج و کارهای اجتماعی

آقای اسلامیة در این باره می گویند:

یک بار من و آقای سبزواری کنار هم زیر کرسی نشسته بودیم و آقای سبزواری داشت یواش یواش مرا تشویق می کرد برای ازدواج. من هم زیر بار نمی رفتم و می گفتم این ها از امور دنیوی است و من نمی خوام. همان موقع آقا فرمودند:

شماها چی دارید به هم می گید؟

و آقای سبزواری گفت چنین و چنان. مرحوم انصاری نگاهی به من انداختند و فرمودند:

قضیه آن شخص را نشنیدی که به او گفتند فلان شخص در هوا می پره « گفت: کبوتر هم در هوا می پره! گفتند: فلان شخص روی آب راه می ره! گفت زغن هم روی آب راه می ره... و بعد فرمودند: اگر مردی، زن بگیر و توی اجتماع باش. "کن فی الناس ولا تکن معهم" این هنر است

خانم انصاری میگوید:

گاهی بعضی رفقا که می آمدند منزلشان و می ماندند مورد خطاب آقا «
قرار می گرفتند که

«!بروید به خانه و زندگی هایتان برسید. مگه زن و بچه ندارید؟

توصیه به شغل داشتن و سر بار نبودن

روی مسئله شغل تأکید داشتند و همه رفقا اهل کار بودند، آقای
سبزواری تاجر چای بود، آقای بیات خودش مغازه داشت، آقای همایون
معلم بود و بعضی هم طلبه بودند، یا بعضی از آن ها کار کشاورزی
داشتند، هیچ کدام بی کار نبودند.

ایشان هیچ وقت کسی را که کار نمی کرد و سر بار جامعه بود به سلک

:شاگردان خود راه نمی داد چون می فرمود

.در روایت چنین شخصی لعن شده است

زندگی عادی سر جای خودش بود و تهذیب و مجاهده سر جای خودش

و هدف بر این بود که بدن با خلق باشد و قلب با خدا، این روال ایشان

بود و هیچ وقت صحبت از عزلت و گوشه نشینی نبود

آقای غلامحسین سبزواری که یکی از ملازمان و خصیصین ایشان بود

:چند بار می خواست از تجارت کنار بکشد اما آقا اجازه نداد و فرمود

« .خدماتت در این جا ممدوح است »

یعنی شاگردان ایشان کسانی بودند که هم زندگیشان را داشتند و هم سیر و سلوک معنوی. و این نشان دهنده جامعیت فکری مرحوم انصاری است. او در همه جا سیره ائمه (ع) را دنبال می کند، نه به افراط می کشد و نه تفریط می کند. نه دنیا گریزی و انزوا را تبلیغ می کند و نه دنیا

خواهی و افزون طلبی را

مسیر او روشن است: زندگی کردن و متنعم شدن از لذت های آن در معیت خدا، با هدف خدا و در کسب رضایت او و این یعنی جمع کردن درک لذت های معنوی در کنار حظ نعمت های مادی

دکتر علی انصاری می گوید

می فرمودند اگر کسی بتواند در این اجتماع پر هیاهو که عوامل سستی « آن زیاد است وارد شود و بتواند خود را حفظ کند، مرتکب خطا نشود و تکالیفش را درست انجام بدهد، زودتر به نتیجه می رسد تا کسی که »
« بخواهد انزوا اختیار کند و گوشه نشینی و درویشی پیش بگیرد
از مسائل شغل و کاری دوستان اطلاع داشتند و حتی روی آن شغل و درآمدش نظر می دادند و گاهی می گفتند فلان شغل، برایت مناسب نیست یا درآمدی ندارد و یا از مشکلات کار می گفتند، می فرمودند
هیچ وقت انگل دیگری نباشید، اگر حمّالی شد بروید انجام دهید اما »
« .سربار نباشید

توصیه به یک شغل ثابت نداشتند و هر کسی را مطابق با ذوق و فن اش تشویق می کردند اما یک مقدار دگرگونی در کیفیت کار ایجاد می کردند و می فرمودند نیتتان را هم باید اصلاح کنید و تأکید داشتند بر این که در شغلتان رعایت مسائل شرعی و حلال و حرام ها را بکنید. و در آن زمان بخاطر مخالفت با حکومت پهلوی با مشاغل دولتی مخالف بودند.

فرزند ایشان می گوید:

یکی از اقوام که در دادگستری بود خدمت ایشان می رسد و در مورد « کارش با آقا مشورت می کند. آقا می فرمایند: به شرطی من تأیید می کنم که پرونده هایت را بیاوری تا من با اصول شرع برایت استنباط کنم و حکم بدم. گفت آقا نمی شه باید مطابق با قانون باشه. و ایشان گفتند: نه! من در این کار مشروعیت نمی بینم. و او با پایه یک دادگستری در حالی « که پنج، شش سال به بازنشستگیش مانده بود استعفا داد

دستورات خاص افراد

راستی! ای جوینده راه، گاهی فکر می کنی برای رسیدن به آن مقاصد اعلا باید به فکر اعمال آن چنانی بود، اما وقتی به سیره ائمه(ع) و بزرگان دقیق می شوی، می بینی آنها با رعایت همین کارهای کوچک به آن مقاصد بزرگ رسیده اند.

ایشان مشکلات خاص هر فرد را در قالب حکایات و ایماء و اشاره بیان می کرد و هر کس خودش متوجه نقص ها و مشکلاتش می شد. اگر طرف متوجه نمی شد به صورت خصوصی تذکر می داد. او افراد را متناسب با روحیه و رویه خودشان سیر می داد و برای هر کسی نسخه خاصّ خودش را می پیچید و افراد مختلف با افق های متفاوتی را یک جا جمع کرده بود و این طور نبود که دستورالعمل هایش یکسان باشد، به بعضی از افراد که مراحل را پشت سر گذاشته بودند، برنامه های خاصّ خودشان را می داد. مثلاً به بعضی برنامه ذکر می دادند، به بعضی دستورهایی برای مجاهده، و به بعضی تفکر یا اعمال عبادی خاص خودشان، اما آن چه که عمومیت داشت و بیشتر مبتلابه افراد بود و تذکر می داد رعایت واجبات و حلال و حرام و اخلاقیات بود.»

آقای اسلامیّه خاطره ای تعریف می کنند

خدا رحمت کنه، فردی بود که خودش نور داشت و مثلاً جایی می « خواست بره آدرس نمی گرفت و با نوری که داشت آنرا پیدا می کرد. یکبار خدمت آقای انصاری رسید و خیلی گریه می کرد، می گفت من: چکار کنم مثل شما آدم بشم؟ فرمودند

» برو جلوی زبونت را بگیر

:و یک حکایت دیگر

یک بار شخصی به نام عاشق زین العابدین خدمت آقای انصاری می «
رسد و دستور می خواهد، آقا می فرمایند

برو روزه بگیر،

آدم خیلی ساده ای هم بود. گفت نمی توانم آخه گشنه ام می شه. یعنی
سلوکش در همین نخوردن بود، چون خیلی به خوراک حریص بود و
» . برای همین نتوانست دستورالعمل آقا رو انجام بده

:حاج احمد انصاری می گوید

یک بار یکی از آشنایان از تهران خدمت آقای انصاری رسید و برای «
دستورالعمل گرفتن اصرار کرد. ایشان فرمود

تو با خانمت بد رفتاری می کنی، برو اخلاقت را درست کن! حجاب تو
این است

اون شخص می گفت: وقتی برگشتم همسرم خیلی با ناراحتی به من
گفت: باز رفتی مسافرت؟! خم شدم دستش را بوسیدم، تعجب کرد و
پرسید این کار رو کی به تو یاد داده؟ گفتم همان آقای که می گویی
چرا رفتی پیشش. ایشان هم به آقای انصاری علاقه مند می شوند و در
» ... سفر بعدی با هم به همدان می آیند به خدمت آقا می رسند و

یک روز یک بازاری خدمتشان آمد و گفت: یک تیرگی در من ایجاد
شده و نمی توانم نمازم را با توجه بخوانم. می فرمایند

برای این است که در فلان معامله ای که کردی دروغ گفתי! برو استغفار کن و آنرا جبران کن

بعضی افراد خدمتشان می رسیدند که ما نتوانستیم از عهده خودمان بریباییم آن وقت برنامه های خاصّ تری می دادند مثلاً قرآنت را بیشتر کن، سجده طولانی داشته باش و ... خودشان دقیق برنامه ها را کنترل می کردند.

توصیه به اذکار و اوراد

حضرت آیت الله انصاری به طور کلی به جز در موارد محدودی رویه اش ذکر دادن نبود بلکه ایشان از درون افراد را تحت تأثیر قرار می داد و آنها را حرکت می داد.

به هر صورت، عمده اذکار و دستوراتی که آقا به دوستانش سفارش می کردند از متن قرآن و روایات و ادعیه ای بود که به وسیله ائمه هدی(ع) به دست ما رسیده است. یکی از شاگردانش می فرمود که: در اوائل کار، آقا به من دستور دادند که هر روز با توجه تامّ و حضور قلب این آیه شریفه را صد و ده مرتبه تکرار کنم

« و إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ. بقره/163 »

به یکی دیگر از شاگردانش طبق وضعیت حالش دستور می دهند که: شما فقط ذکرت تعقیبات مختصّه نماز صبح باشد، و ایشان می فرمودند تا

زمانی که اینها را می‌خواندم وضعیتم روشن و خوب بود.
یکی از شاگردانش فرمودند: به ایشان نامه‌ای نوشتم و دستورالعملی
:خواستم، آقا در جواب فقط مرقوم فرمودند
:نماز شب بخوان و تقوا داشته باش امرت إن شاء الله درست می‌شود
یکی دیگر از شاگردانش فرمودند که: به آیت الله انصاری عرض کردم
در خدمت شما حال ما دگرگون می‌شود بفرمایید برای دوام حال چکار
:کنم؟ فرمودند
ذکر «یا حیّ یا قیوم» را مرتب تکرار کن عرض کردم چه تعداد؟
» . فرمودند: «اندازه نمی‌خواهد، هر چه می‌توانید بیشتر بگویید
:یکی از شاگردان ایشان نقل می‌کردند که
:روزی حضرت آیت الله انصاری به من فرمود
این ذکر را زیاد بگو و تعداد هم نمی‌خواهد «یا خیر حبیب و محبوب» .
بعد از مدتی به من فرمود که: آیا در مورد «من» فکر کرده‌ای؟ برو و در
این باره فکر کن
و بنده هم به حیره‌ای در مدرسه آخوند رفتم و مشغول فکر در این باره
شدم که ناگهان متوجه شدم حالت تجرّد برای من حاصل شده و خودم را
در آسمانها دیدم و از مشاهده آثار عظمت و جلال و جمال خداوند لذتی
بزرگ می‌بردم، همین طور که در آسمانها گردش می‌کردم به محض

اینکه به گوشه حجره نگاه کردم و جسم خود را دیدم روحم در جسم جای گرفت و فهمیدم انسان اگر ذره‌ای به «من» خودش توجه کند سقوط می‌کند.

همچنین این شاگرد نقل می‌کردند که: روزی با آقا به بیابان رفتیم آقا مشغول تهیه غذا شدند و من هم به کنار تپه‌ای رفتم و به سجده افتادم و با تمام وجود ذکر یونسیه را تلاوت می‌کردم

« لا إله إلا أنت سبحانك إني كنت من الظالمين. انبياء/ 87 »

ناگهان دیدم که پرده‌ها از جلوی چشم برداشته شد و در آنجا چشم با گوش یکی شده بود و می‌دیدم و می‌شنیدم که تمام موجودات آسمان و زمین با همدیگر این ذکر شریف را تکرار می‌کردند

« لا إله إلا أنت سبحانك إني كنت من الظالمين ».

خواننده گرامی توجه کند که اگر ذکری دیدند که به بعضی از افراد فرموده است خاص ارتقاء آن فرد است و چه بسا خواندن آن تأثیر کافی را برای کسی که شرایط آن فرد را ندارد نداشته باشد همانند دارویی که طبیب برای فردی خاص تجویز می‌کند که چه بسا برای افراد دیگر ضرر داشته باشد ولی ذکرهای عام برای همه مفید است.

دستورات یا اخبار از واقع

شاگردان آیت الله انصاری اظهار می داشتند چون دستورات آقا اخبار از واقع بود ما چاره‌ای نداشته‌ایم جز عمل کردن به آنها و شرایط طوری ایجاد می شد که مجبور بودیم طبق آنها عمل کنیم.

روزی آیت الله نجابت به همراه آیت الله شهید دستغیب در یک زمستان سرد و برفی به همدان می روند، چهار پنج روزی در خدمت مرحوم آقای انصاری می مانند آقای نجابت می فرمود که: آیت الله انصاری فرمودند شما یک ماه دیگر در همدان باشید.

من پذیرفتم و گفتم می مانم ولی مرحوم شهید عذر آوردند که شیراز کار دارم و باید برگردم، علی رغم اصرار آقای انصاری، مرحوم شهید دستغیب (ره) بر بازگشت اصرار ورزیدند تا اینکه آقای انصاری رخصت دادند و مرحوم شهید از خدمتشان مرخص شد، مرحوم نجابت فرمود بعد از ظهر همان روز دیدیم که شهید دستغیب در حالیکه دستشان « شکسته بود باز گشتند، چشم مرحوم آیت الله انصاری تا به مرحوم شهید افتاد تبسمی فرمودند و خطاب به وی گفتند

ای که از کوچه معشوقه ما می گذاری
بر حذر باش که سر می شکند دیوارش

مرحوم نجابت می فرمود

تا این شعر را مرحوم آیت الله انصاری خواندند، مرحوم شهید متوجه شد

که این حادثه تذکری از جانب خداوند منان می باشد سپس تبسمی نمود و جریان را مفصل تعریف کردند که می خواستم قبل از سوار شدن به ماشین به حمام بروم، در حمام در اثر لغزش افتادم و دستم شکست، و عجب آنکه به همان مقدار که آیت الله انصاری ابتدا توصیه فرموده بودند مرحوم شهید دستغیب جهت بهبودی دستشان مجبور به ماندن شدند.

حضرت آیت الله حاج صدرالدین حائری شیرازی نقل می کردند که یکسالی من خدمت آیت الله انصاری رفته بودم، بیست روز به ایام نوروز مانده بود، و افرادی مثل شهید دستغیب هم آنجا بودند، من قصد داشتم از آنجا به مشهد و سپس به قم و بعد به شیراز برگردم ولی آیت الله دستغیب (ره) نظرش این بود که مستقیماً به شیراز برگردد، در اطاق نشسته بودیم که آیت الله انصاری وارد شدند، به آقای دستغیب فرمودند:

شما باید به مشهد بروید و اما شما آقای حائری، باید سریعاً به شیراز برگردی

و وظیفه دیگران را هم مشخص کردند، و من همان روز به دستور استاد به شیراز برگشتم، به محض اینکه به خانه رسیدم، صحنه ای ایجاد شد که بودن من خیلی ضروری بود و اگر نبودم باعث مشکلاتی می شد و مادرم

وقتی شنید من برگشته‌ام، برایش غیر منتظره بود و مسئله چنان بود که فقط حضور من می‌توانست آن را حل کند، و وقتی به مادرم گفتم به دستور آیت الله انصاری برگشته‌ام، مادرم علاقه خاصی به او پیدا کردند.»

(توصیه به توسل به ساحت مقدس ائمه(ع

ایشان توصیه زیاد به توسل به ساحت مقدس معصومین(ع) در زیر آسمان داشتند و خود از این راه به مقاصد بزرگش رسیده بودند. ایشان در نامه‌ها و دستورالعمل‌هایی که به دوستان و طالبان معرفت داشتند توسل به ساحت مقدس اباعبدالله الحسین(ع) را برای رسیدن به مقامات روحانی بسیار توصیه می‌نمودند.

توصیه به نماز اول وقت، نماز شب و نوافل

روی نماز اول وقت خیلی تأکید داشت. در سفر و حضر نماز را مقید بودند که اول وقت بخوانند.

و آقا در توصیه به شاگردانشان نیز بر نماز شب و انجام فرایض و نوافل تأکید بسیار زیادی داشتند، و به بعضی از شاگردانشان می‌فرمودند: «اگر نوافلتان ترک شد، قضای آن را بجا آورید»

خود ایشان نماز را با جمیع مستحباتش به جا می‌آورد.

تأکید داشتند اگر نوافل یومیه و شبانه ترک شد حتماً قضای آن بجای آورده شود.

تمرکز فکر در نماز

جناب استاد کریم محمود حقیقی نقل می‌کردند که

روزی از آیت الله انصاری سؤال کردم، برای تمرکز فکر در نماز

دستوری به من بفرمایید. ایشان فرمودند

« نوافل را ترک مکن و غذاهای حیوانی کم بخور »

توصیه به زیارت اهل قبور

:مرحوم آیت الله انصاری خود در این مورد می‌فرمایند

من در گذشته به زیارت قبر غیر معصوم و امام نمی‌رفتم، چون تصور «

می‌کردم که فقط از قبور ائمه(ع) که به مقام طهارت مطلقه رسیده‌اند

بسط و گشایش حاصل می‌شود ولی از قبور غیر آنها اثری مترتب نیست،

تا در سفر اولی که به عتبات عالیات با جمعی از شاگردان روحانی خود

برای زیارت، مشرف شدیم،

یک روز در ایام اقامت در کاظمین(ع) برای تماشای بنای مدائن و ایوان

شکسته کسری که حقاً موجب عبرت بود از بغداد به طرف مدائن

رهسپار شدیم و پس از تماشای مدائن و به جای آوردن دو رکعت نماز

در آن ایوان که مستحب است، به سمت قبر سلمان فارسی(ره) و

حذیفه(ره) که در قرب آن ایوان قرار دارد به راه افتادیم و ما در کنار

قبر سلمان فارسی(ره) نه به جهت زیارت بلکه برای رفع خستگی و

استراحت با جمیع احباب و دوستان نشسته بودیم که ناگهان سلمان از ما پذیرایی نمود و خود را به صورت واقعی خود نشان داد و به حقیقت خود تجلی نمود،

چنان روح او لطیف و صاف و بدون ذره‌ای از کدورت و چنان واسع و زلال بود که ما را در یک عالم از لطف و محبت و سعه و صفا فرو برد و چنان در فضای وسیع و لطیف و بدون گره از عالم معنی ما را داخل کرد که حقاً مانند فضای بهشت پر لطف و صفا و چون ضمیر منیر عارف بالله، مانند آب صافی زلال و مانند هوا لطیف بود.

من از اینکه برای زیارت در کنار قبر او نیامده بودم شرمنده شدم و سپس به زیارت پرداختم، و از آن پس نیز به زیارت قبور غیر ائمه طاهرین(ع) هم، از علما بالله و مقربان و اولیاء خدا می‌روم و مدد می‌گیرم و به زیارت قبور مؤمنین در قبرستان می‌روم و به شاگردان خود توصیه نمودهام که از این فیض الهی محروم نمانند.

:آیت الله انصاری می‌فرمود

بعد از قبر سلمان فارسی قبری را به نورانیت محمد بهاری در بهار همدان ندیده‌ام و خود مکرراً با پای پیاده از همدان به زیارت قبر مطهرش می‌رفت.

آقای اسلامیة نقل می‌کردند که: وقتی به همراه جناب عارف بزرگ سید

هاشم حداد برای زیارت قبر آیت الله بهاری به بهار رفتیم ایشان تنها این جمله را گفت که: آقای انصاری حق داشته است که مکرراً اینجا می آمده «چون قبر مرحوم بهاری بسیار پر نور است

دستور به خواندن دعای رضیت بالله

:استاد کریم محمود حقیقی می گوید

یک بار یک سفری در خدمت ایشان بودیم، لحظات آخری که داشتیم « خداحافظی می کردیم تا برگردیم، شروع کردند به صحبت و ما هم نگران بودیم که اتوبوس راه بیفتد و اتفاقاً ماشین راه نیفتاد تا ما رسیدیم: اون روز به ما گفتند

اگر هم این راه را ول کردید باشه! عیب نداره اما هیچوقت پشت سر « عرفا بد نگوئید و اگر کردید در دره ای می افتید که از آن خلاصی نیست. »

تأثیر سخن ایشان طوری بود که هر کدام وحشت داشتیم که راجع به خودمان است. بعد من با چشمان گریان خدمتشان رسیدم و گفتم: این موضوع راجع به من نبود؟ فرمود: نه، و چون نگران بودم فرمودند: برای دوام ایمانت دعای « امنت بالله.. » را بخوان

و این یکی از توصیه های ایشان بود

بعد از چندی مشخص شد جهت صحبت آقا با که بود، آقای ... از خط

خارج شدند و برای خود دکان و دستکی باز کرد و شروع کرد در

جلسات علیه آیت الله انصاری سخن گفتن،

جناب آقای حقیقی می گوید که

یک شب در جلسه‌ای با او بحث می کردم ولی او سماجت می کرد.

آخر الامر کتاب حافظ را به دست من داد و گفت: از حافظ، فال بگیر تا

بدانیم من از آقای انصاری بالاترم و من وقتی کتاب حافظ را باز کردم

:این بیت آمد

از سر کوی تو هر کاو و ملامت برود

نرود کارش و آخر به خجالت برود

گفتم حافظ هم تو را سرزنش می کند، ولی چه می شود کرد اینها همان

احمقانی هستند که حضرت عیسی (ع) از شر آنها به کوه پناه می برد و

می فرماید:

دعاهایی را که بر مرده می خوانم و زنده می شوند اگر صد بار به قلب

احمق بخوانم آدم نمی شوند و ...، این آقا بالاخره تا دره سقوط پیش رفت

و

...

بدانکه شیخ طوسی از محمد بن سلیمان دیلمی روایت کرده که به (

خدمت حضرت صادق (ع) عرض کردم که شیعیان تو می گویند که ایمان

بر دو قسمت است یکی مستقر و ثابت و دیگر آنکه به امانت سپرده

شده است و زائل می گردد پس به من بیاموز دعایی را که هر گاه بخوانم
ایمان من کامل گردد و زائل نشود. فرمودند که: بعد از هر نماز واجب
این دعا را بخوان

رضیت بالله رباً و بمحمد صلی الله علیه و آله نبیاً و بالاسلام دیناً و «
بالقرآن کتاباً و بالكعبة قبله و بعلیّ ولیاً و اماماً و بالحسن و الحسین و
علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و
علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و
الحجّه بن الحسن صلوات الله علیهم أئمة اللهم إني رضیت بهم أئمة
(«فارضنی لهم إنيك علی کل شیء قدیر. مفاتیح ص 157^{۴۸})

پرواز روح:

این عالم عارف و عاشق دل سوخته، پس از سال ها تلاش و عبودیت و تربیت و دستگیری سالکان
کوی حقیقت، در نهم اردیبهشت 1339 شمسی، تن خاکی را رها نموده و روح بلندشان به ملکوت
اعلی پرواز کرد.

«اعلی الله مقامه»

منبع: در کوی بی نشان ها

شیخ حسنعلی نخود کی اصفهانی

شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی

ولادت

عارف کامل، سالک زاهد صاحب کرامت، حاج شیخ حسنعلی فرزند علی اکبر فرزند رجبعلی مقدادی اصفهانی - رحمه الله علیه - در سال 1279 در نیمه ماه ذی القعدة، در خانواده‌ای متدین، زاهد و متقی و دوستدار اهل علم، چشم به جهان گشود.

این ولادت میمون و خجسته، مرحوم ملا علی اکبر را که از دوستان مرحوم محمد صادق درویش تخت پولادی و از عارفان صاحب نفس بود، بی اندازه خوشحال و مسرور کرد؛ زیرا آن مرد خدا مدتها آرزوی داشتن پسری را داشت و با خود عهد کرده بود که به زیارت معصومین - علیهم السلام - مشرف و در آن جا متوسل شود تا خداوند به او پسری عنایت کند. این سفر انجام شد و ملا علی اکبر به آرزوی خود رسید.

پدر نام فرزند را به توصیه و سفارش مرادش، حاجی صادق حسنعلی برگزید.

- پدر، الگوی زهد و پارسایی

حسنعلی در خانواده‌ای متقی و زاهد پرورش یافت. پدر وی، مرحوم ملا علی اکبر، مردی متقی و پرهیزگار و معاشر و دوستدار اهل علم و ملازم مردان حق و عارفان بزرگی چون حاج محمد صادق تخت پولادی بود. او بر اثر مشاهده کراماتی از حاج محمد صادق در مورد همسرش و افزایش شیر در سینه او، تا آخر عمرش از ارادتمندان ویژه مرحوم حاجی محمد صادق گردید و مدت 22 سال در خدمت او بود و شبهای دوشنبه و جمعه نزد او می‌رفت و در تخت پولاد با او به عبادت و ریاضت می‌پرداخت.

این پدر ارزنده، نیمی از آنچه، از راه کسب و کار به دست می آورد، در اختیار حاج محمد صادق می گذاشت و به همراه او به فقرا و مستمندان کمک می رساند.

از دیگر افتخارات ملا علی اکبر- پدر مرحوم شیخ حسنعلی - که بعدها آن فرزند خلف و صالح با عشق و علاقه آن را دنبال کرد، خدمت به سادات و فرزندان حضرت زهرا - علیها السلام - بود.

مرحوم ملا علی اکبر، در تربیت و پرورش فرزندش، نهایت دقت و تلاش را به عمل آورد.

وی فرزند دلبندش را از همان کودکی در هر سحرگاه که خود برای عبادت و شب زنده داری بر می خاست، بیدار می کرد تا او لذت مناجات، نماز، دعا و راز و نیاز را از همان سالهای کودکی بچشد و ذکر و یاد خدا، شیر جانش شود.

این پدر شایسته، فرزندش را از هفت سالگی نزد حاج محمد صادق تخت پولادی که دارای نفسی گرم بود، برد و تربیت و تهذیب وی را به او واگذار کرد. مرحوم حاج شیخ حسنعلی تا یازده سالگی که استادش وفات یافت، در خدمت او بود.

فرزند مرحوم شیخ حسنعلی در این باره می نویسد:

«پدرم از همان کودکی زیر نظر حاجی به نماز و روزه و انجام مستحبات و نوافل شب و عبادت پرداخت و تا یازده سالگی که فوت آن مرد بزرگ اتفاق افتاد، پیوسته مورد لطف و مرحمت خاص مرشد و استاد خود بود...[1]».

- آغاز تحصیلات

شیخ حسنعلی، تحصیل علم و دانش را همراه با سیر و سلوک معنوی و تهذیب اخلاق، از همان اوان کودکی، تحت نظارت پدر و مرحوم حاج محمد صادق تخت پولادی شروع کرد. وی در زادگاهش، اصفهان، مقدمات و ادبیات عرب را فرا گرفت. فقه، اصول، منطق و فلسفه را در همان شهر نزد استادان بزرگ آن عصر آموخت و در سال 1304 ق. پس از زیارت مرقد امام رضا - علیه السلام - برای ادامه تحصیلات، رهسپار نجف اشرف شد. تحصیلات عالی فقه، اصول و عرفان را در آن شهر نزد

سرآمدترین استادان گذراند و در سال 1311 ق. دوباره از نجف اشرف راهی ایران شد و در مشهد مقدس، در مدرسه «حاج حسین» و «فاضل خان» اقامت گزید او در ضمن در حجره‌ای در صحن عتیق، به ریاضت و عبادت مشغول شد و بیش از یکسال، هر شب ختمی از قرآن مجید در حرم رضوی داشته است و روزها به کسب علم و تدریس و تربیت شاگردان مشغول بود.

اقامت وی در شهر مشهد، چهار سال به طول انجامید و در سال 1315 ق. دوباره به اصفهان بازگشت و از آن جا راهی نجف اشرف شد و تا سال 1318 ق. در آن جا ماند. در سال 1319 ق. به اصفهان و سپس به شیراز سفر کرد و در آن جا عصرها به فراگیری کتاب قانون ابوعلی سینا نزد طیب مشهور عصر، حاج میرزا جعفر طیب پرداخت و صبح ها نیز در مطب آن طیب بزرگ به مداوای مریضان و نسخه نویسی مشغول بود.[2]

- جامعیت علمی

شیخ حسنعلی اصفهانی بر این باور بود که بعد از علم توحید و ولایت و احکام شریعت که تحصیل آن واجب است، باید به تحصیل دانش های دیگر پرداخت؛ چون جهل، در هر دانشی ناپسند است و مراد از حرمت برخی از علوم و فنون، به کار گرفتن آنهاست و نه آموزش آنها. وی فقه، تفسیر، هیئت و ریاضیات را به طلبه ها می آموخت؛ ولی فلسفه و علوم الهی را به این شرط درس می داد که ابتدا طلبه با اخبار معصومین - علیهم السلام - آشنا باشد و در تزکیه نفس بکوشد؛ چون به نظر وی، برخی از مشکلات حکمت و فلسفه، با مکاشفه میسر است و اگر برخی شرایط مکاشفه در طالب علم نباشد، تحصیل آن بر وی نارواست و ممکن است او، را از جاده شریعت منحرف کند.

وی درباره فراگیری علم اصول گفت: «قسمتی از این علم واجب و بسیاری از آن اتلاف عمر است».[3]

- استادان

1. مرحوم حاجی محمد صادق تخت پولادی خاتون آبادی.

2. آخوند ملا محمد کاشی.

3. جهانگیر خان قشقایی.

4. حاجی سید سینا.

5. حاج سید مرتضی کشمیری.

6. حاجی سید محمد طباطبایی فشارکی.

7. ملا اسماعیل قره‌باغی.

8. حاج محمد علی فاضل.

9. آقا میر سید علی حائری یزدی.

10. حاجی آقا حسین قمی.

11. آقا سید عبدالرحمن مدرس.

12. آقا سید جعفر حسینی قزوینی.

13. مرحوم حاج میرزا جعفر طیب.

- تدریس

با این که شیخ حسنعلی اصفهانی را از عالمان بزرگ زمان خود دانسته اند، بسیاری از علوم را نزد فقها و عرفای بزرگ تحصیل کرد. و اما به دلیل توجه زیاد مردم و بیماران به او، می توان گفت او خود را وقف خدمت به مردم و مداوای بیماران‌شان کرده است. یکی از شاگردان او آیه الله مروارید - می گوید:

«هر روز در جلوی منزل او و حتی در محل تدریس او...، بیماران صف می کشیدند و از او دعا می خواستند و آن بزرگ، همیشه با روی خوش با آنها برخورد می کرد و گاه برای پیدا کردن نوعی از گیاهان دارویی، به کوهها و نواحی اطراف مشهد مقدس می رفت و کمتر در شهر بود و همین عامل و عوامل دیگر، سبب می شد که نتواند به نحو دلخواه به تدریس علوم بپردازد؛ ولی با این حال، تا آنجا

که فرصت داشته، به تدریس و پرورش شاگردانی پرداخته است؛ اما به دلیل شهرت او در استجابت دعا و مداوای بیماران، از شاگردان و کرسی تدریس او اطلاعات کمی در اختیار می باشد.[4]

- آثار

1. ترجمه و تصحیح کتاب صلاه فیض کاشانی
2. تعلیقاتی بر تذکره المتقین شیخ محمد بهاری همدانی
3. رسائلی در توحید، خداشناسی، امامت، معرفت نفس، عقل، عشق و ...

- سیر و سلوک عرفانی

شیخ حسنعلی اصفهانی، سیر انفسی و تهذیب روح و روان را از همان کودکی و به همت پدر خویش آغاز کرد، پدرش، ملا علی اکبر، حسنعلی را از همان کودکی در هر سحرگاه بیدار و او را به نماز، دعا، راز و نیاز و یاد خدا آشنا می کرد. وی تا یازده سالگی در خدمت حاجی محمد صادق تخت پولادی بود و از او دستور می گرفت. آن مرد خدا، او را به نماز، روزه و انجام مستحبات و نوافل شب آشنا نمود. حسنعلی به پیروی از استادش در تخت پولاد و کوههای اطراف اصفهان به ریاضت پرداخت.

او بیشتر شبها تا صبح بیدار می ماند و از پانزده سالگی تا پایان عمر پربرکتش، هر ساله ماه رجب و شعبان و رمضان و ایام البیض هر ماه را روزه دار بود.

وی در شهرضا با عارفی دلسوخته، به نام «سید جعفر حسینی قزوینی» ملاقات کرد و با دیدن کرامات معنوی آن مرد خدا، شیفته او گردید. در این ملاقات، آن عارف بزرگ از باطن او خبر داد و گفت: نه روز است که چیزی نخورده‌ای؛ جز با آب روزه نگشوده‌ای؛ ولی در ریاضت هنوز ناقصی؛ زیرا که اثر گرسنگی در رخسارت هویدا و ظاهر گشته و آن را شکسته و فرسوده کرده است؛ در حالی که مرد کامل از چهل روز گرسنگی نیز چهره‌اش شکسته نمی شود.

سومین شخصی که در تکوین شخصیت عرفانی شیخ حسنعلی تاثیر داشته است، مرحوم حاجی سید مرتضی کشمیری [5] بوده است که حسنعلی در شهر نجف اشرف در مدرسه بخارائیه با او آشنا شد و بعد از آن تحت تعلیمات و دستورات او قرار گرفت. سالها بعد که حسنعلی، در مشهد و در کنار آستان قدس رضوی سکونت گزید و به حل مشکلات مردم و شفای بیماران مشغول شد، نیز استادش سید مرتضی کشمیری را فراموش نکرد و بسیاری از طالبان، نیازمندان و گرفتاران را به سوی آن مرحوم و فرزندانش راهنمایی می کرد.

- مشرب عرفانی

شیخ حسنعلی اصفهانی از عارفانی است که شیوه او همان روش امامان، معصوم - علیهم السلام - بوده است.

وجود او سرشار از عشق به ولایت بود و هیچ گاه از مسیر آنها جدا نشد. او بیشتر عمر خویش را در نجف اشرف و بعد، از آن در کنار حرم شریف رضوی گذراند و تا آخرین لحظات عمر خود، ذکر علی بر لب داشت؛ چنانکه در هنگام مرگ، زبانش به نام مقدس مولی گویا بود. وی شرط ورود به مباحث عرفانی و مکاشفات را آشنایی با اخبار ائمه - علیهم السلام - می دانست و سیر در این مسیر را بدون این مقدمه ضروری، غیر ممکن می دانست.

زندگی شیخ صاحب ترجمه ما شناخته می شود به زهد و کناره گیری از دنیا و مواظبت و مراقبه تام بر تهذیب نفس و ریاضتهای مشروع و انواع عبادات و طاعتهایی که در احادیث اهل بیت - علیهم السلام - وارد شده است. او شبهای جمعه از هفت سالگی تا هنگام وفاتش به انجام نوافل و نماز، احیا برپا می کرد.

شیخ حسنعلی نخودکی درباره راه و روش عرفانی خود در جواب نامه یکی از سادات دزفول می نویسد:

«عرض می شود به تمام احباء اظهار فرمایید که طریقه فلانی غیر از طریقی است که شنیده‌اید، همه بدانید که طریقه حقیر، طریقی است که تمام مطالب شرع را نهایت اهتمام است؛ خلاف باقی طرق که

به مطالب شرعیه خیلی بی اعتنا هستند. در طریقه حقیر، خصوصاً نماز خیلی مورد توجه است که هر چه زحمت و توجه است، به نماز معطوف دارید.

بدانید که مدار و معیار امر و طریقه ما بر سه چیز است؛ شب زنده داری، لقمه حلال و توجه به نماز، به ویژه نماز اول وقت و حضور قلب در آن.[6]

او در جای دیگری می فرماید:

«روح طریقه حقیر، توجه به نماز و معانی و نکات آن درجه به درجه است؛ یعنی اشخاصی که مایل به طریقه حقیر هستند، اول باید معانی صوری نماز را بفهمند؛ بعد تاویلاتی که (در مباحث قبل) عرض شد و بعد نکاتی دیگر، به همان نحو که مولاناالصادق - علیه السلام - در کلمه ایاک نعبد کررها حتی غشی علیه؛ یعنی آن قدر تکرار فرمودند که حال بیهوشی به آن حضرت دست داد؛ نه این که بی اعتنایی به احکام شرع باشد و تمام توجه به اذکار معطوف گردد. حقیقت را باید از شریعت تحصیل نمود. حقیر طالب این مقام و سالک این راه بوده و بستگان این حقیر را نیز اعلام کنید که حقیقت را که ما در طلب آنیم، باید از شریعت تحصیل کنیم؛ به همان نحو که ائمه - علیهم السلام - رفتار نمودند.[7]

- کرامات

یکی از دلایل عمده مشهور شدن حاج شیخ حسنعلی اصفهانی، کرامات بی شمار وی بوده است که خاص و عام به طور مستقیم شاهد آن بوده اند.

آیه الله مرعشی نجفی در کتاب «المسلسلات فی الاجازات» در این باره می نویسد:

«او در بین مردم به مستجاب الدعوه بودن شناخته شده بود و بسیاری از حاجت مندان و بیماران به او پناه می بردند؛ پس او برای آنها دعا می کرد یا برای آنها دعاها و حرزهایی می نوشت و به این وسیله، گرفتاری آنها برطرف می شد و بیماران آنها شفا می یافتند و با این وجود، در کمال تواضع و فروتنی بود و هیچ ادعایی نداشت و نمونه بارز زاهدانی بود که تنها به خدا توجه دارند و از امور دنیوی دور هستند[8]

میرزا عبدالرحمن مدرس، از اساتید مرحوم شیخ حسنعلی، درباره او چنین می نویسد:

«حاج شیخ حسنعلی بن علی اکبر، از اعلام بزرگوار و پاکان روزگار، نفس گرم جذایش هر مریضی را شفا و هر درد را دوا بود. در شهرهای خراسان، بلکه سایر از شهرهای ایران شهرتی بسزا داشت و گرفتاران و دردمندان از وضع و شریف به آستانه او متوجه و فیضی می بردند و هنوز هم در محافل و مجالس وصف دستورات و انجیرهای دعا خوانده او که شافی دردها بود و خانواده ما هم از آن نعمت مرزوق بودند، زبانزد خاص و عام است. مردم از همه طرف برای اخذ حوائج بدان مقام پناهنده می شدند و بسی از دردها که دکران حاذق از بهبود آن عاجز بودند، با نفس گرم خود شفا می داد[9]»

کرامات آن عارف بزرگ، هم از حیث کمیت و هم از حیث کیفیت، قابل توجه است و این عنایات، شامل بزرگان، علما، استادان و شاگردان حاکمان، و صاحب منصبان و عموم مردم، به ویژه سادات بوده است.

به چند کرامت اشاره میشود:

فرزند مرحوم حاج شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی قدس سره میگوید: حدود دو سال قبل از وفات پدرم، کسالت شدیدی بر من عارض شد و پزشکان از مداوای بیماری من عاجز شدند و از حیاتم قطع امید شد! پدرم که عجز طبیبان را دید، اندکی از تربت طاهر حضرت سید الشهداء (ع) به کامم ریخت و خودش از کنار بستر دور شد. در آن حالت بیخودی و بیهوشی دیدم که به سوی آسمانها میروم و کسی که نوری سپید از او میتافت، بدرقهام میکرد. چون مسافتی اوج گرفتیم، ناگهان، دیگری از سوی بالا فرود آمد و به آن شخص نورانی سپید که همراه من میآمد، گفت: «دستور است که روح این شخص را به کالبدش باز گردانی! زیرا که به تربت حضرت [صفحه ۲۸۲] سیدالشهداء (ع) استشفای کردهاند!». در آن هنگام دریافتم که مردهام و این، روح من است که به جانب آسمان در حرکت است! به هر حال، همراه آن دو شخص نورانی به زمین باز گشتم و از حالت بیخودی، به خود آمدم و با

شگفتی دیدم که اثری از بیماری در من نیست!^{۴۹} .

دستور شیخ به ملخ ها

حاج عباس فخرالدین یکی از ملاکین مشهد بود. او نقل کرد که سالی نخود بسیار کاشته بودیم، ولی ملخها به مزرعه ام حمله کردند و چیزی نمانده بود که همه آن را نابود کنند.

به استدعای کمک، به خدمت جناب شیخ آمدم، فرمودند: « آخر ملخها هم رزقی دارند » .

گفتم: با این ترتیب از زراعت من هیچ باقی نخواهد ماند. فکری کردند و فرمودند: « به ملخها دستور می دهیم تا از فردا زراعت تو را نخورند و تنها از علف های هرز ارتزاق کنند » .

پس از آن به ده رفتم، اما با شگفتی دیدم که ملخها به خوردن علفهای هرز مشغولند و آن سال در اثر از میان رفتن علف های زائد، آن زراعت سود سرشاری عاید من ساخت.

زهد شیخ

حاج آقا شعاع التولیه، از خدام و صاحب منصبان آستان مقدس رضوی می گفت: « یکی از اطاقهای صحن عتیق در اختیار من بود. وقتی، به خاطر مسافرت، کلید آنرا به حاج ملاهاشم که از فضلا و دانشمندان مشهد بود، سپردم.

در همین مدت، مرحوم حاج شیخ برای انجام یک اربعین ریاضت اطاقی در صحن عتیق از حاج ملاهاشم خواسته بودند و حاجی نیز کلید اطاق مرا به ایشان داده بود.

پس از مدتی که از سفر بازگشتم، مصادف ایام عیدی بود که باید هر کس ایوان اطاقی را که در

⁴⁹ برگرفته از کتاب آثار و برکات حضرت امام حسین (ع) نوشته: مجد رضا باقی اصفهانی

صحن دارد، چراغانی و آذین بندی کند.

به همین سبب از حاجی ملا هاشم، کلید را مطالبه کردم، گفت: نزد حاج شیخ حسنعلی اصفهانی است، و منهم تا آن زمان، جناب شیخ را نمی شناختم، ولی معلوم نشد که به چه سبب حاجی کلید را از ایشان مطالبه نکرد و من از اینکه نتوانستم شب عید آن اطاق را چراغانی کنم سخت ملول بودم.

روز دیگر به صحن رفتم و اطاق را دق الباب کردم؛ جناب شیخ در را گشودند، ولی مرا به داخل اجازه ورود ندادند. من عتاب آلوده گفتم: به چه سبب کلید را تحویل نداده ای؟

با ایشان تندی بسیار کردم. اما جناب شیخ، تمام سخنان مرا گوش دادند و جوابی ندادند.

به داخل اطاق بازگشتند و پس از چند لحظه با یک سجاده از اطاق خارج شدند. اندیشیدم که برای حمل اثاثه خود حمالی خواهند آورد. لیکن هر چه منتظر ماندم، بازنگشتند. ناچار به داخل اطاق رفتم، دیدم خالی است.

در شگفت ماندم که چگونه این شخص در این مدت بدون هیچ وسیله ای به سر برده است و از عمل خود سخت ناراحت و پشیمان شدم.

روز دیگر که ما وقع را برای حاجی ملا هاشم گفتم مرا از کاری که کرده بودم بسیار ملامت کرد و گفت: تو آن مرد را شناختی و گرنه چنین جسارتی نمی نمودی، رنجش خاطر وی ممکن است برای تو گران تمام شود.

شعاع التولیه می گفت:

مدتی مترصد فرصت شدم تا آنکه وقتی توفیق جبران عمل ناپسند خود را یافتم، ولی هنوز هم پس از سالها از کار خود شرمسارم.

امام زمان (ع) ناظر است!

آقای سید محمد رضا کشفی، از پدرش نقل کرد: «در سنه 1358 هـ ق پیش از وقایع شهریور 1320 هـ ش. در قم ساکن بودم؛ پیش خود تصمیم گرفتم که برای بهبود اوضاع اجتماع، به ختم دعای سیفی پردازم.

در این وقت، نامه ای از مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی دریافت داشتم که مرقوم فرموده بودند: «لازم نیست شما ختم بگیرید؛ امام زمان علیه السلام ناظر و مراقب احوال است، هر وقت مصلحت بینند، اوضاع را دگرگون خواهند فرمود» .

من مهمان شیخم!

مرحوم حاج سید ابوالفضل خاتون آبادی نقل کرد: «از اصفهان، به قصد زیارت به مشهد مشرف شدم. شبی در خانه حاج شیخ حسنعلی (ره) مهمان بودم.

پس از صرف غذا به محل سکونت خود، مدرسه «حاجی حسن»، مراجعت کردم. اما نیمه های شب، عطش شدیدی بر من عارض شد.

چون در حجره آبی نبود، اجباراً کوزه ای به آب انبار مقابل مدرسه بردم و بسختی از پلکان تاریک آن پائین رفته و کوزه را از آب پر کردم. اما چند پله ای بالا نیامده بودم که گویی یکی، کوزه را از دست من گرفت و آنرا خالی کرد.

دو مرتبه، پائین رفتم و کوزه را پر از آب کردم. بار دیگر همچنان آب آنرا خالی کردند. چند بار این کار تکرار شد.

بناچار بانگ زدم: من میهمان حاج شیخ حسنعلی اصفهانیم و اگر آزارم دهید، شکایتان را به ایشان

خواهم برد. پس از آن، دیگر مزاحم من نشدند.

فردا عصر که به خدمت شیخ رفتم، پیش از آنکه از ماجرا سخنی بگویم، فرمودند: «اگر دیشب نام مرا نبرده بودی، نمی گذاشتند آب برداری.»

سیر و سیاحت عجیب

فرزند ایشان نقل می کند: به خاطر دارم که شخصی بنام «صنیعی» از اهل اصفهان که ریاست اداره تلفن مشهد را نیز به عهده داشت، برای من حکایت کرد که: «وقتی به درد پا مبتلا شدم و به ارشاد و به اتفاق دو تن از دوستانم به نامهای حسن روستائی و شاهزاده دولتشاهی به خدمت مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی رحمه الله علیه رفتم تا توجهی فرمایند و از آن درد خلاص گردم، چون به خانه او رفتم، دیدم که در اطاق گلی و بر روی تخت پوست و زیلویی نشسته است.»

در دلم گذشت که شاید این مرد نیز با این ظواهر، تدلیس می کند. پس از شنیدن حاجتم، فرمود تا دو روز دیگر به خدمتش برسم.

روز موعود رسید و بنا به وعده آنجا رفتم ولیکن در دل من همچنان خلعجانی بود. چون به خدمتش نشستم، نظر عمیقی در من افکند که ناگهان خود را در شهر اراک که مدتی محل سکونتم بود، یافتم.

در آن وقت نیز پسر در آن شهر ساکن بود. یکسره به خانه او رفتم، ولی به من گفتند: فرزند تو چندی است که از اینجا به جای دیگر منتقل شده است و نشانی محل جدید او را به من دادند. به سوی آن نشانی جدید راه افتادم و در راه با تنی چند از دوستان مصادف شدم که قرار گذاشتند همان شب به دیدن من بیایند.

چون به در منزل فرزندم رسیدم و در راه به صدا درآوردم، خادمه یی در را بگشود، چون خواستم که

به درون بروم، ناگهان صدای مرحوم شیخ مرا به خود آورد، دیدم غرق غرق شده و خسته و کوفته ام.

آنگاه دستوری از دعا و دوا به من مرحمت فرمود، ولی پیوسته در اندیشه بودم که این چگونه سیر و سیاحتی بود که کردم؟ پس از چند روز، نامه یی گله آمیز از پسر رسید که چه شد به اراک و تا در خانه ما آمدی، ولی داخل نشده و بازگشتی و چرا با دوستان که در راه، قرار ملاقات نهاده بودی، و شب به دیدار تو آمده بودند، تخلف وعده کردی؟

و در پایان آدرس منزل خود را، در همان محل داده بود که من در آن مکاشفه و سیاحت به آنجا رفته بودم!» .

تو بخور، او مداوا میشود!

پاسبانی می گفت

«همسر من مدتها کسالت داشت و سرانجام قریب شش ماه بود که به طور کلی بستری شده بود و

قادر به حرکت نبود. بنا به توصیه دوستان خدمت مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی رفتم و از

کسالت همسر به ایشان شکوه کردم.

خرمایی مرحمت کردند و فرمودند :

بخور. عرض کردم: عیالم مریض است. فرمود تو خرما را بخور او بهبود می‌یابد. در دلم گذشت که

شاید از بهبود همسرم مأیوس هستند ولی نخواسته اند که مرا ناامید باز گردانند.

باری به منزل مراجعت و دقّ الباب کردم، با کمال تعجب، همسر بیمارم در حالیکه جارویی در دست

داشت، در خانه را بر روی من گشود :

چه شد که از جای خود برخاستی؟ . پرسیدم

گفت :

ساعتی پیش در بستر افتاده بودم، ناگهان دیدم مثل آنکه چیز سنگینی از روی من برداشته شد. احساس

کردم شفا یافته ام، برخاستم و به نظافت منزل مشغول شدم.

پاسبان می‌گفت :

درست در همان ساعت که من خرما را خوردم، همسرم شفا یافته بود» .

آگاهی از افکار

مرحوم ابوالقاسم اولیائی، دبیر شیمی دبیرستانهای مشهد می گفت:

«هر روز جمعه به خدمت حاج شیخ که در خارج شهر سکونت داشتند، می رفتم، یکروز در میان راه،

به عبارتی از ابوعلی سینا می اندیشیدم و آن عبارت را خطا و اشتباه می دیدم.

چون به حضور حضرت شیخ رسیدم :

بدون آنکه مطلبی را طرح کنم، ایشان عبارت ابن سینا را قرائت فرمودند و مشکل آنرا برای من حل

کردند. سپس فرمودند:

«شایسته نیست که آدمی بدون تأمل به مردان بزرگ دانش، همچون ابوعلی سینا، نسبت غلط و اشتباه

دهد» .

رکوع طولانی شیخ حسنعلی نخودکی

آقای نظام التولیه سرکشیک آستان رضوی نقل کرد که:

«شب‌ی از شبهای زمستان که هوا خیلی سرد بود و برف می‌بارید نوبت کشیک من بود.

اول شب خدّام آستان مبارکه به من مراجعه کردند و گفتند به علت سردی هوا و بارش برف زائری در

حرم نیست، اجازه دهید حرم را ببندیم، من نیز به آنان اجازه دادم.

مسئولین بیوتات درها را بستند و کلیدها را آوردند. مسئول بام حرم مطهر آمد و

گفت: حاج شیخ حسنعلی اصفهانی از اول شب تا کنون بالای بام و در پای گنبد مشغول نماز

می‌باشند و مدتی است که در حال رکوع هستند و چند بار که مراجعه کردیم ایشان را به همان حال

رکوع دیدیم، اگر اجازه دهید به ایشان عرض کنیم که می‌خواهیم درها را ببندیم.

گفتم: خیر، ایشان را به حال خود بگذارید، و مقداری هیزم در اطاق پشت بام که مخصوص

مستخدمین است بگذارید که هرگاه از نماز فارغ شدند استفاده کنند و در بام را نیز ببندید.

مسئول مربوطه مطابق دستور عمل کرد و همه به منزل رفتیم.

آتش برف بسیاری بارید. هنگام سحر که برای باز کردن درهای حرم مطهر آمدیم، به خادم بام گفتم

برو بین حاج شیخ در چه حالند. پس از چند دقیقه خادم مزبور بازگشت و گفت: ایشان همانطور در

حال رکوع هستند و پشت ایشان با سطح برف مساوی شده است.

معلوم شد که ایشان از اول شب تا سحر در حال رکوع بوده اند و سرمای شدید آتش سخت زمستانی

را هیچ احساس نکرده اند نماز ایشان هنگام اذان صبح به پایان رسید.»

تنبيه مار!

آقای گلیدی از قول آقا سید حسین موسویان نقل کرد:

«آقا سید حسین برای من نقل کردند که به واسطه آقای حاج سید حسین موسوی امام جماعت

مسجد سید اصفهان به مرحوم حاج شیخ حسنعلی معرفی شدم.

ایشان مرا به گرمی پذیرفتند و در هر سفر که به مشهد مشرف می شدم خدمت ایشان می رسیدم.

در سفر دوم یا سوم بود که روزی در مدرسه خیرات خان واقع در بست پائین خیابان مشهد در طبقه

فوقانی مدرسه در حجره ایشان بودم که از طبقه هم کف سر و صدائی بلند شد.

مرحوم حاج شیخ فرمودند چه خبر است. گفتند طلبه ای را مار زده است. فرمودند او را بیاورید بالا.

گفتند نمی تواند بیاید. فرمودند خودم می آیم. بلند شدند و به راه افتادند.

من هم به دنبال ایشان از پله ها پائین آمدم و به اتفاق حاج شیخ وارد اطاق طلبه شدیم دیدیم که طلبه

دارد روی زمین می غلطد. آقا پرسیدند کجا را زده است؟ شست پای خود را نشان داد.

مرحوم حاج شیخ انگشت مبارک را با آب دهان تر کرده به محل گزیدگی مالیدند فی الفور درد

ساکت شد. بعد فرمودند مار کجاست؟ مار در گوشه حجره بود نشانش دادند.

مرحوم حاج شیخ رو به مار کرده فرمودند:

«می خواهی ترا تنبیه کنم؟ چرا اذیت کردی؟»

سپس رو کردند به شخصی که قیافه و کسوت رعایا و کشاورزان را داشت و جوالی همراهش بود که

به پشت می‌بست. فرمودند جوال را بیاور. آورد به مار فرمودند برو توی آن توبره. مار حرکت کرد و

وارد آن جوال شد. بعد به مار فرمودند:

«دیگر کسی را اذیت نکن والا ترا تنبیه خواهم کرد» .

و به آن مرد فرمودند آنرا بردار و بیرون دروازه رهایش کن و در راه هم آن را آزار منما» .

خودت بخور، او شفا خواهد یافت!

حجة الاسلام منصور زاده واعظ نوشته اند:

در سنه 34 شمسی در دانشگاه تهران از استاد مرحوم سبزواری شنیدم که گفت حضور مرحوم حاج

شیخ حسنعلی اصفهان بودم که شخصی از یکی از شهرهای دور برای استشفای بیمارش که در وطن

بود خدمت حاج شیخ رسیده بود و تقاضای دعا یا دوائی کرد.

مرحوم حاج شیخ یک انجیر به او مرحمت فرمودند و گفتند به مریض بدهید شفا می یابد. عرض کرد

اینجا نیست. فرمودند:

«خودت بخور او شفا خواهد یافت» .

- ویژگی های اخلاقی

1. خدمت به مردم

در نظر مردان الهی و عالمان ربانی و به ویژه شیخ حسنعلی اصفهانی، خدمت به مردم و برآوردن حاجات آنان و تواضع و فروتنی در برابر آنان، از عالی ترین مصادیق عبادت خدا به شمار می رود. هیچ گاه در خانه شیخ حسنعلی به روی بیماران، گرفتاران و مستمندان بسته نمی ماند و از این که مردم وقت و بی وقت برای حل مشکلات خود به منزل شیخ مراجعه می کردند، چهره درهم نمی کشید و حتی غیر مسلمانان از الطاف او برخوردار بودند و برای برآورده شدن حوایج خود به او متوسل می شدند.

فرزند وی در این باره می نویسد:

«مرحوم پدرم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی - اعلی الله مقامه - در کلیه ساعات روز و شب، برای رفع حوایج حاجتمندان و درماندگان، آماده بودند.

روزی عرضه داشتم: خوب است برای مراجعه مردم، وقتی مقرر بشود. فرمود: پسر! لیس عند ربنا صباح و لامساء؛ آن کس که برای رضای خدا، به خلق خدمت می کند، نباید که وقتی معین کند.

پدرم در ابتدای شبها پس از انجام فریضه، به نگارش پاسخ نامه‌ها و انجام خواسته های مراجعان مشغول و سپس مدتی به مطالعه می پرداختند. از نیمه های شب تا طلوع آفتاب به نماز و ذکر و نوافل و تعقیبات سرگرم بودند. پس از طلوع خورشید، اندکی استراحت می فرمودند و بعد از آن تا ظهر به ملاقات و گفتگو با مراجعان و تهیه و ساخت دارو برای بیماران می نشستند و بالاخره عصرها برای تدریس به مدرسه می رفتند و پس از آن نیز به پاسخ گویی و رفع نیازمندی محتاجان و گرفتاران مشغول بودند [10]

او همیشه به دوستان و نزدیکان توصیه می کرد که خدمتگزار مردم باشند و برای حل گرفتاری به فقرا صدقه بدهند یا چیزی نذر کنند؛ از جمله در جواب نامه آنان که از او توصیه ای می خواهند، با بیان حکایتی از زندگی عیسی - علیه السلام - و روایتی از وصایای مولی علی - علیه السلام - به فرزندش امام حسن - علیه السلام - آنها، را به خدمت مردم سفارش می نماید. [11]

- خدمت به سادات

شیخ حسنعلی و پدر گرامی اش، خود را وقف خدمت به اهل بیت پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - و فرزندان آنان کرده بودند، به طوری که از حکایات زندگی آن عالم ربانی فهمیده می شود، او نسبت به خدمت به سادات، اهتمام ویژه ای داشته است؛ به طوری که در آخرین روز عمر خویش، در وصیت خود چنین فرمود:

«بدان که انجام امور مکروه، موجب تنزل مقام بنده خدا می شود و به عکس اتیان، مستحبات، مرتبه او را ترقی می بخشد. بدان که در راه حق و سلوک این طریق، اگر به جایی رسیده ام، به برکت بیداری شبها و مراقبت در امور مستحب و ترک مکروهات بوده است؛ ولی اصل و روح این اعمال، خدمت به ذراری ارجمند رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - است».

سپس فرزندش را به ادای نمازهای یومیه در اول وقت و تلاش در انجام حوایج مردم سفارش کرده، می گوید:

«سوم آن که سادات را بسیار گرامی و محترم شماری و هر چه داری، در راه ایشان صرف و خرج کنی و از فقر و درویشی در این کار پروا منمایی».[12]

- زهد و ساده زیستی

یکی از جلوه های بارز شخصیت عالم فرزانه؛ شیخ حسنعلی، زهد و بی اعتنائی نسبت به دنیا و مظاهر دنیوی بوده است. وی از مناصب دنیوی دوری می کرد و پیوسته به یاران و دوستان سفارش می کرد که از این مناصب پرهیز کنند و از دست دادن آن را مهم ندانند.

هجرت او به شهرهای مختلف - به ویژه در دوران جوانی - حکایت از آن دارد که او از تعلقات دنیوی آزاد بوده است. او پیوسته از دنیا طلبان و شیفتگان دنیا و از آن دسته عالمانی که دین را وسیله کسب افتخارات دنیوی قرار می دادند و از مردمی که برای رسیدن به مقاصد خود در اطراف چنین کسانی جمع می شدند، گله و شکایت داشته، طریقه و مشرب خود را از آنها جدا می دانست.

او عامل عمده سعادت و خوشبختی انسان را تقوی می دانست و می فرمود: «بالتقوی بلغنا ما بلغنا». اگر در این راه، تقوی نباشد، ریاضتها و مجاهدتها جز خسران، ثمری ندارند و نتیجه ای جز دوری از درگاه حق تعالی نخواهند داشت.

اگر آدمی یک اربعین به ریاضت بپردازد، اما یک نماز صبح از او قضا شود، نتیجه آن اربعین هباء منثورا خواهد گردید.[13]

وی در جواب یکی از دوستان و ارادتمندان می نویسد:

«... مادام که چشم بر این متاع بی قدر و این دنیای پست، دوخته داری، بدان که معامله تو با زیان همراه و اساس معنویت همعنان تباهی است، و روی تو در قیامت عبوس خواهد بود و گمان مبر که زیرکانه عمل می کنی؛ پس از این خانه هلاکت، پهلوی تهی کن و روی به سوی خانه آخرت نما تا روی تو خرم گردد و دیده ات به سوی پروردگار ناظر و روشن شود».[14]

- دستورالعمل های اخلاقی - عرفانی

شیخ حسنعلی اصفهانی، با این که در کمال تواضع و فروتنی، پیوسته از دادن دستور العمل به صورت مستقیم پرهیز می کرد، ولی به گفته خودش، گاهی از جهت وظیفه و نبود دیگران، آن هم برای نزدیکانی چون فرزندش و یا سادات - به علت احترامی که برای آنها قائل بود - خواسته آنان را اجابت می کرد و توصیه ای می فرمود که به برخی از آنها اشاره می کنیم:

در جواب نامه های یکی از سادات دزفول می نویسد:

«مکرر به شما عرض شد که این عرایض بنده از من نیست؛ بلکه از شخص بزرگی است که به نیت او می گویم:

1. پیامبری در مناجات عرض کرد: رب این الطريق الیک؛ یعنی پروردگارا! ره به سوی تو کدام است؟ خطاب رسید: دع نفسک و تعال؛ یعنی نفس خویش را رها کن و بیا.

2. از اوایل تکلیف که مامور به صوم ایام البیض و قرائت آیه «قل انما» شدم و در این سه روز سه هزار مرتبه بر این قلب قاسی آیه «فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا» قرائت می شد، تاکنون هوای ملاقات از سر حقیر بیرون نرفته، باید ترک دنیا داری نمود لعل الله یحدث بعد ذلک امرا.

3. تا آنجا که می توانید در امر نماز اول وقت و حضور قلب در نماز و تلاوت چند آیه از قرآن با تدبیر در معانی آن در سحرها مداومت نمایید.

4. عمده نظر در دو مطلب است؛ یکی غذای حلال، دوم توجه به نماز و اصلاح آن، اگر این دو درست باشد، باقی درست است.

5. عمده هم حقیر، اصلاح قلب است و ذکر یا حی یا قیوم سحرگاه، برای همین است.

6. بین الطلوعین را به چهار قسمت تقسیم کنید؛ یکی اذکار و تسبیح، دیگری ادعیه، سوم قرائت قرآن و بالاخره فکری در اعمال روز گذشته. اگر موفق به طاعتی بوده اید، شکر کنید و اگر خدای ناکرده ابتلا به معصیتی یافته اید، استغفار کنید.

7. دیگر آنکه هر روز صدقه دهید ولو به وجه مختصر.

8. شبها قدری در بی اعتباری دنیا و انقلاب آن فکر کنید و ملاحظه کنید که دنیا با اهل دنیا چگونه سلوک می کند.

9. امر بفرمایید به تدبر و تفکر در آیات آخر سوره مبارکه فرقان که با این آیه شروع می شود؛ «و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما»؛ ببینید که خداوند اشخاص را که به خود نسبت داده است، صفاتشان را چگونه بیان می کند.

10. هر قدر بتوانید، خود را به آداب مودب نمایید.

11. به هر نحوی که باشد، وصیت خدا و پیامبر - صلی الله علیه و آله وسلم - و ائمه - علیهم السلام - و مشایخ کرام را که تقوی باشد، از دست ندهید.

12. همانطور که مسایل طهارت و شکیات و سهویات و قرائت باید پیش اهلش درست شود، عقاید نیز به طریق اولی چنین است». [15]

فوت فرزند بخاطر قضا شدن نماز صبح

مرحوم آیت الله حاج شیخ حسنعلی اصفهانی (معروف به نخود کی) در وصیت خود به فرزندش می گوید:

اگر آدمی چهل روز به ریاضت و عبادت بپردازد ولی یک بار نماز صبح از او فوت شود، نتیجه آن چهل روز عبادت بی ارزش (نابود) خواهد شد. فرزندم بدان که در تمام عمرم تنها یک بار نماز صبحم قضا شد، پسر بچه ای داشتم که شب آن روز فوت شد. سحرگاه در عالم رویا به من گفتند که این مصیبت به علت فوت آن نماز صبح به تو وارد آمد. اکنون اگر یک شب، نماز شبی از من فوت

شود، صبح آن شب انتظار بلایی را می کشم که به من نازل شود.

سپس حاج شیخ حسنعلی می افزاید: «پسرم تو را سفارش می کنم که نمازت را اول وقت بخوان و از نماز شب تا آن جا که می توانی غفلت نکن.»

برای این که جهت اقامه نماز صبح خواب نمانید، قبل از خوابیدن آخرین آیه سوره کهف را بخوانید:

بسم الله الرحمن الرحيم

**قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُمُ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ
عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا**

- وفات

شیخ حسنعلی اصفهانی نخودکی، پس از عمری خدمت به مردم و کسب مراحل عالی کمال، سرانجام در هفدهم شعبان سال 1361 ق. جهان فانی را وداع گفت و به دیار باقی شتافت. جمعیت زیادی از مردم ایران در شهرهای مختلف و شهر مقدس مشهد، در مرگ او به سوگ نشستند. او از جمله مردان بزرگی بود که مقام مرگ اختیاری را کسب کرده بود و دو ماه قبل از رحلتش، اطرافیان و فرزندش را از روز مرگش آگاه کرد و حتی یک بار قبل از تاریخ فوت، روح بلندش از بدن خارج شد؛ اما با توسل به امام علی بن موسی الرضا - علیه السلام - برای انجام برخی وصایا، دوباره حیات ظاهر یافت. او در روزهای آخر عمر، جز سادات، کسی دیگری را بر بالین خود راه نمی داد.

پیکر مطهرش روی دست هزاران نفر از ارادتمندان سوگوارش تا ده سمرقند تشییع شد و در آن جا بر حسب وصیتش در آب روان غسل داده شد و سپس همراه با برپایی و راهاندازی دسته های بزرگ سینه زن تا حرم شهر رضوی تشییع گردید و در صحن عتیق، کنار ایوان عباسی به خاک سپرده شد.

گریه شیخ شب اول قبر

مرحوم آیت الله اصفهانی (ره) این عالم ربّانی از شیفتگان خاندان رسالت و امام حسین علیه السلام بود. هر سال دهه ی محرم در منزل خود مجلس روضه برپا می کرد و شب شام غریبان نیز مجلس روضه داشت و بسیار گریه می کرد و یاد مصائب امام حسین علیه السلام بسیار برایش جگرسوز بود، به طوری که امام حسین علیه السلام او را گریان می کرد. نقل کردند وقتی که ازدنیا رفت یکی از بزرگان او را در عالم خواب دید و احوال او را پرسید، او گفت: وقتی که مرا در قبر نهادند دو فرشته نکیر و منکر برای سوال و جواب آمدند از توحید و نبوت سوال کردند، جواب دادم تا این که از امامان علیه السلام پرسیدند: نام امیر مومنان علی علیه السلام را به زبان آوردم که امام اول من است، سپس از امام حسن علیه السلام نام بردم؛ ولی وقتی که نام امام حسین علیه السلام را به عنوان امام سومم به زبان آوردم بی اختیار گریه کردم، آن دو فرشته نیز منقلب شده، گریه می کردند. سپس به یکدیگر گفتند: آزادش کنیم کار این آقا (نخودکی) با امام حسین علیه السلام است دیگر نیازی به سوال نیست. مرا آزاد نمودند و رفتند و اینک می بینی که شاد و خرسند در جایگاه خوبی هستم.

[1]. نشان از بی نشانها، ج 1، علی مقدادی اصفهانی، ص 16؛ این کتاب، مهمترین منبع نگارش مقاله است، بدین وسیله از تلاش نویسنده محترم سپاس گذاری می شود.

[2]. همان، ص 23-30

[3]. مجله حوزه، سال اول، شماره 11، نشان از بی نشانها، ج 1، ص 11

[4]. به نقل از حجه الاسلام و المسلمین محمد علی رحیمیان فردوسی

[5]. نشان از بی نشانها، ج 1، ص 18

[6]. نشان از بی نشانها، ج 1، ص 126

[7]. همان، ص 129

[8]. المسلسلات فی الاجازات، ج 2، ص 307

[9]. تاریخ علمای خراسان، میرزا عبدالرحمن مدرس، ص 252

[10]. نشان از بی نشانها، ج 1، ص 23-24

[11]. همان، ص 106

[12]. همان، ص 31

[13]. نشان از بی نشانها، ج 1، ص 31

[14]. همان، ص 110

[15]. همان، ص 129-134

نگاهی دگر به زندگی شیخ با کرامت شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی

شیخ نخودکی با نام اصلی شیخ حسنعلی اصفهانی(ره) فرزند علی اکبر فرزند رجبعلی مقدادی اصفهانی(ره)، در خانواده زهد و تقوی و پارسائی در شهر اصفهان چشم به جهان گشود. برای زیارت این عالم فقیه با سفر به شهر مشهد و رزرو هتل مشهد می توانید به حرم امام رضا (ع) مراجعه کرده و از قبر این دانشمند عالی مقام دیدن کنید.

پدر شیخ حسنعلی مرحوم ملاّ علی اکبر، مردی زاهد و پرهیزگار و معاشر اهل علم و تقوی و ملازم مردان حق و حقیقت بود. در عین حال از راه کسب، روزی خود و خانواده را تحصیل می کرد و آنچه عاید او می شد، نیمی را صرف خویش و خانواده می کرد و نیم دیگر را به سادات و ذریه حضرت زهرا علیها السلام اختصاص می داد.

علت ارادت ملاعلی اکبر به حاج محمد صادق در مشهد

در سال 1269 هجری قمری، دختری به وی عنایت شد. مادرش تا چهار ماه پس از وضع حمل حتی قطره ای شیر در سینه نداشت و آنچه دوا و دعا کردند، مؤثر نیفتاد.

تا یکی از دوستان، او را به سوی مردی صاحب نفس به نام حاج محمد صادق تخته پولادی هدایت کرد. ملاعلی اکبر به دلالت دوست خود، به حضور حاجی رسید و عرض حاجت نمود.

حاجی به وی دستور داد تا هر چه دعا و دوا برای زوجه اش گرفته است، از وی دور سازد و خود، در حبه نباتی بدمید و فرمود تا آن را به زوجه خود بخوراند.

مقبره شیخ نخودکی

مقبره شیخ نخودکی

کرامتی از حاج محمد صادق در شهر مشهد

با انجام دستور حاجی، پس از ساعتی شیر از سینه زن جریان یافت و به خارج راه گشود. همین امر سبب ارادت فراوان ملا علی اکبر به مرحوم حاج محمد صادق(ره) گردید و مدت بیست و دو سال خدمت ایشان را به عهده گرفت. در این مدت، تحت تربیت و ارشاد وی به مقاماتی معنوی نائل آمد.

مرحوم حاج محمد صادق تخته فولادی ملا علی اکبر در شهر، به کسب خود اشتغال می ورزید و در عین حال حوایج آن مرد بزرگ را نیز فراهم می ساخت و شبهای دوشنبه و جمعه به خدمت او می رفت و در تخت پولاد بیتوته می کرد.

مقبره شیخ نخودکی

مقبره شیخ نخودکی

مولود مبارک شیخ نخودکی در مشهد

از طرف دیگر مرحوم ملا علی اکبر که فرزند ذکوری نداشت، عهد کرده بود که به اعتاب مقدسه مشرف و متوسل شود تا خداوند پسری به او کرامت فرماید، این سفر که در سال یازدهم از خدمت او به مرحوم حاجی محمد صادق اتفاق افتاد با حامله شدن عیالش پایان پذیرفت.

حاجی قبل از تولّد فرزند به او بشارت پسری داده و سفارش کرده بود که آن پسر را «حسنعلی» نام گذارد. در سحرگاه یک شب که ملا علی اکبر در تخت پولاد، به خدمت استاد خود سرگرم بود، خبر شادی بخش تولّد نوزاد را از استاد خود می شنود و مجدداً در مورد نامگذاری کودک به «حسنعلی» توصیه می گردد.

مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی شب دوشنبه و یا جمعه نیمه ماه ذی القعدة الحرام سال 1279 هجری قمری با بشارت قبلی مرحوم حاجی محمد صادق در اصفهان در محله معروف به جهانباره که گویند میهمانسرای سلطان سنجر بوده است، دیده به جهان می گشاید.

تربیت دینی و معنوی

در خردسالی مرحوم ملا علی اکبر فرزند دل‌بند خود را از همان کودکی در هر سحرگاه که خود به تهجد و عبادت می پرداخته، بیدار و او را با نماز و دعا و راز و نیاز و ذکر خداوند آشنا می ساخته است. از هفت سالگی او را تحت تربیت و مراقبت مرحوم حاج محمد صادق (ره) قرار می داده است.

خود مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی نقل فرمودند:

« بیش از هفت سال نداشتم که نزدیک غروب آفتاب یکی از روزهای « ماه رمضان که با تابستانی گرم مصادف شده بود، به اتفاق پدرم، به خدمت استاد حاجی محمد صادق، مشرف شدم.

حوزه علمیه مشهد

حوزه علمیه مشهد

نبات تبرک شهر مشهد

در این اثناء کسی نباتی را برای تبرک به دست حاجی داد. استاد نبات را تبرک و به صاحبش رد فرمود و مقداری خرده نبات که کف دستش مانده بود، به من داد و فرمود بخور، من بیدرنگ خوردم.

پدرم عرض کرد: حسنعلی روزه بود. حاجی به من فرمود: مگر نمی دانستی که روزه ات با خوردن نبات باطل می گردد. عرض کردم: آری، فرمود: پس چرا خوردی؟ عرضه داشتم: اطاعت امر شما را کردم.

استاد دست مبارک خود را بر شانه من زد و فرمود: با این اطاعت بهر کجا که باید می رسیدی رسیدی.» با رزرو تور مشهد می توانید نبات شهر مشهد را به عنوان سوغات مشهد خریداری کنید.

نبات تبرک مشهد

نبات تبرک مشهد

فوت حاجی محمد صادق

خلاصه ایشان از همان زمان، زیر نظر حاجی به نماز و روزه و انجام مستحبات و نوافل شب و عبادات پرداخت. تا یازده سالگی، که فوت آن مرد بزرگ اتفاق افتاد، پیوسته مورد لطف و مرحمت خاص استاد خود بود. از آن پس نیز روح بزرگ آن مرحوم همیشه مراقب احوال او بود و در مواقع لزوم او را مدد و ارشاد می فرمود.

تاثیر استاد مشهد حاجی محمد صادق بعد از مرگ

جناب شیخ حسنعلی می فرمود: «هر زمان که به هدایت و ارشادی نیازمند می شدم، حالتی شبه خواب بر من عارض می گشت و در آن حال، روح آن مرد بزرگ به امداد و ارشادم می شتافت و از من رفع مشکل می فرمود.

از جمله پس از فوت مرحوم حاجی، شخصی به من اصرار می کرد که نزد مرشد زنده برویم و از ارشاد او بهره مند شویم. به دنبال اصرار او بود که

حالتی شبیه خواب بر من عارض شد و در آن حال مرحوم حاجی را دیدم
که آمدند و دست به شانه های من زدند و فرمودند

هر کس مثل ما آب زندگانی خورد، از برای او مرگ نیست، تو کجا می
« خواهی بروی؟ »

ولا تحسبنّ الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربهم يرزقون «
».

و سخن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز مؤید همین معنی است که
فرمود:

الا انّ اولياء الله لا يموتون بل ينقلون من دار الى دار «

آگاه باشید که اولیاء خدا را مرگ نیست بلکه از خانه ای به خانه دیگر
» .نقل مکان می کنند

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما

دوازده تا پانزده سالگی شیخ در مشهد

مرحوم حاج شیخ حسنعلی از دوازده تا پانزده سالگی، تمام سال، شبها را تا صبح بیدار می ماندند و روزها همه روز، بجز ایام محرمه، با ترک حیوانی روزه می گرفتند و از پانزده سالگی تا پایان عمر پر برکتش، هر ساله سه ماه رجب و شعبان و رمضان و ایام البیض هر ماه را صائم و روزه دار بودند و شبها تا به صبح نمی آرمیدند.

هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ

از یمن دعای شب و ورد سحری بود

فوت حاجی محمد صادق

فوت حاجی محمد صادق

تحصیلات و اساتید

حاج شیخ حسنعلی اصفهانی از آغاز نوجوانی خود، به کسب دانش و تحصیل علوم مختلف مشغول شدند، خواندن و نوشتن و همچنین زبان و ادبیات عرب را در اصفهان فرا گرفتند و در همین شهر، نزد استادان بزرگ زمان، به اکتساب فقه و اصول و منطق و فلسفه و حکم پرداختند.

از درس فقه و فلسفه عالم عامل مرحوم آخوند ملا محمد کاشی فایده ها بردند و فلسفه و حکمت را از افاضات ذیقیمت مرحوم جهانگیر خان و تفسیر قرآن مجید را از محضر درس مرحوم حاجی سید سینا پسر مرحوم سید جعفر کشفی و چند تن دیگر از علماء عصر آموختند.

سپس برای تکمیل معارف به نجف اشرف و به کنار مرقد مطهر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مشرف شدند. در این شهر، از جلسات درس مرحوم حاجی سید محمد فشارکی و مرحوم حاجی سید مرتضی کشمیری و ملا اسماعیل قره باغی استفاده می کردند.

دیدار سید مرتضی کشمیری

فرزند ایشان نقل می کند: مرحوم پدرم، خود نقل می فرمود: « نخستین روزی که برای زیارت و درک حضور مرحوم حاجی سید مرتضی کشمیری به محل سکونت ایشان در مدرسه بخارائیها رفتم

اتفاقاً روز جمعه بود و کسی را در صحن و سرای مدرسه نیافتم که جویای اطاق آن مرد بزرگ شوم؛ ناگهان از داخل یکی از حجرات دربسته، صدائی شنیدم که مرا با نام، نزد خود می خواند، بسوی اطاق « رفتم، مردی در را به روی من گشود و فرمود: بیا، کشمیری منم

سید مرتضی کشمیری

سید مرتضی کشمیری

خاطره ای در ماه رمضان

و نیز پدرم می فرمودند: « شبی از شبهای ماه رمضان، مرحوم حاجی سید مرتضی کشمیری به افطار، میهمان کسی بود. پس از مراجعت به مدرسه، متوجه می شود که کلید در را با خود نیاورده است. نزدیک بودن طلوع فجر و کمی وقت و بسته بودن در اطاق، او را به فکر فرو می برد، اما ناگهان به یکی از همراهان خود می فرماید

معروف است که نام مادر حضرت موسی، کلید قفلهای در بسته است

پس چگونه نام نامی حضرت فاطمه زهرا(س) چنین اثری نکند؟

آنگاه دست روی قفل بسته گذاشت و نام مبارک حضرت فاطمه سلام الله
«علیها را بر زبان راند که ناگهان قفل در گشوده شد

اساتید در مشهد

مرحوم حاج شیخ حسنعلی (نخودکی) ، پس از مراجعت از نجف اشرف، در مشهد مقدّس رضوی سکونت اختیار کردند و در این دوره از زمان، از محاضر درس و تعلیم استادانی چون مرحوم حاجی محمد علی فاضل و

مرحوم آقا میر سید علی حائری یزدی و مرحوم حاجی آقا حسین قمی و
مرحوم آقا سید عبدالرحمن مدرس بهره مند می گردیدند

و در عین این احوال و در ضمن تحصیل و تدریس، به تزکیه نفس و
ریاضات شاقه موفق و مشغول بودند. در علوم باطنی، نخستین استاد
ایشان، مرحوم حاجی محمد صادق تخت پولادی بود که از هفت سالگی
در تحت مراقبت و مرحمت مخصوص آن مرد بزرگ قرار گرفته؛

لیکن بعد از وفات او، به خدمت سید بزرگوار مرحوم آقا سید جعفر
حسینی قزوینی که در شاهرضای اصفهان متوطن بود، راه یافت

آشنایی با سید جعفر حسینی قزوینی

:ایشان می فرمود

در یکی از سفرها که عازم عتبات عالیات بودم به شهر رضا رفتم که «
شب عاشورا را در آنجا متشرّف باشم و مرسوم من چنین بود که از اول

ماه محرم تا عصر عاشورا روزه می گرفتیم و جز آب چیزی نمی
خوردیم، روز هشتم ماه محرم بود که خبر یافتیم سیدی جلیل القدر در این
شهر سکونت دارد.

شروع سفر شیخ نخودکی

در همان روزهای اول سفر راه را گم می کنند و نزدیک غروب آفتاب،
در کوه و بیابان سرگردان می شوند. در این حال به ذیل عنایت حضرت
:ثامن الحجج علیه السلام متوسل می گردند و عرضه می دارند

مولای من! آگاهی که قصد زیارت ترا داشته ام ولی در این وادی «
سرگردان شده ام. ترا توانائی یاری و مددکاری من هست. از من
» .دستگیری فرما

پس از دقایقی به خدمت با سعادت حضرت خضر علیه السلام تشرّف
حاصل می کنند و راهنمایی می شوند و در کمتر از چند دقیقه هجده

فرسنگ راه باقی مانده تا کاشان را، به مدد مولا، طی می کنند و وارد آن شهر می شوند.

باری، مدت توقف ایشان در شهر مقدس مشهد از یکسال کمتر به طول می انجامد که تمام این مدت را در حجره ای از حجرات صحن عتیق رضوی که ظاهراً اطاق فوقانی درب بازار سنگتراشان بوده است به تصفیه باطن اشتغال داشته اند.

سفر به اصفهان شیخ نخودکی

سپس به اصفهان مراجعت می کنند و به سال 1304 هجری قمری، بار سفر به صوب نجف اشرف می بندند و مدتی نیز در آنجا به تحصیل علوم ظاهری و تزکیه نفس سرگرم بودند تا آنکه مجدداً به اصفهان باز می گردند.

در سال 1311 هجری قمری برای دومین بار، به ارض اقدس رضوی مسافرت و تا سال 1314 در آن شهر توقف می کنند. در این مدت در مدرسه حاج حسن و فاضل خان سکنی می گزینند ولی برای اشتغال به امور معنوی، حجره ای نیز در صحن عتیق به اختیار خود داشته اند.

در همین سفر، در مدتی بیش از یکسال، هر شب ختمی از قرآن مجید در حرم حضرت رضا علیه السلام قرائت می کرده اند و روزها در محضر علماء زمان به کسب علوم ظاهر همت می نموده اند.

ماجرای خدمت پیری ناشناس به گفته ی شیخ نخودکی

مرحوم نخودکی می فرمایند: « در همین سفر در آن زمان که در صحن عتیق رضوی به تزکیه مشغول بودم، روزی پیری ناشناس بر من وارد شد و گفت: یا شیخ دوست دارم که یک اربعین، خدمت را کمر بندم

گفتم: مرا حاجتی نیست تا به انجام آن پردازی. گفتم: اجازه ده که هر روز کوزه آب را پر کنم. به اصرار پیر تسلیم شدم

هر روز علی الصباح به در اطاق می آمد و می ایستاد و با کمال ادب می خواست تا او را به کاری فرمان دهم و در این مدت هرگز ننشست. چون چهل روز پایان یافت، گفتم: یا شیخ من چهل روز ترا خدمت کردم، حال از تو توقع دارم تا یک روز مرا خدمت کنی

در ابتدا اندیشیدم که شاید مرد عوامی باشد و مرا به تکالیف سخت مبتلا کند، ولی چون یک اربعین با اخلاص به من خدمت کرده بود، با کراهت خاطر پذیرفتم

پیر فرمان داد تا من در آستانه اتاق بایستم و خود در بالای حجره روی سجاده من نشست و فرمان داد تا کوره و دم و اسباب زرگری برایش

آماده سازم. این کار با آنکه بر من به جهاتی شاق و دشوار بود، به خاطر
پیر انجام دادم و لوازمی که خواسته بود فراهم ساختم

تبدیل مس به طلا

دستور داد تا کوره را آتش کنم و بوته بر روی آتش نهم و چند سگّه
پول مس در بوته افکنم و آنگاه فرمود آنقدر بدمم تا مس ها ذوب شود.
از ذوب آن مس ها آگاهش کردم

گفت: خداوندا، بحق استادانی که خدمتشان را کرده ام، این مس ها را به
طلا تبدیل فرما و پس از آن به من دستور داد بوته را در « رجه » خالی
کن و سپس پرسید در رجه چه می بینی؟ دیدم طلا و مس مخلوط است.
او را خبر دادم

تاثیر وضو

گفت: مگر وضو نداشتی؟ گفتم: نه. فرمود تا همانجا وضو ساختم و دوباره فلز را در بوته ریختم و در کوره دمیدم تا ذوب شد و به دستور وی و پس از ذکر قسم پیشین، بوته را در « رجه » ریختم. ناگهان دیدم که طلای ناب است. آنرا برداشتیم و باتفاق، نزد چند زرگر رفتیم. پس از آزمایش، تصدیق کردند که زر خالص است.

آنگاه طلا را به قیمت روز بفروخت و گفت: این پول را تو به مستحقان می دهی یا من بدهم؟ گفتم: تو به این کار اولی هستی. سپس با هم به در چند خانه رفتیم.

پیر پول را تا آخرین ریال به مستحقان داد، نه خود برداشت و نه به من چیزی بخشید و بعد از آن ماجرا از یکدیگر جدا شدیم و دیگر او را ندیدم. »

سفر به نجف و شیراز شیخ نخودکی

مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی مجدداً در سال 1315 قمری به اصفهان مراجعت نموده و پس از مدتی توقف به نجف اشرف تشریف حاصل کردند و تا سال 1318 در آن شهر سکنی گزیدند و در سنه 1319 بار دیگر به اصفهان بازگشتند پس از آن، سفری به شیراز کردند و چندی در آنجا مقیم شدند.

در این مدت، قانون ابوعلی سینا را نزد طبیب معروف و مشهور عصر مرحوم حاج میرزا جعفر طبیب تحصیل و تعلم نمودند. ایشان می فرمود: «صبح ها در مطب حاجی میرزا جعفر به معاینه مرضی و نسخ نویسی سرگرم بودم و عصرها کتاب قانون بوعلی را نزد وی میخواندم.

روش حاجی بر این بود که حق الزحمه ای برای معالجه بیماران خود معین نمی کرد و هر کس هر مبلغ می خواست در قلمدان او می گذاشت و اگر بیماری چیزی نمی پرداخت حاج میرزا جعفر از وی مطالبه نمی فرمود.

به امید و به انتظار ملاقات سید که از خلق منزوی می زیست، نشستم، تا آنکه برای تجدید وضو به کنار حوض آمد، پیش رفتم و سلام کردم، نگاه عمیقی به من افکند و پس از وضو فرمود: حاجتی داری؟ گفتم: غرض تشرّف به حضور شما است.

فرمود: هر زمان که بخواهی، می توانی نزد من بیایی. گفتم: گویا وقت شما مستغرق کار است. گفت: آری ولیکن برای تو هرگز مانعی نیست و این بیت را بخواند

خلوت از اغیار باید نی ز یار
پوستین بهر دی آمد نی بهار

خاطراتی دیگر از سید جعفر حسینی قزوینی

و به اشاره او، بامداد دیگر روز، به خدمتش رفتم. نظری به من کرد و گفت: نه روز است که چیزی نخورده ای و جز به آب، روزه نگشوده ای،

ولی در ریاضت هنوز ناقصی، زیرا که اثر گرسنگی در رخساره ات هویدا
و ظاهر گشته و آنرا شکسته و فرسوده است، در حالیکه مرد کامل از
چهل روز گرسنگی نیز چهره اش شکسته نمی شود

با آن مرد بزرگ باب مذاکره بگشودم، و الحق او را دریایی مواج از علوم
ظاهری و باطنی یافتم. گفتم: با این مایه از علوم، چرا چنین خلوت گزیده
و به انزوا نشسته اید؟

فرمود: در آن زمان که پس از کسب اجازه اجتهاد از مراجع علمی وقت
نجف اشرف به ایران باز می گشتم، به دوست خود گفتم: از این پس،
تنها عالم بلند پایه قزوین، تنها من خواهم بود

تو را با یک حمال قزوینی تفاوتی نیست

دوستم گفت: نه، چنین است که تو را با یک حمّال قزوینی تفاوتی نیست، زیرا اگر در رهگذری مردی به تو و یک حمّال جاهل از پشت سر دستی بزند، هر دو محتاجید که برای شناسائی صاحب دست سر بگردانید.

در حالی که سی سال درس و تحصیل باید که اینقدر روشنی به محصل ارزانی داشته باشد که بدون باز پس نگریستن، زننده دست را بشناسد. این سخن در دلم چنان اثر کرد که یکسره از خلق کناره گرفته و در انزوا به تزکیه نفس و تصفیه روح خود سرگرم شدم.

ماجرای 14 روز بیدار بودن

از آن سید بزرگوار پرسیدم: شنیده ام که وقتی، دست شما شکسته بوده و به دستور طبیب، زفت بر آن نهاده بودید و مقرر بود تا آن زفت به خودی خود، پوست را رها نکرده است، جدایش نسازید.

گفت: آری چنین بود و چهارده روز زفت، دست مرا رها نکرد. گفتم پس برای وضو در این مدت چه کردید؟

فرمود: از سوی خلاق عالم و آفریننده گیتی، به طبیعت من امر آمد که عمل نکند و خواب هم به چشمم ننشیند و به اراده حضرت حق، در این مدت هیچ مبطلی عارض نگشت.

پس از آن فرمود: برای من گاهگاه حالتی عارض می شود که از خود بیخود می شوم و سر به بیابانها می گذارم و در کوه و صحراهای بی آب و علف در حالت نخستین می افتم و گاهی این احوال تا بیست روز به طول می انجامد.

چون قصد مراجعت به شهر و آبادی می کنم، متوجه می شوم که از ضعف گرسنگی و تشنگی در اعضایم قوت بازگشت نیست. دست به دعا

بر می دارم که: الهی به عشق و محبت تو به اینجا افتاده ام و اینک قوتی
نیست که به شهر بازگردم

در حال، از غیب، گرده نانی و سبوی آبی ظاهر می شود که با تناول آن
نیروئی به دست می آورم، سپاس حق می گزارم و به آبادی باز می
» .گردم

احاطه بر علوم

:فرزند ایشان می گوید: در یادداشتی از ایشان چنین دیدم

نیست علمی که مرا نیست در آن استقصا

ای بسا گنج که خوابیده به ویرانه ما است

ایشان از جمیع علوم ظاهری و باطنی بهره فراوان داشتند و معتقد بودند که بعد از علم توحید و ولایت و احکام شریعت (فقه) که تعلّم آن واجب است،

تحصیل سایر علوم نیز لازم و ممدوح و جهل به آنها مذموم و ناپسند است و مراد از حرمت برخی از علوم و فنون، استعمال آنهاست، نه تحصیل و تعلّم آنها.

مرحوم پدرم فقه و تفسیر و هیأت و ریاضیات را به طلاب علوم تدریس می فرمودند ولی در فلسفه و علوم الهی با آنکه متبحّر کامل بودند، تدریسی نداشتند و می فرمودند طالب این علم باید که اخبار معصومین علیهم السلام را کاملاً مطالعه کرده باشد و علم طبّ را نیز بداند

در حین تحصیل، باید که به ریاضت و تزکیه نفس پردازد زیرا که: «
» یزکیهم و یعلمهم الكتاب و الحکمة – آل عمران / 164

پیامبر، مردم را در آغاز تزکیه و تصفیه نموده، سپس کتاب و حکمت «
» به ایشان می آموزد

ایشان قانون ابوعلی سینا را نزد طیب معروف و مشهور عصر مرحوم
حاج میرزا جعفر طیب تحصیل و تعلم نمودند

سفرهای جناب شیخ حسنعلی نخودکی

مرحوم نخودکی در سال 1303 هجری قمری به سبب پیشامدی که در
رابطه با ظل السلطان حاکم اصفهان برای ایشان رخ داد و منجر به تنبیه
حاکم از طریق تصرفات نفسانی گردید، از آن شهر رخت سفر بربستند.
در بیست و چهار سالگی، تنها از اصفهان خارج شدند و به عزم مشهد
مقدس قدم به راه گذاردند. و این نخستین سفر ایشان به آن شهر منور
بود که به قصد زیارت مرقد مطهر حضرت علی بن موسی الرضا علیه
السلام صورت پذیرفت.

درآمد حاجی از مطب خود، روزانه از هشت یا نه ریال تجاوز نمی کرد و او هم از کمی درآمد خود شکوه ای نداشت

رزق مهمان به گفته ی شیخ حسنعلی نخودکی

یک روز که به سر کار خود آمد گفت: خداوندا، امروز میهمان داریم، به فرشتگان خود امر فرما تا وجه لازم را فرود آورند. آروز، درآمد مطب، سی و پنج ریال شد و یکروز هم از خدا خواست که فرشتگان را امر کند تا پول برای خرید انگور جهت تهیه سرکه بیاورند، در آروز هم عایدی وی به چهل و پنج ریال بالغ گردید

لیکن در روزهای دیگر، نه درآمدی وی تغییر محسوسی داشت و نه او عرض حاجتی می کرد. در مدتی که من در مطب او سرگرم بودم، سه هزار بیمار را معاینه کردیم و نسخه دادیم و هیچ بیماری برای بهبود مرض خود، محتاج به مراجعه سومین بار نگردید،

تنها در این میان، سه تن از ایشان تلف شدند که حاجی، خود از پیش خبر داده بود. هر بیمار که از در مطب وارد می شد، حاجی نگاهی به رخسار وی می کرد و پیش از سؤال و معاینه، نوع بیماری او را تشخیص می داد.»

سفر حج شیخ نخودکی

مرحوم نخودکی در رمضان همان سال به بوشهر و از آنجا بوسیله کشتی، به قصد زیارت بیت الله الحرام، به حجاز سفر می کنند

در جدّه، پس از فرود آمدن از کشتی، پیاده به مدینه منوره مشرف می گردند و از آن شهر مقدس، احرام حج بسته و با پای پیاده به طرف مکه رهسپار می شوند.

در این سفر که به سال 1319 هـ.ق. مصادف با حج اکبر بوده است، با مرحوم حاجی شیخ فضل الله نوری و حاج شیخ محمد جواد بید آبادی که در التزام یکدیگر سفر می کردند ملاقات می فرمایند

ایشان پس از حج بیت الله و زیارت اعتاب مقدسه ائمه اطهار علیهم السلام، به ایران مراجعت می فرمایند و بعد از مدتی توقف، مجدداً به نجف اشرف تشریف حاصل می کنند و باز، پس از چند سال توطن در آن شهر، به اصفهان باز می گردند

پس از چند سال اقامت در آن شهر، در سال 1329 قمری، این شهر را به قصد مجاورت در مشهد رضوی، ترک می گویند و در آن بلده طیبه، مجاور می شوند و از این زمان تا پایان عمر شریفش که سال 1361 هـ.ق. بوده، فقط دو سفر کوتاه به اصفهان و یک سفر به سلطان آباد اراک داشته اند

برنامه جناب شیخ در مشهد

فرزند ایشان نقل می کند : پدرم ، در کلیه ساعات روز و شب، برای رفع حوائج حاجتمندان و درماندگان؛ آماده بودند.

روزی عرضه داشتم: خوبست برای مراجعه مردم وقتی مقرر شود

فرمود: « پسر، لیس عند ربّنا صباح و لا مساء: آن کس که برای رضای خدا، به خلق خدمت می کند، نباید که وقتی معین کند

پدرم در ابتدای شبها پس از انجام فریضه، به نگارش پاسخ نامه ها و انجام خواسته های مراجعان مشغول و سپس مدتی به مطالعه می پرداختند.

از نیمه های شب تا طلوع آفتاب به نماز و ذکر و نوافل و تعقیبات سرگرم بودند.

پس از طلوع خورشید اندکی استراحت می فرمودند و بعد از آن تا ظهر به ملاقات و گفتگو با مراجعان و تهیه و ساخت دارو برای بیماران می نشستند

و بالاخره عصرها برای تدریس به مدرسه میرفتند و پس از آن نیز به پاسخگوئی و رفع نیازمندی محتاجان و گرفتاران مشغول بودند و در تمام سال به تفاوت ایام و اختلاف احوال پس از طلوع آفتاب و یا ساعتی بعد از ظهر استراحتی کوتاه می فرمودند.

برنامه جناب شیخ در مشهد

برنامه جناب شیخ در مشهد

هدیه یکی از سادات مشهد برای شیخ

در سال 1314 یکی از سادات محترم مشهد برای ایشان سجاده ای و رختخوابی هدیه فرستاد. ایشان در جواب فرموده بودند: « سجاده را به خاطر سیادت شما که رعایت حرمتش را بر خود واجب می دانم می

پذیرم ولی به رختخواب نیازم نیست زیرا که بیست و پنج سال است که
«پشت و پهلوی بر بستر استراحت ننهادم»

پدرم، استمداد از ارواح مطهر ائمه هدی علیهم السلام و نیز استمداد از
ارواح اولیاء(ره)، را یکی از شرایط سلوک الی الله می دانست از اینرو به
اعتکاف و زیارت مشاهد متبرکه ائمه علیهم السلام و قبور مقدسه اولیاء
اهتمام فراوان می ورزیدند

در انجام فرائض یومیه در اول وقت و اتیان نوافل و بیداری سحرگاهان و
تهجد و احیاء شبهای جمعه و لیالی متبرک و روزه درایام البیض و خدمت
به خلق بویژه نسبت به سادات و زیارت قبور انبیاء و اوصیاء علی
الخصوص در شبها و روزهای جمعه مداومت و مراقبت می فرمودند

برنامه جناب شیخ نخودکی در اصفهان

در اصفهان هر ساله چند اربعین در کوه های « ظفره » به تزکیه نفس می پرداختند و همچنین در مساجد و بقاع متبرکه مانند مسجد لبنان و مقبره علی بن سهل اصفهانی و محمد بن یوسف معدان بناء و بابارکن الدین و مزار استاد خود،

مرحوم حاجی محمدصادق و همچنین کوه صفه که محل عبادت استاد ایشان بود، به اعتکاف و عبادت مشغول می شدند

برنامه جناب شیخ نخودکی در نجف اشرف

در ناحیه نجف اشرف، مسجد کوفه و سهله و مقبره کمیل و میثم تمار، محلهایی بود که بسیار زیارت می فرمودند. شیخ حسنعلی نخودکی چون به کسی دوا یا دعا می دادند می فرمودند: «ما بهانه ای بیش نیستیم و شفا دهنده اوست، زیرا که این عالم محلّ اسباب است

خداوند فرموده است: اَبی الله ان یجری الامور الا باسبابها خداوند از انجام کارها جز به وسیله اسباب و وسائط، ابا و امتناع دارد.». از اینرو لازم است به هنگام مرض به طبیب مراجعه نمود

برنامه جناب شیخ نخودکی در نجف اشرف

برنامه جناب شیخ نخودکی در نجف اشرف

(ماجرای حضرت موسی(ع)

حضرت موسی (ع) مبتلا به قولنج شد، و هنگامی که برای مناجات با «
حضرت ربّ الارباب به کوه طور رفت عرض کرد: خداوندا مریض شده
ام مرا شفا عنایت فرما. خطاب شد: یا موسی به طبیب مراجعه کن

عرض کرد: خداوندا پاسخ مردم را چه بگویم، در حالیکه خواهند گفت
که تو کلیم اللهی و مرده را زنده میکنی و کور را شفا میدهی،

آنگاه برای مرض خود به طبیب مراجعه میکنی؟ خطاب شد: یا موسی ما این گیاهان را عبث نیافریدیم و علم طب را عبث به انسان الهام نکردیم،

حال آیا چون تو موسی هستی انتظار داری که این همه را عبث بگذاریم و
« بی سبب مرض تو را شفا دهیم؟

پدرم با آنکه به عبادت و مجاهدت و ریاضت و زیارت و اعتکاف در
اماکن متبرک، سخت مداومت و مراقبت داشت، لیکن اظهار می فرمود
روح همه این اعمال، خدمت با اخلاص نسبت به سادات و ذریّه حضرت «
فاطمه زهرا سلام الله علیها است و بدون آن،

اینگونه اعمال، همچون جسمی بی جان می باشد و آثاری بر آنها مترتب
» نمی گردد

وصایای جناب شیخ حسنعلی نخودکی

فرزند ایشان نقل می کند : ایشان وصایای خویش را به شرح زیر به من فرمودند: « ولقد وصينا الذين اوتوا الكتاب من قبلکم و ایاکم ان اتقوا الله....

نیست جز تقوی در این ره توشه ای نان و حلوا را بنه در گوشه ای بالتقوی بلغنا ما بلغنا، اگر در این راه، تقوی نباشد، ریاضات و مجاهدات را هرگز اثری نیست و جز از خسران، ثمری ندارد و نتیجه ای جز دوری از درگاه حق تعالی نخواهد داشت

حضرت علی بن الحسین علیهما السلام فرمایند: « انّ العلم اذا لم يعمل به » لم یزدد صاحبه الا کفرا و لم یزدد من الله الاّ بعدا

اگر آدمی، یک اربعین به ریاضت پردازد، اما یک نماز صبح از او قضا شود، نتیجه آن اربعین، هباءً منثوراً خواهد گردید

بدان که در تمام عمر خود، تنها یک روز، نماز صبحم قضا شد، پسر بچه
ای داشتم شب آن روز از دست رفت

سحرگاه، مرا گفتند که این رنج فقدان را به علت فوت نماز صبح،
مستحق شده ای

اهمیت تهجد از نظر شیخ حسنعلی نخودکی

اینک اگر شبی، تهجدم ترک گردد، صبح آن شب، انتظار بلایی می کشم.
بدان که انجام امور مکروه، موجب تنزل مقام بنده خدا می شود که به
عکس اتیان مستحبات، مرتبه او را ترقی می بخشد

بدان که در راه حق و سلوک این طریق، اگر به جایی رسیده ام، به برکت
بیداری شبها و مراقبت در امور مستحب و ترک مکروهات بوده است، و
ولی اصل و روح همه این اعمال، خدمت به ذراری ارجمند رسول اکرم
صلی الله علیه و آله و سلم است

چهار وصیت مهم پدر شیخ

اکنون پسر، ترا به این چیزها وصیت و سفارش می کنم: اول: آنکه نمازهای یومیه خویش را در اول وقت آنها به جای آوری

دوم: آنکه در انجام حوائج مردم، هر قدر که می توانی بکوشی و هرگز میندیش که فلان کار بزرگ از من ساخته نیست، زیرا اگر بنده خدا در « راه حق، گامی بردارد، خداوند نیز او را یاری خواهد فرمود

در این جا عرضه داشتم: پدرجان، گاه هست که سعی در رفع حاجت دیگران، موجب رسوایی آدمی می گردد. فرمودند: « چه بهتر که آبروی انسان در راه خدا بر زمین ریخته شود

سوم: آنکه سادات را بسیار گرامی و محترم شماری و هر چه داری، در راه ایشان صرف و خرج کنی و از فقر و درویشی در اینکار پروا منمایی. اگر تهیدست گشتی، دیگر تو را وظیفه ای نیست

چهارم: از تهجد و نماز شب غفلت مکن و تقوی و پرهیز پیشه خود ساز.
» پنجم: به آن مقدار تحصیل کن که از قید تقلید و ارهی

چهار وصیت مهم شیخ نخودکی

چهار وصیت مهم شیخ نخودکی

تکلیف و ریاضت تو خدمت به خلق خداست

در این وقت از خاطرم گذشت که بنابراین لازم است که از مردمان کناره
گیرم و در گوشه انزوا نشینم که مصاحبت و معاشرت، آدمی را از
ریاضت و عبادت و تحصیل علوم ظاهر و باطن باز می دارد، اما ناگهان
پدرم چشم خود بگشودند و فرمودند: « تصور بیهوده مکن، تکلیف و
» ریاضت تو تنها خدمت به خلق خدا است

بعد از آن فرمودند: « چون صبحگاه روز یکشنبه کار من پایان یافت، اگر
» حالت مساعد بود، خودت مرا غسل بده و کفن و دفن مرا مباشرت کن

همچنین سفارش کردند که مرحوم دکتر شیخ حسن خان عاملی که طبیب معالجشان بود ایشان را به جانب قبله کند و آداب میت را اجرا نماید.

و به مرحوم سید مرتضی روئین تن مدیر روزنامه طوس نیز فرمودند: « شما هم صبح یکشنبه بیائید و بعد از فوت من یکساعت بالای سر من قرآن بخوانید.» مرحوم سید ظاهری زننده اما باطنی عجیب داشت

سالهای آخر عمر

فرزند ایشان نقل می کند: حدود دو سال قبل از وفات پدرم، کسالت شدیدی مرا عارض شد و پزشکان از مداوای بیماری من عاجز آمدند و از حیاتم قطع امید شد.

پدرم که عجز طبیبان را دید، اندکی از تربت طاهر حضرت سیدالشهداء ارواح العالمین له الفداء به کامم ریخت و خود از کنار بسترم دور شد.

در آن حالت بیهوشی دیدم که به سوی آسمانها می روم و
کسی که نوری سپید از او می تافت، بدرقه ام می کرد.

چون مسافتی اوج گرفتیم، ناگهان، دیگری از سوی بالا فرود آمد و به آن
نورانی سپید که همراه من می آمد، گفت: «دستور است که روح این
شخص را به کالبدش باز گردانی، زیرا که به تربت حضرت سید الشهداء
».«علیه السلام، استشفای کرده اند

در آن هنگام دریافتم که مرده ام و این، روح من است که به جانب
آسمان در حرکت است و به هر حال، همراه آن دو شخص نورانی به
زمین بازگشتم و از بیهوشی، به خود آمدم و با شگفتی دیدم که در من،
اثری از بیماری نیست، لیکن همه اطرافیانم به شدت منقلب و پریشانند

پس از چند روز، هنگامی که در خدمت پدرم به شهر می رفتیم، واقعه را
حضورشان عرض کردم

فرمودند: «مقدّر بود که یکی از ما دو نفر از جهان برویم و اگر تو می رفتی، من پانزده سال دیگر عمر می کردم و چون مقصد و مطلوب من از حیات در این دنیا جز خدمت به خلق نیست، ترجیح دادم که خود رخت ببربندم و تو که جوانی و به خواست خداوند، مدتی درازتر در جهان خواهی زیست، زنده بمانی.

اینک بدان که من مرگ را برای خود و حیات را برای تو خواستم، تا آنکه در طول زندگی، پیوسته با قصد قربت، به مردم خدمت کنی و هرگاه در اینکار مسامحه و غفلت ورزی، سال آخر عمرت خواهد بود.»

سال آخر عمر پدر نخودکی

یکسال قبل از وفات پدرم، شبی در عالم رؤیا مشاهده کردم که حدود عصر است و من از شهر خارج شده ام و به طرف قریه نخودکی می روم. که آفتاب ناگهان غروب کرد و در من اضطرابی پدید آمد.

این اضطراب دو علت داشت: اول، تاریکی هوا، دوم آنکه نمی دانستم به پدرم چگونه پاسخ دهم، زیرا ایشان فرموده بودند که همیشه قبل از غروب آفتاب در منزل باش، و قبول نخواهند کرد اگر بگویم که آفتاب ناگهان غروب کرده است.

در این اضطراب و اندیشه بودم که ناگهان خورشید از مغرب طلوع کرد و به قدر یک نيزه بالا آمد. مقداری که راه آمدم متوجّه شدم که کارد بزرگی در دست من است و سگ بزرگی مرا تعقیب می کند.

ناگهان پیری نسبتاً بلند بالا پدیدار گشت و کارد را از دست من گرفت و
با یک دست سگ را نگاه داشت و با دست دیگر سر او را از تن جدا
کرد، بی آنکه کارد به خون آلوده شود.

آنگاه کارد را به من ردّ کرد و فرمود: بابا آیا کار دیگری داری؟ عرض
کردم: خیر، تشکر نمودم، و پیر ناگهان ناپدید شد. بامداد، خواب را
خدمت پدرم عرض کردم.

دیدن شیخ عطار در خواب شیخ نخودکی

ایشان چند دقیقه تأمل کردند و سپس پرسیدند: «آیا متوجه نشدی آن
«پیر که بود؟» عرض کردم: خیر. فرمودند: «او شیخ عطار بود

آنگاه فرمودند: «امسال سال آخر عمر ما است، و تو بعد از من زحمت و
«ناراحتی بسیار خواهی دید، بگو چه خواهی کرد؟»

عرض کردم: به خدا پناه می برم. پس از دو ماه یکروز که در خدمت ایشان به شهر می رفتیم، فرمودند: « امروز عصر بعد از آنکه به خانه بازگشتیم، من مریض خواهم شد، و همین مرض مقدمه فوت من خواهد بود.»

دیدن شیخ عطار در خواب

دیدن شیخ عطار در خواب

ماجرای تسبیح عقیق شیخ حسنعلی نخودکی

همانطور که فرموده بودند، عصر همانروز به محض ورود به منزل به تهوّع دچار و بیمار شدند. در این اثناء تسبیح عقیقی داشتند که گم شد.

فرمودند: « مفقود شدن تسبیح علامت مرگ ما است. اگر یافت شود

» بهبودی خواهم یافت

ولی هر چه جستجو کردیم تسبیح را نیافتیم تا آنکه یکماه بعد در اطاق مسکونی ایشان پیدا شد و به دنبال آن حال ایشان کمی بهبود یافت

اما مجدداً تسبیح مزبور گم شد و دیگر هرگز یافت نشد. کسالت ایشان مجدداً شدت یافت و حدود چهار ماه در بستر بودند

در این مدت ایشان شرحی مفصل از حالات خود، از آغاز تا پایان و از احوال اساتید و بزرگانی که محضرشان را درک کرده بودند برای من نقل فرمودند.

مدتها بود که پدرم بنا به مقتضیاتی در شهر مشهد سکونت نداشتند و معمولاً در حومه شهر، ابتدا در ده نخودک و سپس در ده سمرقند ساکن بودیم.

ماجرای تسبیح عقیق حسنعلی نخودکی

ماجرای تسبیح عقیق حسنعلی نخودکی

آخرین روزهای شیخ حسنعلی نخودکی

روزی در ایام کسالت ایشان که من برای درس به شهر رفته بودم هنگام
ظهر به وسیله شخصی احضارم نمودند و فرمودند

امروز روح از جسد پرواز کرد و به حضور حضرت ثامن الائمه علیه
السلام تشریف حاصل کردم و دیدم که استادم مرحوم حاج محمد صادق
تخته پولادی هم شرف حضور دارد.

[محمد تقی صرفی پور، [03.06.23 19:37]

از او درخواست کردم که از امام علیه السلام استدعا کند اجازه فرمایند
که برای ابراز وصایای خود روحم بار دیگر به کالبدم باز گردد. امام
رخصت فرمودند.

اکنون، پسر، باید که مراقب حال من باشی و به شهر باز نگردی.»
خلاصه آنکه به کوشش طبیبان، حال پدرم بهبود پذیرفت.

اما آن مرد جلیل‌القدر در برابر شادمانی طبیب معالج خود فرمود: «بهبود
»من شادمانی ندارد زیرا که ما رفتنی شده ایم

پزشک پرسید: پس تکلیف چیست؟ فرمود: «تکلیف شما این است که تا
من در قید حیاتم به تداییر پزشکی ادامه بدهید
و من نیز آنچه دستور شما باشد تمکین کنم.» تا واپسین ساعات عمر
ایشان همین روش برقرار بود

در این اوقات نیز پدر، مانند سالهای دیگر حیاتش، همه شب تا بامداد
بیدار می ماند و گاهگاه در دل شبها این دو بیت را ترنم می کرد

زمانه بر سر جنگ است یا علی مددی «

کمک ز غیر تو ننگ است یا علی مددی

گشاد کار دو عالم به یک اشاره توس

» به کار ما چه درنگ است یا علی مددی

بستری شدن شیخ حسنعلی بیمارستان

به دستور پزشکان معالج، پدرم به بیمارستان «منتصریه» مشهد انتقال یافت و در آنجا بستری گردید. به خاطر دارم روزی در راه بیمارستان، چشمم به درشکه ای افتاد که در آن مردی و زنی بی حجاب نشسته بودند.

چون به خدمت پدر رفتم، فرمود: «دیگر رفتن ما نزدیکست، اما تو چرا چشم خود را حفظ نکردی؟» عرض کردم: به عمد خطایی مرتکب نشدم.

فرمود: می دانم ولی تو که در خیابان جویای کسی نبودی، پس چرا چشم به داخل درشکه انداختی که نگاهت به نامحرمی تصادف کند.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده است: « النظرُ سهم مسموم من سهام
الشيطان ».

تیر زهر آلود و قلب آدمی

کاش مادر مر مرا نازادمی

هر نظر ناوکیست زهر آلود

که ز شست و کمان ابلیس است

دیدن زلف و خال نامحرم

دانه کید و دام ابلیس است

خروج شیخ نخودکی از بیمارستان برای حفظ نظم بیمارستان

شیخ حسنعلی فرمودند: «دیشب، در عالم رؤیا، مرحوم حاج شیخ عباس
«محدث قمی را دیدم که می گفت: بیا که ما در انتظار توایم

روز دیگر به رئیس بیمارستان فرمود: «مرگ من نزدیک است و اگر
فوت من در این بیمارستان اتفاق افتد

ازدحام مردم، نظم اینجا را درهم خواهد ریخت، لذا مصمم شده ام که از
بیمارستان به خانه روم.» و اصرار رئیس در نگهداشتن ایشان سودی
نبخشید و بالاخره به منزل یکی از ارادتمندان خود، آقای حاج عبدالحمید
مولوی منتقل و بستری شدند و یکماه آخر عمر را در منزل ایشان
بستری بودند تا آنکه دعوت حق را لبیک گفتند

خواب شیخ حسنعلی نخودکی درباره شیخ مؤمن

دو هفته پیش از رحلت آن مرد بزرگوار، شبی در خواب دیدم که به
زیارت بقعه عارف بزرگ، شیخ مؤمن که هم اکنون در مشهد به «گنبد
سبز» مشهور است، رفتم. پدرم را دیدم که با شیخ مؤمن در گفتگو است

چون من وارد شدم، پدرم از شیخ درخواست کرد که برای من دستوری فرماید تا توفیق تهجد و نماز شب داشته باشم. چون پیر خواست چیزی «به من بگوید، پدرم گفت: «اکنون چند روزی صبر کنید

باری، آنچه در خواب دیده بودم، برای پدرم گزارش کردم. شیخ حسنعلی فرمود: «آری، دیگر چیزی از عمر من باقی نمانده است.» در نیمه شبی، حال پدرم سخت شد، طبیبان به عیادتش آمدند و پس از معاینات پزشکی، اعلام کردند که بیمار از دنیا رفته است.

لیکن با شگفتی فراوان، قلب پدرم پس از توقف دوباره به کار افتاد و روز بعد یکی از پزشکان معالجش که دکتر سید ابوالقاسم قوام نام داشت به من اظهار کرد: پدرت دیشب درگذشت، ولی مجدداً به زندگی بازگشت.

یک هفته قبل از رحلت شیخ حسنعلی

پس از این حادثه، فردای آن روز چون اطاق، خالی از اغیار شد، پدرم فرمود: « شب گذشته روح از بدنم مفارقت کرد و به خدمت امام رضا علیه السلام مشرف شدم و به وسیله استاد خود مرحوم حاج محمدصادق از امام تقاضا کردم که برای تکمیل وصایای خود یک هفته مهلت داده شوم.

امام اجازت فرمودند، اما قدغن کردند که دیگر چنین درخواستی نکنم.» سپس فرمودند: «در این مدّت شبها از نزد من دور نشو و مراقب حال من باش.»

رفته رفته اثر بهبودی در حال پدرم پدید آمد، اما ناگهان روز چهارشنبه حال ایشان به وخامت گرایید و دستهایشان متورم گشت و پزشکان از این تغییر حالت ناگهانی دچار تعجب شدند.

دیگر کسی جز سادات اجازه عیادت پدرم را نداشتند. خلاصه در آن وقت بود که شیخ حسنعلی اظهار داشتند: «من صبح یکشنبه خواهم.» مرد

رحلت شیخ حسنعلی

باری از ظهر پنجشنبه واپسین زندگانی شیخ حسنعلی تا روز یکشنبه که فوت خود را در آنروز پیش بینی فرموده بودند دیگر با کسی سخن نگفتند و پیوسته در حال مراقبه بودند.

شب جمعه بود که ناگهان سر از بالین برداشتند و دیده بر در گشودند و فرمودند: «ای شیطان، بر من که سراپا از محبت علی(ع) پر شده ام، دست نخواهی یافت.»

ابیات زیر وصف حال و شرح شیخ حسنعلی می باشد. حتی خود شیخ نیز گاهی به آنها ترنم می فرمودند

ای به ولای تو تولای من / از خود و اغیار تَبّرای من
سود تو سرمایه سودای من / گر بشکافند سراپای من

جز تو نجویند دراعضای من / ناد علیاً علیاً یا علی

ساعات آخر شیخ حسنعلی

روز شنبه فرا رسید. زیر لب فرمودند: « کار رفتن را بر من دشوار گرفته
اند و عتاب دارند: تو که حضور محضر حضرت رضا علیه السلام را در این
«جهان آرزو داشتی از چه رو گاه و بیگاه لب به خنده می گشودی؟

آری، حسنات الابرار سیّات المقرّبین. بالاخره صبح روز یکشنبه و ساعت
آخر عمر ایشان فرا رسید.

به دستور پدرم گوسفندی به عنوان نذر حضرت زهرا سلام الله علیها قربانی گردید و یکی دو ساعت از طلوع آفتاب روز هفدهم شعبان سال 1361 هجری قمری گذشته بود که روح پاک شیخ حسنعلی به جوار حق شتافت.

الا ان اولیاء الله لا یموتون بل ینقلبون من دارالی دار.» ساعتی نگذشته « بود که خبر رحلت آن عارف بزرگ و آن عالم ربانی به سراسر شهر فرا رسید و انبوه جمعیت برای ادای احترام و تودیع او و انجام مراسم مذهبی گرد جنازه اش حاضر شدند.

جنازه شیخ حسنعلی نخودکی، آن فقید علم و معرفت بر روی هزاران دست از ارادتمندان اندوهگین و سوگوارش، از محله سعد آباد مشهد در خیابانهای شهر که عموماً به حال تعطیل درآمده بود عبور می کرد تا به ده « سمرقند » بمحل سکونتشان رسید در آنجا بر حسب وصیتشان در آب روان غسل داده شد.

تشییع پیکر نخودکی

در این هنگام دسته های بزرگ سینه زنان که سالها از حرکت ایشان ممانعت می شد، در سوگ شیخ حسنعلی، آن مرد جلیل، راه افتاد و جنازه در میان غمی جانکاه، پس از تغسیل و تکفین به شهر حمل گردید

پس از طواف به دور مرقد منور حضرت ثامن الحجج علیهم افضل الصلوات، در همان نقطه از صحن عتیق که خود پیش بینی و سفارش فرموده بودند، در خاک آرمید

محل تدفین شیخ حسنعلی نخودکی

سالها پیش پدرم فرموده بودند: « وقتی مصمم شدم که به نجف اشرف رحل اقامت افکنم، لیکن در آن هنگام که در یکی از اطاقهای صحن عتیق رضوی(صحن انقلاب) در مشهد، به ریاضتی سرگرم بودم

در حال ذکر و مراقبه، دیدم که درهای صحن مطهر عتیق بسته شد و ندا بر آمد که حضرت رضا سلام الله علیه اراده فرموده اند که از زوار خویش سان ببینند.

پس از آن، در محلی جنب ایوان عباسی، در همین نقطه که اکنون مدفن پدرم می باشد، کرسی نهادند و حضرت بر آن استقرار یافتند و به فرمان آن حضرت درب شرقی و غربی صحن عتیق گشوده شد، تا زوار از در شرقی وارد و از در غربی خارج گردند.

شیخ حسنعلی فرمودند در آن زمان دیدم که پهنه صحن مالا مال از گروهی شد که برخی به صورت حیوانات مختلف بودند و از پیشاپیش حضرتش می گذشتند.

و امام علیه السلام دست ولایت و نوازش بر سر همه آن زوار حتی آنها که به صور غیر انسانی بودند، می کشیدند و اظهار مرحمت می فرمودند.

وصیت محل دفن شیخ حسنعلی نخودکی

شیخ حسنعلی پس از آن سیر و شهود معنوی و مشاهده آن رأفت عام از امام علیه السلام، بر آن شدم که در مشهد سکونت گزینم و چشم امید به «الطاف و عنایات آن حضرت بدوزم

پدرم، پس از ذکر این واقعه، محل استقرار کرسی امام علیه السلام را برای مدفن خود، پیش بینی و وصیت فرمودند و بالاخره به خواست خدا، قبل از اذان صبح دوشنبه، در همان نقطه مبارک مدفون شدند.

داستان شیخ جعفر مجتهدی

رویای عجیبی در سن پنج سالگی جعفر مشاهده کرد!

در اوایل پنج سالگی در عالم رؤیا مشاهده کردم: در جانب آسمان منبری از نور برپا شده که تا نزدیکی های من ادامه داشت. در این میان حضرت صدیقه کبری -علیها السلام- تشریف آورد و مرا مورد تفقد و نوازش خود قرار داد و با دست مبارک خود به سر و صورتم دست کشید. (یاس عرفان، نعیم مجتهدی، ص 50)

آزمون الهی در اول جوانی

جعفر آقا ماجرای این آزمون سهمگین را اینگونه تعریف می کند
یک روز که از مدرسه برمی گشتم در بین راه پیرزنی را دیدم که مقداری اسباب و اثاثیه در دست داشت وقتی به او نزدیک شدم از من خواهشی نمود و گفت: پسر جان! کمک می کنی، این اسباب را به منزل برسانم؟ گفتم: بله خانم! او مقداری از اسباب و اثاثیه را به دست من داد و خود در جلو راه افتاد تا به منزلی رسیدیم. در این حال او در را باز کرده و داخل شد و من نیز بی هیچ انگیزه ای داخل شدم. ناگهان در بسته شد و من ناگاه و ناخواسته با چند دختر جوان و زیبا رویاروی شدم! (همان، ص 57-58)

دخترکان گستاخ در همان آغاز به تهدید متوسل می شوند و می گویند: ما از تو خواسته هایی داریم که اگر انجام ندهی با رسوایی مواجه خواهی شد! به چه می اندیشند این از همه جا بی خبران، از جعفر جوان چه می خواهند این تهی مغزان!

چه نقشه ای کشیده اند و چه بی رحمانه قلب قداست و پاکدامنی او را نشانه رفته اند. جعفر گرچه جوان است و به ظاهر کم تجربه اما نه سست عنصر است و نه واداده که به یک نگاه، دین و دنیای

خود را از کف بدهد بلکه او از این آزمایش راهی می یابد به سوی آسمان و توشه ای می سازد برای روز جاودان:

یک لحظه تأمل کردم و نگاهی به اطراف خود انداختم. ناگهان چشمم به پله هایی افتاد که به پشت بام منتهی می شد. پس خطر را به جان خریده و به پشت بام رفتم. آنها هم به دنبال من به پشت بام آمدند. با اینکه ساختمان سه طبقه عظیمی بود و دیوارهای بلندی داشت، بی درنگ خود را از پشت بام به باغی که جنب خانه قرار داشت پرتاب کردم!! (همان، ص 56-58 با تلخیص و تغییر در عبارت)

کیمیای واقعی

از همان سنین نوجوانی علاقه عجیبی به تزکیه نفس داشتم و برای رسیدن به نیروی تمرکز و تقویت اراده تا جایی پیش رفتم که در قبرستان متروکه تبریز که بسیار مخوف و اسرارآمیز می نماید، قبری را برای خود حفر کرده بودم و همین که شب سایه خود را بر آن گورستان می گسترده سرخ همان قبر حفر شده می رفتم و تا صبحگاه به ذکر حضرت باری می پرداختم و بر آن بودم تا با این ریاضتِ دشوار به راز ساختن کیمیا آگاه شوم که روزی هاتف غیبی در گوشم گفت:

«جعفر! کیمیا! محبت اهل بیت عصمت و طهارت است، اگر کیمیای واقعی می خواهی بسم الله! این راه و این شما!» (در محضر لاهوتیان، استاد محمدعلی مجاهدی، ج 1، ص 21)

همون موقع برگشتم خونه و تا صبح، نفهمیدم تو چه حالی بودم... صبح، دست مادرم رو بوسیدم و خواهش کردم که بذاره برم سفر... می خواستم برم کربلا... تنها جایی که از شب قبلش دلم کشیده شده بود به طرفش و اسم امام حسین (ع) حتی برای یه لحظه هم از ذهنم بیرون نمی رفت... نه گذرنامه داشتم و نه کسی باورش می شد که یه نوجوون 17 ساله تبریزی، هوای رفتن به کربلا رو داشته باشه.

مادرم - خدا رحمتش کنه - دست مهربونش رو روی دستم کشید و پشت دستم رو به گونه های مرطوبش چسبوند و به چشمام نگاه کرد... مثل همه مادرا، نیاز به توضیح نداشت، از چشمام خوند که اگه نمی داشت برم، نمی رفتم، اما می مُردم... سرم رو به سینه اش چسبوند و همون طور که گریه می کرد، گفت:

- برو عزیز دلم!... پدرت «میرزا یوسف» خدایا مرز رو هم دعا کن!... میرزا، هیئت دار اجداد من و خادم امام حسین بود، می دونم که آخرش، تو هم باید بری درِ خونه امام حسین (ع)...

*

... راه افتادم، پیاده و بی گذرنامه و مشتاق «رسیدن»... نه می دونستم راه عراق از کجاست و نه کسی رو توی کربلا می شناختم؛ فقط می دونستم «باید» می رفتم... انگار آهن دلم رو آهن رُبای زیارت، می کشید... می دونستم که هر کس پا تو راه نامعلوم سُلوک بذاره؛ هزار جور آزمایش براش پیش می آد، اما هیچ وقت حدس نمی زدم که درست لب مرز خسروی، اولین آزمایش من شروع بشه...».....»... دستگیر شدم؛ به همین سادگی!... به اسم جاسوس ایرانی و به خاطر نداشتن گذرنامه... از همون جا یه راست رفتیم زندان و تا خواستم بفهمم چی به سرم اومده، خودم رو پشت میله های زندان دیدم.

جا، تنگ بود و آدمایی که با من زندانی شده بودن، هر کدام به یه دلیل اسیر بودن... اما بیشترشون فقیر و بدبخت بودن و اونجا بود که برای اولین بار طعم فقر و گرسنگی و تشنگی رو چشیدم... کنار نماز و دعای روزانه، شباً کارم شده بود زمزمه و توبه و دعا... بعد که به اون روزا فکر کردم فهمیدم همش آزمون بوده تا هم طاقتم زیاد شه و هم دلم از تیرگی سالای پیش پاک شه...

به خاطر علاقه ای که به حضرت عباس(ع) داشتم، از همون زندان، مدام صدایش می کردم و آروم- آروم حس کردم الطاف حضرت عباس(ع) داشت شامل حال من می شد و گاهی پیش از اینکه چیزی پیش بیاد برای هم بندیا و هم سلولیا پیش بینی می کردم و بعد که همون پیش می اومد، خودم هم تعجب می کردم... اولش باورشون نمی شد؛ اما بعد اسمش رو گذاشته بودن «خواب نما» شدن!

... خیلی اوضاع سختی بود؛ دیگه داشتم خسته می شدم که یه شب، خواب مولا امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب(ع) رو دیدم... تو خواب، خبر آزاد شدنم رو دادن و گفتن که دولت عراق، مُجَوِّز حضورم رو می ده و گفتن که بعد از آزادی به نجف برم و کارگر مغازه پیرمردی «کفاش» بشم... نشونی پیرمرد رو هم تو خواب به من دادن... بعد هم گفتن که از دستمزد هفتگی، یه مقدارش رو برای خودم نگه دارم و بقیه رو نون و خرما بخرم و برم مسجد سَهْلَه و بین کسایی که آخر هفته شون رو تو اونجا مُعْتَكِف می شدن و عبادت می کردن، پخش کنم...

... وقتی از خواب بیدار شدم، با همه دوستای زندانیم خداحافظی کردم و گفتم که صبح روز بعد، رفتنی ام!... اول تعجب کردن، اما چون سابقه پیش بینیم رو می دونستن، چیزی نگفتن.

صبح روز بعد، مأمورای زندان او مدن و من رو بردن دفتر رئیس زندان و گفتن:

– بعد از چند ماه تحقیق، بی گناهیّت به ما ثابت شد(!) ... می تونی بری «.....»

... «... با هزار دردسر و زحمت، خودم رو به نجف رسوندم... چشمام که به گنبد حرم امیرالمؤمنین(ع)

افتاد، نزدیک بود روحم از تنم بیرون بره... به خاطر گریه های زندان و دعاها و نمازا، روحم شفاف

شده بود و حس می کردم مثل پر، سبک شده بودم.

نمی دونم چه جوری زیارت کردم؛ اونقدر شوق داشتم که فقط یادمه وضو گرفتم و رفتم حرم... بعد

که بیرون او مدّم، یه راست رفتم بازار نجف و سراغ پیرمردی که خود مولا نشونیش رو داده بود... اون

هم انگار می دونست که من قرار بود شاگردش بشم!... لبخند زد و خوشامد گفت و ابزار کار رو

ریخت جلوی من... بعد هم نشست و سر حوصله، همه کار مغازه رو توضیح داد و من، به همین

سادگی، مشغول شدم... یاس عرفان، ص 89

هنگام حضور در حرم نورانی حضرت امیر(ع) و در اثنای زیارت، صدای محبوب عاشقان مولایم

علی(ع) را شنیدم که فرمود: جعفر! هم اکنون به جانب مسجد سهله حرکت کن، در آنجا چند تن از

شیفتگان لقای حضرت صاحب الامر را خواهی دید که از فرط بی قراری بر روی خاک می غلتند،

وظیفه تو رسیدگی به وضعیت آنهاست. بی درنگ عازم مسجد سهله شدم و در آنجا افراد متشخصی

را دیدم که در فراق مولای خود امام زمان ناشکیبی می کنند و با جامه های خاک آلود زاری می

کنند و امام خود را می طلبند. با آنان همدلی ها کردم و دلداری شان دادم و حالت بی قراری را با عنایت علوی از آنان گرفتم و بعد با هم از مسجد بیرون آمدیم. (یاس عرفان، ص 28)

... حال خوبی داشتم، اما هنوز دودل بودم... گاهی از حال و روز معمولی و زندگی کم درآمدم خوشحال بودم و گاهی فکر و خیال ثروت پدیری و چیزایی که به نام خودم بود و توی تبریز داشتم، به جونم می افتاد و آرام و قرارم رو می گرفت...

... احساس می کردم هر روز به مولا امیرالمؤمنین(ع) نزدیکتر می شدم... وقتی می خواستم به زیارت حرم بروم، از سرِ بازار تا حرم، دعا و شعر مدحِ امام را می خواندم و می رفتم و مغازه دارها با شنیدن صدایم، هم خستگی شان درمی رفت و هم گاهی شعرها و دعاهایی را که می خواندم، با من همخوانی می کردند... در بازار، همه می گفتن:

– صدای سید(آقا) جعفر، آوای داوودیه.

سالها بعد هم هفت سال در کربلا ساکن شدم و در بازار بین الحرمین، کفش دوزی می کردم. آنجا هم که بودم، عادت نجف را ترک نکردم و هر روز صبح، قبل از رفتن به مغازه، کنار رود فرات می رفتم و به یاد حضرت اباعبدالله گریه می کردم. بعد، وارد حرم سیدالشهدا می شدم و آنجا هم دعا و

زیارت نامه می خواندم، گاهی فکر و گاهی گریه می کردم و بعد، به مغازه ام می رفتم. هر روز، هر وقت روز که می شد، حرم فرزندان حضرت مسلم را هم زیارت می کردم.

شبها، برنامه ام این بود که توی صحن حرم امام حسین، رو به روی ایوان طلای حرم، بالای کفشداری سید حیدر، یه اتاق خلوت داشتم که گاهی بعضی از دوستانم می اومدن و با هم درد دل معنوی می کردیم. دور تا دور اتاق رو هم یه نوار کاغذی زده بودم که روش، آیه های قرآن نوشته شده بود.

... یه روز، یکی از همشهریای تبریزیم که همراه کاروانی به نجف اومده بود، من رو توی بازار دید و شناخت و بعد، فهمیدم که از برادرم نامه ای برای من آورده و پرسون پرسون اومده تا من رو پیدا کنه... می گفت برادرم نگرانم شده بوده و فکر کرده نوجوونی مثل من که توی ناز و نعمت بزرگ شده بود، نمی تونه سختی سفر رو تحمل کنه... حق داشت؛ اما نمی دونست جعفر، تغییر کرده بود... خدا، من رو تغییر داده بود و مولا امیرالمؤمنین (ع) جعفر رو ساخته بود... طوری شده بودم که تا حضرت مولا دستور نمی داد، هیچ کار تازه ای در راه سلوک معنوی نمی کردم...»

«... خب سخت بود؛ باور کن سخت بود آقا جان!... برادرم، از من خواسته بود تا تکلیف «اجاره» زمینا و مغازه هایی رو که پدرم به نام من کرده بود و اجاره داده بود به مردم، روشن کنم... نمی دونستم چی کار کنم... اینجور وقتا زود به یاد آدم می آد که می تونه با اموالش کار خیر کنه و هر طور که می شه، جواب نامه برادرش رو یه جور دیگه می ده... اما من، یه جور «دیگه» دادم؛ مطمئنم که لطف خدا و راهنمایی مولا امیرالمؤمنین (ع) بود.

پشت همون کاغذ، جواب نامه رو نوشتم. برادرم رو وکیل کردم تا همه زمینا و مغازه ها رو به نام مستأجرا کنه... براش نوشتم:

- اگه نیازمند نبودن که مستأجر نمی شدن...

حس می کردم شاگردی مغازه پیرمرد «کفش دوز» و همسایگی حرم امیرالمؤمنین (ع)، همه چیز رو از چشمم انداخته بود... هان! یادم اومد؛ راست می گی آقا جان!... نه، نرفتم؛ با این که شش ماه تموم در نجف بودم، اما به کربلا نرفتم... می دونی، هر وقت می رفتم حرم امیرالمؤمنین (ع) و اجازه می خواستم تا برم کربلا، اجازه نمی دادن و می گفتن:

- نه جعفر!... طاقت زیارت پسر حسین رو نداری...

راست می گفتن؛ بی تاب بودم، اما راست می گفتن، این رو وقتی برای اولین بار و بعد از شش ماه رفتم به کربلا، فهمیدم...». * - دو بار جور شد که برم، اما دلم طاقت نیاورد و نرفتم...

- عجب آدمی هستی (!)... آدم، دو بار طلبیده می شه بره کربلا و نمی ره؟! -

- نمی تونستم... دفعه سوم که رفتم، بس که برنامه ریزی سفر فشرده بود، سه روز توی کاظمین بودیم... یه روز سامراً... دو روز نجف و سه روز هم کربلا... وقتی به کربلا نزدیک می شدیم از شدت سختی سفر و بیداری شبای نجف، ناغافل خوابم برد...

- اونجا و خواب؟!!

- دست خودم نبود...

- لابد دَم در هُتل، بیدار شدی!

- ... نه، با صدای راننده باصفای اتوبوس بیدار شدم که خودش اهل نجف بود، اما عاشق امام حسین(ع) بود...

- با صدای راننده؟!... مگه فارسی بلد بود؟

– نه، اما چیزی رو گفت که نه من، همه از خواب پریدن و طوری هم پریدیم که تا عمر دارم، یادم نمی ره... با گریه فریاد زد: «هَذَا قَبْرُ الْحُسَيْنِ ... سَيِّدُ الشُّهَدَا»...

– افسوس نخوردی که چرا دو بار قبلش نرفته بودی؟!

– نه، چون تا چشمم به گنبد افتاد و یادم اومد که همه روزا و سالای بچه گی تا جوونیم رو با گریه برای مصیبت و مظلومی صاحب اون حَرَم سر کرده بودم؛ داشتم می مُردم... همون جا از حال رفتم...

– لابد از هتل، یه راست رفتی حَرَم... مثل بعضیا که نمی دونن...

– نه، من می دونستم... می دونستم که زیارت امام حسین (ع)، «غُسل زیارت» نمی خواست... همون جور غرق غُبار و ژولیده رفتم... مثل حال خود «امام حسین»، وقت شهادتش...

خانه حوریان

- صدای پت- پت من که بلند می شد، شروع می کردند به شوخی و یکی شان که سیگارش را با دست می پیچید، می گفت: «باز ریه این پیرمرد (مرا می گفت) مثل سینه من به خِس- خِس افتاد!».

راست می گفت؛ بس که جاده بغداد تا مسجد سَهله (همسایه نجف) را رفته بودم و در راه، خاک جاده را خورده بودم؛ صدای موتورم عوض شده بود... اما بیشتر از خاک، فشار وزن مسافران هم بود. دو تاشان چاق بودند و تا سوارم می شدند، صندلی های عقبم پایین می رفتند و رکاب کنار در عقب، می چسبید به چرخها!

کار هر هفته شان بود؛ هر هفته روز پنج شنبه که می شد، مرا به راه می انداختند و تا به مسجد سَهله می رسیدم و وضو می گرفتند، روی خاکهای مسجد می نشستند و آنقدر ضَجّه می زدند که گاهی خاک دور جای سجده شان خیس می شد.

... اما آن روز، از میدان خروجی بغداد که حرکت کردیم، فهمیدم حال روحی همه شان یک جور دیگر بود... نه شوخی می کردند و نه با هم حرف می زدند. یکی شان برای خودش زمزمه می کرد و بقیه هم یا فَاَرِسَ الْحِجَاز می گفتند و گریه می کردند.

به مسجد که رسیدیم، تندی پیاده شدند و دویدند به طرف حیاط... حتی قاسم - راننده من - و برادرش که می دانستم مرا با هزار دردسر و قسطی از همسایه شان عبدالرشید خریده بودند، حواسشان از من پرت بود و بی آنکه قفل و بست درست و حسابی به من بزنند، رفتند.

کمی بعد، نزدیک غروب آفتاب که مسجد کمی خلوت تر شد، صدای گریه شان آنقدر بلند شد که حواسم را پرت کردند. روی خاکهای کف مسجد، به سجده رفته بودند و یا صاحب الزمان - یا صاحب الزمان می گفتند. نمی دانستم چه کار کنم؛ می دانستم اگر هوا تاریک تاریک می شد، نمی توانستیم با تک چراغ کم سوی من، جاده تاریک و خاکی را برگردیم...

- صبر کن!... بگذار از اینجا به بعدش را من بگویم که از نجف تا آنجا را دور گردن جعفر بودم و نمی گذاشتم سرمای عصر و غروب نجف را حس کند... تار و پود من، می دانستند که جعفر، برای چه از نجف تا آنجا را رفته بود. قبل از حرکت، حرم علی بن ابی طالب (ع) بودیم... مثل هر روز. جعفر، اول نماز می خواند و بعد سرپا می ایستاد، ساکت می شد و ضریح را نگاه می کرد... انگار با کسی حرف می زد. گاهی سرش را تکان می داد، گاهی تأیید می کرد... گاهی هم فکر می کرد و چیزی نمی گفت. آن روز هم می دانم که بنا نبود راهی مسجد سهله شود؛ اما تا نمازش تمام شد و رو به ضریح ایستاد، انگار چیزی را از درون ضریح شنیده بود که باید زود اجرا می کرد. مرا از کنار جانماز کوچکش برداشت و دور گردنش پیچید و سرش را به احترام، خم کرد و عقب - عقب بیرون رفت...

... گاهی می ایستاد و گاهی با همه توان جوانی اش می دوید... تا اینکه به مسجد رسیدیم... درست وقت غروب...

... تشنه بود و لبهایش از شتاب راه، خشک شده بودند و نفسش صدادار شده بود. اول کنار تو که موتور خاموش بود و خوابیده بودی، ایستاد و بعد، قدمهایش را تند برداشت و وارد حیاط مسجد شد. یگراست سراغ مسافران تو رفت... انگار می شناخت شان. هر کدامشان را به اسم صدا می کرد و من می دانستم که هیچ کدامشان را تا آن روز ندیده بود... مطمئنم؛ من از تبریز که حرکت کرد با او بودم و تا آن روز هم هر وقت سرمای هوا را حس می کرد، مرا دور گردنش می بست.

مسافران آنقدر گریه کرده بودند که نای جواب نداشتند. جعفر، یکی - یکی شان را در آغوش می گرفت و در گوش هر کدام، چیزی می گفت و بعد که دید، آرام نشدند؛ پیام محبت آمیزی را که از صاحب ضریح شنیده بود و من، نشنیده بودم، گفت...

- بقیه سفر را هم که می دانی... راننده ات با جوانی که معلوم بود برادرش بود، پیچ پیچی کرد و بعد، اصرار کردند و جعفر را بردند به خانه شان در بغداد؛ یک عمارت بزرگ و پر از اتاق که من، شبیه اش را در تبریز دیده بودم... درست مانند خانه خود جعفر در تبریز بود.

تا وارد خانه شدیم، راننده ات، موتور تو را خاموش نکرد و جعفر را روی صندلی چوبی دسته داری نشاند. برادرش هم سری به اتاقهای طبقه بالا زد و برگشت. راننده ات توضیح داد که پدر و مادرشان مرده بوده و دو برادر، با شش خواهرشان در همان خانه زندگی می کردند.

بعد هم هر دو با شرمندگی از جعفر خواستند که تا آنها بروند و از بیرون شهر و باغی که داشتند، میوه «تازه» بیاورند، جعفر مراقب خانه و خواهران شان باشد و جعفر، هر چه اصرار کرد، راضی نشدند در پذیرایی کوتاه بیایند... مطمئنم نه جعفر می دانست و نه دو برادر، که بیرون رفتن از خانه در آن شب بود و برگشتن شان، شش ماه بعد!

*

- ... از شهر که خارج شدیم، چشم، چشم را نمی دید، بس که تاریک بود... نمی دانم چطور شد که ناگهان دو چرخ مرا چیزهایی پنچر کردند و تا قاسم و برادرش پیاده شدند، گرفتار راهزنان شدیم...

*

- شما که رفتید، جعفر، تا نیمه شب نشست؛ مدام زیر لب، ذکر می گفت و می دانستم که دلش برای «مغازه» و «شاگردی» اش شور می زد. می دانست که پیرمرد کفاش، هر روز صبح، به امید او می

آمد و غروب، به امید او مغازه را تعطیل می کرد... اما بغداد کجا و نجف کجا؟!... چند بار تا دم در رفت تا بی خبر از خواهران جوان راننده ات و برادرش، از خانه برود بیرون؛ اما انگار پایش نمی رفت. می دانستم چرا نمی رفت... بعد از سالها اُنس با او، می دانستم که نمی خواست خانه را رها کند و سفارش راننده ات را نشنیده بگیرد. برای همین هم به حیاط رفت و دوباره وضویی گرفت و رو به قبله، چیزهایی گفت که نفهمیدم... انگار توی حرم بود و داشت رو به ضریح صحبت می کرد... چون با همان آداب، سرش را تکان داد و برگشتیم توی اتاق... اما تا در را وا کرد؛ برای لحظه ای قدم از قدم برداشت. شش دختر جوان، در اتاق بزرگ ورودی ایستاده بودند. انگار بهترین لباسی را که داشتند، پوشیده بودند...!

جعفر، هول شد و آنقدر تند سرش را پایین انداخت که تار و پودم در هم میچاله شد...

می دانستم... می دانستم که جعفر، می دانست چه کند. بارها دور گردنش بسته شده بودم و خم شده بود روی کتابهایی که زندگی نامه آدم های بزرگ را نوشته بودند و جعفر، آدم های زیادی را شناخته بود که مثل خودش در آن حال، گرفتار شده بودند و خدا، هدایت و کمکشان کرده بود.

با همان سر به زیری، شش ماه تمام، از خواهران جوان راننده ات و برادرش مراقبت کرد!

او می گوید در مدت این شش ماه روزی چندبار مردم و زنده شدم ولی دست از پا خطا نکردم. بعد از شش ماه، امتحان او به پایان رسید و نام شیخ جعفر بعنوان پاکدامن و عفیف ثبت گردید.

هفت سال اعتکاف بعد از شش ماه امتحان!

شش ماه مقاومت در آن خانه هفت سال اعتکاف و چله نشینی و راز و نیاز با معبود در مسجد سهله را در پی دارد.

اکنون هنگام آن رسیده که جعفر آقا در سلوک عرفانی خویش مرحله دیگری را تجربه کند. باید جلوه عبادت و شوق بندگی را در مسجد سهله، این میعادگاه عاشقان امام زمان ذره ذره بچشد با تمام وجود حسّ کند. باید شبهای رازناکی را در حجره های مسجد، بیدار دل و بیدار چشم به صبح برساند. از همه چیز چشم بپوشد و تنها در حلقه اتصال یار شاهد باشد:

آقای مجتهدی در مدّتی که معتکف بود، با هیچ کس صحبت نمی کرد و دائم مشغول ذکر و فکر و توسل و گریه بود. تسبیح از دستش جدا نمی شد و حالش مثل یک شخص محتضر بود! محتضری هر لحظه در حالِ «جان دادن»! شبها نمی خوابید و اگر کسی (یاس عرفان، ص 108، به نقل از خادم مسجد سهله)

وارد حجره اش می شد، بیش از پنج دقیقه با او نمی نشست و بیرون می آمد. اکثر اوقات در حال بکاء بود و از خوف خدا می گریست. (همان، ص 110)

دوران اقامت هفت ساله در مسجد سهله سالهای عنایت است، مجتهدی در این ایام در دریای تفضّلات و توجّهات امیرمؤمنان ماهی و ش شنا می کند. او آخرین روزهای اعتکاف را با دیدار رادمردی بهشتی خوبه پایان می برد. حاج ملا آقا جان زنجانی قبل از این ملاقات، حاج ملا آقا جان خبر رحلت خود را به مشتاقان و مریدان خود داده است و اکنون در مسجد مبارک سهله، مجتهدی را

به همراهان خود معرفی می کند و به آنان می گوید: این جوان را که می بینید دارای چشمی بینا و گوش‌شنواست. (در محضر لاهوتیان، ص 37)

سپس با آزمایشی ساده، صحت گفتار خود را به همراهان اثبات می کند. آنگاه این دو عارف بزرگ چند روز با هم خلوت کرده و خدا می داند چه رمز و رازهایی میان آن دو مبادله می شود!

.

سفر به ایران

با مواجه شدن با قتل و خون ریزی و کودتا در دولت عراق، شیخ جعفر پس از سالها دوری از وطن، به ایران مراجعت نموده و با سکونت کوتاهی در شهرهای کرمانشاه و ایلام و تبریز، چندین سال در شهرهای مشهد و قم زندگی می کند. در این سالها نیز ابتلائات و آزمایشات بزرگی را پشت سر گذاشته و کشف و کرامات بی شمار از ایشان به منصه ظهور می رسد.

کرامات شیخ جعفر:

یکی از فاضلان اهل علم نقل می کند: شبی با آقای مجتهدی در کوه خضر بودیم که خطاب به من فرمودند: فلانی! آیا صدای ذکر کوه را می شنوی؟ گفتم: خیر آقا! در این حال آقا دست خود را به

گوش من نزدیک کرد و من با کمال تعجب صدای «لا اله الا الله» گفتن کوه را با گوش خودم

شنیدم. (یاس عرفان، ص 175 با اندکی تغییر در عبارت)

احترام به سادات

روزی مَطَّلَع می شود سیدی از اولاد فاطمه(س) چادری در یکی از خیابانهای مشهد زده و با خانواده خود بی سامان و بی خانمان است. این خبر او را به تب و تاب می اندازد و در راه حل مشکل او از تمام توان خود استفاده می کند. ابتدا همه اجاره عقب مانده سید را پرداخت کرده و سپس یکسال اجاره بهای منزل او را می پردازد. سید وقتی کلید خانه را از آقا تحویل می گیرد بسیار خوشحال شده و از فرط خوشحالی اشک می ریزد. (با استفاده از یاس عرفان، ص 170)

او در دریای توکل و غنای محض غوطه ور بود و مال دنیا در چشم او هیچ ارزشی نداشت از همین رو بی حساب می بخشید و اندوخته ای از مال دنیا نداشت.

بارها شد که تمام زندگی خود را یک مرتبه بخشید و دارایی بس اندک و محدودش را با فقرا تقسیم نمود. کف خانه را جاروب می کرد و مدتها بر روی یک تکه گونی زندگی می کرد و این امر به دفعات در زندگی این مرد الهی اتفاق افتاد! (یاس عرفان، ص 251)

گاهی این بخشش ها از مرحله بخشودن مال فراتر می رفت که این مرحله را بسیاری پیموده اند و این راه هر چند مشکل را رفته اند. او باید در همه چیز ویژه و ممتاز باشد. شاید بسیاری از مرحله پیمایان این وادی از بذل و بخشش بعضی از اشیاء که به هر دلیلی برای آنان ارزش معنوی پیدا کرده باشد ابا دارند اما جنس بخشندگی مجتهدی محدودیت نمی شناسد. جوانی ورشکسته به واسطه یکی از دوستان آقا به حضور ایشان می رسد و در نگاه اول نگاهش به عبایی که برای آقا ارزش معنوی زیادی داشته می خورد و می گوید: این عبای زیبا را از کجا خریده اید؟ قیمت آن چقدر است؟ شیفتگی جوان نسبت به عبا موجب می شود که مجتهدی عبا را دو دستی تقدیم جوان کند و از آن عبای مقدس به سادگی چشم پوشی کند.

برای اینکه رنج و ملالی بر دل مخلوقی نباشد آن عبا را به او دادم. (همان، ص 350 با تغییر در عبارت)

به برکت آن عبا، ورشکستگی جوان در اندک زمانی بر طرف شد.

او از بیان فقر مادی خویش ابایی نداشت که فقیر الی الله بود، همان فقری که موجب فخر رسول الله (ص) بود:

من هیچ چیز ندارم و خدا می داند که این پیراهن تنم هم عاریه است و همه چیزم را بخشیده ام. (همان)

روزی شیخ جعفر مجتهدی با دوستش در مشهد کنار خیابانی به انتظار ماشین می ایستند و می خواستند به نخ ریزی بروند. دوستش جلو ماشین اولی دست بلند می کند شیخ جعفر می گوید قرار نیست امروز با این ماشین برویم و ماشین دوم هم همین طور دوستش می گوید شیخ ماشین که شد ماشین است چه فرقی دارد. شیخ جعفر می گوید امروز قرار است با یک بنز مشکی برویم. بعد از چند لحظه ای بنز مشکی از راه می رسد و سوار می شوند تا این که به مقصد که می رسند شیخ 1000 تومان شاید 30 چهل سال پیش تو یه پاکت بزرگ به راننده می دهد راننده اظهار می کند کرایه من مثلا یک قران است نه 1000 تومان شیخ به راننده می گوید مگه شما الان تو حرم امام رضا علیه السلام نبودی و از امام درخواست 1000 تومان پول داشتی بیا این هم 1000 تومان و راننده رو به دوست شیخ می کند و می گوید این امام زمان نیست دوست شیخ می گوید نه او شیخ جعفر مجتهدی است راننده می گوید زمانی که من تو حرم آقا بودم تو دلم دعا کردم چه طور او فهمیده؟

قصه ابوالفضل: آقا ابوالفضل نیت می کند تا سه روز روزه بگیرد و از خداوند می خواهد تا برایش غذایی بفرستد روز اول گرسنه می خوابد و روز دوم نیز از غذا خبری نمی شود تا این که روز سوم رو می کند به حضرت ابوالفضل و می گوید: یا ابوالفضل تو ابوالفضلی و من هم ابوالفضل کاری کن. در همین فکر ها بوده که در خانه اش را می زنند جلو در شیخ جعفر مجتهدی را می بیند. شیخ به او می

گوید خجالت بکش چرا داد شکمت را پیش حضرت ابوالفضل (ع) می بری بیا این غذا، بخور و این همه شکایت نکن غذا در دستمالی بوده غذا را می گیرد و شروع به خوردن می کند تا این که بعد از حدود یک ماه یک نفر که از دوستان شیخ بوده و از مشهد به قم می آید در خانه ی ابوالفضل می آید و احوال شیخ را از او جویا می شود ابوالفضل هم می گوید شیخ فقط حدود یک ماه پیش خانه من آمده و قصه غذا را به او می گوید آن مشهدی باور نمی کند. از او علت را می پرسد. به ابوالفضل می گوید شیخ جعفر مجتهدی یک ماه پیش مشهد خانه ما بوده چه طور امکان دارد؟ ابوالفضل دستمال و ظروف را که می آورد آن مرد مشهدی تعجب می کند و می گوید هنگام غذا خوردن بود که شیخ به من گفت غذای من را در دستمالی بگذار من کار دارم نگو که با طی الارضی که داشته از مشهد به قم آمده بوده است.

کرامت بعد رحلت

از جمله مراسمی که بعد از رحلت آقای شیخ جعفر مجتهدی برگزار شد مراسم شب هفت ایشان بود که در مسجد محمدیه قم برگزار گردید. که بسیار مجلس استثنایی و غیر قابل توصیفی بود و آن مجلس اصلاً به مراسم فاتحه شبیه نبود بلکه یک جلسه توسل پر شور و حال و عجیب بود که اشراف روح آقای مجتهدی در آن کاملاً مشهود بود و کسانی که در آن جلسه حضور داشتند معترف به این مطلب بودند. و همچنین خادم مسجد محمدیه اظهار داشت که در سی سال اخیر چنین مجلسی در این مسجد بی سابقه بوده است.

در آن شب واعظ شهیر جناب حجت الإسلام حاج شیخ مرتضی اعتمادیان جهت منبر دعوت شده بودند و بیش از یک ساعت و نیم سخنرانی و توسل پر شور و حال ایشان طول کشید.

ایشان نقل کردند: مدتی بعد از این مراسم دیدم درب منزل را می زنند، وقتی درب را باز کردم، دیدم دو نفر ناشناسند، از من پرسیدند: آقای اعتمادیان شما هستید؟

گفتم: بله، مجدداً پرسیدند: شما در مراسم شب هفت آقای مجتهدی منبر رفته‌اید؟ گفتم: بله.

در این موقع یکی از آنها پاکتی پول به من داد، سؤال کردم: جریان چیست؟

همان آقایی که پاکت را به من داده بود، گفت:

بنده ساکن تهران هستم و تعریف آقای مجتهدی را خیلی شنیده بودم و بسیار آرزو داشتم که ایشان را زیارت کنم، اما موفق نشدم تا اینکه خبر رحلت ایشان را شنیده و قلبم بسیار جریحه‌دار شد و از اینکه موفق نشده بودم ایشان را ببینم بشدت خود را سرزنش می‌کردم، پس از گذشت هفتمین شب ارتحال ایشان، در عالم رؤیا خدمت آقا رسیدم و ایشان مطالبی به من فرمودند، از جمله در حالی که به شخصی اشاره می‌کردند، فرمودند: «ایشان در مجلس ما منبر رفته‌اند و کسی از ایشان تشکر نکرده است. شما از ایشان تشکر کنید.»

بنده در خواب مبلغ بیست هزار تومان به شما دادم، بعد از آن خواب به مدت یک هفته به دنبال آن بودم که چه کسی در مراسم شب هفت آقای مجتهدی منبر رفته است، تا اینکه نام شما را فهمیدم و هم اکنون موفق شدم شما را پیدا کنم.

آقای اعتمادیان میگفتند: شخص همراه به عنوان تبرک مبلغ ده هزار تومان از پولی که در دستم بود را گرفته و خود مبلغ صد هزار تومان به من داد که جمعاً مبلغ صد و ده هزار تومان شد.

اینجا بود که از این واقعه بسیار متأثر گشته و انگشت حیرت به دهان گرفتم که بعد از وفات هم تا چه حد روح بلند آقای مجتهدی حاضر و ناظر است که از جزئیترین امور آگاهی دارند و به سادگی از آن نمیگذرند!!

نورالله مرقده، عطرالله مضجعه، و أعلی الله مقامه الشریف

روزی فردی در مشهد خدمت وی رسید و چنین بیان داشت که به سرطان دچار شده و قرار است تا "چند روز دیگر تحت عمل جراحی قرار گیرد، اما به هر حال امیدی به بهبود او نیست و پزشکان از درمانش ناامید شده اند. به همین دلیل او به محضر شیخ جعفر رسیده تا با توجه به آنچه درباره کرامات وی شنیده است، از وی التماس دعا داشته باشد

در آن هنگام بود که این جملات از زبان عارف واصل شیخ جعفر مجتهدی شنیده شد
شما که در جوار حضرت رضا (ع) هستید؛ چرا نزد من آمده اید؟ مگر من چه کاره هستم؟ به حضرت
رجوع کنید و شفایتان را از ایشان بخواهید؛ آقا رئوف هستند؛ شما را شفا می دهند

شما که تا اینجا آمده اید؛ از همین جا به حرم بروید و عرض حال کنید؛ من هم از حضرت شفای شما
را طلب می کنم و اصلاً ناراحت نباشید؛ زیرا نزد حضرت هستید

همه باید بدانند که ما هم از حضرت می خواهیم که بیماران را شفا دهند؛ ما هیچکاره هستیم؛ این
حضرت هستند که بیماران را شفا می دهند؛ مردم باید متوجه ائمه اطهار علیهم السلام باشند و بدانند که
"تمام امور عالم به دست آن بزرگواران است"

مصاحبه خیلی مهم با شاگرد شیخ جعفر مجتهدی

استاد محمدعلی مجاهدی شاعر آیینی سرشناس کشورمان شاید شناخته‌ترین دوست شیخ جعفر باشد که گفتنی‌های زیادی از 32 سال آشنایی با او دارد و بسیاری از آن‌ها را در کتاب دوجلدی «در محضر لاهوتیان» آورده. این گفت‌وگو در کتابخانه‌ی باصفای خانه‌ی محمدعلی مجاهدی در قم انجام شد که ساختش خود حکایتی دارد که سرنخ آن به شیخ جعفر مجتهدی می‌رسد.

*نخستین دیدار شما با مرحوم شیخ جعفر مجتهدی چه زمانی بود؟

اولین ملاقاتی که به صورت غیرمترقبه با مرحوم شیخ جعفر مجتهدی داشتم خردادماه 1342 بود که تا آن تاریخ نه نام ایشان را شنیده بودم و نه ایشان را دیده بودم. معمولاً آشنایی آقای مجتهدی با افراد براساس آنچه مرسوم است در جلسات شکل نمی‌گرفت. مخصوصاً دیدارهایی که در آن‌ها حامل پیامی بودند یا رهنمودی داشتند یا به قول خودشان دیدارهای حواله‌ای بود، ناگهانی انجام می‌شد. سال اول استخدام من در آموزش و پرورش و مدرسه‌ی صنیع‌الدوله‌ی قم به عنوان معلم بود که بعد از ظهر یکی از روزهای خردادماه هنگام بازگشت به منزل، التهاب و گرمی عجیبی در خودم احساس کردم که سابقه نداشت. تا به منزل رسیدم مادرم با دیدن من گفت مثل این که تب داری! صورتت برافروخته است. اصرار کرد که برویم دکتر. گفتم من الان خسته‌ام، استراحتی می‌کنم و اگر لازم شد می‌رویم. آن روز حال عادی نداشتم. چون از صبح متوسل به وجود نازنین حضرت ولی عصر(عج) بودم و زبان حالم این بود: «محبت و ارادت ما به خاندان اهل بیت ریشه‌دار است و از طرفی فضای غیراخلاقی‌ای بر جامعه حاکم است و از طرف دیگر عده‌ای جوان مانند من می‌خواهند مسیر شما را طی کنند. دست‌مان هم که به دامن شما نمی‌رسد. ضمن این که سنجیتی هم با شما ندارم و تقاضای دیدار شما را ندارم ولی این انتظار را دارم که در این دوره‌ی وانفسا یکی از دوستان خودتان را در مسیر من قرار دهید که با او همدم و همنشین شوم و از این غربت نجات پیدا کنم». به اتاقم رفتم و در را از داخل بستم. نمی‌دانم چه مقدار گذشت ولی در یک حالت خواب و بیداری متوجه شدم که درب اتاق را با

مشت می‌کوبند. تعجب کردم. پیش خودم گفتم لابد چند بار در زدند و چون من در را باز نکردم، نگران شدند و این طور به در مشت می‌کوبند. بلند شدم و در را باز کردم. دیدم اخوی است. گفت یک آقای عجیب و غریبی آمده دم در و می‌گوید من با آقا شمس‌الدین کار دارم. شمس‌الدین اسمی بود که فقط در خانواده من را به آن صدا می‌کردند و اسم شناسنامه‌ای من محمدعلی است. ایشان آقای مجتهدی بودند. داخل شدند. یک پیراهن بلند عربی پوشیده بودند و شب کلاه ماندی هم سرشان بود و چشمانشان به قدری جاذبه داشت که نمی‌شد به ایشان نگاه کرد. زیبایی، جاذبه و ابهت وجودی‌شان به قدری بود که نمی‌شد به ایشان مستقیم نگاه کرد.

* آن موقع چند ساله بودید؟

من آن موقع 19 ساله بودم و ایشان حدود 38 ساله بودند. اخوی چای آوردند. آقای مجتهدی به برادرم گفتند اگر ممکن است می‌خواهیم یک خلوت چند دقیقه‌ای با هم داشته باشیم. به فکر فرو رفتم که این آقا از کجا اسم مرا می‌داند و آدرس مرا از کجا پیدا کرده! اولین سوالی که از ایشان کردم این بود: «اسم شریف شما چیست؟» گفتند من جعفر هستم. ته لهجه ترکی داشتند و بسیار شیرین صحبت می‌کردند. بعد سوال کردم که نشانی منزل را از چه کسی گرفتید؟ گفتند آقا جان! ما به بوی عشق آمدم. پرسیدم کدام عشق؟ نگاه معناداری به من کردند و گفتند همان عشقی که در دل شما نسبت به ساحت مقدس حضرت ولی عصر (عج) زبانه می‌کشد. شما از حضرت چه خواستید؟ حیرت زده شدم. گفتند من در کوه خضر بودم که حضرت اشاره فرمودند بیایم و این التهاب شما را بگیرم. گفتم من از این التهاب ناراحت نیستم و اتفاقاً حال خوشی دارم. گفتند بیشتر از این صلاح نیست بسوزید. خواستند به شما بچشانند که دوستان حضرت چگونه می‌سوزند. دوسوم چای را که اخوی برایشان آورده بود خوردند و در نهایت ادب و حیا و شرم گفتند اگر این چای را بخورید ممنون می‌شوم. چای را به عنوان تبرک خوردم و ایشان بلند شدند بروند. گفتم من با شما حرف‌ها دارم. گفتند من تا همین حد بیشتر مأموریت نداشتم. گفتم نفهمیدم به بوی عشق آمدم یعنی چه؟ گفتند هر مأموریتی که از طرف حضرت به من محول می‌شود، نوری به عنوان هادی جلوی من حرکت می‌کند و من به دنبال آن می‌روم. این اولین دیدار من با ایشان بود.

***بعد از این دیدار حال شما چگونه بود؟**

بعد از آن آرامشم را از دست دادم. من در یک خانواده‌ی روحانی تربیت شده بودم و نسبت به اهل بیت (علیهم‌السلام) ارادت زائدالوصفی داشتم و این دیدار مثل برقی که به خرمن بزند مرا شعله‌ور کرد. دیگر یادم رفت که خردادماه است و ماه امتحانات دانش‌آموزان و من معلم هستم و باید سر کلاس بروم. با دوچرخه به امامزاده‌های اطراف، اماکن مذهبی و مسجد جمکران می‌رفتم و از هر کسی می‌دیدم سراغ ایشان را می‌گرفتم. این حالت حدود سه ماه طول کشید و من از غذا خوردن افتاده بودم. مادرم هم خیلی نگران حالم بود. حال عادی نداشتم. واقعا فکر می‌کنم تا مرز جنون یک قدم بیشتر فاصله نداشتم.

***مواجهه‌ی دوباره‌ی شما با مرحوم مجتهدی کجا بود؟**

باز آن التهاب به سراغم آمد و متوسل به حضرت شدم و گفتم من گفتم یکی از دوستانتان را در مسیر من قرار دهید ولی نه به این شکل! من دوام این صحبت و دوستی را در نظر داشتم ولی حالا همه‌ی آرامش من از دست رفته بود. وقتی به منزل آمدم مادرم گفت آقای قریشی که یکی از روحانیون متدین و ولایی قم بود و هر سال به حج مشرف می‌شد و وقتی باز می‌گشت ولیمه می‌داد آمد و گفت به شما بگویم آب دست است زمین بگذار و بیا که من با شما کار فوری دارم. گفتم مادر جان! حتما ایشان از زیارت آمده و سفره‌ای انداخته، من حال حضور در جمع را ندارم. گفت حالا شما برو و اگر دیدی در منزل باز است و مجلس عمومی است معذرت‌خواهی کن و برگرد. رفتم و دیدم آثاری از دعوت عمومی نیست و درب خانه بسته است. در زدم و وارد منزل شدم. داخل اتاق که شدم، دیدم جعفر آقا گوشه‌ای نشسته‌اند. من یک دنیا مطلب برای گفتن داشتم اما در همان نگاه اول مهر سکوت را به لب من زدند. حدود سه ربع ساعت به همین حالت گذشت و ایشان گهگاهی زیر چشمی مرا نگاه می‌کردند. احساس می‌کردم اندرون مرا می‌کاوند. ایشان برای تجدید وضو از جا بلند شدند و من به صاحبخانه که از دوستان قدیمی مرحوم پدرم بود و نسبت به من محبت داشت گفتم حجب و حیا مانع می‌شود که از ایشان سوال کنم. ایشان به اتاق تشریف آوردند، پرسید کار ما به کجا می‌کشد.

***منظورتان از این پرسش عاقبت آشنایی تان با مرحوم شیخ جعفر بود یا ماجرای دیگری؟**

آن موقع مسئله‌ی عجیبی در زندگی من رخ داده بود که ذهن مرا بدون این که خواست من باشد درگیر کرده بود. دخترخانمی دبیرستانی، به من دلبسته شده و مرا رها نمی کرد. مثل سایه مرا تعقیب می کرد. من هم به لحاظ خانوادگی طوری تربیت شده بودم که این مسائل برایم معنی نداشت. همین که احساس می کردم آن خانم مرا تعقیب می کند پاهایم توی هم می رفت و زمین می خوردم. خیلی بابت این موضوع رنج می کشیدم و این که از شیخ جعفر آقا پرسم کار من به کجا می کشد بیشتر از این جهت بود.

***مرحوم شیخ جعفر آقا به پرسش جواب دادند؟**

بله، به اتاق که تشریف آوردند آقای قریشی سوالم را از ایشان پرسیدند. ایشان چند لحظه‌ای تأمل کردند و فرمودند آقای مجاهدی! طرف را سوزانده‌اید و باید بسوزید. هر عملی عکس العملی دارد. طرف سه بار تا مرز خودکشی پیش رفته و شما هم بی اطلاع هستید. من آن موقع از این موضوع خبر نداشتم. بعد که تحقیق کردم دیدم همین گونه است. گفتم من متوجه این ها نمی شوم. من به حضرت ولی عصر (عج) متوسل شدم و شما را سر راه من قرار دادند. شما یک توسلی کنید تا کار تمام شود. من خیلی از این موضوع ناراحتم و رنج می کشم. ایشان توسل جانانه‌ای گرفتند که احساس می کردم در و دیوار گریه می کند و فرمودند آقای مجاهدی! فردا کنار طرف خواهید نشست و او با این دیوار برای شما فرقی نخواهد داشت. برای او هم همین گونه خواهد بود. هم او را راحت کردند، هم شما را. بعد از ظهر روز بعد مادرم گفت قرار است مهمان بیاید. شما بروید از میدان میوه بخرید. سوار اتوبوس شدم تا به سمت میدان مطهری فعلی در قم بروم. من معمولاً سرم پایین است. وارد اتوبوس که شدم دیدم صندلی‌ها پر است و فقط یک صندلی خالی است. رفتم نشستم و بعد از چند لحظه متوجه شدم ناخواسته کنار خانمی نشسته‌ام. یکدفعه نگاهم به او افتاد و دیدم همان دختر خانم است در آن واحد احساس کردم نفرت دنیا را در دل من نسبت به او ریخته‌اند و از عکس العمل او که رویش را برگرداند

هم فهمیدم همین حالت در او وجود دارد. از روی صندلی بلند شدم و در اولین ایستگاه از اتوبوس پیاده شدم.

***بعد از این آشنایی ملاقات‌های شما با مرحوم شیخ جعفر مجتهدی در سال‌های بعد کجا انجام می‌شد؟**

ایشان منزلی نداشتند و جای خاصی مستقر نبودند. دائم مثل نسیم در حال عبور بودند. روزی هم که به رحمت خدا رفتند جز همان پیراهنی که به تن داشتند چیزی نداشتند. ارتباط من با ایشان حدود 32 سال و تا زمان ارتحالشان ادامه پیدا کرد. ایشان غالباً مشهد، قم و قزوین بودند.

***اوقات و زندگی ایشان چگونه می‌گذشت؟**

ایشان زندگی رازآلود عجیبی داشتند. انسان اگر پنج ساعت کنار ایشان می‌نشست، اصلاً گذشت زمان را احساس نمی‌کرد و فضا رنگ و حال دیگری به خود می‌گرفت. زمانی که با ایشان آشنا شدم مجرد بودم و جلساتی با ایشان در قم داشتیم که دوستان دیگر هم بودند. این جلسات از غروب شروع می‌شد و تا اذان صبح ادامه پیدا می‌کرد.

***این شب‌نشینی‌ها چگونه سپری می‌شد؟**

غالباً با توسل‌اتی همراه بود و غزلیات حافظ و گنجینه‌ی اسرار عمان سامانی، غزلیات وحدت کرمانشاهی و شعرهای حجت‌الاسلام نیر تبریزی را می‌خواندیم. فضای جلسات ایشان به گونه‌ای بود که اصلاً در آن جایی برای غیبت و تهمت و افترا نبود. تا نماز صبح که مشرف می‌شدیم حرم حضرت معصومه (س) و نماز را می‌خواندیم و به خانه برمی‌گشتیم اصلاً نمی‌فهمیدیم این زمان چطور برای ما طی می‌شود.

***بعد از ازدواج هم این جلسات و شب‌نشینی‌ها با همین روند و برنامه ادامه داشت؟**

یکی از درس‌هایی که ایشان به من دادند، همان موقع بود. وقتی موضوع ازدواج من پیش آمد و قطعی شد، آقای مجتهدی مرا خواست. تکیه کلامشان «آقا جان» بود. فرمودند آقا جان! تا دیشب شما زندگی مجردی داشتی و همه عشق و حال بود ولی از امروز مسیر شما مسیر دیگری است و نمی‌توانید مسیر گذشته را ادامه دهید و اگر بخواهید ادامه دهید به جای پیشرفت، عقب‌گرد می‌کنید. گفتم برای چه؟ گفتند به هر حال شما وقتی ازدواج می‌کنید سرنوشت یک نفر را با سرنوشت خودتان گره می‌زنید. باید در تمامی مسائل، در شیرینی‌ها و تلخکامی‌ها با هم سهیم باشید. این که شما بیایید و تا اذان صبح این‌جا بنشینید و خانم‌تان را در خانه تنها بگذارید و او احساس تنهایی و غربت بکند، حال او در شما اثر می‌گذارد و لذت سابق را از این جلسات نخواهید برد. پرسیدم پس این دوستانی که الان به این جلسات می‌آیند و سن و سالی رد کرده‌اند و بعضی‌هایشان نوه دارند چه؟ فرمودند علت درجا زدنشان همین است. من نمی‌خواهم شما مثل این‌ها باشید. الان دارم به شما می‌گویم تا گرفتاری این‌ها برای شما پیش نیاید. ممکن است این موضوع برای آن‌ها که سال‌ها از زندگی مشترکشان می‌گذرد، علی‌السویه شده باشد و دیگر با هم زندگی نمی‌کنند و همدیگر را تحمل می‌کنند. می‌خواهم به شما بگویم همین عشق و حال جلسه را به خانه‌تان ببرید، غزل حافظی که می‌خواهید اینجا بخوانید در خانه با خانم‌تان بخوانید. این تفسیر عرفانی که می‌خواهید اینجا بخوانید در خانه با همسرتان بخوانید. ببینید همین لذت به شما دست می‌دهد یا نه. خانه‌تان را بهشت کن. مردم خانه را برای خودشان جهنم می‌کنند و بیرون از خانه را بهشت. اشتباه می‌کنند. خانه‌ی انسان، خانه‌ی انس است. اگر بیرون از خانه ناراحتی می‌کشد، وقتی به خانه می‌آید باید احساس راحتی و آرامش کند. این زندگی است. حرف‌های ایشان بزرگ‌ترین پیام برای جوانان امروزی است.

*از این حرف‌های مرحوم مجتهدی ناراحت نشدید چون به هر حال کمی از فضای انس و نزدیکی به ایشان دور می‌شدید؟

اول کمی یکه‌خوردم ولی توضیح که دادند، دیدم کاملاً منطقی است و پذیرفتم. بعد از ازدواج هم آن دیدارها و جلسات بود اما نه تا اذان صبح. بیشتر طی روز خدمت ایشان می‌رسیدم. تا آن‌جا که توانستم به توصیه‌ی ایشان عمل کردم و خدا را شکر زندگی بسیار خوبی داشتم. من تمام مسائل ریز زندگی‌ام را با آقای مجتهدی در میان می‌گذاشتم. حتی گاهی خودشان بدون این که من بگویم به

موضوع ورود پیدا می کردند. منزلی که الان در آن ساکن هستم یک خانه ی کلنگی بود که موقع بمباران خیابان صفائیه توسط صدام ترک برداشت و گفتند احتمال آوار شدن آن وجود دارد و باید خراب شود. موضوع را به ایشان گفتم. گفتند خب خراب کنید. گفتم الان به لحاظ مالی هیچ ذخیره ای برای این کار ندارم. گفتند معماری که این کار را می کند سید و ذاکر اباعبدالله (ع) است و بعد هم حواله ای دادند و گفتند هر وقت داشتید این پول را به من برگردانید و زمان برای شما تعیین نمی کنم.

*نظر مرحوم آقای مجتهدی درباره ی اهل خانقاه و صوفی گری و مرید و مرادبازی چه بود؟ ایشان اهل سلسله و خانقاه نبود و چنین رویه ای نداشت. البته حکم کلی صادر نمی کردند و می گفتند چه بسا افراد ساده دل و باصفایی که در این خانقاه ها هستند و از پشت پرده خبر ندارند و روی صفای باطن کارهایی می کنند. خداوند این ها را هم دست خالی بر نمی گرداند ولی آن هایی که می دانند پشت پرده چه خبر است و معرفت را سرمایه ی دکانداری قرار می دهند، وای به حالشان! اعتقادی به مرید و مرادبازی نداشتند و می گفتند این ها دام راه است و هر سالکی به رفیق راه نیاز دارد. اگر کسی با این دیدگاه نزد آقای مجتهدی می آمد، ایشان از او دوری می کردند.

***دستور العمل و ذکر و برنامه به کسی می دادند؟**

خودشان اهل ذکر بودند ولی به کسی مستقیم ذکر و دستوری نمی دادند. گاهی توصیه هایی می کردند. آن هم در شرایط خاص و برای خود آن شخص. نه این که او برود و آن توصیه را برای دیگران هم نسخه کند. خیلی ها بعد از ارتحال ایشان ادعا کردند ما شاگرد آقای مجتهدی بودیم. آقای مجتهدی شاگرد نداشتند. دوست و رفیق داشتند. شاگرد به کسی می گویند که سر کلاس و درس استادی حاضر شود. آقای مجتهدی اصلا کلاس و درسی نداشتند. اصلا مجالی برای این کار نداشتند چون الان این جا بودند و 10 دقیقه ی دیگر می خواستند قزوین باشند. چگونه می شود برای چنین شرایطی برنامه ریزی کرد؟ این هایی که ادعا می کنند، دکان باز کرده اند و از نام آقای مجتهدی سوءاستفاده می کنند باید استغفار کرده و از روح بلند ایشان طلب بخشش کنند. بعضی مطالب از قول ایشان گفته می شود که صحیح نیست.

***به هر حال مرحوم شیخ جعفر مجتهدی دارای کرامات و کشف و شهود بودند. هیچ وقت تمایل نداشتند که این مسائل از سوی دوستان ایشان علنی شود؟**

ایشان اصلاً اهل بازگو کردن این مسائل نبودند. موردی را برای شما می گویم که بسیار جالب است. من بسیار به ایشان علاقه مند شده بودم و هر سال هم توفیق زیارت امام رضا(ع) نصیب می شد. این ماجرا مربوط به قبل از انقلاب است. معلم بودم و 3 ماه تعطیلی تابستان همراه خانواده به مشهد مشرف می شدم. یک سال این قدر دلم برای ایشان تنگ شده بود که زیارت حضرت ثامن الحجج(ع) تحت الشعاع این مسئله قرار گرفت. در ذهنم این بود که خدمت آقای مجتهدی بروم. برخلاف همیشه که ابتدا می رفتم پشت پنجره ی فولاد و عرض ادب می کردم پیش ایشان رفتم در را باز نکردند. فردا رفتم در را باز نکردند. پس فردا رفتم در را باز نکردند. بعد گفتند ایشان رفته اند علی آباد در اطراف مشهد. رفتم آن جا گفتند تا یک ساعت پیش این جا بودند. رفته اند فلان جا. این ماجرا دو ماه طول کشید و من برگشتم قم بدون این که ایشان را ببینم. دو روز از برگشتم به قم گذشته بود که یکی از دوستان به سراغم آمد و گفت من دیشب از مشهد آمدم و از طرف آقای مجتهدی پیام آورده ام. شما که می آمدید ما پیش آقای مجتهدی بودیم و ایشان می گفتند باز این آمد! چرا این بار راه را گم کرده و این طور می کند! مگر هر سال که مشرف می شد و ابتدا خدمت حضرت می رسید و از ایشان تقاضای دیدن من را می کرد چه ایرادی داشت؟ مگر من چه کسی هستم که بخواهد از قم راه بیفتد بیاید این جا مرا ببیند؟! من چه کاره ام این جا؟ من قرار است بت باشم؟ به آقای مجتهدی بگویید دو ماه هم آرامش را از خودت گرفتی هم از ما. دفعه ی دیگر خواستی بیایی به همان شیوه ی همیشگی بیا. ایشان صاحب این همه کرامات بودند ولی یک کلمه ی من از دهان ایشان نشنیدم. همیشه می گفتند حضرت عنایت فرمودند و تمام ضمایرشان به اهل بیت(علهیم السلام) برمی گشت.

***چه ویژگی های اخلاقی و رفتاری ای در مرحوم آقای مجتهدی خیلی برجسته بود؟**

صفت بارزی که در مرحوم آقای مجتهدی نمود داشت ادب ایشان بود. در 32 سالگی که توفیق هم صحبتی با ایشان را پیدا کردم، خنده ی دندان نما از ایشان ندیدم. حتی افراد خردسال که وارد

مجلس ایشان می شدند تمام قد می ایستادند و احترام می کردند. نسبت به سادات احترام خاصی قائل بودند. حیا و ادب و شرم ایشان مثال زدنی بود. مستقیم در چشم انسان نگاه نمی کردند. فرض کنید کسی می آمد خدمت شان که یک گرفتاری داشت و راهنمایی می خواست. ایشان می خواستند دستورالعملی به او بدهند، مستقیم نمی گفتند. این طور می گفتند: آقا جان! ان شاء الله حالی پیش می آید به مسجد مقدس جمکران مشرف می شوی. در آن جا زیارت جامعه ای می خوانی و ان شاء الله برطرف می شود. این رفتار ایشان حاکی از ادب و حرمتی بود که برای افراد قائل بودند. این بیت را از قول حاج ملا آقا جان زنجانی می خواندند: «ادب خوب است، ادب خوب است، ادب خوب / هر آن کس بی ادب شد می خورد چوب». برای زائرین کریمه ای اهل بیت (س) یا آقا امام رضا (ع) احترام خاصی قائل بودند. بارها می دیدیم جایی رفته اند و رختخوابی را به دوش کشیده اند و عرق ریزان می آیند تا شب به خانواده ای که زائر امام رضا است سخت نگذرد. یا می رفتند از کوه سنگی که چند کیلومتر آن طرف تر از حرم امام رضا (ع) است گهواره ای پیدا می کردند و به دوش می گرفتند و می آوردند. چون بچه ای یک زائر شب بدون گهواره خوابش نمی برد. این رفتارها نشان می داد ایشان ریشه در آب دارند و جای صحبت کردن و موعظه با عمل به انسان مهرورزی و خدمت کردن را نشان می دادند.

*هیچ وقت دیدید که بابت موضوعی عصبانی شوند؟

یکی دو بار آن هم در مورد کسانی که مدعی بودند خدمت امام زمان (عج) می رسند. آقای مجتهدی می گفتند این ها شیانند و دروغ می گویند. یک بار یکی از آن ها را خدمت آقای مجتهدی بود دیدم. ایشان به او گفتند تو چه سنخیتی با حضرت داری؟ تو در فلان حساب بانکی ات این مقدار میلیون پول است و همسایه ات دارد از گرسنگی می میرد! امام زمان برای چه می آید سراغ تو؟ آقای مجتهدی با این جور افراد اصلا سر سازگاری نداشتند و غیرت ولایی شان اجازه نمی داد. حتی گاهی به طرف می گفتند اگر چیزی داری بیاور وسط. اگر دست پر است با هم زور آزمایی کنیم. من که ادعایی ندارم ولی می دانم تو دست خالی است و دروغ می گویی.

مرحوم آقای مجتهدی علاوه بر قرآن، نهج البلاغه، نهج الفصاحه و صحیفه‌ی سجادیه علاقه‌ی زیادی به دیوان حافظ داشتند و معمولاً یک دیوان حافظ کنار دستشان بود. به گنجینه‌ی اسرار عمان سامانی که منظومه‌ای عاشورایی است بسیار علاقه داشتند. محمدعلی مجتهدی تعریف می‌کند: «سال 1345 به من گفتند کاش می‌شد گنجینه‌ی اسرار عمان احیا شود و از این وضع دریابید. من آن زمان به چند نسخه‌ای که از این گنجینه جمع‌آوری کردم پاورقی و حاشیه زدم و آنها را به چاپ رساندم که تا به حال بیش از 50 بار تجدید چاپ شده. علاقه‌ی خاصی هم نسبت به غزلیات وحدت کرمانشاهی داشتند. علاقه‌ی ایشان به وحدت داستانی شنیدنی دارد. آقای مجتهدی یک‌بار در سفری که از عتبات به ایران باز می‌گشتند به کرمانشاه می‌رسند. به خادم پیر مدرسه‌ای که اهل علم در آنجا رفت و آمد داشتند، می‌گویند من می‌توانم امشب اینجا بیتوته کنم؟ خادم می‌گوید بله و او می‌رود حجره‌ای را برای اقامت شیخ جعفر آماده کند. آقای مجتهدی تعریف می‌کردند از دور دیدم حجره‌ای دلربایی می‌کند و جاذبه‌اش مرا سمت خود می‌کشاند. به خادم گفتم آنجا را می‌خواهم. گفت آنجا قابل سکونت نیست و نصف سقفش ریخته. گفتم من همانجا را می‌خواهم. می‌گفتند وقتی داخل حجره شدم انگار در و دیوار آن با من حرف می‌زد. پرسیدم چه کسی اینجا بیتوته داشته، گفت وحدت کرمانشاهی. آقای مجتهدی با شور و حال عجیبی غزلیات وحدت را می‌خواندند.»

به خاطر این نازدانه ما را از خاک برداشتند

توسل مستمر به ذوات مقدسه حضرات معصومین (علیهم السلام) خصوصاً به حضرت اباعبدالله (ع) و به ویژه به حضرت علی اصغر (ع) یکی از ویژگی‌های سلوکی مرحوم آقای مجتهدی بود. می‌فرمودند اگر به من عنایتی شده از ناحیه‌ی حضرت علی اصغر (ع) بوده و به خاطر این نازدانه ما را از خاک برداشتند. مجتهدی می‌گوید: «اگر میزان عشق و علاقه‌ای را که در دل مرحوم آقای مجتهدی نسبت به امام حسین (ع) وجود داشت بین اهالی یک شهر تقسیم می‌کردند، همه عاشق آن حضرت می‌شدند. ایشان اصلاً طاقت شنیدن نام امام حسین (ع) را نداشتند. مثلاً اگر از ساعت هشت صبح تا هشت شب خدمت ایشان بودیم، افراد متعددی می‌آمدند و می‌رفتند و در این بین مثلاً 100 ذکر نام امام حسین (ع) به میان می‌آمد، تاثیری که بار اول در ایشان می‌دیدید با بار آخر هیچ تفاوتی نمی‌کرد. به

معنای واقعی کلمه عاشق امام حسین(ع) بودند.»

شیخ جعفر مجتهدی در سال 1303 در خانواده‌ای متمکن و ولایی در تبریز به دنیا آمدند. پدرش از بازاریان امین و مورد وثوق تبریز بود و دوران تحصیلات ابتدایی را در تبریز گذراند. تحصیلات حوزوی را به شکل مرسوم آن نگذراند ولی کاملاً به متون و ادبیات فارسی و عربی اشراف داشت او در سال 1374 پس از چند سکنه‌ی مغزی در بیمارستان امام رضای مشهد در 71 سالگی درگذشت.

چگونگی ارتحال حضرت شیخ جعفر مجتهدی

وفات جناب شیخ

آقای مجتهدی پس از حدود چهار سال اقامت در جوار حضرت ثامن الحجج (علیه‌السلام) در تاریخ ششم ماه مبارک رمضان 1416 هـ. ق مطابق با 1374/11/6 هـ. ش هنگام ظهر روز جمعه دار فانی را وداع و روح ملکوتیشان عروج می‌نماید.

ایشان سه ماه قبل از فوت به چند نفر از دوستانشان که با ایشان حشر و نشر داشتند می‌فرمایند

خدا برای آخرین سلاله آل محمد (علیه‌السلام)، حضرت مهدی (علیه‌السلام) یک قربانی خواسته و از ما قبول نموده که قربانی ایشان شویم، و گلوی ما در این راه پاره می‌شود.
آقای حاج فتحعلی می‌گفتند

هنگامی که آقا این مطلب را فرمودند، بی اختیار این مطلب در ذهنم خطور کرد که آقا وصیتی نکرده‌اند!

به مجردی که این فکر از خاطر من گذشت آقا فرمودند

آقا جان غلام وصیتی ندارد و همچون دفعات قبل اشاره می‌فرمودند که ما غلام حضرت سیدالشهداء (علیه‌السلام) هستیم

باز بدون اختیار این مطلب به ذهنم رسید؛ پس آقا را در کجا دفن کنیم؟ که مجدداً آقا رو به من کرده

و گفتند:

حضرت رضا (علیه السلام) فرموده‌اند: الحمد لله تو فقیر خودمان هستی، و ما خود، تو را کفایت می‌کنیم، پایین پای خودمان منزل توست.
و مرا در گوشه صحن مطهر، پایین پای مبارک حضرت دفن می‌نمایند

چند روز بعد از سپری شدن این مجلس مصادف بود با روز شهادت حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) و آقا به همین مناسبت در منزلی که به سر می‌بردند، مجلس سوگواری برقرار می‌نمایند.
و در حین مراسم به شدت تمام گریه می‌کنند، این حالت تا بعد از اتمام مراسم ادامه می‌یابد
به طوری که حالشان به حدی دگرگون می‌شود که ایشان را به بیمارستان صاحب الزمان (علیه السلام) می‌برند و بعد از چند روز به بیمارستان امام رضا (علیه السلام) منتقل کرده و در اتاق (آی، سی، یو) بستری می‌کنند

ایشان به مدت چهل روز در حالت کما (بیهوشی) به سر می‌بردند اما در خلال این مدت به صورت عجیبی حالات ظاهریشان تغییر می‌کرده و با اینکه بسیاری از اعضای ریسیه ایشان از کار افتاده بوده، یکمرتبه با یک حرکت به حال عادی بر می‌گشته و مطلبی می‌فرمودند و مجدداً اعضاء از کار می‌افتاده است

دکتر هاشمیان، رئیس بیمارستان امام رضا (علیه السلام) و خادم کشیک هشتم حضرت رضا (علیه السلام) و آقای دکتر لطیفی نقل می‌کردند:

به قدری آقای مجتهدی در اثر تزکیه روح، قوی بودند که بخش روحی ایشان بر بخش جسمشان اشراف کامل داشت، بطوری که بارها مشاهده می‌کردیم ایشان به صورت اختیاری بیمار شده و باز به اراده خویش بهبود می‌یافتند

هنگامی که ایشان در کما به سر می بردند چهار علائم حتمی و حیاتی مغز، قلب، کلیه و ریه ها یکی پس از دیگری از کار می افتاد اما لحظه ای بعد یکمرتبه تمام اعضا شروع به کار می کرد و ایشان مطلبی نمی فرمودند و مجدداً حالشان وخیم می گشت
:طبق گفته همراهان ایشان، یکی از مطالبی که در حین کما فرمودند این بود که

.عاشق اگر رنگی از معشوق نگیرد در عشق خودش صادق نیست
و پس از آن مجدداً در حالت کما فرو رفته و حالشان بسیار وخیم می گردد، به حدی که دیگر قادر به تنفس نبودند

هیأت پزشکی معالج ایشان می گویند: آقا در شرایطی به سر می برند که ریه از کار افتاده و به جهت تنفس دادن ایشان راهی جز اینکه گلویشان را بریده واز آنجا دستگاه مخصوص تنفس را وارد ریه ها کنیم نیست

:آقای قرآن نویس که همراه آقا بوده اند نقل می کردند
وقتی این پیشنهاد از طرف پزشکان داده شد می خواستم بگویم خیر، اما یکمرتبه و بی اختیار گفتم بله
!و اجازه دادم

به محض اینکه رضایت به این کار بر زبانم جاری شد، هر چه می خواستم ممانعت کنم، اختیار از من
!!سلب شده بود و نمی توانستم حرفی بزنم

بعد از آن به مجردی که هیأت پزشکی با تیغ مخصوص گلوی مبارک آقا را بریدند. نور عجیب سبزرنگی اتاق را فرا گرفت و همزمان با آن، دستگاه مونیتر صوت ممتدی کشیده و سرانجام روح
.ملکوتی ایشان عروج نمود

و این در حالی بود که تمام محاسن آقا به خون گلویشان آغشته شده بود و در اینجا معنای کلام ایشان
:که فرموده بودند

عاشق اگر رنگی از معشوق نگیرد در عشق خودش صادق نیست، تحقق یافت و محاسن ایشان مانند
...ارباب و مولایشان حضرت ابا عبدالله الحسین (علیه السلام) به خون گلویشان خضاب گشت

آنگاه پیکر مطهر آقا را از بیمارستان به منزل حاج آقا رضا قرآن نویس منتقل کرده و جهت غسل دادن مهیا می کنند، اما کسی جرأت نمی کند ایشان را غسل دهد تا اینکه یکی از دوستان آقا که شخص بسیار بزرگوار و اهل دل می باشند، گلوی آقای را که در بیمارستان بریده شده بود شستشو می دهند ولی دیگر نمی توانند ادامه دهند و بی اختیار دست از شستشو می کشند، تا اینکه طبق پیشگویی خود آقا، جناب آقای چایچی که به جهت فوت ایشان از قزوین به مشهد آمده بودند از راه می رسند و ایشان را غسل می دهند.

:آقای چایچی در این رابطه می گفتند

روزی یکی از دوستان از طرف آقای مجتهدی پیامی برای من آورد که سریعاً به قم بیایید، با شما کاری فوری دارم، بنده هم فوراً از قزوین به قم رفته و خدمت ایشان رسیدم، یکمرتبه به دلم افتاد که آقا را به حمام ببرم، به ایشان عرض کردم آقا جان مایلید شما را به حمام ببرم؟ فرمودند: بله آقا جان؛ هنگامی که ایشان را به حمام بردم و در حال شستن بودم، فرمودند

آقای چایچی قربانت گردم، یک روزی هم می آید که شما ما را می شوید، خیلی خوب بشوید آقا جان؛ مثل همین امروز، کسی نمی تواند ما را بشوید. عرض کردم این حرفها چیست؟ جانم بقربان شما، و بالاخره آن روز گذشت و من مجدداً به قزوین مراجعت نمودم، تا اینکه چند سال بعد خبر رسید که آقای مجتهدی دارفانی را وداع کرده اند.

با سختی خود را به مشهد رساندم، هنگامی که به منزل آقای قرآن نویس رفتم، دیدم همه دوستان جمع هستند ولی کسی جرأت نکرده است پیکر آقا را بشوید. همینکه چشمم به پیکر ایشان افتاد گفتم: قربانت گردم آقا جان که چندین سال قبل، خوب امروز را می دیدید، سپس مشغول به شستشو . و غسل دادن بدن ایشان شدم

سپس پیکر شریف ایشان در میان سیل اشک و آه انبوهی از مردم عزادار و قافله ای از سوز و گداز

دوستان اهل دل و مشایعت روحانیت معظم به سوی حرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) تشییع شد و پس از برگزاری مراسم ویژه‌ای، که هنگام فوت خدام حضرت انجام می‌گیرد، حجت الاسلام حاج سید حمزه موسوی بر پیکر ایشان نماز گزاردند و سرانجام در فضای روح پرور و در جوار ملکوتی حرم مطهر، پایین پای ارباب و مولایش در صحن نو (آزادی - قبل از کفشداری 9) حجره بیست و چهار به خاک سپرده شد که این رزق کریم بر ارباب نعیم گوارا باد.

هم اکنون نیز مزار شریف آن بهشتی سیرت مورد زیارت مردم، علماء و اهل دل می‌باشد و مشتاقان طریق معرفت از روح بلند آن ملکوتی روان استمداد جسته و طلب توشه راه می‌نمایند.

توسل به امام زمان (عج) برای درمان بیماری

:آقای خالقی موحد تعریف می‌کردند

روزی به خدمت آقای مجتهدی رسیدم و به هنگام خداحافظی عرض کردم که قصد دارم خدمت آیت الله بهاءالدینی (رحمت الله) شرفیاب شوم

:فرمودند

!از قول من به آقا بگوئید که چرا برای فرج آقا امام زمان (عج الله تعالی فرج الشریف) دعا نمی‌کنند؟ وقتی که خدمت آیت الله بهاءالدینی شرفیاب شدم و پیام آقای مجتهدی را با ایشان در میان گذاشتم، دقایقی به فکر فرو رفتند و بعد دست مبارک خود را بر چشم نهادند

معمولاً در مسجد محل، نماز مغرب و عشا را به ایشان اقتدا می‌کردم و آن روز نیز این توفیق نصیب شد. به هنگام قنوت شنیدم که آقا دعای همیشگی خود را عوض کرده و به جای آن دعای فرج می‌خوانند! و تا پایان عمر نیز دعای قنوتشان دعای فرج بود

اللهم کن لوليک الحجة بن الحسن صلواتک علیه و علی آبائه فی هذه الساعة و فی کل ساعة، ولیاً و حافظاً و قائداً و ناصراً و دليلاً و عیناً حتی تسکنه ارضک طوعاً و تمتعه فیها طویلاً

توسل به ساحت مقدس حضرت ولی عصر (عج) در صحرای عرفات

:آقای گرامی برای استاد مجاهدی تعریف کردند

در منزل آقای موحدیان جلسه هفتگی انجمن محیط در قم دایر شده بود اییاتی از مسمط مخمسی را که در منقبت حضرت علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) سروده بودم از نظر شما گذرانیدم و شما آن را در یک مورد اصلاح کردید و مرا به اتمام آن ترغیب نمودید، ولی من به خاطر گرفتاری‌های شغلی نتوانستم آن را به پایان برسانم و چندی بعد عازم مشهد شدم

هنگامی که به حرم مطهر مشرف شدم از آقا علی بن موسی الرضا (علیه السلام) دو مطلب را تقاضا کردم:

توفیق اتمام شعر ناتمامی که سروده بودم

توفیق زیارت آقای مجتهدی

بلافاصله انقلاب حالی پیدا کردم و در حرم مطهر شعر مناقبی ناتمام خود را به پایان بردم و از عنایت آن امام رئوف تشکر کردم و فهمیدم که تقاضای دوم مرا نیز برآورده خواهند ساخت

فردای آن روز توفیق دیدار آن ولیّ خدا نصیبم شد و با آن که کسالت داشتند و بر روی تخت استراحت می کردند، با آغوش باز مرا پذیرفتند و مورد عنایت خود قرار دادند

:عرض کردم

دیروز، از آقا امام رضا (علیه السلام) تقاضا کردم که توفیق دیدار شما را پیدا کنم و خدا را شکر که امروز به این توفیق نائل آمدم
:فرمودند

!آقا جان! شما از حضرت تقاضای دیگری هم داشتید

:عرض کردم

!خیر! فقط زیارت شما را تقاضا کردم

:فرمودند

!آقا جان! شما از حضرت تقاضای دیگری هم داشتید

ناگهان به خاطر آمد که اولین تقاضای من از حضرت، اتمام شعر ناتمامی بود که سروده بودم، لذا

:عرض کردم

ببخشید! فراموش کرده بودم! شعری برای حضرت سروده بودم که ناتمام بود و تقاضا کردم که توفیق

سرودن بقیه ابیات آن را به من عنایت کنند

:فرمودند

:بله آقا جان! این خواسته اصلی شما بود! و حضرت هم عنایت فرمودند. بعد پرسیدند

!این شعر را آقای مجاهدی هم دیده‌اند؟

:عرض کردم

:بله! یک قسمت آن را تصحیح کرده‌اند

:فرمودند

:شعر عنایتی آقا علی بن موسی الرضا (علیه السلام) شنیدن دارد، آن را برای ما بخوانید

:وقتی که شعر را برای ایشان خواندم، فرمودند

من اشعار زیادی در مناقب حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) خوانده و شنیده‌ام ولی اشعار

عنایتی امام لطف دیگری دارد. نسخه‌ای از آن را برای من مرحمت کنید تا خوشنویسی آن را بنویسد.
و بعد از قاب کردن در این اتاق الصاق شود

رانندگی در حال خواب!

جناب آقای مجتهدزاده از دوستان قدیمی و با صفای آقای مجتهدی، خاطرات ماندگاری را از آن
: ولی خدا دارند، استاد مجاهدی یکی از این خاطرات را اینچنین نقل می‌کند
در سفری که حدود 35 سال پیش به مشهد مقدس داشتم. پس از عتبه بوسی حضرت علی بن موسی
الرضا - علیه آلا ف التحیه و الثنا - به دیدار آقای مجتهدی نایل آمدم. قرار بود ایشان فردای آن روز
: به اتفاق جناب آقای مجتهدزاده به تهران بروند. آقای مجتهدی به آقای مجتهدزاده فرمودند

فردا آقای مجاهدی به جای من با شما به تهران خواهند آمد، سعی کنید در طول راه از ایشان پذیرایی
! معنوی کنید

آقای مجتهدزاده در طول راه خاطره‌های بسیاری را که با آقای مجتهدی داشتند تعریف کردند از
جمله : تازه از سفر مشهد به اتفاق آقای مجتهدی به تهران برگشته بودم و به خاطر رانندگی بی وقفه‌ای
که داشتم، احساس خستگی شدیدی می‌کردم و خود را برای یک استراحت چند ساعته آماده
: می‌ساختم. هنگامی که خواستم موقتاً از حضور ایشان مرخص شوم، فرمودند

! کجا؟! باید فوراً به مشهد برگردیم

: عرض کردم

اگر اجازه بفرمایید استراحت کوتاهی بکنم، می‌توانم ماشین را تا مشهد هدایت کنم، چون
: خیلی خسته هستم. فرمودند

فکر می‌کنید که شما ماشین را هدایت می‌کنید؟! در طول راه، هر موقع خوابتان گرفت بخواهید و
! نگران من و ماشین نباشید

امر ایشان را اطاعت کردم و دقایقی بعد به اتفاق، تهران را به مقصد مشهد مقدس ترک کردیم. به

خاطر دارم که پس از خروج از کرج دیگر قادر به ادامه رانندگی نبودم و علی رغم میل باطنی، ... چشمان مرا خواب گرفت و لحظاتی بعد در پشت فرمان به خواب سنگینی فرو رفتم! و

با صدای آقای مجتهدی، از خواب پریدم و خواستم از خوابی که سراغم آمده بود معذرت خواهی کنم، فرمودند:

آقا جان! ما الآن در فلکه حضرتی هستیم، به محضر آقا امام رضا (لیه السلام) سلام کنید! نگفتم که ماشین را شما هدایت نمی کنید؟

من که از تعجب قادر به صحبت کردن نبودم، دیدم اذان صبح است و ماشین در کنار فلکه حضرتی پارک شده است و من در پشت فرمان نشسته‌ام!

یادی از جناب حاج ملا آقا جان زنجانی : باید ثابت کنی که عاشقی!

مرحوم حجت الاسلام میرزا تقی زرگری (قدس سره) به خاطر انسی که با عاشق دلسوخته و عارف صاحب‌دل مرحوم حاج ملا آقا جان زنجانی (رحمت الله) داشتند حالات و روایات آن مرحوم را به روشنی به تصویر می کشیدند. روزی تعریف کردند

حاج ملا آقا جان در سفری به عتبات، با سر و وضعی بسیار آشفته و با پای برهنه و بسیار بیدلانه طی طریق می کرده‌است. در اثنای راه به دشت همواری می‌رسد و همین که می‌خواهد از کنار جالیزی عبور کند، دهقان سالخورده عربی که سرگرم آبیاری بوده و به او نهیب می‌زند که

!تو کیستی و با این سر و وضع در اینجا چه می‌کنی؟

می‌گوید:

من عاشق و دل‌باخته مولایم حسین بن علی (علیه السلام) هستم و بیدلانه به زیارت او می‌روم.

:دهقان سالخورده با شنیدن پاسخ حاج ملا آقا جان، بیل خود را بر می‌دارد و به او می‌گوید

! ادعای بزرگی کردی! باید ثابت کنی که عاشقی

! می‌پرسد: چگونه؟

می‌گوید: در میان عاشق و معشوق حجاب و فاصله‌ای نیست. از همین جا که ایستاده‌ای به محبوب
! خود سلام کن اگر جواب سلامت را دادند که هیچ و گرنه با همین بیل ادبت خواهم کرد

: حاج ملا آقا جان لحظاتی به فکر فرو می‌رود و برای آنکه طرف را بیازماید به او می‌گوید

! تو که این پیشنهاد را به من می‌کنی، این آمادگی را در خود می‌بینی؟

: مرد عرب جواب می‌دهد

! من که ادعایی نکرده‌ام تا آن را ثابت کنم، تو باید ادعای خود را ثابت کنی نه من

! که: الینه علی المدعی، ولی با این وجود سلامی می‌کنم، شاید جواب سلام مرا دادند

: و بعد تیمم می‌کند و رو به قبله می‌ایستد و می‌گوید

! السلام علیک یا ابا عبدالله

حاج ملا آقا جان از چهار جهت جواب سلام آن دهقان سالخورده را از زبان محبوب خود می‌شنود و
! از هوش می‌رود

: پیرمرد دهقان او را به هوش می‌آورد و می‌گوید

!حالا نوبت توست! برخیز و عاشقی خود را ثابت کن

حاج ملا آقا جان با دست و پایی لرزان می رود و به قول خودش یک وضوی علمایی می گیرد و رو به
:قبله می کند و با چشمی گریان و دلی سوزان عرضه می دارد

!السلام علیک یا ابا عبدالله! بابی انت و امی یا مولای

حاج ملا آقا جان می گوید که من جواب سلام خود را نشنیدم ولی آن پیر مرد عرب که شکسته دلی
:مرا دید با لحنی نصیحت آمیز به من گفت

جواب سلام تو را دادند ولی خیلی آهسته! انسان وقتی می خواهد به خدمت امام بزرگواری چون
حسین بن علی (علیه السلام) برسد باید مراتب ادب را رعایت کند و در نهایت احترام و فروتنی به
!محضر آن حضرت سلام کند نه با ادعا! باید آدم شد و آدمیت به داشتن سر و وضع پریشان نیست

امروز در و دیوار گریه می کنند!

: آقای مجاهدی می فرمودند

روزی در باغ آقای علی زاده واقع در پشت ایستگاه راه آهن مشهد، به خدمت آقای مجتهدی شرفیاب
:شدم. آن روز حال بکاء شدیدی داشتند و لحظه ای از گریستن باز نمی ماندند

گریه های بی اختیار ایشان را بارها دیده بودم و برای من چندان تازگی نداشت، ولی چیزی که فکر مرا
:به سختی به خود مشغول می کرد استمرار این حالت گریه در آن روز بود

در آن حالت استثنایی، نمی توانستم علت گریه های پی در پی را از ایشان سؤال کنم، و آن ولی خدا
:را از حال خود منصرف سازم. ساعتی به همین منوال بی آن که حرفی در میان ما رد و بدل شود

:همین که ایشان برای چند لحظه ای از گریستن باز ماندند، فرصت را غنیمت شمرده، پرسیدم

!علت این گریه‌های مستمر و بی‌اختیار شما چیست؟

:فرمودند

آقا جان! روز عجیبی است! امروز در و دیوار گریه می‌کند! آسمان گریه می‌کند! زمین گریه می‌کند! آیا اگر شما این صحنه‌ها را می‌دیدید! این درختان باغ گریه می‌کنند! از آسمان و زمین غم می‌بارد! ساکت می‌نشستید؟

:من بی‌اختیار گریه می‌کنم و علت آن را به درستی نمی‌دانم، و بعد از چند لحظه‌ای درنگ گفتند!
!امروز شاید روز شهادت یکی از ائمه اطهار(ع) باشد، قراین از این امر حکایت دارد
:مدتی گذشت و یکی از روحانیون به دیدن آقای مجتهدی آمد، از ایشان پرسیدم

!آیا امروز، روز شهادت است؟

:گفتند

!به روایتی امروز، روز شهادت حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) است

هنگامی که آقای مجتهدی سخن آن مرد روحانی را شنیدند، به سختی منقلب شدند و در حالی که به شدت می‌گریستند گفتند

قربان مظلومی‌شان بروم، این گریه‌های بی‌اختیار که بی‌جهت نیست! آقا امام محمد باقر (علیه السلام) در کودکی در کربلا حضور داشتند و روز عاشورا صحنه‌های شهادت را یکی پس از دیگری به چشم خود دیده‌اند، و تا آخر عمر برای مظلومیت جدشان حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) گریه کرده‌اند، این گریه‌های امروز اثر همان گریه‌هاست و مسلماً امروز، روز شهادت آن بزرگوار است نه روز

گریه بر مظلومیت حضرت علی (علیه السلام) و قبولی حج

دکتر مجاهدی - برادر استاد مجاهدی - در بازگشت از سفر حج ، خاطره ای بسیار آموزنده نقل کردند :

شبى در مسجدالحرام در مقابل شكاف ديوار كعبه (مستجار) نشسته بودم و با يادآورى عظمت وجودى حضرت اميرالمؤمنين على (عليه السلام) و ستمى كه وهابيان در حق آن جانشين بلافصل پيامبر (صلى الله عليه و آله) روا مى دارند و با پر كردن شكاف ديوار كعبه مى خواهند يك واقعيّت تاريخى را عالمأ .و عامداً منكر شوند، در حالت عجيبى به سر مى بردم و براى مظلوميت امام متقيان مى گريستم

ناگهان در همان اثنا متوجه شدم كه آقاى مجتهدى كنار من نشسته اند! تصور من اين بود كه شخص ديگرى را با ايشان اشتباه گرفته ام ولى هنگامى كه شروع به صحبت كردند و ماجراى آن امام مظلوم را از پيش از ولادت تا شهادت به تفصيل براى من بيان فرمودند به اشتباه خود پى بردم زيرا با لحن آن مرد خدا كاملاً آشنا بودم و صفائى محضر ايشان را بارها تجربه كرده و با تكيه كلام هايشان آشنائى داشتم .

حدود يك ساعت اين خلوت ما به طول كشيد و اشكبارى هاى آقاى مجتهدى و صفائى خاطرى را كه آن شب به من دست داده بود هرگز فراموش نمى كنم .

دکتر مجاهدی پس از مراجعت به قم هنگامی که به خدمت آن مرد خدا شرفیاب می شود، از جناب : مجتهدی می شنوند

دکتر جان! حج شما را پذیرفتند و بر آن مهر قبول زدند، آن شب را به خاطر دارید؟ شب عجیبی بود! شبی که مقابل مستجار نشسته بودید و بر مظلومیت آقا امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) اشک ... می ریختید! و

علاقه دوستان اهل بیت به موت!

: آقای مجاهدی از ایام اقامت جناب مجتهدی در قم نقل می کنند
آقای دکتر موسوی پزشک متخصص بیماریهای گوش و حلق و بینی و از دوستان صمیمی آن مرد
خدا بودند و از جان و دل به ایشان عشق می ورزیدند
آن روز بعد از ظهر من و مرحوم حاج حسین مصطفوی کتابفروش در خدمت آن مرد خدا بودیم.
:ساعتی گذشت و ایشان فرمودند

:نیاز به استراحت دارم و بعد به اتاق مجاور رفتند تا استراحت کنند
من و مرحوم مصطفوی خاطره هایی را که با آقای مجتهدی داشتیم، مرور می کردیم و منتظر بیدار
!شدن آن ولی خدا بودیم. حدود سه ساعت گذشت ولی خبری نشد

:مرحوم مصطفوی به سراغ ایشان رفتند و پس از گذشت چند دقیقه ای برگشتند و گفتند
!هر چه صدا کردم بیدار نشدند! من نگران حال ایشان هستم، باید دکتر موسوی را خبر کنیم

:گفتم
!شاید ناراحت شوند

:گفتند
!وضعیتی را که من دیدم، عادی نیست و می ترسم دیر شود

:دکتر موسوی همین که نبض آقای مجتهدی را کنترل کرد، به سختی منقلب شد و گفت ...

:نبض آقا نمی زند! قلب ایشان حرکت نمی کند! و سپس دست خود را زیر بدن ایشان برده، گفت

یا جدا! من آقای مجتهدی را از شما می خواهم و بعد با صدای بلند یک «یا علی» گفتند به طوری که

دست و پای ایشان به لرزه در آمد

مدتی گذشت و آقای مجتهدی کم کم چشمهای خود را گشودند و در حالی که سعی می کردند به آرامی از جای خود برخیزند، رو به آقای موسوی کرده، فرمودند

از مولا خواسته بودم که سیر برزخی من آغاز شود و مرا از تنگنای این قفس خاکی رهایی بخشند ولی شما نگذاشتید! و پس از چند لحظه ای درنگ فرمودند: ما رفته بودیم ولی ما را به خاطر شما باز! گردانیدند

عرض ارادت شما را پذیرفته اند!

: جناب مجاهدی می فرمودند

سال هاست این توفیق را دارم که در روز تاسوعا و یا عاشورا به سبک عمان سامانی مرثیه سرایی کنم و ارادت دیر پای خود را نسبت به سالار شهیدان و سایر شهدای کربلا ابراز دارم. تاسوعای آن سال نیز پس از شرکت در مراسم عزاداری و مراجعت به خانه، مرثیه منظومی را در قالب مثنوی تقدیم مولی الکونین، ابی عبدالله الحسین (علیه السلام) کردم و ساعت ها با قرائت همان مرثیه در خلوت خود به عزاداری سرگرم شدم.

:چند روزی که گذشت یکی از دوستان صمیمی به دیدن من آمد و گفت

آقای مجتهدی انتظار شما را می کشند و به من امر فرمودند که مراتب دلتنگی شان را با شما در میان بگذارم!

در آن زمان، حضرت آقای مجتهدی در منزل آقای حاج فتحعلی در قزوین به سر می بردند عازم قزوین شدیم .

من در محضر آن مرد خدا ابتدا به سخن نمی کردم و اگر سوالی می فرمودند، با جمله‌ای کوتاه در مقام پاسخ برمی آمدم زیرا جاذبه‌های وجودی آقای مجتهدی و تماشای جمال نورانی ایشان، به اندازه کافی آدمی را از شور و حال سرشار می کرد و نیازی به سخن گفتن نبود.

به قزوین رسیدیم دو نفر از دوستان در سر کوچه‌ای که منزل آقای حاج فتحعلی در آن قرار داشت، منتظر ماندند. قرار بود اگر جناب مجتهدی اجازه فرمودند وارد شوند، وقتی که زنگ در را به صدا درآوردم حدود ساعت ده صبح بود. آقای فتحعلی در را باز کردند، و من پس از سلام و احوالپرسی پرسیدم:

آقا تشریف دارند؟

:گفتند

!سرگرم استحمام هستند و معمولاً این کار طول می کشد

:گفتم

... پس به ایشان بفرمایید فلانی حسب الامر از قم آمده بود و

:آقای حاج فتحعلی داخل حرف من دویید و گفت

من در جریان پیغام ایشان برای شما هستم، می ترسم وقتی که رفتن شما را بشنوند ناراحت شوند. چند دقیقه‌ای تأمل کنید تا کسب تکلیف کنم

در آن سالها، آقای مجتهدی به خاطر چند سکنه مغزی ملازم بستر بودند و نیمی از بدن ایشان حرکت ارادی نداشت و چون شخصاً قادر به استحمام نبودند، برخی از دوستان در این کار به ایشان کمک می کردند و به همین جهت دو سه ساعتی به طول می کشید تا از حمام خارج شوند

:آقای حاج فتحعلی برگشت و گفت

. آقا می‌فرمایند تشریف داشته باشید، کار استحمام را مختصر خواهند کرد
وارد خانه شدم، و در طبقه فوقانی آن در اطاقی که مخصوص آقای مجتهدی بود کنار تخت نشستم.
. حدود سی دقیقه گذشت و ایشان آمدند
:پس از ابراز مراجع همیشگی و احوالپرسی، پرسیدند

آقا جان! همسفر دارید؟

:عرض کردم

. با آقای و آقای ... به قزوین آمده‌ام

:فرمودند

دوستان را منتظر نگذارید! شما که عزیزید همراهان شما هم عزیزند اینجا خانه شماست! رفتم و به
دوستان بشارت دادم که موجبات دیدار فراهم است! وقتی که به اتفاق به محضر آن مرد خدا شرفیاب
:شدیم، ضمن تفقد از دوستان، گفتند
... آقا جان! نگذارید آقای مجاهدی در قم احساس غربت کنند
:سپس رو به من کرده فرمودند

آقا جان! آقا امام حسین (علیه السلام) عرض ارادت شما را پذیرفته‌اند و به مرثیه‌ای که در روز عاشورا
!سروده‌اید مهر قبول زده‌اند

برای من شنیدن این گونه سخنان از زبان ایشان تازگی نداشت و می‌دانستم در هر کجا که باشند
دوستان خود را زیر نظر دارند. به هنگام حرکت از قم یک حس ناشناخته‌ای به من می‌گفت که شعر
تازه سروده خود را به همراه داشته باشم و اینک می‌دیدم که راز احضار من در ارتباط با همان شعر

!بوده است

هنگامی که سرگرم قرائت شعر خود شدم، با گریه‌های بی اختیار آن مرد خدا فضای اطاق چنان ... سرشار از صفا و روحانیت شده بود که دلم می‌خواست کار خواندن شعر را ناتمام بگذارم

روز عاشورا، به پای خم غنود هر حریف باده پیمایی که بود

آستین افشان و پایکوبان و مست شسته دست از غیر جانان هر چه هست

... جمله از جام بلا صهبا زده پرده‌های غیب را بالا زده

شعر عنایتی ((کد)) دارد!

: از جمله خاطرات جناب مجاهدی است که

بعد از ظهر روز نوزدهم ماه صفر چند سال پیش در قم توفیق دیدار آقای مجتهدی را پیدا کردم. هنگام ورود به اتاق، مشاهده کردم که بر روی تخت در حالی که دست خود را به نشانه احترام بر روی سینه گذاشته‌اند، چشمان اشک آلودشان را به نقطه‌ای از اتاق دوخته‌اند و قراین نشان می‌داد که پیش از ورود من به اتاق توسل‌اتی داشته‌اند

آرام در کنار در ورودی اتاق نشستم و به تماشای آن صحنه شور آفرین پرداختم. حدود یک ربع ساعت گذشت تا آن مرد خدا به تدریج حالت طبیعی خود را باز یافت

:پرسیدند

شما نور خاصی را مشاهده نکردید؟

:عرض کردم

خیر! ولی عطر خاصی را برای چند لحظه‌ای استشمام کردم

:آن مرد خدا در حالی که می‌گریستند، فرمودند

دلم خیلی گرفته بود به بی‌بی زینب (علیها السلام) متوسل شدم، ناگهان در گوشه‌ای از اتاق آشکارا در هاله‌ای از نور جلوه کردند. لباس تعزیت بر تن داشتند و سرا پا سیاه پوش بودند. هیبت ایشان، هیبت علوی بود. خواستم عرض تسلیت کنم ولی گریه امانم نداد
:بی‌بی فرمودند

دوست دارم فردا که اربعین شهادت حسینی است در این جا مراسم عزاداری اقامه گردد و مرثیه جدیدی خوانده شود. مرثیه‌ای که صحنه غروب روز عاشورا را تجسم کند
:عرض کردم

بی‌بی جان! این مرثیه را چه کسی باید منظوم کند؟
در حالی که بی‌بی زینب (علیها السلام) به شما اشاره می‌کردند به من امر فرمودند تا صحنه غروب روز عاشورا و صحنه وداع شان را با پیکر پاره پاره و غرقه به خون سالار شهیدان را به گونه‌ای که نشانم داده‌اند، برای شما بازگو کنم. سپس «کد» مرثیه جدید را به من یاد آور شدند و فرمودند که این مرثیه جدید دارای چه نشانه‌ای است؟ شما امشب این مرثیه را بسازید و فردا صبح به من لطف کنید تا بینم
!نشانه‌ای را که فرموده‌اند، دارد یا نه

بعد، آقای مجتهدی حدود یک ساعت آن دو صحنه تکان دهنده را برای من تعریف کردند و در اثنای مجسم کردن آن دو صحنه به سختی می‌گریستند و گاهی رشته کلام شان پاره می‌شد و هنگامی که آرام می‌گرفتند، مطلب را ادامه می‌دادند

از خدمت ایشان مرخص شدم و به خانه آمدم. نزدیکی نیمه‌های شب، غمی بزرگ بر وجودم مستولی

شد و انقلاب خاطر عجیبی پیدا کردم. به کتابخانه شخصی ام رفتم و مطلبی را که آقای مجتهدی برایم
:شرح داده بودند، دقیقاً مرور کردم و پس از دقایقی بعد، این مرثیه منظوم بر زبانم جاری شد

هان! غروب روز عاشوراستی کربلا پر شود و پر غوغاستی

قتلگاه ار خون هفتاد و دو تن موج زن چون لجه دریاستی

کشتی بشکسته آل رسول غرقه در دریای بی پهناستی

...

فردای آن روز، صبح زود پس از زیارت مرقد نورانی کریمه اهل بیت (علیها السلام) و تشکر از
عنایت آن حضرت و بی بی زینب - سلام الله علیهما - رهسپار منزل حضرت آقای مجتهدی شدم.
:هنگامی که به حضورشان رسیدم، پرسیدند

!مرثیه را به همراه آورده اید؟

عرض کردم: بله

:فرمودند

!مرحمت کنید تا آن را ببینم

:تا آن هنگام سابقه نداشت که ایشان این گونه اشعار را از من طلب کنند و فقط می فرمودند

.بخوانید! ولی این بار ظاهراً قضیه فرق می کرد

وقتی که شعر را به ایشان دادم، دیدم با انگشت خود سرگرم شمردن ابیات آن هستند! سپس با لبخندی

:حالکی از رضایت خاطر به من فرمودند

!آقا جان! مبارک است، شعر شما نشانه‌ای را که بی‌بی زینب (علیها السلام) به من فرمودند، دارد
:عرض کردم

.اگر صلاح می‌دانید، برای مزید اطمینان قلبی من آن را اشاره بفرمایید

:گفتند

به من فرموده بودند که این مرثیه به نشانه اربعین باید چهل بیت داشته باشد و حالا که ابیات شعر شما
!را شمردم درست چهل بیت است
!آقا جان! شعری که عنایتی باشد «کد» دارد! و «کد» شعر شما عدد (40) بود
من که سراینده این مرثیه بودم، تعداد ابیات آن را نمی‌دانستم! بعد که ابیات را شمردم دیدم که
ناخودآگاه آن را در چهل بیت سروده‌ام! شعفی که باطناً از این جهت نصیب من شد، روزها ادامه
داشت.

پس از گذشت ساعتی که در خدمت آن مرد خدا بودم، تنی چند از ذاکران و دوستداران آل الله
:آمدند و ایشان شعر مرا به یکی از آنها داده و گفتند

.مرثیه امروز ما، همین شعراست! آن را با لحنی حزن انگیز بخوانید

راز ماندگاری اشعار جناب حافظ

: خاطره ای دیگر از سفر جناب مجاهدی به مشهد

در شهریور ماه 1374 پس از آستان بوسی حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا - علیه آلا ف
.التحیه و الشنا - به توفیق دیدار آقای مجتهدی نائل آمدم

ایشان در آن هنگام، در باغچه‌ای که متعلق به آقای عزیزاده بود و در پشت ایستگاه راه آهن قرار
داشت، و دارای یک اتاق و آشپزخانه‌ای محقر بود، زندگی می‌کردند

:آن روز، آقای مجتهدی از انبساط روحی زایدالوصفی برخوردار بودند و به من فرمودند

آقا جان! قرار است امروز آقا امام رضا (علیه السلام) در مورد شما عنایت خاصی مبذول دارند و وقت
!من امروز در بست در اختیار شماست

خدا را سپاس گفتم و از مراحم کریمانه آن امام رئوف سپاسگزاری کردم و از این که می دیدم اسباب
!توفیق از هر جهت فراهم آمده است، در پوست خود نمی گنجیدم

:پس از صرف چای، رو به من کرده فرمودند

بعضی ها فکر می کنند که حافظ، عمان سامانی و یا وحدت کرمانشاهی، هر موقع که اراده می کردند
قلم به دست می گرفتند و به سرودن شعر می پرداختند بی آن که از امدادهای غیبی بهره مند شوند! این
بزرگواران اهل بافتن شعر نبوده اند! اینان به خاطر سلوک بی وقفه ای که در مسیر الی الله داشته اند، در
اثر شب زنده داریها و سحر خیزیها به درجه ای از لطافت و شفافیت روحی رسیده بودند که بی پرده
صحنه های بدیعی از کشف و اشراق و شهود را به تماشا می نشستند و هنگامی که در طیف این
جاذبه های پر شور معنوی قرار می گرفتند، ناخواسته و ناخود آگاه اشعار رنگینی از باطن سوخته آنان
به بیرون تراوش می کرد که در حالات عادی، قادر به سرودن آنها نبودند و راز ماندگاری آثار آنان
در همین است.

کسانی که با این رمز و رازها آشنا هستند وقتی که دیوار حافظ را مرور می کنند در هر غزلی از آن،
بعد معرفتی این شاعر آسمانی را در می یابند و نشانه های منازل سلوکی را به روشنی در آن می بینند
ولی برخی از غزلیات که منسوب به حافظ است از این امتیاز برخوردار نبوده و مطلبی برای گفتن
ندارد.

:بعد فرمودند

اگر مجاز بودم و اجازه می دادند، غزلیات حافظ را به ترتیب سن سلوکی او ترتیب داده و اشعاری را

که از او نیست نشان می‌دادم! اگر روزی این اتفاق بزرگ رخ دهد و سینه سوخته راه شناسی به این مهم اقدام کند، به منزلت واقعی حافظ و مقام بلند و رفیعی که در عوالم روحانی دارد پی خواهندبرد و دیگر او را شاهد باز و شرابخواره معرفی نخواهندکرد و این شاعر (ولی شناس) را پیرو یکی از!
مذاهب چهارگانه اهل تسنن نخواهند دانست

باطن حافظ به نور ولایت منور و مشام جان او به عطر ملکوتیان عالم قدس معطر بوده است. اگر عارفی چون حافظ نداند که این اشراقات از کدام کانون نوری در آئینه جان او می‌تابد، که عارف نیست! و کسی را که از زلال معرفت جرعه‌ای چشاییده باشد، دست و صاحب دست را می‌شناسد و با ساقی بزم روحانیان آشنا است

چون حافظ انس عجیبی با قرآن کریم داشته و در حد ظرفیت وجودی خود از لطائف معانی چند بعدی آن بهره‌مند بوده است، لذا اشعار جوششی او همانند یک منشور چند وجهی، بازتاب‌های مختلفی دارد و ابعاد گوناگونی بر آن متصور است که برای اهل معنا پوشیده نیست
این شاعر آسمانی که از ژرفای جان به آل الله ارادت می‌ورزد، با آن که شیوه بیانی‌اش مستور و گاه نیمه مستور است، آشکارا به ذوات مقدس حضرات معصومین خصوصاً وجود مبارک حضرت ولی عصر - روحی و ارواح العالمین له الفداء - عشق می‌ورزد و عطش روحی خود را به زلال محبت و معرفت این بزرگواران به تصویر می‌کشد و گاه نیز دست به دامان مردانی می‌شود که محرم خلوت :رازند و محرم حریم حرمت دوست

ز آن یار دلنوازم، شکری است با شکایت گر نکته دان عشقی بشنو تو این حکایت

!بی مزد بود و منت، هر خدمتی که کردم یا رب مباد کس را مخدوم بی عنایت

رندان تشنه لب را، آبی نمی‌دهد کس گویی ولی شناسان» رفتند از این ولایت

جناب مجاهدی از خاطرات سفر خود به مشهد نقل کردند

در یکی از سفرهای خود به مشهد مقدس پس از عتبه بوسی ثامن الائمه علی بن موسی الرضا - علیه آلا ف التحیه و الثنا - و در خواست توفیق ملاقات با آن مرد خدا از پیشگاه حضرت، به طرف خانه آقای مجتهدی رهسپار شدم.

ایشان در آن موقع، در یکی از کوچه‌های فرعی خیابان سمرقند مشهد سکونت داشتند و من از قم برای آن مرد خدا چند مجلد کتاب که مورد علاقه ایشان بود به همراه برده بودم و آن روز به هنگام عزیمت برای دیدارشان، آن‌ها را نیز با خودم برداشتم.

زنگ در را به صدا در آوردم. جناب آقای مجتهدزاده از دوستان یکرنگ و همدل و دیرینه آن مرد خدا در را باز کردند و پس از سلام و احوالپرسی به گونه‌ای که رنجشی در من پیدا نشود، گفتند

چون آقا حال‌شان مساعد نیست، استراحت کرده‌اند و هیچ کس را نمی‌پذیرند! این اولین بار بود که پس از آشنایی با آقای مجتهدی با در بسته رو به رو می‌شدم! به ناچار خداحافظی کردم و برگشتم.

فردای آن روز مجدداً به دیدار آن مرد خدا رفتم ولی باز همان پاسخ دیروز را شنیدم! برای لحظاتی، پریشان‌خاطری عجیبی به سراغم آمد و در راه بازگشت به هتل محل اقامت، اعمال دیروز و امروز خود را دقیقاً مرور کردم تا ببینم در این سفر چه اشتباهی را مرتکب شده‌ام که به دیدار آقای مجتهدی! موفق نمی‌شدم؟

هر چه فکر کردم، راه به جایی نبردم! به همین جهت دچار قبض روحی عجیبی شدم و در آن لحظات، شرایط روحی بسیار دشواری رادر فراق آن مرد خدا تجربه می‌کردم.

بار سوم که خواستم به سراغ آقای مجتهدی بروم، تصمیم گرفتم نامه‌ای به ایشان بنویسم و مراتب دلتنگی خود را اظهار کنم. به خاطر دارم نامه‌ای که نوشتم بسیار کوتاه و در عین حال گویا بود. مطالب

نامه را هنوز به یاد دارم

بسمه تعالی

حضرت آقای مجتهدی

با سلام و تجدید مراتب مودت و ارادت، این سومین بار است که شرفیاب می‌شوم ولی توفیق دیدار حاصل نمی‌شود. علت آن را نمی‌دانم! ولی این قدر می‌دانم که از ناحیه مخلص، قصوری سر نزده است تا مستحق این بی‌مهری باشم! با دو بیت از لسان الغیب حافظ شیرازی نامه را به پایان می‌برم و شما را به خدا می‌سپارم، خاطره تلخ این سفر را هرگز فراموش نخواهم کرد

!به حاجب در خلوت سرای خویش بگو فلان ز گوشه نشینان خاص در گه ماست

!چو پرده‌دار به شمشیری می‌زند همه را کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند

والسلام، ارداتمند

محمدعلی مجاهد (پروانه)

نامه را درون پاکت پلاستیکی کتاب‌ها گذاشتم و تصمیم گرفتم که اگر این بار هم با در بسته رو به رو گردم، پاکت محتوی نامه و کتاب‌ها را به آقای مجتهدزاده تحویل دهم تا در اختیار آقای مجتهدی بگذارند!

به محض این که زنگ در را به صدا در آوردم، آقای مجتهدزاده با حالت غمگین و افسرده به من گفتند:

!هنوز نیاز به استراحت دارند و کسی را نمی‌پذیرند! من از شما شرمندم

:پاکتی را که به همراه داشتم، به ایشان دادم و گفتم

.از طرف من با آقای مجتهدی خداحافظی کنید و این امانتی‌ها را به ایشان برسانید

قبض روحی من دیگر حد و حصری نداشت. به هنگام بازگشت، مستقیماً به حرم حضرت مشرف شدم و عقده دل را گشودم و به آن امام رئوف عرض کردم

هر بار که توفیق زیارت مرقد نورانی شما را پیدا می‌کردم شرط قبولی زیارت خود را ملاقات این مرد خدا قرار می‌دادم، ولی در این سفر بر خلاف همیشه با دلی آکنده از ملال و حسرت به قم باز می‌گردم و فکر می‌کنم که زیارت این بار من مورد قبول شما واقع نشده است. این خسران را چگونه باید باور کنم؟

از حرم بیرون آمدم و با این که ساعتی از ظهر می‌گذشت و بسیار گرسنه بودم، بدون خوردن غذا به اتاقی که در هتل داشتم رفتم و روی تخت دراز کشیدم

محرومیت این سه روزه مرا از پای درآورده بود

تصمیم گرفتم که فوراً به قم بازگردم. به هر حال، ساعتی در کشمکش بودم که از دفتر هتل به اتاق من زنگ زدند که آقای مجتهدزاده آمده‌اند و می‌خواهند شما را ببینند! دریافتم که فرجی شده و صبر :سه روزه من کار خود را کرده است

:گفتم

!ایشان را راهنمایی کنید

:آقای مجتهدزاده به محض ورود به اتاق گفت

فلانی! لباس بپوشید برویم، آقا منتظر است

:و هنگامی که درنگ مرا دید، گفت

خود کرده را تدبیر نیست! شما مگر نمی‌خواستید آقای مجتهدی را ببینید؟! بفرمایید برویم! آقا
نمی‌خواستند شما ناراحت بشوید! گفتم: چه کسی به شما گفت که من در این هتل اتاق گرفته‌ام؟

:گفت

:آقا فرمودند

فلانی، گلایه ما را به امام رضا (علیه السلام) کرده‌است! همین الان بروید و ایشان را بیاورید و بعد نام
!و نشانی این هتل را به من دادند

هنگامی که در معیت آقای مجتهدزاده به خدمت آن مرد خدا شرفیاب شدم، صحنه‌ای را دیدم که
!هرگز تصور آن را نمی‌کردم

حضرت آقای مجتهدی در رختخواب دراز کشیده بودند و آن جمال جمیل و صورت زیبا در اثر
سکته مغزی به شکل عجیبی در آمده و وضع ظاهری صورت ایشان به کلی به هم ریخته بود به طوری
!که نگاه خود را به نقطه دیگری معطوف کردم

!در آن لحظه آرزویم این بود که کاش آقای مجتهدی را به این وضع ندیده بودم

ایشان، در حالی که به سختی قادر به حرف زدن بودند و کلمات را نمی‌توانستند به درستی ادا کنند،
:فرمودند

آقاجان، نمی‌خواستم شما من را در این حالت ببینید، چون می‌دانستم که روحاً متألم خواهید شد، ولی
!وقتی گلایه مرا با حضرت در میان گذاشتید، ناچار شدم که دنبال شما بفرستم
:و پس از گذشت لحظاتی، فرمودند

اصلاً ناراحت نباشید این دوره نقاهت کوتاه است

:از آقای مجتهدزاده پرسیدم

:چند روز است که ایشان ملازم بسترند؟ و این حادثه چگونه اتفاق افتاده است؟! گفت

پنج روز پیش به آقا اطلاع می دهند سید جوانی که در همین کوچه زندگی می کند، مدتی است به خاطر سکتۀ مغزی فلج شده و قادر به حرکت نیست و از نظر مالی چنان در مضیقۀ قرار گرفته که همسرش با او ناسازگاری می کند و به وضع کودکان خود نمی رسد

هنگامی که آقای مجتهدی به عیادت او می روند، از مشاهده زندگی آشفته و فقیرانه او متأثر می شوند
و می گویند

نمی توانم نگاه معصومانه و ملتمسانه این کودکان را تحمل کنم، و بلافاصله دست به دامان مولا

می شوند و شفای آن سید جوان را تقاضا می کنند

:بعدها آقای مجتهدی برای من تعریف کردند

وقتی که برای شفای عاجل آن جوان به مولا علی (علیه السلام) متوسل شدم، به من فهماندند که باید

:از خود مایه بگذارم! به حضرت عرض کردم

بابی انت و امی یا سیدی! در پیشگاه شما، جان چه ارزشی دارد؟! این جوان از ذراری شماست و من

نمی توانم او را در این وضعیت مشاهده کنم. اگر با اهدای سلامتی من، مشکل او حل می شود، از جان

و دل پذیرای این بلا هستم

هنگامی که آقای مجتهدی به طرف خانه خود حرکت می کنند به هنگام بازکردن در، دچار سکتۀ

مغزی می شوند و آن سید جوان در نهایت ناامیدی سلامتی خود را دوباره به دست می آورد

این حادثه عجیب، آن روزها ورد زبان همسایگان و اهالی محل شده بود و در همه جا از شفای معجزه آسای آن جوان صحبت می کردند، ولی نمی دانستند که آن مرد خدا با گذشتن از سلامتی خود! موجبات شفای او را فراهم آورده است

پس از گذشت مدت کوتاهی، آقای مجتهدی سلامتی خود را باز یافتند و از آن پس با عزمی راسختر از همیشه، در راه گره گشایی از کاربندگان خدا گام بر می داشتند

نام آقا امام حسین (علیه السلام) محک ایمان است!

:آقای حسنی طباطبایی نقل کردند

صبح یکی از روزهای ماه محرم پس از تشرف به حرم مطهر کریمه اهل بیت حضرت معصومه (علیها السلام) به قصد زیارت آقای مجتهدی حرکت کردم. در زدم، کسی در را باز کرد و گفت

!حمید آقا! آقای مجتهدی منتظر شما هستند تا صبحانه را به اتفاق شما صرف کنند

.به خدمت ایشان شرفیاب شدم، سفره صبحانه پهن بود

:فرمودند

!صبحانه را بایستی با شما صرف می کردیم! خوش آمدید، بفرمایید

در کنار آقای مجتهدی، کتاب گنجینه الاسرار مرحوم عمان سامانی، قرار داشت. ایشان ضمن صرف صبحانه، اشاره ای به آن کتاب کردند و گفتند

:آقا جان! عمان سامانی در میان مرثیه سرایان حسینی مقام و منزلت ویژه ای دارد و بعد فرمودند

اصلاً دستگاه حضرت اباعبدالله (علیه السلام) یک دستگاه عجیبی است! نام مبارک ایشان هم خیلی بزرگ است. در نام مقدس «حسین (علیه السلام)» اسرار عجیبی نهفته است

:و پس از چند لحظه تأمل، فرمودند

هر کس که نام آقا امام حسین (علیه السلام) را بشنود از میزان انقلاب خاطری که پیدا می کند پایه ایمانش را می توان فهمید. کسانی که نام این بزرگوار را می شنوند و تغییر حالی در خود نمی بینند باید جداً نگران ایمان خود باشند!

نام آقا امام حسین (علیه السلام) محک ایمان است

عزا خانه ما را دریابید!

: استاد مجاهدی نقل می کنند

خانه اجدادی مرحوم حجت الاسلام برقی محل آمد و شد علمای ربانی و دوستان آل الله در قم بود و خود ایشان نیز در اقامه عزاداری برای سالار شهیدان سعی بلیغی داشتند و معمولاً در دهه اول محرم هر سال پر رونق ترین مجالس عزاداری اباعبدالله الحسین (علیه السلام) در منزل ایشان برگزار می شد و مورد عنایت طبقات مختلف مردم بود زیرا قدمت یکصد ساله داشت و نذورات بسیاری که هر سال در اختیار این بیت قرار می گرفت حاکی از نتایجی بود که مردم متدین قم و دیگر شهرها از توسلات خود در آنجا می گرفتند.

روزهای تاسوعا و عاشورا شخصیت های بزرگی همانند مرحوم علامه طباطبائی (رحمت الله) - صاحب تفسیر المیزان - در این مجالس عزاداری شرکت می کردند و اغلب به صورت ناشناس در میان مردم عزادار می نشستند بر مصائب سالار شهیدان اشک می ریختند. بارها شخصاً آن مرحوم را می دیدم که با حضور در آن مجالس، غمگینانه در گوشه ای نشسته و بی تابانه برای جد بزرگوار خود و مصائب آل الله می گریستند و در این حالت سعی می کردند که با گوشه عبا چهره خود را بپوشانند.

:مرحوم برقی (رحمت الله) برای من این قضیه را با انقلاب حال تعریف می کردند و می گریستند

هر سال در روز پایان عزاداری، پاکت حق الزحمه واعظان و ذاکران حسینی را پس از ختم جلسه به آنان تقدیم می کردم.

سالی، روز عاشورا با روز جمعه مصادف شده بود و من پس از نماز صبح وقتی که خواستم پاکت ها را

آماده کنم، دیدم که چهل هزار تومان کم دارم! پول به اندازه نیاز در حساب بانکی داشتم ولی چون روز جمعه بود نمی توانستم از آن استفاده کنم، و از طرفی با مولای خود امام حسین (علیه السلام) عهد کرده بودم که از بابت هزینه مجالس عزاداری شخصاً از کسی وجهی مطالبه نکنم ولو به صورت !قرض الحسنه

لذا برای اولین بار در طول سالها عزاداری، خود را با مشکلی رو به رو می دیدم که ظاهراً حاصلی جز شرمساری برای من نداشت! مغموم و افسرده، سماور را روشن کردم و قلباً به آقا امام حسین (علیه السلام) متوسل شدم که آبروی مرا بخر و نگذار شرمنده ذاکران تو باشم

هنوز چند دقیقه ای از دم کردن چای نگذشته بود که شنیدم در می زنند! برخاستم و در خانه را باز کردم. دیدم دو نفر ناشناس (یا سه نفر، تردید از نویسنده است) و آذری زبان پشت در ایستاده اند. پس :از سلام و احوالپرسی، گفتند

!از طرف جعفر آقا حامل پیغامی برای شما هستیم

:آنان را به درون خانه راهنمایی کردم و پس از صرف چای، بسته ای را به من دادند و گفتند

ساعتی پیش در خدمت جعفر آقای مجتهدی بودیم. در اثنای صحبت، ایشان چند لحظه سکوت کرده :و به ما گفتند

!آقا امام حسین (علیه السلام) می فرمایند: عزا خانه ما را دریابید

:بعد چند بسته اسکناس را داخل روزنامه پیچیدند و گفتند

آقا جان! این بسته را به حاج آقا مصطفی برقعی برسانید! منزل ایشان در گذر خان، کوچه معروف به !کلاه فرنگی است

از خدمت شان مرخص شدیم و پرس و جو کنان آمدیم و خدا را شکر که این توفیق نصیب ما در این

!روز عزیز شد

بسته پول را باز کردم و در نهایت تعجب دیدم که جعفر آقا چهار بسته ده هزار تومانی برای من فرستاده‌اند! بغض گلویم را فشرده و بی آن که بتوانم با آنان سخنی بگویم با من خداحافظی کردند و رفتند! مرحوم حاج آقا مصطفی برقی به من می‌گفتند: تا آن موقع صحبت‌های زیادی در مورد آقای مجتهدی شنیده بودم ولی باور نمی‌کردم و با مشاهده این کرامت، قلباً به ایشان ارادت پیدا کردم و خدای را سپاس گفتم که این بیت را سال‌های سال عزا خانه مولایم امام حسین قرار داده و آن حضرت نیز بر آن مهر تأیید زده‌اند

عطر و نور اختصاصی اهل بیت (علیهم السلام)

: استاد مجاهدی نقل می‌کنند

جناب مجتهدی گاهی در اثنای ملاقات‌ها برای ایجاد اطمینان قلبی در دوستان و حاضران، گاهی پرده از راز سیادت شان بر می‌داشتند و مثلاً می‌فرمودند که

در شما نور حضرت سجاد (علیه السلام) دیده می‌شود، و یا این که شما سیادت خود را از حضرت جواد الائمه (علیه السلام) گرفته‌اید و این مسأله غالباً در مورد اشخاصی پیش می‌آمد که اولین بار به ملاقات آن مرد خدا نایل آمده بودند. برای نمونه حتی یک مورد دیده و شنیده نشد که ایشان در امر سیادت اشخاص و این که نسب آنان به کدام یک از حضرات معصومین (علیهم السلام) منتهی می‌گردد، اشتباه کرده باشند که بسیار عجیب به نظر می‌رسید

:روزی از ایشان سؤال کردم

:سیادت اشخاص را از کجا تشخیص می‌دهید؟ فرمودند

هر یک از حضرات معصومین (علیهم السلام) عطر و نوری اختصاصی دارند که رایحه و پرتوی از

آنها به اعقاب این بزرگواران منتقل می گردد و تشخیص این امر برای کسانی که با جلوات نوری این ذوات مقدس آشنایی دارند، کار دشواری نیست

دیدار آیت الله گلپایگانی با آقای مجتهدی

:جناب حاج فتحعلی نقل کردند

هنگامی که حضرت آیت الله گلپایگانی می خواستند به دیدن آقای مجتهدی بروند به ایشان می گویند:
جناب آیت الله گلپایگانی می خواهند به دیدن شما بیایند

:آقای مجتهدی می فرمایند

.خیر، ایشان از سادات هستند و درست نیست به دیدن ما بیایند، ما به دیدن ایشان می رویم
در همین موقع بطور ناگهانی حال آقای مجتهدی به حدی دگرگون شد که ایشان را به بیمارستان آیت
الله گلپایگانی بردیم ولی آقا اجازه نمی دادند طبیبی ایشان را معاینه کند

وقتی آیت الله گلپایگانی متوجه شدند که آقای مجتهدی در بیمارستان بستری هستند برای دیدن ایشان
به آنجا آمدند. همین که آقای مجتهدی آیت الله گلپایگانی را دیدند گفتند

آقا جان همینکه چشم شما به ما افتاد، ما خوب شدیم،
و از روی تخت بلند شدند و به منزل رفتند

:بعداً آقای مجتهدی فرمودند

ما به بیمارستان رفتیم که آیت الله گلپایگانی که می خواهند به دیدن ما بیایند زحمت نکشند و به (
(منزل بیایند).

اقرار شما را قبول کردند...

:جناب حاج فتحعلی نقل کردند

زمانی به همراه آقای مجتهدی و چند نفر از دوستان به قصد زیارت حضرت رضا (علیه السلام) عازم مشهد مقدس شدیم

در بین راه در ماشین خوابم برده و در عالم رویا حضرت امیر (علیه السلام) را در حالی که بالای منبر نشسته بودند مشاهده نمودم

خدمت آن حضرت مشرف شده و عرض کردم: یا علی جان؛ شما حجت خدایید، یا علی جان شما ولی خدایید، یا علی جان شما خلیفه خدایید، یا علی جان شما وصی رسول الله هستید؛

:همینکه از خواب بیدار شدم آقای مجتهدی فرمودند

(. حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) تمام اقرارات شما را قبول کرده و پذیرفتند)

هر چه دارم از ناحیه حضرت علی اصغر (علیه السلام) است

:جناب آقای جلالی نقل کردند

:روزی در خدمت آقای مجتهدی بودم ایشان در حالی که بسیار منقلب بودند، تعریف کردند

چند سال پیش که در قم بسر می بردم روز عاشورا به شدت مریض بودم و به طوری درد سراسر وجودم را فرا گرفته بود که نمی توانستم از رختخواب برخیزم

طبق معمول همه ساله در آن روز هم مراسم عزاداری و قمه زنی در منزل برپا بود. در همان هنگام با حال سختی که داشتم متوسل به حضرت علی اصغر (علیه السلام) شدم و حالتی به خصوص برایم پیدا شد و صحنه هایی را مشاهده کردم. از جمله دیدم سقف اتاق شکافته شد و نور عجیبی از آسمان به طرفم آمد به حدی آن نور شدید بود که از شدت آن چشمانم را بستم و بعد از چند لحظه که چشمانم را باز نمودم و سرم را بالا آوردم دیدم بانویی در حالیکه طفلی را در آغوش دارند در مقابلم

نشسته‌اند.

در همان حال به من فهماندند که آن دو بزرگوار حضرت رباب و حضرت علی اصغر (علیهما السلام) می‌باشند. سپس ایشان فرمودند: آقای جلالی هر چه که دارم و به هر کجا که رسیده‌ام از ناحیه حضرت علی اصغر (علیه السلام) و توسل به ایشان بوده است... اینجا بود که کلام ایشان با گریه‌های پی در پی قطع و مجلس به یک جلسه توسل مبدل گشت

بدون گریه بر حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) نمی‌توانیم زنده بمانیم

:جناب آقای حاج فتحعلی تعریف کردند

در یکی از دفعاتی که آقا مجتهدی در بیمارستان آیت الله گلپایگانی بستری شدند تمام اطباء بالاتفاق به آقا گفتند: شما اصلاً نباید گریه کنید، و در غیر این صورت نابینا خواهید شد. آقا در جواب به آنها فرمودند:

.(ما بدون گریه بر حضرت امام حسین (علیه السلام) نمی‌توانیم زنده بمانیم)

وجود مشکلات به خاطر قطع صله رحم

:آقای امیری می‌گفتند

هنگامی که خدمت آقای مجتهدی رسیدم به ایشان عرض کردم: مدتی است عیالم مریض می‌باشد و خود نیز دچار گرفتاری متعددی شده‌ام و به طور کلی زندگی نابسامانی پیدا کرده‌ام، اگر ممکن است دعایی بفرمایید تا گرفتاریهایم برطرف شود

:آقا تأملی کرده و فرمودند

بله، کسی که رحمش را از خانه دور کند، این چیزها را هم دارد، پیر مردی از بستگانتان از شما دلگیر و ناراحت شده است، شما دل او را شکسته‌اید، او در آن حال آهی کشیده که به سبب آن، گرفتاری به شما روی آورده است و تا هنگامی که دل او را بدست نیاورید این گرفتاریها برطرف نخواهد شد و عیالتان روز به روز بدتر می‌شود

آقای امیری می گفتند: هر چه در آن موقع فکر کردم چه کسی از من دل آزرده شده به نتیجه‌ای نرسیدم. وقتی به خانه رفتم مسئله را با عیالم در میان گذاشتم و او هم متوجه نشد. بالاخره آنقدر فکر کردیم تا اینکه پی بردیم جریان چیست. قضیه از این قرار بود که مدتی قبل پیر مردی درب منزل ما آمده و اظهار داشت: من از اقوام پدرتان هستم اما شما مرا نمی شناسید، اگر امکان دارد به من کمکی کنید.

بنده که تا آن موقع او را ندیده بودم، گفتم: دروغ نگو، من تا بحال یکمرتبه هم تو را ندیده‌ام آنگاه درب را بر روی او بستم و او هم با ناراحتی بسیار آنجا را ترک کرد. وقتی متوجه شدم عیب کار از کجاست شروع به جستجو کردم و بعد از شناسایی آن پیرمرد فهمیدم راست می گفته و از اقوام دور ما محسوب می شود.

بالاخره به او کمک نموده و دل او را به دست آوردم و پس از آن زندگیم به حالت عادی بازگشت و گرفتاریهایم یکی پس از دیگری برطرف گردید و عیالم نیز سلامتش را بدست آورد.

تزکیه نفس

جناب آقای مصطفی حسنی می گفتند: زمانی بنده حدود دو ماه موفق به زیارت آقای مجتهدی نشده بودم، روزی به منزل رفتم و به هنگام ورود چشمم به لفظ جلاله (الله) در بالای سر در خانه افتاد و یک حالت درونی و دگرگونی خاصی به من دست داد. به طوری که حدود دو ساعت در حال مشاهده آن اسم و گریه کردن بودم که نظیر آن گریه تاکنون برایم پیش نیامده است.

در این موقع حالتی شبیه تزکیه نفس در من ایجاد شده بود و اختیار از کفم رفته و دل و ضمیرم متوجه آقای مجتهدی گردید، بی اختیار به منزل ایشان رفتم، آقا احترام خاصی به من گذاشتند و به طور کنایه فرمودند:

((انسان باید تزکیه نفس داشته باشد))

با شنیدن این کلام متوجه شدم که در اثر همان گریه و تزکیه بوده است که توفیق زیارت ایشان را پیدا کرده‌ام.

حاضر شدن به امر حضرت

:جناب آقای رضا ییگدلی نقل کردند

در سال 1349 هـ ش یک روز با دوچرخه به جمکران رفته بودم هنگام بازگشت از مسجد در حالی که با سرعت زیاد با دوچرخه در حرکت بودم در بین راه با مرد مسنی برخورد کردم که سرعت راه رفتن او با سرعت دوچرخه‌ام مساوی بود! از این حالت بسیار متعجب شده و در همین حال با او سلام و علیکی کردم. بعد از مراجعت به قم مدتها در فکر این واقعه عجیب بودم، تا اینکه این ماجرا و خصوصیات آن مرد را برای یکی از دوستان نقل کردم، او گفت شخص مزبور کسی نیست جز جعفر آقای مجتهدی که هم اکنون در مشهد مقدس ساکن می‌باشند

دو سال بعد به مشهد مقدس مشرف شدم و تصمیم گرفتم خدمت آقای مجتهدی برسم، اما آدرسی که از ایشان داشتم مربوط بود به باغ آقای علی‌زاده که در بیرون مشهد نزدیک به سیلو قرار داشت و رفتن به آنجا مشکل بود

در همان سفر به یکی از دوستان آقا برخورد نمودم و از او پرسیدم چگونه می‌توان خدمت ایشان رسید؟

گفت: آقای مجتهدی با حضرت رضا (علیه‌السلام) در ارتباط هستند، شما باید از حضرت بخواهید تا ایشان را در مسیر شما قرار دهند

من هم طبق گفته آن شخص به حرم مطهر مشرف شدم و خواسته خود را به حضرت عرض نمودم. چند دقیقه بعد از اینکه از حرم بیرون آمدم با آقای مجتهدی برخورد نمودم

از ایشان پرسیدم: آقا جان! شما از آسمان آمدید یا از زمین؟! هنوز چند دقیقه‌ای بیشتر نگذشته است که از حضرت تقاضا کردم شما را ببینم

:آقا فرمودند

در امر حضرت همه چیز امکان دارد، وقتی ایشان می‌فرمایند: برو، من سریعاً حرکت خواهم کرد گاهی قبل از اینکه بعضی از زوار به حرم مشرف شوند و مطلب خود را به حضرت عرض کنند، حضرت زودتر به من امر می‌فرمایند که فلان موقع شخصی در حرم منتظر است و من به دستور حضرت نزد او رفته و مطلبش را حل می‌کنم.

نحوه پذیرایی او از مهمانان و شور و شغف آنان از دیدار او، خواندنی است:

.. همین که در راه صدا درآوردیم حضرت آقا با چهره‌ای بشاش و جبینی گشاده در راه باز کردند جمال نورانی و هیبت وجودی ایشان به حدی دوستان را تحت تأثیر قرار داده بود که قادر به صحبت کردن نبودند. ما را به سرداب خانه راهنمایی کردند و در نهایت ادب و فروتنی سرگرم پذیرایی شدند. هر چه من و دوستان از ایشان خواستیم که بنشینند، قبول نکردند و فرمودند: در پیش زایران حضرت که نمی‌توان نشست! وظیفه من پذیرایی از شماست! (در محضر لاهوتیان، ص 382-381)

مردم داری

یاری و دستگیری از درماندگان و مردم کوچه و بازار از برنامه‌های این عارف بزرگ بوده است. این دستگیری که گاهی با کرامت و گاه به طور عادی انجام می‌شد حد و مرزی نمی‌شناخت:

روزی به اتفاق ایشان از کرج به تهران می‌رفتیم. در اثنای راه به سربازی برخوردیم که در کنار جاده به انتظار ماشین ایستاده بود. آقا به من فرمودند: این سرباز را سوار کنید! هنگامی که به میدان آزادی رسیدیم ماشین را متوقف کردم تا سرباز پیاده شود، فرمود: آقا جان! ایشان را باید به مقصد برسانیم! به آقا گفتم اگر بخواهیم او را برسانیم دو ساعت طول می‌کشد! فرمودند: باشد! او را به مقصد برسانیم تا انشاء الله ما را هم به مقصد برسانند! (همان، ص 364، با تغییر در عبارت)

آن مرحوم در زمان حیات ظاهری، منش گمنامی پیشه کرده بودند. او حتی در میان خواص گمنام بود چه برسد به عوام. روش اخلاقی او کتمان فضایل و پوشاندن کرامات بود. از این رو، از هر آنچه

بوی شهرت طلبی و تبلیغ فردی و خودنمایی بود دوری می جست و معدود کسان آشنا به کرامات خویش را همواره به پرده داری و رازپوشی دعوت و گاهی امر می نمود. در طول عمر خویش اجازه نداد کسی از او عکسی بگیرد و تنها عکسهای معدود باقیمانده از ایشان هر یک داستانی دارد. (ر.ک. لاله ای از ملکوت، حمید سفید آبیان، ص 307-308)

شفای جوان آلمانی

آقای مهندس احمد حسنی طباطبائی در طول اقامت پانزده ساله خود در آلمان سه بار به زیارت حضرت آقای مجتهدی نایل آمد. این سه دیدار بسیار عجیب و شگفت انگیز و باورنکردنی است ولی افرادی که از قدرت روحی ایشان آگاهی دارند در صحت این ماجراها تردید نمی کنند. ایشان تعریف می کنند:

هنگامی که در شهر «آخن» اقامت داشتم، روزی از دانشگاه به آپارتمان خود آمده و یادداشتی را پشت در دیدم که در آن حضرت آقای مجتهدی نوشته بودند برای انجام کاری به آلمان آمده ام و می خواهم شما را هم بینم و محل ملاقاتی را که تعیین کرده بودند کوه آیفل، منطقه بیلاقی واقع در غرب آلمان بود!

شبانه به راه افتادم تا به دامنه کوه آیفل رسیدم. برف سنگینی باریده بود و من در دامنه کوه حیران و سرگردان بودم. در همان اثنا صدایی از بالای کوه شنیدم که می گفت:

احمد آقا! یا علی بگو و بیا بالا! و همزمان با شنیدن این صدا دو نور مانند نورافکن دامنه کوه را روشن کردند، با اطمینان به اینکه این صدا، صدای آقای مجتهدی است مسیر تابش نور را در پیش گرفتم و یا علی گویان خود را به بالای کوه آیفل رسانیدم. در آن جا آقای مجتهدی را دیدم که به انتظار من ایستاده اند. ایشان مرا به کلبه کوچکی بردند که زن سالخورده ای در آنجا بود.

پیرزن پسری داشت که در همان کلبه بستری بود. آن زن مسیحی پروانه وار به دور آقای مجتهدی می چرخید و من از ماجرای که ساعتی پیش میان او و آن مرد خدا اتفاق افتاده بود، اطلاعی نداشتم.

حسّ کنجکاوی ام تحریک شده بود. پس از دقایقی استراحت و صرف چند فنجان قهوه، از آن پیرزن مسیحی پرسیدم: شما این آقا را قبلاً دیده بودید؟!

گفت: چند ساعت پیش او را برای اولین بار در اینجا دیدم و فکر می کردم که پسر حضرت مریم به کمک من آمده است!

گفتم: شما چه مشکلی داشتید؟

گفت: حدود سه ماه پیش تنها پسر من به سرطان حنجره مبتلا شد و غده بزرگی که در ناحیه بیرونی گلوی او رشد کرده بود، تارهای صوتی فرزندم را فلج کرده و نمی توانست صحبت کند. فرزندم روز به روز ناتوان تر می شد تا حدّی که از چند روز پیش قادر به راه رفتن نبود و پزشک معالج او نیز که از درمان او ناامید شده بود به من سفارش کرد که او را در کلبه کوهستانی خود بستری کنم. فهمیدم که فرزندم را جواب کرده اند.

دو روز پیش به هنگام غروب، دست به دامن حضرت مریم شدم و شفای فرزندم را از او خواستم. برای چند لحظه خوابم برد. در عالم رؤیا حضرت مریم به دیدن من آمد و گفت: پرونده عمر پسر تو بسته شده است و از دست من کاری بر نمی آید!

گفتم: فرزند شما حضرت عیسیای مسیح، مرده ها را زنده می کرد، فرزند من که هنوز نمرده است! از او بخواهید که کمکم کند. او تنها فرزند من است و من بی او زنده نمی مانم!

فرمود: از دست فرزند من هم در این مورد کاری ساخته نیست!

گفتم: پس راهی را جلوی پای من بگذارید! من به راهنمایی شما نیاز دارم.

فرمود: من و فرزندم وقتی با مشکلات لاینحلی مواجه می گردیم دست به دامن پیامبر اسلام می شویم. او و فرزندش در نزد خدا بسیار مقرب اند و خداوند دعای آنان را مستجاب می کند.

گفتم: چگونه با این پیامبر خدا ارتباط برقرار کنم؟!

فرمود: همین طور که با من ارتباط پیدا کردی! نام او: محمد است و دختری دارد به نام فاطمه که در نزد خدا بسیار عزیز و گرامی است و او پسری دارد به نام مهدی که امروز حجت خداوند در روی زمین است. به این سه اسم مبارک متوسّل شو و از مادر این حجت خدا بخواه تا شفای فرزندت را از مهدی بخواهد.

وقتی که از خواب بیدار شدم این سه اسم مبارک را هنوز به خاطر داشتم. نشستم و با اضطراب و اصرار زیاد از فاطیما (فاطمه(س)) خواستم تا شفای فرزندم را از مهدی بخواهد. تا این که چند ساعت پیش این جوان به کلبه من آمد و گفت: مادر! غصّه نخور، فرزند فاطیما (فاطمه(س)) پسر را شفا می دهد!

هنگامی که او را دیدم فکر کردم عیسای مسیح به سراغ من آمده است! همین که این تصوّر در خاطر من نقش بست، به من گفت: من عیسای مسیح نیستم! بلکه خاک پای کسی هستم که شفای فرزند خود را از مادر او می خواستی. من مأموریت دارم که بشارت شفای پسر را به تو ابلاغ کنم!

و بعد در کنار بستر فرزندم نشست و سرگرم خواندن اورادی شد. و سپس دست خود را به زیر کمر او برد و کلمه ای را با صدای بلند بر زبان آورد که شباهتی به آن سه اسم نداشت و لحظاتی بعد فرزندم در بستر خود نشست و به من گفت: مادر! خیلی تشنه ام، خیلی گرسنه ام!

فهمیدم که عنایت مهدی کار خود را کرده و حالا تردیدی ندارم که او شفا یافته است.

از آن زن مسیحی پرسیدم: این آقا با چه زبانی با شما صحبت کرد که حرفهای او را می فهمیدی؟!

گفت: به زبان آلمانی! انگار سال ها است که در این حوالی زندگی می کند!

از آقای مجتهدی پرسیدم: وقتی که دست در زیر کمر این جوان بیمار بردید، چه کلمه ای را با صدای بلند ادا کردید؟

فرمودند: احمد آقا جان! یک یا علی گفتیم و کار را تمام کردند!

در عرض چند ساعتی که آنجا بودیم حال آن جوان بیمار کم کم رو به بهبود گذشت تا؛ ن.ف.00/ جایی که قادر بود با کمک گرفتن از عصای دستی حرکت کند و غده بزرگ گلوی او نیز رو به کوچک شدن گذاشته بود. (در محضر لاهوتیان، ص 309-305 با تلخیص)

وسعت دید. 2.

چشمهای باطن بین و برزخی جعفر آقا با اندک توجّهی عالم ملک را درمی نوردد و ملکوت اشیاء، آدمها و عوالم پیرامون خویش را با چشم سر به تماشا می نشیند. برای مردی که امتحانات و ابتلائات فراوانی را پشت سر گذاشته، تنها کافی است اراده کند. طیف وسیعی از کرامات در این محدوده نقل شده که از دیدار جمال دل آرای بعضی از ائمه معصومین صلوات الله علیهم تا شهود صورت حقیقی افراد، مکانها و وقایع را شامل می شود:

!ابوترابی زنده است

مرحوم ابوترابی طی ماجرای مفصل برای استاد مجاهدی تعریف می کنند:

هنگامی که خبر شهادت من اعلام می شود، از طرف دولت و خانواده من مجالس ختم در قزوین و قم برگزار می گردد. چند روزی پس از مراسم چهلم، پدرم حجت الاسلام و المسلمین حاج سید عباس ابوترابی با آقای مجتهدی ملاقات می کنند و با حالتی افسرده و محزون به ایشان می گویند:

فرزندم به دست دژخیمان بعثی به شهادت رسیده و به تازگی مراسم چهلم او را برگزار کرده ایم. حضرت آقای مجتهدی پس از شنیدن سخنان پدرم به شدّت به خنده می افتند که پدرم ناراحت شده و می گویند: من پسر را از دست داده ام و شما به جای تسلیت می خندید؟ آقای مجتهدی می فرمایند: خنده من از آن است که فرزند شما زنده است و من او را در زندان بغداد اسیر می بینم! پدرم بیشتر ناراحت شده و می گویند: شهادت پسر توسط دولت هم تایید شده و حتی برای او مراسم ترحیم هم گرفته اند. آقای مجتهدی می فرمایند: حق دارید باور نکنید! ولی فردا صبح که مصاحبه

ایشان مستقیماً از رادیو بغداد پخش شد و به دنبال آن نامه فرزندان به دستتان رسید، آن وقت باور می کنید.

طبق گفته آقای مجتهدی مصاحبه من رأس ساعت ده صبح فردای آن روز مستقیماً از رادیو بغداد پخش می شود و چندی بعد نامه ام به دست پدرم می رسد! (همان، ص 269، با کمی تغییر در عبارت)

ماجرای دیگر به رحلت مرحوم سید احمد آقا خمینی مربوط می شود. حاج احمد آقا مدتی است که در حالت بیهوشی هستند و پزشکان درگیر تلاش بی وقفه برای ادامه حیات ایشان. در این بین حجت الاسلام سید حسن خمینی از آقای مجاهدی می خواهند که فوراً به مشهد رفته و نظر حضرت آقای مجتهدی را درباره وضعیت پدر بزرگوارشان جویا شوند. ادامه ماجرا از زبان استاد مجاهدی:

با هواپیما به مشهد مقدس مشرف شدم و پس از عتبه بوسی علی بن موسی الرضا - علیه آلاف التحية و الثنا - و تقاضای ملاقات با آن ولی خدا به هتل محل اقامت بازگشتم. مدتی گذشت و از دفتر هتل به اتاق من زنگ زدند که کسی حامل پیغامی برای شماست! حامل پیغام پس از سلام و احوالپرسی گفت: آقا سلام داشتند و از اینکه به خاطر شدت بیماری و بستری بودن قادر به ملاقات نبودند عذرخواهی کردند و فرمودند: به آقای مجاهدی بگویید: فلانی از دوشنبه گذشته سیر برزخی خود را آغاز کرده است! جریان را تلفنی با حاج حسن آقا در میان گذاشتم و گفتم: به نظر حضرت آقای مجتهدی کار از کار گذشته است.

بعدها شنیدم وقتی که مادر بزرگوار آن مرحوم همسر فداکار امام (قدس سره) از این خبر مطلع می گردند، منقلب شده و می فرمایند: این حرف باید درست باشد، چون سالها پیش یکی از اولیای خدا در لبنان و پیش از پیروزی انقلاب اسلامی به حاج احمد آقا گفته بود که بیش از 50 سال عمر نخواهی کرد و روز دوشنبه گذشته، فرزندم 50 سالش تمام شده بود. (در محضر لاهوتیان، ص 393-394)

تصرف در مکان و زمان (طی الارض) 3.

از آغازین روزهای سیر و سلوک یعنی هنگامی که در آن آزمایش بزرگ پیش گفته، جوان زیباروی تبریزی برای رهایی از دام شهوت خود را از پشت بام به پایین پرتاب می کند دستهایی که او را به سلامت از بام پایین می آورد تا انتهای عمر او را همراهی می کند:

از آن موقع، تا الآن، پاهایم را بر زمین نگذاشته ام و هنوز هم، روی آن دستها راه می روم.» (یاس عرفان، ص 60)

طی الارض در واقع، از کار انداختن زمان و مکان و حضور آنی در هر جایی است که عارف اراده می کند. (همان، ص 297)

آری! برای این چشمها و پاها دید برزخی و پای رفتن به طی الارض نباید کار مشکلی باشد. اگر مشکلی هست در چشمهای ظاهر بین ما و پاهای مانده در گِل گناه ماست. مجتهدی و امثال او، اما نه به طی زمین دلخوش اند و نه به آفرین و احسن آن و این. آنان به بندگی خداوند می بالند و این مقام کریم را به مزدی قلیل نمی آلاینند.

از چشمه کرامات مجتهدی، وقایع و ماجراهای بسیاری به زبان خود و یاران همراهش جاری شده است. بررسی این وقایع، آدمی را به این باور می رساند که به جرأت بگوید گستره عملکردی وی در این زمینه بی نظیر بوده است. چند مورد از این وقایع عجیب را که در بردارنده بروز چند گونه از کرامات و مکاشفات آن بزرگوار است، به تماشا می نشینیم:

مرحوم خرم نقل می کند روزی به ملاقات آقای مجتهدی رفتم، ایشان فرمودند شما باید همراه مادرتان با هواپیما به مشهد مقدس به زیارت حضرت رضا مشرف شوید. سپس فرمودند: هنگامی که پشت پنجره فولاد رفتید، مرا هم یاد کنید به فرموده ایشان! به همراه مادرم با هواپیما عازم مشهد شدم. هنگامی که پشت پنجره فولاد رسیدیم، مشغول توسل بودم که یک مرتبه به یاد آقای مجتهدی افتادم. لحظه ای بعد در شانه هایم احساس گرمی کردم. وقتی برگشتم دیدم آقای مجتهدی است که دستهای خود را به شانه های من گذاشته است. به ایشان عرض سلام کردم و کمی حرف زدم. وقتی صورتم را

به طرف حرم برگردانم و مجدداً خواستم آقا را بینم دیگر ایشان را ندیدم! هر چه جستجو کردم اثری نیافتم بعداً به قزوین به منزلی که آقا در آنجا تشریف داشتند تلفن زدم. آقای حاج فتحعلی (صاحبخانه) تلفن را برداشتند. از ایشان پرسیدم خبر ندارید آقا کجا هستند؟ ایشان گفتند: آقا هم اکنون همین جا بر روی تخت خوابیده اند. آنگاه فهمیدم آقا همان جوری که به مشهد آمده بودند همان جور نیز رفته اند، با طی الارض! (تلخیص از لاله ای از ملکوت، ص 392 و یاس عرفان، ص 306)

شبی در مسجد الحرام

خاطره دیگر را دکتر علی اکبر مجاهدی برای برادرشان استاد محمدعلی مجاهدی تعریف می کنند:

شبی در مسجد الحرام مقابل مستجار نشسته بودم و با یادآوری عظمت وجودی حضرت امیرالمومنین (ع)... بر مظلومیت امام متقیان می گریستم. ناگهان متوجه شدم که آقای مجتهدی کنار من نشسته اند! تصور من این بود که شخص دیگری را با ایشان اشتباه گرفته ام ولی هنگامی که شروع به صحبت کردند و ماجرای آن امام مظلوم را از پیش از ولادت تا شهادت به تفصیل برایم بیان فرمودند به اشتباه خود پی بردم زیرا با لحن صدا و صفای ایشان و تکیه کلامهایشان آشنا بودم. این خلوت ما حدود یک ساعت به طول کشید و اشکباری های آقای مجتهدی و صفای خاطری را که آن شب به من دست داده بود فراموش نمی کنم... پس از مراجعت به قم هنگامی که به محضر ایشان شرفیاب شدم فرمودند: دکتر جان! حجّ شما را پذیرفتند و بر آن مهر قبول زدند، آن شب را به خاطر دارید؟ شب عجیبی بود. شبی که مقابل مستجار نشسته بودید و بر مظلومیت آقا امیرالمومنین علی علیه السلام اشک می ریختید! (در محضر لاهوتیان، ص 298 با تلخیص و تغییر در عبارت)

دستگیری ها 4.

روح لطیف و مهربان جعفر آقا، خلیدن خاری را بر پای هیچ موجودی بر نمی تابید و اگر مأذون بود به یاری در راه ماندگان، مجروحین، حادثه دیدگان و اطفال بی گناهی که حادثه ای در کمین آنها

بود می شتافت. گستره این دستگیری ها نیز به محل یا کشوری محدود نبود. آقای حسنی طباطبایی که خاطره قبل را نقل کردند تعریف می کنند که حدود یکسال بعد از آن ماجرا مجدداً آقای مجتهدی را در کنار در ورودی آپارتمان خود دیده اند و آقا پس از سرکشی و احوالپرسی از مادر و پسر ماجرای قبل و مسلمان کردن آنها به همراه ایشان به یکی از کوه های پر برف کشور اتریش عزیمت کرده تا یک مأموریت دیگر را از نوع یاری و دستگیری انجام دهند:

آقای مجتهدی از جلو و من از پشت سر ایشان می رفتم و سعی می کردم پای خود را در جای پای آقا قرار دهم. مدتی گذشت تا به قسمت نسبتاً هموار و مسطحی از کوه رسیدیم. فرمودند:

اینجا محلّ مأموریت ماست! و بعد در حالی که دستان خود را به صورت خود می کشیدند، گفتند: عجب! عجب! اینجا سه دانشجو در زیر برف پنهان شده اند و از حضرت مسیح برای رهایی خود کمک خواسته اند! احمد آقا جان! کمک کنید تا برفها را کنار بزنیم! شما آنها را می شناسید و با شما در دانشگاه هم دوره اند!

هنگامی که برفها را کنار زدیم سه دانشجوی آلمانی که در دانشگاه با من هم دوره بودند و لباس اسکی بر تن داشتند به حال اغما افتاده بودند و هیچ حرکتی نمی کردند!

آقای مجتهدی شخصاً هر کدام از آنها را بر دوش گرفتند و تا قهوه خانه ای که در نزدیکی آنجا بود، بردند من هم کوله پشتی و چادر آنها را پس از جمع آوری به آنجا بردم. در اثر کمک های اولیه پس از مدتی آن سه دانشجو به هوش آمدند.

یکی از آن دانشجویان می گفت: من اصولاً به آداب مذهبی خود و کلیسا پای بندم و همیشه برای انجام نیایش به کلیسا می روم. وقتی که در اثر سقوط بهمن در زیر برف مدفون شدیم، من که مرگ خود را به چشم می دیدم در آن لحظات بحرانی به حضرت مسیح متوسّل شدم و از هوش رفتم. در عالم رؤیا خود را در کلیسا دیدم که حضرت مسیح به من گفت: پسر فاطیما یکی از مأموران خود را به کمک شما می فرستند، نگران نباشید! و حالا می بینم که این آقا به کمک ما آمده اند!

چقدر شبیه عیسی مسیح است! و حضرت آقای مجتهدی به او فرمودند:

شما سلامتی خود را مدیون حضرت مهدی (عج) فرزند حضرت فاطمه (س) هستید نه من! این دو دانشجوی دیگر هم به خاطر ارتباط قلبی شما از مرگ حتمی نجات پیدا کردند.

نجات جان صدها دانش آموز

عارف بزرگ، این بار تصمیم گرفته بود به همراه یکی از دوستان با قطار عازم زیارت حضرت ثامن الائمه شود اما حواله دستگیری و نجات جان صدها دانش آموز در میانه راه صادر می شود و ایشان در سبزوار از همراه خود خداحافظی کرده و پیاده می شوند و سریعاً به مدرسه ای در داخل شهر رفته و به مدیر مدرسه می گویند من می خواهم برای بچه ها سخنرانی کنم. مدیر مدرسه به این بهانه که بچه ها الآن سر کلاس هستند سعی می کند آقا را از سخنرانی منع کند اما با اصرار آقا مدیر مدرسه تسلیم می شود:

بالاخره زنگ مدرسه زده می شود تا بچه ها برای انجام سخنرانی به حیاط مدرسه بیایند. هنگامی که تمام بچه ها به حیاط مدرسه می آیند آقا شروع به سخنرانی می نمایند: بسم الله الرحمن الرحيم که یکمرتبه تمام چند طبقه مدرسه فرومی ریزد و به تپه ای خاک تبدیل می شود! آنگاه آقا می فرمایند: السلام علیکم و رحمۃ الله و برکاته! و در حالی که همه پرسنل و دانش آموزان در جنجال و آشوب به سر می بردند آنجا را ترک می کنند و بدین گونه جان چند صد نفر را نجات می دهند. (لاله ای از ملکوت، ص 405-406 با تلخیص)

استجابات ها 5.

دستان ملتمس مجتهدی هرگاه به درخواست یا دعایی به آسمان دراز می شد به هدف استجابات می رسید و بیشتر اوقات درخواست و دعای آن رحیل صادق برای شخص خودش نبود بلکه با دیدن درد و تمنای نیازمندان به سوی ربّ بی نیاز انا به ای می کرد و سپس معمولاً به فرد نیازمند زمان برآورده شدن حاجتش را متذکر می شد. ماجرای دعای باران خواندنی است:

مدت زمانی بود در گناباد باران نمی بارید و یک خشکسالی و بی آبی شدید، آنجا را فرا گرفته بود. اهالی گناباد که از حضورش در آن حوالی مطلع شدند، روند چند ساله خشکسالی را اطلاع داده و استدعا نمودند جهت باریدن باران، دعایی نماید، او پذیرفت و خبر داد تا سه روز دیگر باران خواهد بارید:

از حضرت مولی تقاضا کردیم، می فرمایند: سه روز دیگر در اینجا باران خواهد بارید. سه روز بعد، باران شدیدی منطقه را سیراب نمود و کرامتی به زلالی باران را ظاهر کرد. (یاس عرفان، ص 237)

شفاگری ها 6.

مجتهدی را شفاگر بزرگ نام نهاده اند. از چشمه شفاگری او بیماران بسیاری که از بهبودی خویش ناامید شده بودند شفا یافته و به زندگی عادی برگشتند. او صد البته خود را در این میان واسطه ای بیش لحاظ نمی کرد و به همه شفا یافتگان متذکر می شد که شما را حضرت علی بن موسی الرضا یا... شفا داد. داروی شفابخش او برای اجرای این عمل، یک «یا علی» بود و هنگامی که با انکار شخصی که با منش او آشنایی نداشت مواجه شد فقط برای یکبار سخنی شگرف از او صادر شد:

چنانچه مولا به من اذن دهند، تمام بیماران این بیمارستان را بل بیماران تمام بیمارستانها را با یک «یا علی» شفا می دهم. (همان، ص 312)

اکنون چند نمونه از این شفاگری ها را به تماشا می نشینیم

پیرمردی به حضور مرد شفابخش رسیده و خواستار شفای دختر پنج ساله خود می شود: دخترم فلج شده و نمی تواند روی پاهایش بایستد. اگر عنایتی کنید در حق من و این کودک علیل لطف بزرگی فرموده اید. کودک در چندی قدمی مجتهدی روی زمین بود و به طرز ترحم آمیزی، چشمان خود را به صورت و دهان عارف دوخته بود. گویا حرفهایی داشت که نمی توانست بر زبان جاری کند. همه

منتظر بودند، ناگاه کلامی از دهان مجتهدی خارج شد و کودک خردسال توانست روی پاهای خود بایستد. (همان، ص 319-318، با تلخیص)

شفای زن سرطانی

زن مجلله ای که مبتلا به سرطان بود و اطباء به او گفته بودند که تا شش ماه دیگر بیشتر زنده نیستی. او چندین بار به محل اقامت آقای مجتهدی مراجعه می کند و او را نمی یابد. آنگاه نومیدانه با گرفتن نشانی منزل دیگری که آقا در آنجا ساکن بودند آقا را ملاقات و با حالی زار و چشمانی اشکبار شفای خود را خواستار می شوند رئیس السادات ادامه ماجرا را این گونه تعریف می کند:

آن زن به منزل ما آمده و پس از ملاقات آقا می خواست دست آقا را بیوسد که ایشان از این امر امتناع نمودند. او کفش آقا را برداشت و به سر و صورت خود مالید و با اصرار خواستار شفا یافتن خود بود. در این حال یکمرتبه حال آقا تغییر پیدا کرده و منقلب شدند، در همان حال رو به حضرت رضا کرده و گفتند: یا مولا می بینید این زن چه می کند؟! حاشا به کرم شما اگر او را شفا ندهید و بعد از چند روز خبر آوردند که آن زن به دعای ایشان شفا یافته است. (لاله ای از ملکوت، ص 372)

در موارد عدیده ای شفاگری ها به همراه اقدام عملی خود ایشان صورت گرفته است به عنوان مثال با دادن دارویی خاص یا با کشیدن دست و مواردی از این قبیل؛ نمونه زیر شنیدنی است:

سقوط کودک از کوه

مرحوم حاج حسین مصطفوی نقل می کنند: به هنگام بیتوته چهل روزه آقای مجتهدی در کوه خضر، روزی به همراه دوستان و کودک شش ساله ام به دیدار آن مرد خدا شتافتیم. در مسیر بازگشت، پسر پایش لغزید و از سراسیمگی تند کوه به پایین پرت شد. فاصله به قدری زیاد بود که هیچ کس تصور نمی کرد زنده بماند. در این اثنا آقای مجتهدی به سرعت از کوه عبور کرده و خود را به بالین فرزندم رساندند. و ما نیز پس از مدتی خود را به پایین کوه رساندیم. آن مرحوم فرزندم را در جوی آبی که در پایین کوه جریان داشت شستشو داده و در زیر عبای خود گرفته بود. لبهای آن ولی خدا به ذکر مترنم بود و آرامش عجیبی داشت. پس از گذشت نیم ساعت بچه را از زیر عبا بیرون آوردند و به من

تحویل دادند و فرمودند: آقا جان! سالم سالم است. او را در میان زمین و آسمان گرفتند و خطر را از او دور کردند و فرزندم فوراً شروع به دویدن کرد! انگار که هیچ حادثه‌ای برای او پیش نیامده است! (در محضر لاهوتیان، ص 281، با تلخیص و مختصری تغییر در عبارت)

رادمرد عرصه تقوا در اثر مجاهدات فراوان و ریاضات شرعیه به مرحله‌ای از قوّت روح رسیده که به اذن خدا مالک تن و جان خویش است و فرماندهی تن خود را در اختیار دارد:

عمل جراحی بدون بیهوشی

حضرت آقای مجتهدی برای عمل جراحی در یکی از بیمارستانهای تهران بستری می‌شوند و برای انجام عمل دو شرط تعیین می‌کنند:

1. عدم بیهوشی 2. عدم تزریق خون! هیأت پزشکی ابتدا از پذیرش این دو شرط خودداری می‌کنند و به ایشان می‌گویند عمل جراحی بدون بیهوشی و تزریق خون امکان ندارد اما بعداً با اخذ امضاء و سلب مسؤولیت از خویش حاضر می‌شوند بدون بیهوشی عمل را انجام دهند. هنگام شروع عمل آقای مجتهدی یکی از پزشکانی که اعتقادی به اینگونه مسائل نداشته را نزد خود خوانده و دست او را می‌گیرند و با خواندن چند ذکر نادعلی (نادِ علیاً مظهر العجائب...) از هوش می‌روند و عمل جراحی حدود 2 ساعت به طوی می‌کشد بدون اینکه به تزریق خون و یا آمپول بیهوشی نیاز باشد. (همان، ص 350، با تلخیص)

ورای تصور 7.

سلسله‌ای از خوارق عادات و اعمال این مجاهد مردِ کرامت مدار در هیچ دسته بندی‌ای نمی‌گنجد، و آدمی با مطالعه آن دچار حیرتی شگرف می‌گردد. یکی از یاران نزدیک ایشان نقل می‌کنند:

روزی حضرت آقای مجتهدی، پس از ساعتی گفتگو که با هم داشتیم به من فرمودند:

مرا تنها بگذارید! می خواهم خلوتی داشته باشم. من هم حسب الامر به اتاق خود رفتم و سرگرم مطالعه شدم. پس از مدتی صدایی به گوشم رسید و احساس کردم که آقای مجتهدی تنها نیستند و با کسی صحبت می کنند! حس کنجکاوی ام تحریک شد، از شیشه به داخل اتاق نگاه کردم، دیدم که ایشان با حالتی خاص دراز کشیده و سرگرم صحبت اند ولی قراین امر از به خواب رفتن آن ولی خدا حکایت می کند! ضبط صوت را برداشتم و داخل همان اتاق شدم، تا صحبت های آقای مجتهدی را بر روی نوار ضبط کنم!

حدود سه ربع ساعت آقای مجتهدی در حالت بیخودی و بدون وقفه به زبانهای مختلف صحبت می کردند، گاه به زبان فصیح عربی، گاه به زبان فارسی و آذری و گاه به زبان فرانسه و انگلیسی و آلمانی! با خود گفتم: آقای مجتهدی زبان فرانسه و انگلیسی و آلمانی را مانند زبان مادری خود صحبت می کنند، انگار سال ها در انگلیس و فرانسه و آلمان زندگی کرده اند! این سخنان در آن حالت بیخودی به حدی متین و استوار و در عین حال بدون وقفه و به صورت رگبار بر زبان ایشان جاری می شد که حیرت مرا برانگیخت! از آن اتاق بیرون آمدم و در اتاق خودم سرگرم شنیدن سخنانی شدم که بر روی نوار ضبط کرده بودم. دقایقی گذشت و پسر آمد و گفت: آقا با شما کار دارند! به خدمت آقای مجتهدی شرفیاب شدم. به نظرم رسید که در عرض این مدت کوتاه خیلی لاغر شده اند! و سراپای ایشان در عرق غوطه ور بود. همین که نگاه ایشان به من افتاد، فرمودند: المجالس امانه! ما شما را امین می دانیم و حیف است که در امانتداری شما خللی وارد شود، لطفاً نواری را که پر کرده اید به من مرحمت کنید!

رفتم و نوار را آوردم و به ایشان دادم. حضرت آقای مجتهدی نوار را خرد کردند و فرمودند: قرار نیست که این گونه سخنان در جایی ثبت و ضبط شود! گفتم: تعجب من در این است که شما انگلیسی و فرانسه و آلمانی را به راحتی زبان فارسی و آذری صحبت می کردید و... آن مرد خدا، سخن مرا برید و فرمودند: از تو زین پس، پرده داری می شود!

از دیگر کرامات و مکاشفات حضرت آقای مجتهدی می توان به ارتباط با ائمه معصومین در خواب و بیداری، طی الزمان، تشخیص سیادت افراد با یک نگاه، (در محضر لاهوتیان، ص 331) (لاله ای از ملکوت، ص 400) (در محضر لاهوتیان، ص 102)

برخورداری از نیروی فراتکنیک، کرامات پس از رحلت و آگاهی از ملکوت و (همان، ص 231) (همان، ص 402)

واقعیت اشیاء، غذاها و... اشاره نمود که توصیه می شود برای آگاهی بیشتر به منابع و (همان، ص 109)

مدارک اصلی مراجعه فرماید.

بر سپهر سخن

از مجاهد مرد عرصه عرفان سخنان زیبا، پرمعنا و راهگشایی به یادگار مانده است. راهیان وادی سلوک گرچه معترفند که رمزگشایی از کلام عارفان به مقدماتی نیاز دارد اما آن نیکنامان سخنانی در مراتب گوناگون دارند که برای رهروان مبتدی نیز به کار می آید. از این طُرفه سخنان اندکی را به فراخور مقال به گوش جان می نیوشیم:

- ما یک دل بیشتر نداریم، حیف است که این کعبه را بتخانه کنیم و دلبستگی به این و آن را جانشین محبت خدا کنیم.

«- گناه» حجاب میان «مخلوق» و «خالق» است. این آلودگی ها را به آب توبه بشوید.

- انجام اعمال مستحبی با «کراهت» و «خستگی» موجبات «قبض روحی» را فراهم می سازد و آثار منفی دارد.

- در ذکر «صلوات»: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَجَلْ فَرَجَهُمْ وَ اهْلِكَ اَعْدَائَهُمْ، «تَوَلَّی» و «تبری» موج می زند و برکات «دنیوی» و «اخروی» بسیاری دارد.

- بهترین اعمال مستحبی زیارت حضرت سید الشهداء(ع) است همراه با «معرفت»، و نیز «خدمت به خلق» رفع نیاز مستمندان، خصوصاً افراد «تنگدست آبرومند» به شرط آن که با قصد قربۀ الی الله انجام پذیرد.

- احترام به «پدر و مادر» و به کمک آنان شتافتن و موجبات رضایت قلبی آنان را فراهم ساختن باید در سرلوحه زندگانی ما قرار گیرد، زیرا بسیاری از گره های کور زندگی، با دعای خیر «پدر و مادر» باز می شود.

- همسر انسان، شریک غم ها و شادی های اوست. در حق همسران خود مهربانی کنید تا آنان نیز با شما رفتار محبت آمیزی داشته باشند. خانه ای که محبت در آن نباشد، جهنم است، این جهنم را با مهربانی های خود بهشت کنید.

- راز توفیق فرزندان، در احترام و اطاعت از پدران و مادران است. پدر و مادر خود را دوست داشته باشید تا خداوند شما را دوست داشته باشد و کمک تان کند.

«- فروتنی»؛ نشانه عظمت روح آدمی است. خاکساری کنید تا سربلند باشید.

- اگر دلی را شکسته باشید، هیچ عمل خیری نمی تواند شما را از پیامدهای شوم آن، نجات دهد.

«- توحید» بدون «ولایت» از قماش «ولایت» بدون «توحید» است و هیچ کدام به تنهایی راه به جایی نمی برند! راه «ولایت» هموارترین و مطمئن ترین راه برای حرکت به سمت «توحید» است و رهنمودهای توحیدی ائمه اطهار(ع) در این مسیر بسیار راه گشاست.

- اگر گوش «دلِ مان» باز باشد، ذکر موجودات عالم را می شنویم و با آنان بی اختیار همراه و همراز می شویم.

- اگر رفتار سلوکی مردان خدا را نمی پسندید و یا به حکمت شیوه رفتاری آنان پی نمی برید، انکارشان نکنید و لااقل در حال تردید باقی بمانید.

- استفاده از اموال نامشروع و حرام، پیامدهای سوئی به همراه دارد که از جمله آن ها سلب توفیق از آدمی است.

- آدمی یک وجود اجتماعی است و باید وظایف خود را در قبال جامعه ای که در آن زندگی می کند انجام دهد. خدمت خالصانه به خلق خدا خصوصاً به شیعیان و محبّان آل الله (ع)، راه دور و دراز مقصود را نزدیک می کند. در اثر توفیق خدمت است که می توان جاده صد ساله را به گامی طی کرد. هر سالکی به رفیق راه نیاز دارد تا به اتفاق در مسیر مشترکی که دارند طی طریق کنند و این امر با مرید و مرید بازی فرق می کند.

- حال فعلی اشخاص ملاک است، به گذشته آنان کاری نداشته باشید.

- در همین زمانه غیبت هم می توان با حضرت ولی عصر (عج) ارتباط قلبی برقرار کرد و از محضر آن حضرت کسب نور و روشنایی کرد. (همان، ج 2)

توسل به ساحت مقدس حضرت ولی عصر (عج) در صحرای عرفات

آقای حاج ابراهیم اسفهلانی نقل کردند:

زمانی یکی از پیرزنهای فامیل ما همراه خانواده اش به مکه مکرمه مشرف شد، او در صحرای عرفات که تمام خیمه ها یک رنگ می باشد از خانواده خود جدا شده و آنها را گم می کند و هر چه جستجو می کند به نتیجه ای نمی رسد، به زبان اهالی آنجا هم آشنایی نداشته است که از آنها سؤال کند تا او را راهنمایی کنند.

در این هنگام نا امید شده و تمام درها را به روی خود بسته می بیند و متوسل به ساحت مقدس

حضرت بقیه الله (علیه السلام) می شود و عرضه می دارد:

آقا جان! من یک پیرزن تنها چه کنم؟

در همین حال یکمرتبه آقای مجتهدی را مشاهده می کند که از مقابل به طرف او می آیند بعد از سلام به آقا می گوید: گم شده ام. آقا به او می گویند: با چه کسی آمده اید، می گوید: همراه خانواده

ام.

ایشان می فرمایند: همراه من بیایید تا شما را به خیمه خانواده تان برسانم و به راه می افتند. هنوز چند قدمی بیشتر بر نداشته که به خیمه می رسند. هنگامی که پیرزن به خیمه اش می رسد هر چه به ایشان اصرار می کند که بفرمایید داخل آب یخی میل نمایید، آنگاه تشریف ببرید می فرمایند: کار دارم باید بروم. بعد از اینکه آن پیرزن همراه خانواده اش به ایران مراجعت می کند و آقای حاج ابراهیم به دیدنش می رود، پیرزن از ایشان می پرسد به دیدن آقای مجتهدی رفته اید؟

آقای حاج ابراهیم با تعجب می گوید: آقا به مکه مشرف نشده اند!! آن پیرزن می گوید خودم ایشان را در عرفات دیدم و مرا به خیمه رساندند! ...

توسل به امام زمان (عج) برای درمان بیماری

مرحوم حاج مرشد می گفت:

در ایام ماه مبارک رمضان که آقای مجتهدی در کوه خضر نزدیک مسجد مقدس جمکران بیتوته داشتند خدمتشان رسیدم، ایشان برایم نقل کردند:

چند شب پیش که پاسی از شب گذشته بود داخل اتاق کوه نشسته بودم که متوجه شدم صدای پایی می آید و بعد از چند لحظه شخصی داخل اتاق شد و آنجا نشست، چون در تاریکی چیزی پیدا نبود جلو رفته و دیدم مردی همراه با یک بچه می باشد. بعد از آنکه نشست، گفت این بچه را که می بینید حدود ده سال است مبتلا به نوعی بیماری شده است که خوابش نمی برد و با اینکه وضع مالیم خوب نیست او را نزد تمام متخصصین برده ام حتی جهت مداوا به خارج از کشور هم رفته ام ولی نتیجه ای نگرفته ام. هنگامی که از پزشکان مأیوس گشتم، متوسل به حضرات معصومین (علیهم السلام) شدم و او را به مشهد مقدس خدمت آقا علی بن موسی الرضا (علیه السلام) برده و شفایش را از حضرت طلبیدم، سپس او را نزد بی بی معصومه (علیه السلام) آورده و بهبودی او را طلب نمودم، در آنجا سؤال کردم آیا محل مقدسی غیر از حرم بی بی (علیها السلام) در اینجا هست؟ گفتند: آری مسجد جمکران، او را به مسجد جمکران برده و بعد از توسل باز سؤال نمودم آیا مکان مقدس دیگری غیر از اینجا هست؟ گفتند: بلی، کوه خضر. اکنون او را به اینجا آورده ام و شفایش را می خواهم.

آقای مجتهدی می فرمودند:

همینطور که این پدر ماجرای غم انگیز بیماری فرزندش را تعریف می کرد از شدت ناراحتی منقلب شدم و از اتاق بیرون آمدم و با صدای بلند شروع به مناجات نمودم، (ناگفته نماند که ایشان دارای نغمه ای داوودی و صدایی بسیار زیبا و گرم بودند) در اثر صدای مناجات کم کم خواب چشمان پسرک را فرا گرفت و پلکهایش بر روی هم رفت. در این هنگام پدر بچه که می دید فرزندش بعد از ده سال به خواب رفته است از اتاق بیرون دوید و دامن مرا گرفت و گفت: تو امام زمان هستی و بچه مرا شفا دادی. به او گفتم: من امام زمان نیستم، حضرت پسرت را شفا دادند. باز می گفت: خیر، شما امام زمان هستید. گفتم: این حرف را زن، خودت توسل و توجه نمودی و حضرت فرزندت را شفا دادند. بالاخره آن شب را آنجا خوابیده و صبح روز بعد همراه فرزندش آنجا را ترک کردند. از دیگر حالات آقای مجتهدی این بود که هرگاه کسی بدون توجه و توسل به حضرات معصومین (علیهم السلام) به ایشان رجوع می کرد و مستقیماً به سراغشان می آمد او را از خود دور کرده و به ائمه معصومین (علیهم السلام) متوجه می نمودند، اگر در مشهد بودند افراد را متوجه حضرت رضا (علیه السلام) می کردند، و اگر در قم بودند به بی بی حضرت معصومه (علیها السلام) سوق می دادند، و با یک حرکت آنها را از خود دور می نمودند. آقای کریمی می گفتند: یکمرتبه در مشهد مقدس خدمتشان بودم که عده ای بچه معلولی را نزد ایشان آورده و شفایش را طلب کردند. آقای مجتهدی فرمودند:

بلند شوید، بلند شوید، برای چه به اینجا آمده اید! خدمت آقا علی بن موسی الرضا (علیه السلام) بروید و ناله و زاری کنید، و از حضرت شفایش را بگیرید. ایشان هیچ گاه حاضر نبودند مورد توجه قرار گیرند و پیوسته می فرمودند: ما باید از آجرها و کاشیهای حرمهای مطهر و مقدس ائمه (علیهم السلام) حاجت بگیریم و از خشتها و ساختمانهای منسوب به این بزرگواران شفا بگیریم.

اقبت جدایی از راه ائمه اطهار علیهم السلام

استاد مجاهدی تعریف کردند: در یکی از سفرهایی که به پابوس حضرت ثامن الحجج علیه السلام مشرف شده بودم، روزی در صحن مطهر با چند نفر از دراویش که آنها را می شناختم برخورد کردم،

با اینکه مدتی در مشهد بودند آنها را در حرم ندیده بودم! لذا به آنها گفتم شما را در حرم نمی بینم؟ شخصی از آنها گفت:

پیر اجازه نداده بود که به حرم بیاییم! به او گفتم حضرت رضا (علیه السلام) هر روز بار عام می دهند، یعنی چه که پیر اجازه نداده بود! و بسیار ناراحت شدم!! وقتی از حرم خارج شدم به منزل آقای مجتهدی رفتم، هنگامی که خدمت آقا رسیدم فرمودند: آقای مجتهدی شما را ناراحت می بینم؟ عرض کردم مسأله ای نیست، باز فرمودند: آن مردک در حرم به شما چه گفت؟ بنده هم جریانی که اتفاق افتاده بود را برایشان بازگو کردم. آقا با شنیدن این مطلب یکمرتبه به قدری ناراحت شدند که رگ وسط پیشانی ایشان برآمده و حجم بدنشان دو برابر شد و حالتی بسیار عجیب به ایشان دست داد که اصلاً قابل توصیف نیست! بعد از چند لحظه ای که به حالت عادی برگشتند فرمودند: آقای مجتهدی دیگر تمام شد، همین امشب او در بدترین جای ممکن می میرد و سپس فرمودند: تا کی دکان داری! تا کی حقه بازی! روز بعد که از منزل خارج شده بودم، مجدداً همان درویش را دیدم که بسیار ناراحت و پریشان می باشند و تکه پارچه ای سیاه به لباس خود زده اند وقتی علت آنرا جويا شدم گفتند:

دیشب پیر خرقة تهی کرده است، پرسیدم در کجا؟ گفتند: هنگام قضای حاجت در مستراح از دنیا رفته است. همچنین زمانی آقای مجتهدی فرمودند: در مسیر سلوک عده ای از این اقطاب درویش را دیدم که در بیابانی خشک در حالی که اطرافشان را محصور کرده اند و در حال عذابند. سیره و روش جناب مجتهدی نه تنها هیچگونه مرید و مرید بازی را تایید نمی کرد، بلکه می فرمودند اینگونه مسائل طبق حدیث شریف: کل من شغلک عن الحق فهو صمک هر چه تو را از خدا باز دارد همان بت توست بازدارنده و مخالف اصول سلوک است. ایشان هیچگونه احترامی برای کسانی که چنین روشهایی داشتند قائل نبودند. احترام ایشان فقط بر محور خلوص نیت و صفای باطن و محبت و عشق ورزی به ذوات مقدس چهارده معصوم - ع - و دستگیری و گره گشایی از دوستان و دل شکستگان اهل بیت - ع - دور می زد. مکتب ایشان فقط و فقط غلامی و بندگی آستان مبارک حضرات ائمه بود و لحظه ای از توسل و توجه به آن حقایق همیشه جاوید غافل نبودند.

چنین زنی در عالم پیدا نمی شود

جناب حاج رضا وقاری از شیفتگان حضرت زهرا (علیها السلام) نقل کردند: در ایامی که شبهای چهارشنبه هر هفته از قزوین به مسجد مقدس جمکران در قم مشرف می شدم، پس از زیارت حضرت معصومه (علیها السلام) به دیدن آقای مجتهدی که در آن موقع در قم به سر می بردند می رفتم.

یک شب چهارشنبه ای که به مسجد مقدس جمکران رفته بودم بعد از توسل و خواندن نماز امام زمان (علیه السلام) در سجده به حضرت عرض کردم من یک همسری می خواهم که کنیز حضرت زهرا (علیها السلام) باشد و بدین منظور در سجده صد مرتبه حضرت را به مادرشان حضرت فاطمه (علیها السلام) قسم دادم. بعد از اتمام توسل که به قم برگشتم به دیدن آقای مجتهدی رفتم. هنگامی که خدمتشان رسیدم همین که چشم ایشان به من افتاد شروع به گریه نموده و فرمودند: آقا رضا جان، حضرت می فرمایند چرا این قدر ما را به مادرمان حضرت زهرا علیها السلام قسم می دهید حضرت می فرمایند: چنین زنی که شما می خواهید در عالم پیدا نمی شود و خلق نشده است و این چنین آن شب جواب مرا از طرف حضرت عنایت فرمودند.

قهر کردن با حضرت معصومه علیها السلام

حجت الاسلام دکتر محمد هادی امینی، فرزند برومند مرحوم آیت الله علامه امینی صاحب کتاب نفیس «الغدیر» نقل کردند: در سال 1349 هـ ش پس از وفات مرحوم پدرم علامه امینی، به خاطر تألیف و نشر کتابی به نام «قهرمان فخر» که در آن مطالبی بر ضد حزب بعث درج شده بود؛ دولت عراق تصمیم به جلب و محاکمه من گرفت. لذا مجبور به ترک نجف اشرف و عازم ایران شدم و در تهران اقامت گزیدم و در آنجا بحمدالله مشغول به فعالیتهای مذهبی در چند هیأت و بیان مطالب کتاب گرانقدر «الغدیر» گردیدم و در بعضی از ایام مرتباً هفته ای یک یا دو مرتبه به آستان بوسی حضرت فاطمه معصومه علیها السلام در قم شرفیاب می شدم.

تا اینکه ضمن تشرفاتم مطالبی را که مقداری از آنها دنیوی و مقداری اخروی بود از بی بی تقاضا

نموده و به ایشان عرض کردم که تا حوائج مرا ندهید، دیگر به آستانه بوسی شما نخواهم آمد. مهمترین حاجتی که از ایشان داشتم این بود که مرا به عنوان نوکر خودشان بپذیرند، به این جهت متجاوز از چهار سال مرتباً به قم سفر می کردم ولی به زیارت بی بی نمی رفتم و با ایشان قهر کرده بودم.

به قول مرحوم پدرم علامه امینی، باید حوائج را با زور هم که هست از این خاندان گرفت. آنها صاحب احسان و فضل و جود می باشند و خواسته های افراد را برآورده می سازند. بعد از گذشت این مدت، شبی در منزل آقای فاضل طباطبائی حائری که ایشان هم از کربلا به ایران عزیمت کرده و در حضرت شاه عبدالعظیم علیه السلام اقامت گزیده بودند دعوت داشتم. هنگامی که به منزل ایشان وارد شدم شخصی به نام آقای سیدحسین درافشان از من پرسیدند: شما آقای امینی هستید؟ عرض کردم: بله. فرمودند: آقای جعفر مجتهدی شما را احضار کرده اند. گفتم: ایشان را نمی شناسم. فرمودند: از بزرگان اهل سلوک و عرفان و از زهاد زمان و صاحب کرامات می باشند. باز گفتم: بنده ایشان را نمی شناسم و آدرس محل سکونتشان را هم نمی دانم. آقای درافشان مجدداً فرمودند: ایشان می خواهند شما را ملاقات کنند و به من دستور داده اند این پیام را به شما ابلاغ کنم و محل سکونت ایشان در قم می باشد. بالاخره مجلس تمام شد و به تهران بازگشتم و پیوسته در این فکر بودم که چگونه آقای مجتهدی را پیدا کنم و در خلال این مدت به قم می رفتم ولی به آستانه بوسی حضرت معصومه (علیها السلام) مشرف نمی شدم و در درونم راجع به این موضوع شمکشهای زیادی بود تا اینکه بیست و هفتم ماه رجب در حالیکه هوا بسیار گرم بود، راهی قم شده و آدرس آقای مجتهدی را پرسیدم و به سراغشان رفتم. هنگامی که می خواستم منزلشان را بزنم در این فکر بودم که اول ایشان را آزمایش کنم، چون از این افراد زیاد دیده ام و تا آنها را امتحان نکنم با آنها رابطه برقرار نمی کنم. بالاخره زنگ را بصدا درآوردم، چند لحظه بعد شخصی با قیافه ای ملکوتی و بسیار جذاب و عجیب در حالیکه عصایی در دست داشتند، کمی از درب را باز نموده و گفتند: چه می خواهی؟ بنده سلام کرده و گفتم: آقا! آمده ام شما را زیارت کنم. فرمودند: نه، با من چکار دارید؟ من مریض می باشم، بگذارید به حال خود باشم. عرض کردم: آقا! شما مرا احضار کرده اید. فرمودند: من با کسی میانه و رفاقت ندارم و هیچکس را هم احضار ننموده ام. مجدداً عرض کردم: من از راه دور آمده ام،

اجازه دهید کمی استراحت کنم.

باز فرمودند: اذیتم نکنید، برگردید. گفتم: آقا! من از راه دور آمده ام و تشنه ام، اجازه دهید چند دقیقه ای در دهلیز منزل شما بنشینم. فرمودند: اگر اینطور است بفرمایید و درب را کاملاً باز نمودند. در طی این مدت ایشان با دقت خاص به من نگاه می کردند هنگامی که وارد خانه شدم فرمودند: بیاید داخل. اتاق بنشینید.

هنگامی که نشستم گفتند: شما چرا از حضرت فاطمه معصومه (علیها السلام) قهر کرده اید؟ گفتم: آقا! این چه فرمایشی است؟ من چه کسی هستم که بخواهم با حضرت قهر کنم. فرمودند: چه نسبتی با علامه امینی دارید؟ عرض کردم: هیچ نسبتی ندارم. (نظر به اینکه مرحوم پدرم فوت کرده بود و در ظاهر هیچ اتصالی با ایشان نداشتم) فرمودند: ممکن نیست، شما با ایشان نسبتی دارید. گفتم: از کجا! استنباط کردید؟ فرمودند:

سالها بود که مرحوم امینی را ندیده بودم، همین که درب را باز کردم مشاهده نمودم که ایشان پشت سر شما ایستاده اند و آنقدر ایستادند تا اینکه شما وارد خانه شدید. عرض کردم: معذرت می خواهم ایشان پدر بنده می باشند. آقای مجتهدی فوراً به کمک عصا برخاستند و مرا در آغوش گرفته و شروع به گریه نمودند و بنده هم شروع به گریه نمودم تا اینکه نشستیم، ایشان مجدداً فرمودند: چرا از بی بی قهر کرده اید؟

بطور انکار آمیزی گفتم: آقا! قهر! این چه فرمایشی است؟ گفتند: نه، بی بی فرموده اند: «به امینی بگویید به حرم بیا ما دوستش داریم، از ما دوری نکند» مطالبی که از ما خواسته مقداری از آن به دست ماست که انجام می دهیم ولی مقداری از آنها به دست خداوند می باشد باید از او بخواهد بعد از آنکه مقداری با ایشان صحبت کردم به دستور ایشان از همانجا به حرم بی بی حضرت معصومه (علیها السلام) رفتم و به بی بی سلام نموده و عرض کردم: خانم! من همان محمدهادی امینی هستم که متجاوز از چهار سال است قهر کرده ام و هم اکنون به دستور میرزا جعفر آقای مجتهدی به اینجا آمده ام. اگر قول می دهید مطالبی که خواسته ام تحقق پیدا کند به حرم می آیم و الا دیگر نخواهم آمد. چند روز بعد از این واقعه خدمت مرحوم آیت الله مرعشی نجفی رسیدم، بعد از سلام و احوال

پرسی یکمرتبه ایشان گفتند: آقای امینی چرا با حضرت معصومه (علیها السلام) قهر کرده اید؟ گفتم: چطور شده آقا جان؟! مگر من چه کسی هستم که قهر کنم؟

ما تو را دوست داریم به حرم ما. ایشان گفتند: حضرت بی بی (علیها السلام) فرمودند: « به امینی بگو. بیابه آقای مرعشی گفتم: چند روز قبل میرزا جعفر آقای مجتهدی هم همین مطلب را فرمودند

آقای مرعشی گفتند: آقای مجتهدی گوی سبقت را ربوده اند، اگر مطالبی به شما گفتند، حتماً مرا هم مطلع فرمایید، زیرا ایشان با اهل بیت (علیهم السلام) ارتباط مستقیم دارند و اهل بیت علیهم السلام...ایشان را پذیرفته اند

کیفیت نماز خواندن

آقای حاج فتحعلی از قول دوست خود نقل کردند:

در ایامی که آقای مجتهدی در مشهد مقدس بسر می بردند و کسالت داشتند، خدمت ایشان می رسیدم، در آن موقع با خود فکر می کردم که آقا با این مریضی و کسالت چطور وضو می گیرند و نماز می خوانند؟

یک شب در عالم رؤیا مشاهده کردم که آقای مجتهدی تشریف آورده و فرمودند:

آقای ... ببینید و خیلی زیبا و با طمأنینه خاصی شروع به وضو گرفتن و نماز خواندن نمودند.

روز بعد که خدمت ایشان رسیدم، همین که وارد اتاق شدم، آقای مجتهدی فرمودند:

آقای ... ، وضو گرفتن ما را دیدید، نماز خواندن ما را دیدید، درست وضو گرفتیم؟ درست نماز خواندیم؟ مورد قبول شما بود آقا جان؟

بنده سرم را به زیر انداختم و از اینکه این گونه افکار در ذهنم راجع به ایشان خطور کرده بود، بسیار شرمنده شدم.

او از ما اهل بیت است

آقای حاج فتحعلی از قول حاج میرزا تقی زرگری تعریف کردند:

یک روز که در منزل نشسته بودم زنگ خانه به صدا درآمد. وقتی درب را باز کردم، دیدم حضرت آیت الله مرعشی نجفی می باشند،

ایشان با حالتی شگفت زده فرمودند:

می دانید چه شده است؟

دیشب ائمه اطهار (علیهم السلام) به من فرمودند:

که ما مقام سیادت (منا اهل البیت) را به آقای مجتهدی داده ایم.

آقای زرگری می فرمودند بعد از شنیدن این مطلب نزد آقای مجتهدی رفته و مطلبی را که آیت الله مرعشی گفته بودند، برایشان بازگو نمودم، آقا در حالی که تبسمی بر لب داشتند، فرمودند:

مדתهاست که این مقام را به ما مرحمت کرده‌اند، آقای مرعشی تازه دیشب متوجه شده‌اند.

تو فقیر خود ما هستی

آقای حاج فتحعلی می‌گفتند:

هنگامی که آقای مجتهدی به منزل ما در قزوین تشریف آورده بودند من از امراض و کسالت‌هایی که به ایشان عارض شده بود بسیار رنج می‌بردم، یک روز در این فکر فرو رفتم که این مرد، با این همه وقار و سکینه، نه عیالی دارند که از ایشان پرستاری کند! نه فرزندی! نه خانه‌ای! و اینطور خانه بدوش! از این شهر به آن شهر! آیا عاقبت ایشان به کجا می‌انجامد؟! و سخت در این افکار غوطه ور بودم.

روز بعد آقای مجتهدی مرا صدا زده و فرمودند:

آقا جان، دیروز با خود فکر می‌کردم و به حضرت مولا عرض کردم: این پیر مرد با این وقار و سکینه و طمأنینه، خانه بدوش و مریض، بی‌کس و تنها، نه عیالی نه فرزندی، آیا عاقبت او به کجا می‌کشد؟

یکمرتبه حضرت مولا به من فرمودند:

شیخ جعفر؛ الحمدلله تو فقیر خودمان هستی، ما خودمان تو را کفایت می‌کنیم.

آقای حاج فتحعلی می‌گفتند: آقای مجتهدی عین عبارتهایی که روز قبل به حضرت مولا عرض کرده بودم بیان کردند!!

اینجا بود که متوجه شدم آقای مجتهدی امروز، اینگونه در قالب ادب، جواب افکار دیروز مرا می‌دهند، همچنین آقای حاج فتحعلی می‌گفتند: در دوران عمرم در بین بزرگان و عرفا غریب‌تر از آقای مجتهدی ندیدم و واقعاً ایشان غریب‌ترین افراد بودند.

دوست خوب از کیمیا بالاتر است

جناب آقای بیگدلی نقل کردند:

در یکی از روزهای فصل بهار که خدمت آقای مجتهدی بودم آقا بعد از صرف صبحانه در حالی که قلیان می‌کشیدند فرمودند:

قبل از انقلاب که گنبد حضرت رضا (علیه‌السلام) یک پوسته طلا بیشتر نبود می‌خواستم این پوسته طلا را پایین آورم و به جای آن گنبد را با خشتهای طلا بازسازی کنم،

آقا بیگدلی گفتند که خود فکر کردم، دیدم اصلاً پول این طلا را نمی‌شود حساب کرد!

به آقا عرض کردم: آقا جان می‌خواستید به خرج آستانه مقدس حضرت رضا (علیه‌السلام) این کار را انجام دهید؟

فرمودند:

خیر آقا جان.

گفتم پس به خرج چه کسی؟

فرمودند:

به حساب خودم، آنگاه فرمودند: این پنج مورد را یادداشت کنید و آنها را نام بردند، سپس فرمودند: هرگاه آنها را باهم مخلوط کرده و به مس بزیند طلای بیست و چهار عیار بدست می آید که کیفیت آن از طلای خود معدن هم بالاتر است.

در این هنگام متوجه شدم که آقا می خواهند مرا پس از دوازده سال که در محضرشان بوده ام، امتحان کنند.

به ایشان عرض کردم آقا جان جمال شما را عشق است که از کیمیا هم برای ما بالاتر است، من یک کسب جزئی دارم و همین قدر که اموراتم بگذرد مرا کفایت می کند و احتیاجی به کیمیا ندارم و از شما سپاسگزارم.

ایشان آن روز ساکت شدند اما مدتی بعد به من فرمودند:

وقتی حضرت رضا (علیه السلام) رفیقی را برای انسان بفرستند از کیمیا هم بالاتر است .

باتک رحیل

جسم و جان جعفر آقا پس از هفتاد سال زندگی در جهان خاکی سر رفتن دارد. دیگر جان افلاکی در تن خاکی آرام و قرار ندارد. روح و تن او سالها از این شهر به آن شهر و از این وادی به وادی دیگر شتافته است و پس از آن سالها در بستر بیماری به خواست معشوق تن داده و انواع بیماری ها را به جان خریده است. و اکنون چهل روز است که در حالت اغما به سر می برد. او در همین ایام نیز بارها چشم گشوده و مطالب بلندی را متذکر شده است. آری او بیمار عشق است و بیمار عشق، رازهای نهفته ای دارد که دست فهم ما به اوج دلدادگی او نمی رسد.

او در طول بیماری هرگز لب به شکوه نگشود و با اینکه به دست شفاگر او دهها بیمار با عنایت ائمه معصومین علیهم السلام از بیماری رهایی یافته بودند، او برای شفای خودش دعا و توسل نکرد. مسأله ای که بسیاری را به وادی تحیر فرو برده و موجبات تعجب آنان را برانگیخته بود. مجتهدی اما حسینی بود و عاشورایی و خوش داشت که در دم آخر رنگی از حسین و عاشورا به خود بگیرد:

عاشق اگر رنگی از معشوق به خود نگیرد، در عشق خود صادق نیست. (یاس عرفان، ص 439)

این کلماتی بود که مجتهدی در هوشیاری موقت بین اغماء بر زبان آورده بود!

بیماری، شیرِ بیشه معرفت روزگار را بستر خواب کرده است ولی چنین نیست که در پنجه بیماری گرفتار باشد. به گواهی پزشکان هرگاه اراده می کند دیو بیماری را بر زمین می کوبد و برمی خیزد: بارها مشاهده کردیم که به صورت اختیاری بیمار شد و باز به اراده خویش بهبود می یافت. (همان،

ص 439)

اکنون ظهر روز جمعه ششم ماه مبارک رمضان است. جسم خسته عارف پس از مدتها که در بیهوشی و اغما به سر برده است برای دیدار آماده شده و از شوق دیدار سر از پا نمی شناسد.

تشخیص پزشکان این است که برای باز شدن راه تنفس، گلوی آقا باید بریده شود.

مجردی که هیات پزشکی با تیغ مخصوص گلوی مبارک آقا را بریدند نور سبز رنگی به اتاق وارد شد و همزمان با آن دستگاه مونیتور سوت ممتدی کشید و این در حالی بود که تمام محاسن آقا به خون گلویشان آغشته شده بود.

پیکر مطهر این عارف پاکباخته به منزل یکی از ارادتمندان ایشان منتقل می شود و همانگونه که خودشان غسل خود را پیش بینی کرده بودند تحقق می یابد. آقای چایچی نقل می کنند:

روزی (در قم) ایشان را به حمام برده بودم که ایشان فرمودند: آقای چایچی قربانت گردم، یک روزی هم می آید که شما ما را می شوید، خیلی خوب بشوید آقا جان! مثل همین امروز، کسی نمی تواند ما را بشوید!... بالاخره آن روز گذشت و هنگامی که خبر رحلت آقا را شنیدم با توسل به اهل بیت و با مشکلات فراوان خودم را به مشهد رساندم و به منزل آقای قرآن نویس رفتم دیدم دوستان همه جمعند اما کسی جرأت نکرده است پیکر آقا را بشوید... سپس مشغول به شستشو و غسل ایشان شدم که ناگهان در حین غسل، آقا چشمانشان را باز کرده و نگاهی به من انداختند و مجدداً چشمانشان را بستند! به طوری که افرادی که در آنجا ناظر بودند، این صحنه را به وضوح مشاهده کردند. (لاله ای از ملکوت، ص 86-85، با اندک تغییر در عبارت)

و این آخرین کرامت او نبود. پس از تجهیز و خاکسپاری نیز کرامات و مکاشفاتی برای ارادتمندان آن بزرگوار بروز کرده، که طی آن کسانی پس از عرض توسل به ساحت قدس حضرت ثامن الحجج، به واسطه آقای مجتهدی حاجت خود را گرفته اند. (ر.ک. لاله ای از ملکوت، ص 415-422)

پیش بینی محل دفن

حاج فتحعلی از یاران آقا می گوید: هنگامی که ایشان مطلب قربانی شدن را فرمودند به ذهنم خطور کرد که آقا وصیتی نکرده اند! به مجردی که این فکر از خاطر من گذشت آقا فرمودند: غلام که وصیتی ندارد. ما غلام حضرت سیدالشهدا هستیم! باز به ذهنم رسید که، پس آقا را کجا دفن کنیم؟ که آقا رو

به من کرده و فرمودند: حضرت رضا فرموده اند: الحمد لله تو فقیر خودمان هستی و ما خود تو را کفایت می کنیم و پایین پای خودمان منزل توست. (لاله ای از ملکوت، ص 80، با مختصر تغییر در عبارت)

پیکر این عارف بهشتی خود در جوار تربت ملکوتی آقا علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیه و الثناء به خاک سپرده می شود و روح مطهر او در سایه کرامت آن امام (محل دفن ایشان، صحن نو (آزادی)، حجره 24 می باشد)

شیخ جعفر مجتهدی از گریه کن های امام حسین علیه السلام

شیخ جعفر مجتهدی از عرفای معاصر یکی از گریه کننده های مشهور است که برای اهل بیت ۶ مخصوصاً سید الشهداء خلع گریه می کردند. چند تا از داستانهای مربوط به ایشان را از کتاب در محضر لاهوتیان آقای مجتهدی می اوریم:

در ایامی که در کربلای معلی ساکن بودم هر روز صبح، کنار رود فرات رفته و به آب نگاه می کردم و به یاد عطش و مصائبی که در روز عاشورا بر امام حسین (ع) و اولاد و اصحابشان وارد شده بود به حدی می گریستم که از تاب می رفتم، سپس به حرم مطهر مشرف می شدم و بعد از زیارت به صحن مبارک می رفتم و در آنجا مشغول توسل و گریه می شدم، آنگاه به محل کار خود می رفتم. (در محضر لاهوتیان، ص 63)

شیخ جعفر خود می گوید:

روزی در کربلای معلی به حضرت اباعبدالله الحسین متوسل شده و در رثای آن حضرت شعر می خواندم تا اینکه به این شعر رسیدم:

ای در غم تو ارض و سما خون گریسته

ماهی در آب و وحش به هامون گریسته (شعر از نیر تبریزی)

در این موقع به حرم مطهر مشرف شده و بعد از اینکه به حضرت سلام کردم و ایشان جواب سلام را دادند، عرض کردم: سیدی و مولای، من به این بیت شعر هیچ شکی ندارم و اگر پرده های حجاب هم از مقابل چشمانم برداشته شود چیزی بر یقینم افزوده نمی شود، اما می خواهم نحوه گریه اشیاء را ببینم، حضرت خطاب به من کرده و فرمودند: شیخ جعفر نگاه کن! ناگهان به امر حضرت چشمانم بینایی خاصی پیدا کرد و به قدری قوی گشت که همه اشیاء را از عرش تا به فرش و از آسمان اول و هفتم می دیدم در آن هنگام دیدم که تمام موجودات زمین و آسمان، دریا و صحرا، درخت و کوه و جماد و تمام جنبنده ها به شکل چشم می باشند و بر حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام اشک می ریزند. این حالت چند دقیقه ای بیشتر طول نکشید که دیگر طاقت نیاورده و به حضرت عرض کردم: قربانتان گردم، فدایتان شوم، مشاهده کردم، محبت نمایم و این حالت را برگردانید، مشاهده این گریه در خور طاقت من نیست، حضرت هم عنایت فرموده و به حالت اول خود باز گشتم. (لاله ای از ملکوت، ص 65-66)

از جمله خاطرات جناب مجاهدی است که :

بعد از ظهر روز نوزدهم ماه صفر چند سال پیش در قم توفیق دیدار آقای مجتهدی را پیدا کردم. هنگام ورود به اتاق، مشاهده کردم که بر روی تخت در حالی که دست خود را به نشانه احترام بر

روی سینه گذاشته‌اند، چشمان اشک آلودشان را به نقطه‌ای از اتاق دوخته‌اند و قراین نشان می‌داد که پیش از ورود من به اتاق توسلاتی داشته‌اند.

آرام در کنار در ورودی اتاق نشستم و به تماشای آن صحنه شور آفرین پرداختم. حدود یک ربع ساعت گذشت تا آن مرد خدا به تدریج حالت طبیعی خود را باز یافت.

پرسیدند:

شما نور خاصی را مشاهده نکردید؟

عرض کردم:

خیر! ولی عطر خاصی را برای چند لحظه‌ای استشمام کردم.

آن مرد خدا در حالی که می‌گریستند، فرمودند:

دلم خیلی گرفته بود به بی‌بی زینب (علیها السلام) متوسل شدم، ناگهان در گوشه‌ای از اتاق آشکارا در هاله‌ای از نور جلوه کردند. لباس تعزیت بر تن داشتند و سرا یا سیاه پوش بودند. هیبت ایشان، هیبت علوی بود. خواستم عرض تسلیت کنم ولی گریه امانم نداد!

بی‌بی فرمودند:

دوست دارم فردا که اربعین شهادت حسینی است در این جا مراسم عزاداری اقامه گردد و مرثیه جدیدی خوانده شود. مرثیه‌ای که صحنه غروب روز عاشورا را تجسم کند.

عرض کردم:

بی‌بی جان! این مرثیه را چه کسی باید منظوم کند؟

در حالی که بی‌بی زینب (علیها السلام) به شما اشاره می‌کردند به من امر فرمودند تا صحنه غروب روز عاشورا و صحنه وداع شان را با پیکر یاره یاره و غرقه به خون سالار شهیدان را به گونه‌ای که نشانم داده‌اند، برای شما بازگو کنم. سپس «کد» مرثیه جدید را به من یاد آور شدند و فرمودند که این مرثیه جدید دارای چه نشانه‌ای است؟ شما امشب این مرثیه را بسازید و فردا صبح به من لطف کنید تا بینم نشانه‌ای را که فرموده‌اند، دارد یا نه!

بعد، آقای مجتهدی حدود یک ساعت آن دو صحنه تکان دهنده را برای من تعریف کردند و در اثنای مجسم کردن آن دو صحنه به سختی می‌گریستند و گاهی رشته کلام شان یاره می‌شد و هنگامی که آرام می‌گرفتند، مطلب را ادامه می‌دادند.

از خدمت ایشان مرخص شدم و به خانه آمدم. نزدیکی نیمه‌های شب، غمی بزرگ بر وجودم مستولی شد و انقلاب خاطر عجیبی پیدا کردم. به کتابخانه شخصی‌ام رفتم و مطلبی را که آقای مجتهدی برایم شرح داده بودند، دقیقاً مرور کردم و پس از دقایقی بعد، این مرثیه منظوم بر زبانم جاری شد:

هان! غروب روز عاشوراستی کربلا پر شود و یر غوغاستی

قتلگاه ار خون هفتاد و دو تن موج زن چون لجه دریاستی

کشتی بشکسته آل رسول غرقه در دریای بی پهناستی

...

فردای آن روز، صبح زود پس از زیارت مرقد نورانی کریمه اهل بیت (علیها السلام) و تشکر از عنایت آن حضرت و بی‌بی زینب - سلام الله علیهما - رهسپار منزل حضرت آقای مجتهدی شدم.

هنگامی که به حضورشان رسیدم، پرسیدند:

مرثیه را به همراه آورده‌اید؟!

عرض کردم: بله

فرمودند:

مرحمت کنید تا آن را ببینم!

تا آن هنگام سابقه نداشت که ایشان این گونه اشعار را از من طلب کنند و فقط می فرمودند:

بخوانید! ولی این بار ظاهراً قضیه فرق می کرد.

وقتی که شعر را به ایشان دادم، دیدم با انگشت خود سرگرم شمردن ابیات آن هستند! سپس با لبخندی

حالکی از رضایت خاطر به من فرمودند:

آقا جان! مبارک است، شعر شما نشانه‌ای را که بی بی زینب (علیها السلام) به من فرمودند، دارد!

عرض کردم:

اگر صلاح می دانید، برای مزید اطمینان قلبی من آن را اشاره بفرمایید.

گفتند:

به من فرموده بودند که این مرثیه به نشانه اربعین باید چهل بیت داشته باشد و حالا که ابیات شعر شما

را شمردم درست چهل بیت است!

آقا جان! شعری که عنایتی باشد «کد» دارد! و «کد» شعر شما عدد (40) بود!

من که سراینده این مرثیه بودم، تعداد ابیات آن را نمی دانستم! بعد که ابیات را شمردم دیدم که

ناخودآگاه آن را در چهل بیت سروده‌ام! شغفی که باطناً از این جهت نصیب من شد، روزها ادامه

داشت.

پس از گذشت ساعتی که در خدمت آن مرد خدا بودم، تنی چند از ذاکران و دوستداران آل الله

آمدند و ایشان شعر مرا به یکی از آنها داده و گفتند:

مرثیه امروز ما، همین شعراست! آن را با لحنی حزن انگیز بخوانید.

آقای حسنی طباطبایی نقل کردند:

صبح یکی از روزهای ماه محرم پس از تشرف به حرم مطهر کریمه اهل بیت حضرت معصومه (علیها

السلام) به قصد زیارت آقای مجتهدی حرکت کردم. در زدم، کسی در را باز کرد و گفت:

حمید آقا! آقای مجتهدی منتظر شما هستند تا صبحانه را به اتفاق شما صرف کنند!

به خدمت ایشان شرفیاب شدم، سفره صبحانه پهن بود.

فرمودند:

صبحانه را بایستی با شما صرف می کردیم! خوش آمدید، بفرمایید!

در کنار آقای مجتهدی، کتاب گنجینه الاسرار مرحوم عمان سامانی، قرار داشت. ایشان ضمن صرف صبحانه، اشاره‌ای به آن کتاب کردند و گفتند:

آقا جان! عمان سامانی در میان مرثیه سرایان حسینی مقام و منزلت ویژه‌ای دارد و بعد فرمودند: اصلاً دستگاه حضرت اباعبدالله (علیه السلام) یک دستگاه عجیبی است! نام مبارک ایشان هم خیلی بزرگ است. در نام مقدس «حسین (علیه السلام)» اسرار عجیبی نهفته است. و پس از چند لحظه تأمل، فرمودند:

هر کس که نام آقا امام حسین (علیه السلام) را بشنود از میزان انقلاب خاطری که پیدا می‌کند پایه ایمانش را می‌توان فهمید. کسانی که نام این بزرگوار را می‌شنوند و تغییر حالی در خود نمی‌بینند باید جداً نگران ایمان خود باشند! نام آقا امام حسین (علیه السلام) محک ایمان است.

عزا خانه ما را دریابید!

استاد مجاهدی نقل می‌کنند:

خانه اجدادی مرحوم حجت‌الاسلام برقی محل آمد و شد علمای ربانی و دوستان آل الله در قم بود و خود ایشان نیز در اقامه عزاداری برای سالار شهیدان سعی بلیغی داشتند و معمولاً در دهه اول محرم هر سال پر رونق‌ترین مجالس عزاداری اباعبدالله الحسین (علیه السلام) در منزل ایشان برگزار می‌شد و مورد عنایت طبقات مختلف مردم بود زیرا قدمت یکصد ساله داشت و نذورات بسیاری که هر سال در اختیار این بیت قرار می‌گرفت حاکی از نتایجی بود که مردم متدین قم و دیگر شهرها از توسلات خود در آنجا می‌گرفتند.

روزهای تاسوعا و عاشورا شخصیت‌های بزرگی همانند مرحوم علامه طباطبایی (رحمت الله) -

صاحب تفسیر المیزان - در این مجالس عزاداری شرکت می‌کردند و اغلب به صورت ناشناس در

میان مردم عزادار می نشستند بر مصائب سالار شهیدان اشک می ریختند. بارها شخصاً آن مرحوم را می دیدم که با حضور در آن مجالس، غمگینانه در گوشه‌ای نشسته و بی تابانه برای جد بزرگوار خود و مصائب آل الله می گریستند و در این حالت سعی می کردند که با گوشه عبا چهره خود را بپوشانند. مرحوم برقمی (رحمت الله) برای من این قضیه را با انقلاب حال تعریف می کردند و می گریستند:

هر سال در روز پایان عزاداری، پاکت حق الزحمه واعظان و ذاکران حسینی را پس از ختم جلسه به آنان تقدیم می کردم.

سالی، روز عاشورا با روز جمعه مصادف شده بود و من پس از نماز صبح وقتی که خواستم پاکت‌ها را آماده کنم، دیدم که چهل هزار تومان کم دارم! پول به اندازه نیاز در حساب بانکی داشتم ولی چون روز جمعه بود نمی توانستم از آن استفاده کنم، و از طرفی با مولای خود امام حسین (علیه السلام) عهد کرده بودم که از بابت هزینه مجالس عزاداری شخصاً از کسی وجهی مطالبه نکنم ولو به صورت قرض الحسنه!

لذا برای اولین بار در طول سال‌ها عزاداری، خود را با مشکلی رو به رو می دیدم که ظاهراً حاصلی جز شرمساری برای من نداشت! مغموم و افسرده، سماور را روشن کردم و قلباً به آقا امام حسین (علیه السلام) متوسل شدم که آبروی مرا بخر و نگذار شرمنده ذاکران تو باشم.

هنوز چند دقیقه‌ای از دم کردن چای نگذشته بود که شنیدم در می زنند! برخاستم و در خانه را باز کردم. دیدم دو نفر ناشناس (یا سه نفر، تردید از نویسنده است) و آذری زبان پشت در ایستاده‌اند. پس از سلام و احوالپرسی، گفتند:

از طرف جعفر آقا حامل پیغامی برای شما هستیم!

آنان را به درون خانه راهنمایی کردم و پس از صرف چای، بسته‌ای را به من دادند و گفتند:

ساعتی پیش در خدمت جعفر آقای مجتهدی بودیم. در اثنای صحبت، ایشان چند لحظه سکوت کرده و به ما گفتند:

آقا امام حسین (علیه السلام) می فرمایند: عزا خانه ما را دریابید!

بعد چند بسته اسکناس را داخل روزنامه پیچیدند و گفتند:

آقا جان! این بسته را به حاج آقا مصطفی برقی برسانید! منزل ایشان در گذر خان، کوچه معروف به کلاه فرنگی است!

از خدمت شان مرخص شدیم و پرس و جو کنان آمدیم و خدا را شکر که این توفیق نصیب ما در این روز عزیز شد!

بسته پول را باز کردم و در نهایت تعجب دیدم که جعفر آقا چهار بسته ده هزار تومانی برای من فرستاده اند! بغض گلویم را فشرده و بی آن که بتوانم با آنان سخنی بگویم با من خداحافظی کردند و رفتند! مرحوم حاج آقا مصطفی برقی به من می گفتند: تا آن موقع صحبت های زیادی در مورد آقای مجتهدی شنیده بودم ولی باور نمی کردم و با مشاهده این کرامت، قلباً به ایشان ارادت پیدا کردم و خدای را سپاس گفتم که این بیت را سال های سال عزا خانه مولایم امام حسین قرار داده و آن حضرت نیز بر آن مهر تأیید زده اند.^{۵۰}

بدون گریه بر حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) نمی توانیم زنده بمانیم

جناب آقای حاج فتحعلی تعریف کردند:

در یکی از دفعاتی که آقا مجتهدی در بیمارستان آیت الله گلپایگانی بستری شدند تمام اطباء بالاتفاق به آقا گفتند: شما اصلاً نباید گریه کنید، و در غیر این صورت نابینا خواهید شد. آقا در جواب به آنها

فرمودند:

(ما بدون گریه بر حضرت امام حسین (علیه السلام) نمی توانیم زنده بمانیم).

-ایشان وقتی به کربلا مشرف می شوند به مدت هفت سال در یکی از حجره های فوقانی صحن مطهر آقا ابا عبدالله رو به ایوان طلا سکونت می کنند و روزها نیز در بازار بین الحرمین در محله قیصریه اخباری ها به شغل کفاشی سرگرم می شوند و هر روز به زیارت دو طفلان حضرت مسلم (علیه السلام) مشرف می شده اند. از قول ایشان نقل شده :

در ایامی که در کربلای معلی ساکن بودم هر روز صبح قبل از اینکه به محل کار خود بروم، کنار رود فرات رفته و به آب نگاه می کردم و به یاد عطش و مصائبی که در روز عاشورا بر امام حسین (علیه السلام) و اولاد و اصحابشان وارد شده بود می گریستم ، سپس به حرم مطهر مشرف می شدم و بعد از زیارت به صحن مبارک رفته و در آنجا مشغول توسل و گریه می شدم، آنگاه به محل کار خود می رفتم.

- آقای شیخ جعفر مجتهدی می فرمودند:

زمانی که در بیابانها ساکن بودم، هنگام توسل کلمه شریفه (یا حسین) را با انگشت روی خاک می نوشتم و آنقدر می گریستم تا اینکه کلمه یا حسین که بر روی خاک نوشته بودم تبدیل به گل می شد و محو می گشت، مجدداً آن نام مقدس را روی گلها می نوشتم و به حدی گریه می کردم که بی تاب گشته و از هوش می رفتم. ایشان فرمودند: یک روز عاشورا که در بیابان بودم بسیار منقلب گشتم در این هنگام خطاب به آسمان کرده و گفتم؛ آسمان خجالت نکشیدی ناظر کشته شدن حضرت اباعبدالله (علیه السلام) بودی؟! سپس خطاب به زمین نموده و گفتم؛ ای زمین خجالت نکشیدی که حسین فاطمه (علیهما السلام) را بر روی تو سر بریدند؟! و متصل یک خطاب به آسمان و یک خطاب به زمین می کردم که ناگهان ندایی آمد. جعفر از اینجا دور شو. وقتی از آن مکان فاصله گرفتم، آسمان درهم ریخت و صاعقه ای آتشبار به قطعه زمینی که به آن خطاب می نمودم اصابت کرد و آنجا را شکافت.^{۵۱}

در آن سفره غیر از خون نمی دیدم!

استاد مجاهدی نقل کردند: به خاطر دارم که در معیت آقای مجتهدی، ناهار را میهمان یکی از دوستان بودیم. صاحب خانه بر خلاف قولی که داده بود سفره نسبتاً رنگینی را تدارک دیده و سرگرم کشیدن غذا بود. جناب مجتهدی که در کنار سفره نشسته بودند غذا صرف نمی کردند ولی چشم از سفره هم بر نمی داشتند! اصرار صاحب خانه به ایشان برای طرف غذا سودی نداشت و می فرمودند: شما راحت باشید! من چندان میلی به غذا ندارم. دوستان می دانستند که باید به ایشان اصرار نکنند و راحت شان بگذارند، شاید صاحب خانه تصور می کرد که جناب مجتهدی نوع غذا را نپسندیده اند و از آن خوش شان نمی آید!

به هر حال سفره بر چیده شد و تمامی دوستان به دنبال یافتن پاسخی برای این سؤال بودند که: چرا ایشان گرسنه از سر سفره برخاستند و حتی لقمه ای از غذا تناول نکردند؟ افرادی آن روز به خدمت شان شرفیاب شدم. تنی چند از دوستان نیز حضور داشتند. مرحوم مصطفوی از ایشان پرسید: دیروز ظهر، چرا غذا میل نفرمودید؟! گفتند: آقا جان! من در آن سفره غیر از خون نمی دیدم! این غذا از پول نزول تهیه شده بود و خوردن نداشت!

ما همگی صاحبخانه را می شناختیم، مردی نبود که آلوده به نزول باشد. زندگی متوسطی داشت و با عفاف و کفاف زندگی می کرد و هضم فرمایش جناب مجتهدی برای دوستان دشوار بود. ساعتی گذشت و مردی که دیروز مهمانش بودیم، آمد، هنگامی که آقای مجتهدی برای تجدید وضو از اتاق بیرون رفتند، آقای مصطفوی از آن مرد پرسید:

غذای دیروز را از چه پولی تهیه کرده بودید؟! گفت: من به آقا قول داده بودم که برای ناهار غذای ساده ای تهیه کنم ولی همسرم اجازه نداد و گفت که ما باید به بهترین وجه از این مرد خدا پذیرایی کنیم! من هم ناگزیر شدم که از همسایه خود حاجی فلان مقداری پول قرض کنم! آقای مصطفوی که همسایه آن مرد را خوب می شناخت، گفت: حالا معلوم شد که چرا آقای مجتهدی دیروز غذا نخوردند، همسایه این مرد در بازار قم به دادن نزول و گرفتن بهره پول مشهور است و چون غذای

دیروز از پول ربا تهیه شده بود، جعفر آقا تمایلی به خوردن آن نشان ندادند و امروز هم فرمودند: در آن سفره غیر از خون نمی دیدم!

این خانه مناسبی نیست!

استاد مجاهدی نقل کرده اند:

چند سال پیش برادرم دکتر علی اکبر مجاهدی در قم به دنبال خانه ای می گشت که بخرد. در مدتی که سرگرم پیدا کردن خانه بودند، خانه هایی را می دیدند و می پسندیدند ولی آقای مجتهدی می گفتند که به فکر خانه دیگری باشید!

روزی از روزها، خانه ای را در خیابان بهروز (= باجک) که ظاهراً جادار و نسبتاً ارزان بوده و موقعیت خوبی هم داشته می پسندند و تصمیم به معامله می گیرند ولی هنگامی که جریان خانه را با آقای مجتهدی در میان می گذارند، می فرمایند: آقا جان! این خانه مناسبی نیست و من در آن دلخوشی نمی بینم! برادرم، علی رغم میل باطنی خود از انجام معامله صرف نظر می کنند و چند روز بعد خانه دیگری را که مورد تأیید آقای مجتهدی بوده، خریداری می نمایند که هنوز هم در آن خانه زندگی کرده احساس راحتی و آسایش می کنند. پس از گذشت چند هفته، خانه باجک به فروش می رسد و هنگامی که سرگرم تعمیرات آن می شوند در زیر پله های حیاط آن جسدی کشف می شود و ... برادرم وقتی ماجرا را برای آقای مجتهدی تعریف می کنند، می فرمایند:

بله آقا جان! به خاطر همین بود که عرض کردم در آن دلخوشی نمی بینم! قبضی که در اثر وجود این جنازه بر فضای آن خانه مستولی بود، اجازه نمی داد که ساکنان آن آسایش داشته باشند! همسایه ها تعریف کرده بودند که هیچ کس در این خانه دوام نمی آورد و پس از مدت کوتاهی اثاثیه کشی می کرد و می رفت! و علت آن را کسی نمی دانست!

فلانی سیر برزخی خود را آغاز کرده است!

استاد مجاهدی در این باره نقل می کنند:

در دو روز آخری که حجت الاسلام حاج احمد آقای خمینی تحت مراقبت های ویژه پزشکی قرار

داشتند و چند تیم پزشکی در جماران برای ادامه حیات ایشان بی وقفه تلاش می کردند، حجت الاسلام حاج سید حسن خمینی تلفنی از من خواستند تا با پرواز به مشهد، نظر آقای مجتهدی را درباره وضعیت پدر بزرگوارشان جويا شوم. روز چهارشنبه با هواپیما به مشهد مشرف شدم و پس از عتبه بوسی علی بن موسی الرضا - علیهما آلاf التحیه و الثنا _ و تقاضای ملاقات با آن ولی خدا به هتل محل اقامت بازگشتم در حالی که برای زیارت آقای مجتهدی لحظه شماری می کردم. مدتی گذشت و از دفتر هتل به اتاق من زنگ زدند که کسی حامل پیغامی برای شماست! حامل پیغام را تا آن لحظه ندیده بودم و او را نمی شناختم. پس از سلام و احوالپرسی گفت: آقا سلام داشتند و از این که به خاطر شدت بیماری و بستری بودن قادر به ملاقات نبودند عذرخواهی کردند و فرمودند به آقای مجاهدی بگوئید: فلانی از دوشنبه گذشته سیر برزخی خود را آغاز کرده است! جریان امر را تلفنی با حاج حسن آقا در میان گذاشتم و گفتم: که به نظر جناب مجتهدی کار از کار گذشته است. بعدها شنیدم وقتی که مادر بزرگوار آن مرحوم، از این خبر مطلع می گردند، منقلب شده و می فرمایند:

این حرف باید درست باشد چون سال ها پیش یکی از اولیای خدا در لبنان و پیش از پیروزی انقلاب اسلامی به حاج احمد آقا گفته بود که بیش از پنجاه سال عمر نخواهی کرد، و روز دوشنبه گذشته، فرزندم پنجاه سالش تمام شده بود. فردای آن روز، خبر در گذشت حجت الاسلام حاج سید احمد آقای خمینی - رحمت الله علیه - اعلام شد و جنازه آن مرحوم در جوار مرقد امام (قدس سره) به خاک سپرده شد.

سفر به اعلی علین

جناب آقای حاج باقر طلائیان نقل می کردند: در سال 1366 هـ ش همراه همسرم به مکه مکرمه مشرف شدم در حادثه خونین مکه همسرم مفقود گشته و هر چه جستجو کردم او را پیدا ننمودم و به مدت سیزده روز هیچ اطلاعی از او نداشتم.

در ایران شنیده بودم که پسر عمویم حاج آقا رضا قرآن نویس با شخص فوق العاده ای که صاحب

کرامات می باشند مراده دارند. لذا از مکه به ایران تلفن زده و با پسر عمویم تماس حاصل کردم و جریان مفقود شدن همسر را برایشان بازگو نموده و از ایشان خواستم تا این مطلب را به دوستشان بگویند و کسب تکلیف نمایند. هنگامی که آقای قرآن نویس جریان را توسط شخصی به سمع آقای مجتهدی می رساند ایشان می فرمایند: ما او را در اعلی علین می بینیم، همین امروز بعد از نماز مغرب با شوهرش در مکه تماس بگیرید زیرا او در آن موقع از راه رسیده و به هتل می آید و مطلب را برایشان بازگو کنید.

آقای طلایان می گفتند:

همان روز که آقای مجتهدی این مطب را فرموده بودند جنازه همسر را در سردخانه پیدا کردم و شب که به هتل برگشتم از ایران تلفن زدند و پیام آقای مجتهدی را برایم بازگو کردند. بنده هم گفتم: درست است، همین امروز جنازه او را پیدا کردم. دو ماه بعد از مراجعت از مکه، عروسی خواهر زاده ام بود و چون من با وجود این ضایعه طاقت نداشتم در مجلس شادی شرکت کنم، لذا به قصد زیارت حضرت رضا علیه السلام بلیط اتوبوس تهیه کردم. اما قبل از حرکت آقای قرآن نویس تلفن زده و گفتند: آیا مایل هستید امروز با هم به مشهد برویم؟

گفتم: بنده بلیط اتوبوس تهیه کرده و همین امروز بعد از ظهر عازم مشهد می باشم. ایشان گفتند: من بلیط هواپیما تهیه نموده ام شما هم به فرودگاه بیایید. انشاء الله برای شما هم بلیط فراهم می شود. بنده هم به فرودگاه رفتم و نامم را در لیست انتظار نوشتم. چون چند ساعت به پرواز باقی بود آقای قرآن نویس پیشنهاد کردند که از این فرصت استفاده کنیم و به دیدن آقای مجتهدی برویم و بدین منظور به منزل آقای مجتهدزاده که در آن موقع آقا در آنجا تشریف داشتند رفتیم.

هنگامی که خدمتشان رسیدیم آقای قرآن نویس گفتند: ایشان همان آقای طلایان هستند که همسرشان در مکه کشته شدند. آقا فرمودند: بله می دانم، همان روز که جریان مفقود شدن همسرشان را به ما گفتند ما خدیجه خانم را در اعلی علین دیدیم. آقای قرآن نویس گفتند: نام همسر ایشان نفیسه

بود نه خدیجه.

آقا فرمودند: خیر آقاجان، ایشان خدیجه خانم بودند. مطلب همانطور بود که آقا فرمودند، در شناسنامه همسر خدیجه ضبط شده بود اما او را نفیسه صدا می زدند. سپس جریان تعویض نام همسر را بیان نموده و فرمودند: وقتی همسر ایشان به کلاس خیاطی می رفته، معلم او می گوید: ما شما را نفیسه صدا می کنیم. او هنگام مراجعت به منزل جریانی را که در کلاس اتفاق افتاده بود نقل می کند و بدین صورت از آن به بعد هم در منزل او را نفیسه صدا می کنند و اینگونه آقای مجتهدی به اسم حقیقی همسر و جریان تعویض اسم او اشاره نمودند.

سپس آقا فرمودند: «نفیسه خاتون» زن بسیار مجلله ای بوده که همراه حضرت زینب (علیها السلام) به کربلا و از آنجا به شام رفته و سرتاسر اسارت را در خدمت بی بی بوده و کنیزی ایشان را می نموده است و بعد از واقعه کربلا به مصر می رود و در آنجا قبری حفر نموده و دوازده هزار مرتبه قرآن را ختم می کند.

وقتی از دنیا می رود و می خواهند پیکرش را به مدینه منتقل کنند اهل مصر مخالفت می نمایند و در همانجا مدفون می شوند و هم اکنون مزار شریفشان در مصر زیارتگاه می باشد. آنگاه فرمودند: اجر و ثوابی که برای «نفیسه خاتون» می بینم برای همسر شما هم می باشد سپس مقداری از حالات معنوی همسر را بیان نمودند.

ناگفته نماند که همسر حالات عجیبی داشت و اهل نماز شب و مکاشفه بود. وقتی نماز می خواند غرق در نماز می شد به طوری که هر گاه به منزل می آمدم و او مشغول نماز بود متوجه آمدن من نمی شد...

آیت الله کشمیری پس از رحل اقامت در شهر مقدس قم تا زمانی که از سلامت جسمانی برخوردار بودند هر روز خدمت حضرت آقای مجتهدی می رفتند و در محضر ایشان می نشستند و دائماً درباره آقای مجتهدی به دوستان نزدیک و نزدیکان می فرمودند:

جعفر آقا و ما ادراک ما جعفر آقا

و همچنین می فرمودند:

اگر کسی از من پرسد در ایران چه کردی؟ با مباحثات می گویم جعفر آقای مجتهدی را دیدم.

درخواست مکان از حضرت معصومه علیها السلام

جناب حاج رضا قرآن نویس نقل می کردند:

یک روز که از مشهد مقدس به حرم مطهر حضرت معصومه (علیها السلام) در قم مشرف شدم، پس از

عرض ادب به بی بی علیها السلام عرض کردم:

بی بی جان من یا یک هتل مثل هتل اطلس که در آن موقع بهترین هتل مشهد بود می خواهم یا یک

منزل بسیار کهنه و محقر و خرابه، که نه زن در آن باشد و نه کسی مزاحم گردد.

همینکه داشتم عقب عقب از حرم خارج می شدم، شخصی دست بر سر شانه ام زده و گفت شما آقای

قرآن نویس هستید؟

گفتم: بله، شما از کجا مرا می شناسید؟

گفت: دوستی دارم که اکنون در منزلشان بودم، ایشان به من فرمودند:

الان به حرم بی بی (علیها السلام) بروید و شخصی با این خصوصیات که نامش قرآن نویس است را به

اینجا بیاورید. بنده هم همراه او به منزل آن شخص رفتم، دیدم منزلی است محقر و بسیار ساده و خرابه

که زنی در آن وجود نداشت و کسی هم مزاحم من نبود و شب را در آنجا سپری نمودم، شخصی که

در آن منزل بود کسی نبود جز آقای مجتهدی و بدین گونه آشنایی من با ایشان شروع شد.

شنیدن ذکر جمادات

استاد محمدعلی مجاهدی حکایت کردند:

زمانی که آقای مجتهدی به قم آمده بودند انس عجیبی به کوه خضر و مسجد جمکران داشتند تا

اینکه در یکی از سالها تصمیم گرفتند یک اربعین، ده روز قبل از ماه مبارک رمضان تا آخر ماه، در

کوه خضر بیتوته کنند. در آن ایام دوستان آقا کمتر توفیق زیارت ایشان را پیدا می کردند مگر افراد

نادری چون مرحوم حاج میرزا تقی زرگری که از اوتاد و ابدال و بسیار مورد محبت آقای مجتهدی

بودند.

مرحوم حاج میرزا تقی می گفتند:

یک روز چند نان مخصوص (کسمه) برای آقای مجتهدی تهیه کرده و قبل از افطار به طرف کوه خضر به راه افتادم، در آن موقع جاده قدیم کوه به صورت خاکریز و مارپیچ بود و بالا رفتن از آن بسیار صعب و دشوار، مخصوصاً برای افراد مسنی چون من. بعد از اینکه مقدار کمی از راه طی کردم پاهایم توان خود را از دست داده و اصلاً نمی توانستم قدمی بردارم، کمی بر روی زمین نشستم، آنگاه تصمیم گرفتم برگردم، چون راه باقی مانده تا محل بیتوته آقای مجتهدی خیلی بیشتر از راهی بودم که طی کرده بودم.

در این فکر بودم که ناگهان شنیدم آقای مجتهدی با صدای بلند فریاد می زدند: آقا میرزا تقی! یا علی بگو، یک یا علی بگو و بالا بیا! با کمال تعجب به اطراف خود نظر کردم ولی کسی را ندیده و مشکوک شدم!!

در این موقع مجدداً صدای آقا بگوשמ رسید که فریاد می زدند: آقا میرزا تقی! از مولا مدد بگیر، یک یا علی! بگو و بالا بیا. فاصله من با ایشان خیلی زیاد بود ولی مرا با طناً دیده بودند و صدا می زدند، به هر حال بنابر فرمایش ایشان یک یا علی! گفتم که برخیزم، یکمرتبه متوجه شدم گویا دو نفر زیر بغلهایم را گرفته اند و چند لحظه بیشتر طول نکشید که نزد ایشان بودم! سپس ایشان با کمی از همان نان مخصوص افطار کردند و با هم مشغول به صحبت شدیم، از جمله به ایشان عرض کردم: اینکه می گویند ذرات عالم همه لا إله إلا الله می گویند، در این موقع هنوز کلامم تمام نشده بود که فرمودند: آقا جان «می گویند» خیر، همین الآن مشغول به گفتن هستند بشنوید آقا میرزا! هنگامی که به اطراف نگاه کردم، کوه و سنگ و زمین و آسمان و دشت و دمن همه را یکپارچه در ذکر لا إله إلا الله دیدم که با شنیدن آن طاقت نیاوردم و بی هوش گشتم...

ایشان معاف می شود

آقای بیگدلی نقل کردند:

آقای مجتهدی پسر عمویی داشتند به نام آقا وهاب که ساکن تهران بود و سالها همدیگر را ندیده

بودند، هنگامی که پسر آقا وهاب برگه اعزام به خدمت سربازی را می گیرد یک روز قبل از اعزام همراه پدر خود به زیارت حضرت معصومه علیها السلام مشرف می شوند. در این موقع به فکر می افتند خوب است اکنون که به قم آمده ایم، سری هم به پسر عمویی که سالهاست او را ندیده و از او خبری نداریم بزنیم و بالاخره پس از جستجو و سؤال، منزل پسر عموی خود آقای مجتهدی را پیدا کرده و خدمتشان می رسند. آقای مجتهدی بعد از دیدار با آنها می پرسند اینجا چه می کنید؟ آقا وهاب عرض می کند: پسرم فردا عازم سربازی است، لذا گفتم خوب است قبل از اعزام، به زیارت حضرت معصومه (علیها السلام) مشرف شویم، امروز که به قم آمده و بی بی را زیارت کردیم، گفتم خوب است سری هم به شما بزنیم اما آدرس منزل شما را نمی دانستیم تا اینکه پرسش کنان آن را پیدا کرده و خدمت رسیدیم، اکنون می خواهیم به تهران برگردیم، تا وسایل مورد نیاز پسر را جهت اعزام آماده سازیم. آقای مجتهدی که در حال سکوت به سر می بردند، نگاهی به آن جوان کرده و به آقا وهاب می فرمایند: خیر آقا جان! پسر شما را به سربازی نمی برند، من می بینم که ایشان معاف است، خیال شما راحت باشد. آقا وهاب می گوید: در دلم خنده ای تمسخر آمیز کرده و با خود گفتم: باز او دارد از این حرفهای بی سر و ته می زند، پسر برگه اعزام را گرفته و فردا عازم خدمت می باشد، مگر می شود معاف شود! به هر ترتیب با پسر عمویم آقای مجتهدی خداحافظی کرده و به تهران رفتیم. صبح روز بعد که وسایل مورد نیاز را تهیه کردیم، پسر خداحافظی کرده و به حوزه نظام وظیفه رفت، اما چند ساعت بعد در حالی که یک برگه موقت از معافی دائم همراه داشت به خانه برگشت! وقتی علت آن را جویا شدم، گفت هنگامی که به حوزه نظام وظیفه رفتم، در موقع اعزام معاینه ام کرده و گفتند: چون تو از نظر جسمی بسیار لاغر و ضعیف هستی و توان خدمت سربازی را نداری باید معاف شوی، آنگاه یک برگه موقت معافیت دادند تا بعد کارت اصلی معافیت دائم صادر شود.

تصرف در زمان

یکی از ارادتمندان آقای مجتهدی نقل کرده اند:

روزی جناب مجتهدی به آقای مجتهد زاده (از یاران نزدیک ایشان) فرمودند:

شما آقا رضا (ناقل ماجرا) را تا مسافرخانه همراهی کنید که عیالشان منتظر می باشند.

آقای مجتهدزاده بی درنگ به آقا گفتند:

من بلیط هواپیما دارم و تا نیم ساعت دیگر باید در فرودگاه باشم، نماز هم نخوانده ام و می خواهم آقا جلال (از دوستان حاضر) را هم به منزل برسانم، دیگر فکر نمی کنم وقتی باقی بماند. ایشان فرمودند: شما به نمازتان خواهید رسید، اول آقا جلال را برسانید، بعد هم با آقا رضا، انشاءالله به موقع به هواپیما خواهید رسید. من در همان موقع به ساعت خود نگاه کردم دیدم یک ربع به نه شب باقی است و از سیلو تا بازار رضای فعلی که مسافرخانه در آنجا بود نیم ساعت راه بود بالاخره ساعت هشت و چهل و پنج دقیقه سوار ماشین شده و به راه افتادیم، آقای مجتهدزاده ابتدا آقا جلال را به منزل و سپس ما را به مسافرخانه رساندند. هنگامی که به مسافرخانه رفته و داخل اتاق شدم، عیالم گفت: چرا اینقدر دیر آمدید؟ گفتم: منزل آقای مجتهدی بودیم و شام را با آقا خوردیم و این غذا را هم ایشان برای شما فرستادند. سپس گفتم: آنقدر هم دیر نشده است، مگر ساعت چند است؟ عیالم گفت: هشت و پنجاه دقیقه، گفتم: امکان ندارد! چون ساعت هشت و چهل و پنج دقیقه از منزل آقا حرکت کرده و بیش از نیم ساعت است که در راه می باشیم. با خود گفتم: شاید اشتباه است، از چند نفر دیگر ساعت را پرسیدم آنها هم گفتند: هشت و پنجاه دقیقه می باشد!! همچنین بعد از مدتی که آقای مجتهدزاده را ملاقات کردم معلوم شد که ایشان هم در ساعت مقرر به فرودگاه رسیده بودند..

:جناب آقای رضا بیگدلی تعریف کردند

:روزی آقای مجتهدی مبلغ سی تومان به من داده و فرمودند

امروز نوعی چای که معروف به چای گلابی می‌باشد بخرید،

عرض کردم به روی چشم، اما از گرفتن پول امتناع کرده و گفتم پول موجود است، شما زحمت

نکشید، فرمودند

این پول نزدتان باشد لازم می‌شود،

بالاخره پول را از ایشان گرفته و در جیب خود گذاردم ولی چند روز گذشت و من فراموش می‌کردم

چای بخرم.

:یک روز ظهر که برای آقای ناهار آورده بودم فرمودند

آقای رضا چای را خریدید؟

.گفتم: آقا جان برای امروز چای داریم، انشاءالله فردا حتماً چای را می‌خرم

:ایشان فرمودند

خیر آقا جان شما دیگر چای نخرید،

.گفتم چرا آقا جان؟ می‌گیرم

فرمودند: قبل از ظهر که تشریف نداشتید و من تنها بودم، دلم گرفته بود، در آن هنگام توسلی خدمت

:حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) پیدا کرده و عرض کردم

آقا جان دلم گرفته است، یکی از دوستانتان را بفرستید که به دیدنم آید و چای هم بیاورد، آخر

.آقا رضا که به فکر ما نیست

آقا رضا می‌گفتند: از غفلت خود شدیداً ناراحت شده و حرفی نزدم و آنروز از ظهر تا شب در

خدمتشان بودم تا اینکه شام را با ایشان صرف کرده و برای ایشان چای آوردم، هنگامی که مشغول خوردن چای بودند، زنگ خانه به صدا درآمد، وقتی درب را باز کردم دیدم، حضرت آیت الله .مرعشی نجفی می‌باشند، به ایشان تعارف کرده و گفتم بفرمایید داخل .فرمودند:

بروید از آقای مجتهدی اجازه بگیرید، اگر اجازه دادند مزاحم خواهم شد،

عرض کردم برای شما که این حرفها نیست بفرمایید داخل، و به هر ترتیب ایشان را به اتاق اولی که .در بین راه بود آوردم، اما ایشان به اتاق آقا وارد نشدند و مجدداً فرمودند کاری که گفتم انجام دهید، از لطف شما خیلی ممنونم، اول باید اجازه بگیرم بعد داخل شوم،

من هم که می‌خواستم دستور ایشان را اطاعت کرده باشم خدمت آقای مجتهدی رفته و عرض کردم :

.آقا جان ، آیت الله مرعشی نجفی هستند، هرچه اصرار کردم داخل نشدند

:آقا فرمودند

ایشان را به داخل اتاق راهنمایی کنید،

بنده هم فوراً پیام را به آقای مرعشی رسانده و ایشان وارد اتاق شدند بعد از اینکه آقای مجتهدی : معانقه کردند؛ کمی نشستند و سپس گفتند

دیشب در خواب مشاهده کردم که من و شما هر دو در مسجد الحرام هستیم، گاهی شما روضه می‌خوانید و من گریه می‌کنم و گاهی من روضه می‌خوانم و شما گریه می‌کنید، سپس دستی زیر عبا کردند و یک بسته چای گلابی بیرون آورده و به آقای مجتهدی تقدیم کردند و گفتند این هم چای

:گلایی که از حضرت خواسته بودید، آقا هم چای را به من داده و فرمودند

.آقا رضا جان از این چای دم کنید که خوردن دارد

فوراً مقداری از آن چای دم کردم و با حضرات آقایان میل کردیم، بعد از آنکه آیت الله مرعشی

نجفی چای را میل نمودند و می خواستند آنجا را ترک کنند، بنده زودتر دویدم و نعلین های ایشان را

:مقابل پاهایشان جفت کردم، در این هنگام دستی به سرم کشیده و فرمودند

.فرزندم قدر این مرد را بدان که خیلی ارزش دارد

شنیدن ذکر جمادات

:استاد محمدعلی مجاهدی حکایت کردند

زمانی که آقای مجتهدی به قم آمده بودند انس عجیبی به کوه خضر و مسجد جمکران داشتند تا

اینکه در یکی از سالها تصمیم گرفتند یک اربعین، ده روز قبل از ماه مبارک رمضان تا آخر ماه، در

.کوه خضر بیتوته کنند

در آن ایام دوستان آقا کمتر توفیق زیارت ایشان را پیدا می کردند مگر افراد نادری چون مرحوم حاج

.میرزا تقی زرگری که از اوتاد و ابدال و بسیار مورد محبت آقای مجتهدی بودند

:مرحوم حاج میرزا تقی می گفتند

یک روز چند نان مخصوص (کسمه) برای آقای مجتهدی تهیه کرده و قبل از افطار به طرف کوه

خضر به راه افتادم، در آن موقع جاده قدیم کوه به صورت خاکریز و ماریچ بود و بالا رفتن از آن بسیار صعب و دشوار، مخصوصاً برای افراد مسنی چون من.

بعد از اینکه مقدار کمی از راه طی کردم پاهایم توان خود را از دست داده و اصلاً نمی توانستم قدمی بردارم، کمی بر روی زمین نشستم، آنگاه تصمیم گرفتم برگردم، چون راه باقی مانده تا محل بیتوته آقای مجتهدی خیلی بیشتر از راهی بودم که طی کرده بودم. در این فکر بودم که ناگهان شنیدم آقای مجتهدی با صدای بلند فریاد می زنند؛
!آقا میرزا تقی! یا علی بگو، یک یا علی بگو و بالا بیا

!! با کمال تعجب به اطراف خود نظر کردم ولی کسی را ندیده و مشکوک شدم : در این موقع مجدداً صدای آقا بگو شدم رسید که فریاد می زدند :
!آقا میرزا تقی! از مولا مدد بگیر، یک یا علی! بگو و بالا بیا

فاصله من با ایشان خیلی زیاد بود ولی مرا با طنأ دیده بودند و صدا می زدند، به هر حال بنابر فرمایش ایشان یک یا علی! گفتم که برخیزم، یکمرتبه متوجه شدم گویا دو نفر زیر بغلهایم را گرفته اند و چند لحظه بیشتر طول نکشید که نزد ایشان بودم

سپس ایشان با کمی از همان نان مخصوص افطار کردند و با هم مشغول به صحبت شدیم، از جمله به :ایشان عرض کردم

اینکه می گویند ذرات عالم همه لا إله إلا الله می گویند، در این موقع هنوز کلام تمام نشده بود که :فرمودند

!آقا جان « می گویند » خیر، همین الآن مشغول به گفتن هستند بشنوید آقا میرزا

هنگامی که به اطراف نگاه کردم، کوه و سنگ و زمین و آسمان و دشت و دمن همه را یکپارچه در ... ذکر لا إله إلا الله دیدم که با شنیدن آن طاقت نیاوردم و بی هوش گشتم

تصرف در زمان

: یکی از ارادتمندان آقای مجتهدی نقل کرده اند

: روزی جناب مجتهدی به آقای مجتهد زاده (از یاران نزدیک ایشان) فرمودند
شما آقا رضا (ناقل ماجرا) را تا مسافرخانه همراهی کنید که عیالشان منتظر می باشند

: آقای مجتهدزاده بی درنگ به آقا گفتند

من بلیط هواپیما دارم و تا نیم ساعت دیگر باید در فرودگاه باشم، نماز هم نخوانده ام و می خواهم
آقا جلال (از دوستان حاضر) را هم به منزل برسانم، دیگر فکر نمی کنم وقتی باقی بماند

: ایشان فرمودند

شما به نمازتان خواهید رسید، اول آقا جلال را برسانید، بعد هم آقا رضا را، انشاء الله به موقع به هواپیما
خواهید رسید

من در همان موقع به ساعت خود نگاه کردم دیدم یک ربع به نه شب باقی است و از سیلو تا بازار
رضای فعلی که مسافرخانه در آنجا بود نیم ساعت راه بود بالاخره ساعت هشت و چهل و پنج دقیقه

سوار ماشین شده و به راه افتادیم، آقای مجتهدزاده ابتدا آقا جلال را به منزل و سپس ما را به مسافرخانه رساندند.

هنگامی که به مسافرخانه رفته و داخل اتاق شدم، عیالم گفت: چرا اینقدر دیر آمدید؟ گفتم: منزل آقای مجتهدی بودیم و شام را با آقا خوردیم و این غذا را هم ایشان برای شما فرستادند.

سپس گفتم: آنقدر هم دیر نشده است، مگر ساعت چند است؟ عیالم گفت: هشت و پنجاه دقیقه، گفتم: امکان ندارد! چون ساعت هشت و چهل و پنج دقیقه از منزل آقا حرکت کرده و بیش از نیم ساعت است که در راه می‌باشیم.

با خود گفتم: شاید ساعت اشتباه است، از چند نفر دیگر ساعت را پرسیدم آنها هم گفتند: هشت و !! پنجاه دقیقه می‌باشد

همچنین بعد از مدتی که آقای مجتهدزاده را ملاقات کردم معلوم شد که ایشان هم در ساعت مقرر به ! ... فرودگاه رسیده بودند

درخواست راهنما از ائمه - علیهم السلام

:جناب آقای خانی نقل کردند

مدت زیادی بود گریه می‌کرده و متوسل به حضرات معصومین (علیهم‌السلام) بودم واز ایشان تقاضای آشنایی با شخصی به عنوان هادی و راهنما می‌کردم، یک شب در عالم رؤیا دیدم وارد خانه کعبه

شده‌ام و ائمه معصومین (علیهم‌السلام) به ترتیب ایستاده‌اند، در این بین حضرت امیر (علیه‌السلام) رو کردند به شخصی که در آنجا بود و فرمودند

شیخ جعفر بیا، ایشان هم جلو آمده و دست حضرت را بوسیدند، بعد حضرت امیر (علیه‌السلام) دست مرا در دست ایشان گذارده و به من فرمودند: این همان شخصی است که از ما تقاضا می‌کردی و به دنبال او می‌گشتی.

حدوداً بعد از گذشت شش ماه از این رؤیا همان آقای را که حضرت امیر (علیه‌السلام) به من معرفی کرده و فرموده بودند این همان شخصی است که به دنبالش می‌گرفتی در منزل یکی از دوستانم دیدم، به مجرد اینکه با ایشان برخورد کردم، فرمودند: شش ماه است که منتظر شما می‌باشم.

نجات زندگی صدها دانش آموز

: آقای حاج رضا وقاری نقل کردند

روزی آقای مجتهدی همراه حاج سید غلامحسین الهی با قطار عازم مشهد می‌شدند ... هنگامی که به سبزوار می‌رسند آقای مجتهدی به آقای حاج سید غلامحسین الهی می‌گویند

من باید پیاده شوم

: و سپس از قطار پیاده می‌شوند و سریعاً به مدرسه‌ای در سبزوار می‌روند و به مدیر مدرسه می‌گویند

من می‌خواهم برای بچه‌ها سخنرانی کنم

مدیر می گوید: شما چه کسی هستید و از طرف چه کسی آمده اید که می خواهید سخنرانی کنید.

«وانگهی اکنون بچه ها در کلاسها مشغول درس می باشند و موقع سخنرانی نیست

: آقای مجتهدی مجدداً می گویند

چاره ای نیست جز اینکه همین الآن سخنرانی کنم

و به هر ترتیب که بوده مدیر مدرسه را راضی می کنند. بالاخره زنگ مدرسه زده می شود تا بچه ها

برای انجام سخنرانی به حیاط مدرسه بیایند هنگامی که تمام بچه ها به حیاط مدرسه می آیند آقا شروع

به سخنرانی می نمایند، به مجرد اینکه می گویند

بسم الله الرحمن الرحيم

:یک مرتبه تمام چند طبقه مدرسه فرو می ریزد و به تپه ای خاک تبدیل می شود! آنگاه آقا می فرمایند

والسلام علیکم و رحمت الله و برکاته

و در حالی که همه پرسنل و دانش آموزان مدرسه در جنجال و آشوب بسر می بردند آنجا را ترک

می کنند و بدین گونه جان چند صد نفر را از اتفاقی که می خواسته رخ بدهد نجات می دهند

اسارت حجت الإسلام سید علی اکبر ابوترابی

:حجت الإسلام و المسلمین موحد ابیطحی نقل کردند

هنگامی که خبر شهادت حجت الإسلام سید علی اکبر ابوترابی اعلام گردید، از طرف دولت و خانواده

ایشان مجالس ختم و بزرگداشت مفصلی برگزار شد

در مراسم چهلّم ایشان آیات و علمای اعلام شرکت کرده و رئیس جمهور وقت سخنرانی نمود.
چند روز بعد از اتمام مراسم چهلّم ایشان، بنده خدمت آقای مجتهدی بودم که جناب آیت الله آقای حاج سیدعباس ابوترابی، پدر حجت الاسلام سیدعلی اکبر ابوترابی به آنجا آمدند و در حالی که بسیار محزون و ناراحت بودند و بغض گلوی ایشان را گرفته بود گفتند:
فرزندم شهید شد و برای او مجالس بزرگداشتی برپا کردیم.

باگفتن این مطلب ناگهان آقای مجتهدی بشدت شروع به خندیدن نمودند! بنده از این حرکت ایشان:
بسیار ناراحت شدم، جناب آیت الله ابوترابی هم که ناراحت شده بودند به آقای مجتهدی گفتند:

!! ما پسرمان را از دست داده و عزادار می‌باشیم، اما شما می‌خندید
:آقای مجتهدی که در حال خندیدن بودند به آیت الله ابوترابی فرمودند:
آقا جان! این چه فرمایشی است؟! ما هم اکنون پسر شما را در زندان بغداد می‌بینیم.

آیت الله ابوترابی که بهت زده شده بودند گفتند: این چه حرفی است؟! پسرم شهید شده و از طرف
دولت خبر شهادتش اعلام گردید و مراسم ختم و بزرگداشت او هم برگزار شد.
:آقای مجتهدی فرمودند:

اگر باور ندارید، بدانید که فردا صبح رأس ساعت ده صدای ایشان در حال مصاحبه مستقیماً از رادیو
بغداد پخش خواهد شد و به زودی نامه ایشان به شما خواهد رسید.
این را هم بدانید که ایشان به سلامتی از اسارت رهایی خواهند یافت و پس از آن شهرت پیدا
می‌کنند.

آیت الله ابوترابی که از صحبت‌های آقای مجتهدی شو که شده بودند با حالتی حیران و بهت زده آنجا را ترک کرده و از خدمت آقای مجتهدی مرخص شدند. طبق فرمایشات آقای مجتهدی، روز بعد رأس ساعت ده صبح صدای حجت الاسلام سیدعلی اکبر ابوترابی از رادیو بغداد پخش شد و معلوم گردید که ایشان شهید نشده‌اند. و چند سال بعد از اسارت آزاد گشتند. و پس از بازگشت به ایران به سمت سرپرست امور آزادگان منصوب و شهرت بسزایی پیدا کردند.

و بالاخره در سال 1379 هـ ش هنگامی که به همراه پدر بزرگوارشان حضرت آیت الله سیدعباس ابوترابی به قصد زیارت حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) از قزوین عازم مشهد مقدس بودند بر اثر سانحه اتومبیل به لقاء حق شتافته و در جوار ملکوتی حضرت رضا (علیه السلام) در همان غرفه‌ای که آقای مجتهدی مدفون می‌باشند به خاک سپرده شدند.

ظلم در حق کودک معصوم

استاد محمد علی مجاهدی نقل کرده اند :

یک سال به اتفاق همسر و دختر چهار ساله‌ام عازم مشهد مقدس شده بودیم. در همان روز ورود به مشهد بلافاصله پس از عتبه بوسی حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا - علیها آلا ف التحیه و الثنا - توفیق زیارت آقای مجتهدی را پیدا کردیم.

دخترم لباس عربی چین داری به تن داشت و در حیات خانه سرگرم بازی بود. آقای مجتهدی رو به من ! و همسرم کرده، فرمودند: چرا در حق این کودک معصوم ظلم می‌کنید؟

شنیدن جمله عتاب آمیز آن مرد خدا برای ما بسیار سنگین آمد! زیرا در حد توانی که داشتیم چیزی از دخترمان فرو گذار نمی کردیم.

هنگامی که آن مرد خدا تعجب ما را دید، فرمود: این بچه دارد از بین می رود! طبیعت کودک خیلی لطیف است و تاب چشم زخم ندارد

از شنیدن این مطلب، تعجب من و همسرم بیشتر شد زیرا به چشم خود می دیدیم که دخترمان با شادی! کودکانه خود سرگرم بازی کردن است و مشکلی ندارد

دقایقی گذشت ناگهان دخترم نقش زمین شد و رنگ چهره اش تغییر کرد و نفسش به شماره افتاد! من و همسرم از دیدن این صحنه به اندازه ای دست و پای خود را گم کرده بودیم که نمی دانستیم چه باید بکنیم!

حضرت آقای مجتهدی آمدند و دخترم را در آغوش گرفتند و در حالی که ذکری را زمزمه می کردند، بر روی او می دمیدند!

دخترم پس از چند دقیقه ای، رفته رفته حالت طبیعی خود را پیدا کرد و باز سرگرم شیطنتهای! کودکانه خود شد

حضرت آقای مجتهدی در حالی که ما را به صرف میوه دعوت می کردند، رو به همسرم کرده فرمودند: خانم همشیره! لزومی ندارد که این لباس زیبا را بر تن این کودک که خود بسیار زیبا است بپوشانید و بعد او را از میان کوچه و بازار عبور دهید و نظر مردم را به طرف او جلب کنید! و آنگهی! چرا به هنگام بیرون آمدن از خانه صدقه ندادید؟! می دانید که صدقه، رفع بلا می کند

آن مرد خدا راست می گفت. هنگامی که به دیدار او می رفتیم در بین راه بسیاری از افراد دختر خردسالم را به هم نشان می دادند و سرگرم تماشای او می شدند و ما از این مطلب غافل بودیم که به دست خودمان داریم برای او درد سر ایجاد می کنیم! ضمناً آن روز فراموش کرده بودیم برای سلامتی او صدقه بدهیم.

رضایت پدر خود را جلب کنید(قسمت اول)

مرحوم کاشانی مردی وارسته و راه رفته و کریم النفس بود. منزل ایشان در کوی آب و برق مشهد، خانه امید دوستان آل الله به شمار می رفت و ایشان غالباً میزبان افراد بیشماری در طول هفته بودند و سفره این مرد عارف همیشه گسترده بود.

جوانی مرتباً به سراغ من می آمد و از بی سروسامانی زندگی خود شکوه داشت و من آنچه به نظرم می رسید از او دریغ نمی کردم ولی گره از کار او گشوده نمی شد! شبی از من دعوت شد تا در مراسم میلاد مبارک حضرت علی (علیه السلام) شرکت کنم، و من به آن! جوان گفتم که امشب، شب برات است با من همراه باش تا ببینم چه می شود؟

مجلس بسیار باشکوهی بود و از طبقات مختلف در آن شرکت کرده بودند مداحان یکی پس از دیگری مدیحه خوانی می کردند و می رفتند. ساعتی از شروع مجلس گذشته بود که آقای مجتهدی آمدند و در کنار من نشستند.

آن جوان از احترام من به ایشان دریافت که او باید مرد صاحب نفسی باشد، لذا مرتباً از من می خواست که مشکل او را با آقای مجتهدی در میان بگذارم تا بلکه فرجی شود.

:آن جوان را به ایشان معرفی کردم و گفتم

مدتی است که با گرفتاریها دست و پنجه نرم می کند ولی از پس آنها بر نمی آید! امشب، شب عزیزی است اگر در حق او لطفی کنید ممنون خواهم شد.

:آقای مجتهدی نگاه نافذ خود را به صورت او دوختند و پس از چند لحظه درنگ به او فرمودند شما باید رضایت پدر خود را جلب کنید

:جوان گفت

!پدرم، دو سال است که مرده است

گفتند: و گرفتاری شما هم از دو سال پیش شروع شده است! مگر فراموش کرده ای که در آن روز آخر در میان شما چه گذشته است؟! شما در ساعات آخرین عمر پدرتان به سختی او را رنجاندید و پدر خود را در آن ساعات بحرانی به حالت قهر تنها گذاشتید

جوان در حالی که عرق شرم بر سر و رویش نشسته بود، رو به من کرده، گفت: آقا درست می گویند! نایستی او را تنها می گذاشتم! آخر من تنها پسر او بودم! چه اشتباه بزرگی مرتکب شده ام آقای کاشانی می گفتند که آقای مجتهدی دقایقی بعد، دستوری به آن جوان دادند و از ما خداحافظی کردند و رفتند.

آن جوان با به کار بستن دستور ایشان، در عرض یک ماه، زندگی اش سر و سامان خوبی گرفت و هنوز هم با آرامش و در کمال راحتی زندگی می کند و دعا گوی آن مرد خداست

حل مشکلات با نماز امام زمان ارواحنا فداه

:جناب آقای حاج فتحعلی می گفتند

زمانی به جهت مشاغل کسبی مجبور به مسافرت به کشورهای آلمان، فرانسه، انگلیس و سوریه شدم و برای اینکه از غذاهای آنجا مصرف نکنم مقداری کنسرو با خود برداشتم، در این موقع خدمت آقای مجتهدی رسیده و به ایشان عرض کردم، اجازه می‌دهید به این کشورها مسافرت کنم؟ فرمودند: بله آقا جان، اگر شما نروید پس چه کسی برود؟

سپس به ایشان عرض کردم، در این مسافرت چه کنم که درمانده نشوم و در امان باشم؟ فرمودند: به هر کشوری که رسیدید، هر روز دو رکعت نماز توسل به حضرت ولی عصر (علیه‌السلام) بخوانید.

وقتی به آلمان، فرانسه و انگلستان رفتم، هر روز نماز توسل را می‌خواندم و کارهایم خیلی سریع انجام می‌گرفت، تا اینکه به سوریه آمدم و با خود گفتم: اینجا کشور سوریه است و مسلمان می‌باشند و احتیاجی به نماز توسل نیست، هنگامی که می‌خواستم از سوریه به ایران بیایم، به فرودگاه رفتم، گفتند:

تا یک ماه تمام پروازهای ایران مسدود می‌باشد، وقتی به هتل برگشتم، بسیار ناراحت بودم که ناگهان ملهم شدم نماز توسل به حضرت را بخوانم.

فوراً برخاستم و دو رکعت نماز توسل به حضرت را خواندم و مجدداً به فرودگاه رفتم، همینکه به فرودگاه رسیدم گفتند: یک پرواز ویژه برای ایران گذاشته شده است و من متوجه شدم که این به برکت نماز توسل به حضرت بوده است.

باید به ائمه (علیه السلام) رجوع کرد

:جناب حاج سیدجلال رییس السادات نقل کردند

در ایامی که آقای مجتهدی منزل ما تشریف داشتند، خانمی از اهالی تهران نزد من آمده و تقاضا کرد او را نزد آقای مجتهدی ببرم، هنگامی که علت آن را از وی جویا شدم گفت قرار است چند روز دیگر به خاطر سرطان حنجره عمل جراحی کنم، اکنون خبردار شده‌ام که شخصی با این نام در خانه شما تشریف دارند که می‌توانند مریضها را شفا دهند، به این جهت می‌خواهم ایشان را ملاقات کنم.

بنده پیام او را به آقای مجتهدی رساندم و ایشان اجازه ورود دادند، هنگامی که آن زن داخل خانه شد به محض دیدن آقا خود را بر روی خاک انداخت و شروع به گریه و زاری نمود و گفت؛ آقا جان دکترا جوابم داده‌اند و گفته‌اند هیچ راهی برای بهبودی وجود ندارد، اگر ممکن است دعایی بفرمایید، آقا کمی تأمل کرده، آنگاه فرمودند: شما که در جوار حضرت رضا (علیه السلام) هستید، چرا نزد من آمده‌اید؟ مگر من چه کاره هستم، به حضرت رجوع کنید و شفایان را از ایشان بخواهید، آقا رثوف هستند، شما را شفا می‌دهند اما چون شما تا اینجا آمده‌اید از همین جا به حرم بروید و عرض حال کنید، من هم از حضرت شفای شما را طلب می‌کنم و اصلاً ناراحت نباشید زیرا نزد حضرت هستید.

:سپس آن زن رفت و ایشان توسلی پیدا کردند، روز بعد به من فرمودند

:آقا سیدجلال می‌دانید چه شده‌است؟ عرض کردم خیر آقا جان

حضرت عنایت کردند و خانمی را که دیروز به اینجا آمده بود شفا دادند. اکنون شما به محل :گفتند . سکونت او بروید و بگویید: حضرت شما را شفا دادند و دیگر هیچ احتیاجی به عمل جراحی ندارید

به آقا عرض کردم مسئله چیست؟ شما که دیروز آن زن را رد کردید

فرمودند: اینها باید بدانند که ما از حضرت می خواهیم آنها را شفا دهند و هیچکاره هستیم، این

حضرت هستند که آنها را شفا می دهند، مردم باید متوجه ائمه اطهار (علیهم السلام) باشند و بدانند که

تمام امور عالم به دست آن بزرگواران است.

احاطه مردان الهی به تمام علوم

:از حکیم فرزانه آیت الله سید عبدالکریم کشمیری نقل شد که

روزی خدمت آقای مجتهدی رفته و در محضرشان نشسته بودم، در این موقع طلبه ای وارد شده و بعد

از مدت کوتاهی سؤالی بسیار صعب و دشوار مربوط به علم فلسفه مطرح نمود و خواستار جواب آن

از جعفر آقا شد.

با خود گفتم: آخر ای عزیز! این چه سؤالی است که از ایشان می پرسی؟! ایشان که فلسفه نخوانده اند

جناب جعفر آقا که سر به زیر نشسته بودند بعد از کمی تأمل ناگهان سر خود را بلند کردند و شروع به

پاسخ نمودند و آنچنان مسأله صعب فلسفی را حل کردند و پاسخش را به آن طلبه تفهیم کردند که

گویی تمام علم فلسفه در مشت این مرد خدا بود به طوری که باید ملاصدرا هم بیاید و نزد ایشان

فلسفه بیاموزد.

آقای کشمیری می فرمودند: من که استاد فلسفه بودم از این جواب بسیار متعجب و متحیر گشتم

وجود مشکلات به خاطر قطع صله رحم

:آقای امیری می گفتند

هنگامی که خدمت آقای مجتهدی رسیدم به ایشان عرض کردم: مدتی است عیالم مریض می باشد و خود نیز دچار گرفتاری متعددی شده ام و به طور کلی زندگی نابسامانی پیدا کرده ام، اگر ممکن است دعایی بفرمایید تا گرفتاریهایم برطرف شود.

:آقا تأملی کرده و فرمودند

بله، کسی که رحمش را از خانه دور کند، این چیزها را هم دارد، پیر مردی از بستگانتان از شما دلگیر و ناراحت شده است، شما دل او را شکسته اید، او در آن حال آهی کشیده که به سبب آن، گرفتاری به شما روی آورده است و تا هنگامی که دل او را بدست نیاورید این گرفتاریها برطرف نخواهد شد و عیالتان روز به روز بدتر می شود.

آقای امیری می گفتند: هر چه در آن موقع فکر کردم چه کسی از من دل آزرده شده به نتیجه ای نرسیدم. وقتی به خانه رفتم مسأله را با عیالم در میان گذاشتم و او هم متوجه نشد. بالاخره آنقدر فکر کردیم تا اینکه پی بردیم جریان چیست. قضیه از این قرار بود که مدتی قبل پیر مردی درب منزل ما آمده و اظهار داشت: من از اقوام پدرتان هستم اما شما مرا نمی شناسید، اگر امکان دارد به من کمکی کنید.

بنده که تا آن موقع او را ندیده بودم، گفتم: دروغ نگو، من تا بحال یکمرتبه هم تو را ندیده ام آنگاه درب را بر روی او بستم و او هم با ناراحتی بسیار آنجا را ترک کرد. وقتی متوجه شدم عیب کار از کجاست شروع به جستجو کردم و بعد از شناسایی آن پیرمرد فهمیدم راست می گفته و از اقوام دور ما محسوب می شود.

بالاخره به او کمک نموده و دل او را به دست آوردم و پس از آن زندگیم به حالت عادی بازگشت و گرفتاریهایم یکی پس از دیگری برطرف گردید و عیالم نیز سلامتش را بدست آورد.

هر چه دارم از ناحیه حضرت علی اصغر (علیه السلام) است

:جناب آقای جلالی نقل کردند

:روزی در خدمت آقای مجتهدی بودم ایشان در حالی که بسیار منقلب بودند، تعریف کردند

چند سال پیش که در قم بسر می بردم روز عاشورا به شدت مریض بودم و به طوری درد سراسر

وجودم را فرا گرفته بود که نمی توانستم از رختخواب برخیزم.

طبق معمول همه ساله در آن روز هم مراسم عزاداری و قمه زنی در منزل برپا بود. در همان هنگام با

حال سختی که داشتم متوسل به حضرت علی اصغر (علیه السلام) شدم و حالتی به خصوص برایم پیدا

شد و صحنه هایی را مشاهده کردم. از جمله دیدم سقف اتاق شکافته شد و نور عجیبی از آسمان به

طرفم آمد به حدی آن نور شدید بود که از شدت آن چشمانم را بستم و بعد از چند لحظه که چشمانم

را باز نمودم و سرم را بالا آوردم دیدم بانویی در حالیکه طفلی را در آغوش دارند در مقابلم

نشسته اند.

در همان حال به من فهماندند که آن دو بزرگوار حضرت رباب و حضرت علی اصغر (علیهما السلام)

می باشند.

سپس ایشان فرمودند: آقای جلالی هر چه که دارم و به هر کجا که رسیده ام از ناحیه حضرت

علی اصغر (علیه السلام) و توسل به ایشان بوده است.

...اینجا بود که کلام ایشان با گریه‌های پی در پی قطع و مجلس به یک جلسه توسل مبدل گشت

چشم پوشی از گناه و عنایت به جناب مجتهدی

:آقایان چایچی و بیگدلی نقل کردند

:آقای مجتهدی فرمودند

در ایام نوجوانی که به مدرسه می‌رفتم در بین راه به فقرا کمک می‌کردم. یک روز که از مدرسه بر می‌گشتم در بین راه پیرزنی را دیدم که مقداری اسباب و اثاثیه در دست دارد او از من خواهش کرد که کمکش کنم و اثاثیه را به من داده و از جلو حرکت کرد تا به منزلی رسیدیم، سپس درب را باز کرده و وارد خانه شد.

من نیز همراه او داخل شدم، که ناگهان درب بسته شد و با چند دختر جوان روبرو شدم، آنها گفتند: شما به یوسف تبریز مشهور هستید و ما از شما خواسته‌هایی داریم که اگر انجام ندهید کوس رسوایی شما را خواهیم زد.

:ایشان می‌فرمودند

یک لحظه تأمل کرده و نگاهی به اطراف انداختم، ناگهان چشمم به پله‌هایی افتاد که به بام منتهی می‌شد، بلافاصله با سرعت به طرف پله دویده و به پشت بام رفتم، آنها هم به دنبال من به پشت بام آمدند.

با اینکه ساختمان سه طبقه عظیمی بود و دیوارهای بلندی داشت، با گفتن یک یا علی، بی درنگ از پشت بام خود را به داخل باغی که جنب خانه قرار داشت پرتاب کردم.

همینکه در حال سقوط بودم دو دست زیر کف پاهایم قرار گرفت و مرا به آرامی پایین آورد

...ایشان فرمودند: از آن موقع تا الان پاهایم را بر زمین نگذاشته‌ام و هنوز روی آن دستها راه می‌روم

اعتکاف در مسجد سهله

در اینجا سلوک آقای مجتهدی وارد مرحله حساسی می‌شود و به اعتکاف در مسجد سهله رهنمون می‌گردند، ایشان در این مورد می‌فرمودند:

در نجف به دستور حضرت مولا علی (علیه‌السلام) راهی مسجد سهله شده و مدت هشت سال به طور مداوم، در آنجا معتکف گردیدم و به جز تجدید وضو و تطهیر از مسجد خارج نمی‌شدم.

در پایان این مدت از طرف حضرت امیر (علیه‌السلام) و آقا امام زمان (روحی فدا) عنایت زیادی به من شد.

ملاقات با حاج ملا آقا جان زنجانی

: در همین ایام ملاقات آقای مجتهدی با مرحوم حاج ملا آقا جان زنجانی در مسجد سهله رخ می‌دهد

مرحوم حاج ملا آقا جان از عرفای معروف و از متوسلین به ساحت مقدس حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) به شمار می‌رفته است.

سیره و روش او توسل به ذوات مقدس اهل بیت عصمت و طهارت (علیه‌السلام) و خدمت به خلق بوده است.

مرحوم حاج ملا آقا جان روزی به دوستان خود می‌گویند مأمور شده‌ام به عتبات عراق بروم و این

آخرین سفرم بوده و بعد از مراجعت زندگی را بدرود خواهم گفت و بدین ترتیب همراه با عده‌ای از ملازمین خود راهی عتبات می‌شوند.

بعد از زیارت ائمه (علیهم السلام) و جریانات عجیبی که در این مدت برای ایشان رخ می‌دهد، به همراهان می‌گویند: باید شب جمعه به جهت امر مهمی به مسجد سهله بروم.

دوستان همراه ایشان می‌گویند شب جمعه به مسجد سهله رفتیم و در قسمت بالای مسجد که جای نسبتاً خلوتی وجود داشت حلقه وار نشستیم در این موقع مرحوم حاج ملا آقاخان بی‌تابانه به این طرف :آن طرف نظر می‌کردند و می‌فرمودند

.منتظر جوانی هستم که باید با او ملاقات کنم.

:مرحوم قریشی که یکی از همراهان بوده‌اند می‌گفتند

در همین لحظات ناگهان درب یکی از حجره‌های مسجد باز شد و جوانی بسیار خوش سیما و جذاب در حالی که آفتابه‌ای در دست داشت از آن خارج شد و به طرف درب خارج حرکت کرد.

:مرحوم حاج ملا آقاخان به محض اینکه چشمانشان به آن جوان افتاد گفتند .گمشده‌ام را پیدا کردم، این همان کسی است که در سیر ، او را به من نشان داده‌اند

از ایشان پرسیدیم مگر این جوان چه خصوصیتی دارد که اینگونه شما را جذب کرده و بی‌تاب او هستید؟!

فرمودند: او شخصی است که در این جوانی هم گوش باطنش می‌شنود و هم چشم باطنش می‌بیند! ملاحظه کنید؛ و فوراً به صورت بسیار آرام و آهسته بطوری که ما چند نفر هم که نزدیکشان نشسته بودیم به سختی صدای ایشان را شنیدیم به زبان آذری فرمودند: (گل بورا گراخ بالام جان : بیا اینجا پسر جان! تا تو را ببینم)

در این هنگام آن جوان که آن سوی مسجد به درب خروجی رسیده بود و با ما خیلی فاصله داشت ناگهان در جای خود ایستاد و آفتابه را روی زمین گذاشته و از میان جمعیت به طرف ما حرکت کرد، هنگامی که به ما رسید خدمت حاج ملا آقا جان سلام کرده و سپس گفت با من کاری داشتید؟ امر بفرمایید،

آنگاه جناب حاج ملا آقا جان خطاب به همراهان فرمودند: ما را تنها بگذارید که من باید با ایشان خلوت داشته باشم.

....و بدین گونه حدود مدت یک هفته مرحوم حاج ملا آقا جان با آقای مجتهدی بودند

توفیق زیارت محبوب

جناب مجتهدی پس از دیدار سرنوشت ساز خود با آن اعجوبه عرفان، عازم نجف شده و در سایه عنایت حضرت مولی الموحدین علی (ع) به ادامه سیر معنوی می پردازند

پس از کسب اجازه از محضر آن حضرت با پای پیاده و قلبی شعله ور از عشق آتشین مولی الکونین حضرت ابی عبدالله الحسین (ع) به زیارت محبوب خود می شتابند و با طمانینه ای که مولا علی (ع) در دل و جان این عاشق بیقرار مستقر می سازند تاب زیارت تربت سید الشهداء را پیدا می کنند و به مدت هفت سال در یکی از حجره های فوقانی صحن مطهر آقا ابا عبدالله رو به ایوان طلا سکونت می کنند و روزها نیز در بازار بین الحرمین در محله قیصریه اخباری ها به شغل کفاشی سرگرم می شوند و هر روز به زیارت دو طفلان حضرت مسلم (علیهم السلام) مشرف می شده اند

:آیت الله شیخ جواد کربلایی در این رابطه نقل کردند

زمانی که ما در کربلا مشرف بودیم مشاهده می کردیم آقای مجتهدی هر روز صبح بعد از زیارت به صحن مطهر می آمد و با صدای بسیار جذاب و دلربا مشغول به توسل می شدند به طوری که تمام افراد

مسخر ایشان گشته و به دورشان جمع می شدند و وجود ایشان حرم می شد

همچنین فرمودند: در بین عرفایی که آنها را مشاهده کرده ام، مرحوم آیت الله آقای حاج شیخ جواد انصاری همدانی، در جلسات توسلی که حضور داشتند، گرمایی به جلسه می دادند و با وجود ایشان جلسه توسل گرمتر می شد، اما هنگامی که آقای مجتهدی در جلسه توسلی حضور داشتند. جلسه را به آتش می کشیدند و همگی را دگرگون می ساختند

:آقای مجتهدی می فرمودند

یک روز که در حال تشرف به حرم مطهر حضرت اباعبدالله (علیه السلام) بودم در بین راه شخصی « که عالم به علم کیمیا بود به من برخورد نمود و آن را به من داد، همینکه کیمیا را از او تحویل گرفتم حالم منقلب گشته و به شدت شروع به گریه نمودم به طوری که طاقت نیاورده و سراسیمه به طرف رود فرات رفتم کیمیا را در آب انداختم

بعد از آن رو به سوی گنبد مطهر حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) نموده و عرض کردم؛ سیدی و مولای، کیمیا درد مرا دوا نمی کند، جعفر کیمیای محبت شما اهل بیت (علیهم السلام) را می خواهد و در حالی که به شدت گریه می کردم به حرم مطهر مشرف شدم

بعد از این واقعه حضرت اباعبدالله (علیه السلام) محبت های زیادی به من نمودند و این واقعه نیز یکی از « امتحانات بزرگی بود که در طول سلوک برایم اتفاق افتاد

بازگشت به ایران

آقای مجتهدی پس از چندین سال اقامت در کربلای معلی مجدداً به نجف اشرف مراجعت می کنند اما پس از مدتی اقامت در نجف اشرف، عبدالکریم قاسم بر ضد ملک فیصل، پادشاه عراق کودتا کرده و قتل و غارت شدیدی در عراق رخ می دهد، ایشان که از این اوضاع بسیار ناراحت بوده و رنج

می بردند از حضرت امیر (علیه السلام) اجازه مراجعت به ایران را می گیرند

▪ و پاسخ می شنوند

پس از رفتن تو نوبت بازگشت تمام ایرانیان مقیم عراق نیز فرا خواهد رسید و باید با پای پیاده این مسیر را طی کنی

▪ ایشان می فرمودند

بدین ترتیب پیاده از نجف اشرف به سوی کاظمین حرکت کردم و پس از بیست و چهار ساعت به کاظمین رسیدم. بسیار خسته شده بودم، به حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) عرض کردم؛ آقا جان خسته شده ام، محبت کنید و ماشینی برایم بفرستید، هنوز حرفم تمام نشده بود که ناگهان یک ماشین از ماشینهای حکومتی به من رسید و مأموران حکومتی به علت نداشتن گذرنامه مرا دستگیر کرده و همراه خود بردند، بنده هم از حضرت تشکر کردم که برایم ماشین فرستادند، تا اینکه مرا به زندان کاظمین بردند.

بعد از ورود به زندان متوجه شدم که زندانی است بسیار شلوغ که در آن دست و پای زندانیان را هم با زنجیرهای بسیار سنگین و قطوری بسته بودند و وضع بسیار اسفباری داشت، غم و اندوه سراسر وجودم را فرا گرفت و به یاد حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) و زندان هارون الرشید (علیه اللعنه) افتادم و شدیداً متوسل به آن حضرت شده و به ایشان عرض کردم: آقا جان! این زنجیرها فقط در خور طاقت شماست و اینها چنین طاقتی ندارند عنایتی بفرمایید

▪ حضرت هم لطف کرده و عنایت فرمودند

به هر ترتیب صبح روز بعد از طرف عبدالکریم قاسم به خاطر جشن پیروزی در کودتایش تمام زندانیان و حتی جوانی که قرار بود اعدام گردد آزاد شدند

سرانجام آقای مجتهدی بعد از ورود به ایران و چند روز اقامت در کرمانشاه به تهران می‌روند. با سکونت زودگذر ایشان در کرمانشاه، ایلام و تبریز، سلوک ایشان وارد مرحله جدیدی می‌شود. آقای مجتهدی پیوسته در پی انجام اوامر حضرات معصومین (علیهم‌السلام) از این شهر به آن شهر و از این دیار به آن دیار هجرت می‌کردند و بسیاری از اوقات را در بیابانها به عبادت، توسل و چله نشینی مشغول بودند.

اقامت، بیماری و ماموریت جدید

آقای مجتهدی سرانجام پس از بیست سال خانه بدوشی به امر ائمه معصومین (علیهم‌السلام) به قم مشرف می‌شوند و در منزل وقفی بسیار محقر و ساده‌ای ساکن می‌گردند که مدتی هم حاج فخر تهرانی در یکی از اتاقهای آن خانه ساکن می‌شوند.

ایشان در مدت هجده سال هم ماموریت محوله در لباس بیماری به سر می‌بردند ولی همچون قبل به انجام دستورات و فرمایشات حضرات معصومین (علیهم‌السلام) مشغول بوده و انجام امور را به افراد خاصی که توفیق همنشینی با ایشان نصیبشان شده بود واگذار می‌کردند.

اگر چه در بعضی مواقع، ایشان با نیروی معنوی از لباس بیماری خارج شده و دستورات حضرت را شخصاً اجرا می‌نمودند.

:گاهی از اوقات ناگهان بدون هیچ مقدمه‌ای حال آقای مجتهدی دگرگون می‌شد و می‌فرمودند: باید به بیمارستان برویم تا عده‌ای از دوستان حضرت که در آنجا بستری هستند مرخص شوند.

ایشان به بیمارستان می‌رفتند و بیماری اشخاص را به خود می‌گرفتند تا آنها سالم شوند و مرخص گردند.

ایشان در طول حیات طیبه خویش بیش از پنجاه و سه مرتبه به اتاق عمل رفتند و هر بار بدون اینکه ایشان را بیهوش کنند تحت عمل جراحی قرار می گرفتند.

آقای مجتهدی در سالهای آخر عمر شریف و پربرکتشان از قم به مشهد مقدس عزیمت کرده و در جوار ملکوتی حضرت رضا (علیه السلام) ساکن می گردند.

ایشان هنگام عزیمت به شخصی از دوستان می فرمایند:

آقای حسنی؛ شاهد باشید من هیچ چیز از خود ندارم و خدا می داند که این پیراهن تنم هم عاریه ای است و همه چیزم را بخشیده ام.

بارها دیده می شد که آقای مجتهدی تمام زندگیشان را یکمرتبه می بخشیدند و با فقرا تقسیم می نمودند به حدی که کف خانه را هم جارو می کردند و خود مدتها بر روی یک تکه گونی زندگی می کرده و این امر به دفعات در زندگی این مرد الهی اتفاق افتاد و این نبود مگر سخاوت و ابیت طبع و قطع دلبستگیهای مادی.

امروز در و دیوار گریه می کنند

آقای مجتهدی می فرمودند:

روزی در باغ آقای علی زاده واقع در پشت ایستگاه راه آهن مشهد، به خدمت آقای مجتهدی شرفیاب شدم. آن روز حال بکاء شدیدی داشتند

و لحظه ای از گریستن باز نمی ماندند. گریه های بی اختیار ایشان را بارها دیده بودم و برای من چندان تازگی نداشت، ولی چیزی که فکر مرا به سختی به خود مشغول می کرد استمرار این حالت گریه در آن روز بود. در آن حالت استثنایی، نمی توانستم علت گریه های پی در پی را از ایشان سؤال کنم، و آن ولی خدا را از حال خود منصرف سازم. ساعتی به همین منوال بی آن که حرفی در میان ما رد و بدل شود. همین که ایشان برای چند لحظه ای از گریستن باز ماندند، فرصت را غنیمت شمرده، پرسیدم: علت این گریه های مستمر و بی اختیار شما چیست؟! فرمودند: آقا جان! روز عجیبی است! امروز در و دیوار گریه می کند! آسمان گریه می کند! زمین گریه می کند! این درختان باغ گریه می کنند! از آسمان و زمین غم می بارد! آیا اگر شما این صحنه ها را می دیدید ساکت می نشستید؟! من بی اختیار گریه می کنم و علت آن را به درستی نمی دانم، و بعد از چند لحظه ای درنگ گفتند: امروز شاید روز شهادت یکی از ائمه اطهار(ع) باشد، قراین از این امر حکایت دارد! مدتی گذشت و یکی از روحانیون به دیدن آقای مجتهدی آمد، از ایشان پرسیدم: آیا امروز، روز شهادت است؟! گفتند: به روایتی امروز، روز شهادت حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) است! هنگامی که آقای مجتهدی سخن آن مرد روحانی را شنیدند، به سختی منقلب شدند و در

حالی که به شدت می گریستند گفتند: قربان مظلومی شان بروم، این گریه های بی اختیار که بی جهت نیست! آقا امام محمد باقر (علیه السلام) در کودکی در کربلا حضور داشتند و روز عاشورا صحنه های شهادت را یکی پس از دیگری به چشم خود دیده اند، و تا آخر عمر برای مظلومیت جدشان حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) گریه کرده اند، این گریه های امروز اثر همان گریه هاست و مسلماً امروز، روز شهادت آن بزرگوار است نه روز دیگر

یادی از جناب حاج ملا آقا جان زنجانی :

باید ثابت کنی که عاشقی! مرحوم حجت الاسلام میرزا تقی زرگری (قدس سره) به خاطر انسی که با عاشق دلسوخته و عارف صاحب‌دل مرحوم حاج ملا آقا جان زنجانی (رحمت الله) داشتند حالات و روحیات آن مرحوم را به روشنی به تصویر می کشیدند. روزی تعریف کردند: حاج ملا آقا جان در سفری به عتبات، با سر و وضعی بسیار آشفته و با پای برهنه و بسیار بیدلانه طی طریق می کرده است. در اثنای راه به دشت همواری می رسد و همین که می خواهد از کنار جالیزی عبور کند، دهقان سالخورده عربی که سرگرم آبیاری بوده و به او نهیب می زند که:

تو کیستی و با این سر و وضع در اینجا چه می کنی؟! می گوید: من عاشق و دل‌باخته مولایم حسین بن علی (علیه السلام) هستم و بیدلانه به زیارت او می روم. دهقان سالخورده با شنیدن پاسخ حاج ملا آقا جان، بیل خود را بر می دارد و به او می گوید: ادعای بزرگی کردی! باید ثابت کنی که عاشقی می پرسد: چگونه؟!

می گوید: در میان عاشق و معشوق حجاب و فاصله ای نیست. از همین جا که ایستاده ای به محبوب خود سلام کن اگر جواب سلامت را دادند که هیچ و گرنه با همین بیل ادبت خواهم کرد! حاج ملا آقا جان لحظاتی به فکر فرو می رود و برای آنکه طرف را بیازماید به او می گوید: تو که این

پیشنهاد را به من می کنی، این آمادگی را در خود می بینی؟! مرد عرب جواب می دهد: من که ادعایی نکرده ام تا آن را ثابت کنم، تو باید ادعای خود را ثابت کنی نه من! که: البینه علی المدعی، ولی با این وجود سلامی می کنم، شاید جواب سلام مرا دادند! و بعد تیمم می کند و رو به قبله می ایستد و می گوید: السلام علیک یا ابا عبدالله! حاج ملا آقا جان از چهار جهت جواب سلام آن دهقان سالخورده را از زبان محبوب خود می شنود و از هوش می رود

پیرمرد دهقان او را به هوش می آورد و می گوید: حالا نوبت توست! برخیز و عاشقی خود را ثابت کن!

حاج ملا آقا جان با دست و پای لرزان می رود و به قول خودش یک وضوی علمایی می گیرد و رو به قبله می کند و با چشمی گریان و دلی سوزان عرضه می دارد: السلام علیک یا ابا عبدالله! بابی انت و امی یا مولای

حاج ملا آقا جان می گوید که من جواب سلام خود را نشنیدم ولی آن پیرمرد عرب که شکسته دلی مرا دید با لحنی نصیحت آمیز به من گفت: جواب سلام تو را دادند ولی خیلی آهسته! انسان وقتی می خواهد به خدمت امام بزرگواری چون حسین بن علی (علیه السلام) برسد باید مراتب ادب را رعایت کند و در نهایت احترام و فروتنی به محضر آن

حضرت سلام کند نه با ادعا! باید آدم شد و آدمیت به داشتن سر و وضع
پریشان نیست

زیارت بیت الله الحرام به نیابت حضرت علی علیه السلام

آقای رضوی مداح اهل بیت (علیهم السلام) نقل کردند: مدتی بود آرزو داشتم به زیارت بیت الله الحرام مشرف شوم، یک روز در سال 1366 هـ ش جهت دیدار با آقای مجتهدی به قم مشرف شدم. هنگامیکه خدمت ایشان رسیدم، در همان ابتدای ورود، مبلغ سیزده هزار تومان به من دادند و فرمودند: شما به مکه مشرف می شوید و این مبلغ خرج زیارت شماست.

از ایشان سؤال کردم چه موقعی مشرف خواهم شد؟ فرمودند: همین امسال. عرض کردم: مدت ثبت نام تمام شده و تا یک هفته دیگر تمام حجاج به مکه خواهند رفت. در جواب فرمودند: شما احتیاجی به ثبت نام ندارید، آنها خودشان به سراغ شما خواهند آمد. مجدداً سؤال کردم: با خانواده مشرف می شوم یا تنها؟ فرمودند: در این سفر صلاح نیست همراه با خانواده باشید، این را هم

بدانید که بعد از این سفر به مدت سه سال راه مکه بسته خواهد شد و برای اینکه شما در این سفر محفوظ بمانید باید به نیابت حضرت امیر (علیه السلام) مُحَرَّم شوید. دو روز بعد که به اصفهان بازگشتم شخصی از دوستان به من خبر داد که شما جهت اعزام به مکه انتخاب شده اید. به او گفتم: من که ثبت نام نکرده بودم! مطلب از چه قرار است؟

او گفت: یکی از فامیل‌های ما که رییس کاروان است به یک مداح نیاز داشت. من نام چند نفر از مداحانی که می‌شناختم به او گفتم ولی قبول نکرد، ناگهان بی اختیار نام شما بر زبانم جاری شد و ایشان با اینکه شما را نمی‌شناخت گفت: همین آقا را می‌خواهم. حال اگر آمادگی دارید وسایل مورد نیاز را تهیه کنید. بنده هم آمادگی خود را اعلام کرده و به مکه مشرف شدم. هنگامی که می‌خواستم مُحَرَّم شوم به امر آقای مجتهدی به نیابت حضرت امیر (علیه السلام) احرام بستم و حج را به نیابت حضرت مولا بجا آوردم.

در همان ایام، مراسم برائت از مشرکین انجام گرفت و به درگیری منجر شد و شرطه‌های عربستان شروع به ضرب و شتم و تیراندازی به طرف حجاج نمودند. در آن میان ناگهان با دو نفر از شرطه‌ها که به طرفم می‌آمدند روبرو شدم، فوراً در قلبم به حضرت عرض کردم: یا مولا، می‌خواستم به مکه مشرف شوم اما نمی‌خواستم در غربت کشته شوم. همین

که این مطلب به قلبم خطور کرد، ناگهان دیدم بطور شگفت انگیزی شخصی مرا از آن مکانی که بودم به طرف دیگر هدایت کرد و شرطه ها هیچ عکس العملی نشان ندادند

مثل اینکه از او ترسیده بودند و بدین ترتیب از آن مهلکه نجات یافتم. در آن موقع متوجه مقصود آقای مجتهدی شدم که فرمودند: اگر می خواهید سلامت بمانید باید به نیابت حضرت امیر (علیه السلام) محرم شوید و صلاح نیست با خانواده مشرف گردید و ایشان در آن روز تمام این صحنه ها را می دیدند و همچنین کلیه مخارج من در آن سفر دقیقاً سیزده هزار تومان گردید. مدتی بعد از مراجعت به ایران مجدداً همان رییس کاروان به سراغم آمده و گفت: قرار است تا یک هفته دیگر جهت حج عمره عازم مکه شویم، مدارک مورد نیاز را تحویل دهید تا مقدمات سفر شما را فراهم کنم. به ایشان گفتم: نه شما به مکه خواهید رفت و نه من. او در جواب گفت: وظیفه من گفتن بود و بس، ما به مکه خواهیم رفت، حتی چمدانهای حجاج را تحویل داده ایم و شما پشیمان خواهید شد. بنده به او گفتم: شما پشیمان خواهید شد که چمدانها را تحویل داده اید. ایشان هم با حالتی تمسخرآمیز گفتند: بالاخره می بینیم چه کسی پشیمان خواهد شد.

دو روز بعد از طرف دولت ایران اعلام شد به دلیل کشتار بی رحمانه

حجاج ایرانی فعلاً راه مسدود و تمام پروازها لغو شده است. بعد از اعلام این مطلب آن شخص مجدداً به سراغم آمد و گفت: شما از کجا می دانستید که راه مسدود می شود؟ به او گفتم: همان شخصی که مرتبه قبل مرا به مکه فرستادند به من خبر داده بودند که به مدت سه سال راه مسدود می شود و همانطور که آقای مجتهدی فرموده بودند راه مکه بعد از سال شصت و شش هـ ش به مدت سه سال مسدود و مجدداً در سال هفتاد هـ ش باز شد.

توسل به ساحت مقدس حضرت ولی عصر (عج) در صحرای عرفات

آقای حاج ابراهیم اسفهلانی نقل کردند
زمانی یکی از پیرزنهای فامیل ما همراه خانواده اش به مکه مکرمه مشرف شد، او در صحرای عرفات که تمام خیمه ها یک رنگ می باشد از خانواده خود جدا شده و آنها را گم می کند و هر چه جستجو می کند به نتیجه ای نمی رسد، به زبان اهالی آنجا هم آشنایی نداشته است که از آنها سؤال کند تا او را راهنمایی کنند.

در این هنگام نا امید شده و تمام درها را به روی خود بسته می بیند و متوسل به ساحت مقدس حضرت بقیه الله (علیه السلام) می شود و عرضه می دارد:

آقا جان! من یک پیرزن تنها چه کنم؟

در همین حال یکمرتبه آقای مجتهدی را مشاهده می کند که از مقابل به طرف او می آیند بعد از سلام به آقا می گوید: گم شده ام. آقا به او می گویند: با چه کسی آمده اید، می گوید: همراه خانواده ام. ایشان می فرمایند: همراه من بیایید تا شما را به خیمه خانواده تان برسانم و به راه می افتند. هنوز چند قدمی بیشتر بر نداشته که به خیمه می رسند. هنگامی که پیرزن به خیمه اش می رسد هر چه به ایشان اصرار می کند که بفرمایید داخل آب یخی میل نمایید، آنگاه تشریف ببرید می فرمایند: کار دارم باید بروم. بعد از اینکه آن پیرزن همراه خانواده اش به ایران مراجعت می کند و آقای حاج ابراهیم به دیدنش می رود، پیرزن از ایشان می پرسد به دیدن آقای مجتهدی رفته اید؟ آقای حاج ابراهیم با تعجب می گوید: آقا به مکه مشرف نشده اند!! آن پیرزن می گوید خودم ایشان را در عرفات دیدم و مرا به خیمه رساندند

توسل به امام زمان (عج) برای درمان بیماری

مرحوم حاج مرشد می گفت:

در ایام ماه مبارک رمضان که آقای مجتهدی در کوه خضر نزدیک مسجد مقدس جمکران بیتوته داشتند خدمتشان رسیدم، ایشان برایم نقل کردند

چند شب پیش که پاسی از شب گذشته بود داخل اتاق کوه نشسته بودم که متوجه شدم صدای پایی می آید و بعد از چند لحظه شخصی داخل اتاق شد و آنجا نشست، چون در تاریکی چیزی پیدا نبود جلو رفته و دیدم مردی همراه با یک بچه می باشد. بعد از آنکه نشست، گفت این بچه را که می بینید حدود ده سال است مبتلا به نوعی بیماری شده است

که خوابش نمی برد و با اینکه وضع مالییم خوب نیست او را نزد تمام متخصصین برده ام حتی جهت مداوا به خارج از کشور هم رفته ام ولی نتیجه ای نگرفته ام. هنگامی که از پزشکان مایوس گشتم، متوسل به حضرات معصومین (علیهم السلام) شدم و او را به مشهد مقدس خدمت آقا علی بن موسی الرضا (علیه السلام) برده و شفایش را از حضرت طلبیدم، سپس او را نزد بی بی معصومه (علیه السلام) آورده و بهبودی او را طلب نمودم، در آنجا سؤال کردم آیا محل مقدسی غیر از حرم بی بی (علیها السلام) در اینجا هست؟ گفتند: آری مسجد جمکران، او را به مسجد جمکران برده و بعد از توسل باز سؤال نمودم آیا مکان مقدس دیگری غیر از اینجا هست؟ گفتند: بلی، کوه خضر. اکنون او را به اینجا آورده ام و شفایش را می خواهم.

آقای مجتهدی می فرمودند:

همینطور که این پدر ماجرای غم انگیز بیماری فرزندش را تعریف می کرد از شدت ناراحتی منقلب شدم و از اتاق بیرون آمدم و با صدای بلند شروع به مناجات نمودم، (ناگفته نماند که ایشان دارای نغمه ای داوودی و صدایی بسیار زیبا و گرم بودند) در اثر صدای مناجات کم کم خواب چشمان پسرک را فرا گرفت و پلکهایش بر روی هم رفت. در این هنگام پدر بچه که می دید فرزندش بعد از ده سال به خواب رفته است از اتاق

بیرون دوید و دامن مرا گرفت و گفت: تو امام زمان هستی و بچه مرا شفا دادی. به او گفتم: من امام زمان نیستم، حضرت پسرت را شفا دادند. باز می گفت: خیر، شما امام زمان هستید. گفتم: این حرف را زن، خودت توسل و توجه نمودی و حضرت فرزندت را شفا دادند. بالاخره آن شب را آنجا خوابیده و صبح روز بعد همراه فرزندش آنجا را ترک کردند. از دیگر حالات آقای مجتهدی این بود که هرگاه کسی بدون توجه و توسل به حضرات معصومین (علیهم السلام) به ایشان رجوع می کرد و مستقیماً به سراغشان می آمد او را از خود دور کرده و به ائمه معصومین (علیهم السلام) متوجه می نمودند، اگر در مشهد بودند افراد را متوجه حضرت رضا (علیه السلام) می کردند، و اگر در قم بودند به بی بی حضرت معصومه (علیها السلام) سوق می دادند، و با یک حرکت آنها را از خود دور می نمودند. آقای کریمی می گفتند: یکمرتبه در مشهد مقدس خدمتشان بودم که عده ای بچه معلولی را نزد ایشان آورده و شفایش را طلب کردند. آقای مجتهدی فرمودند:

بلند شوید، بلند شوید، برای چه به اینجا آمده اید! خدمت آقا علی بن موسی الرضا (علیه السلام) بروید و ناله و زاری کنید، و از حضرت شفایش را بگیرید. ایشان هیچ گاه حاضر نبودند مورد توجه قرار گیرند و پیوسته می فرمودند: ما باید از آجرها و کاشیهای حرمهای مطهر و

مقدس ائمه (علیهم السلام) حاجت بگیریم و از خشتها و ساختمانهای
منسوب به این بزرگواران شفا بگیریم

حاضر شدن آقای مجتهدی با گفتن صلوات

جناب یزدان پناه می فرمودند: دوستی داشتم به نام آقای سلیمی که
هر گاه به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) مشرف می شد، به دیدن
آقای مجتهدی هم می رفت، در یکی از سفرها وقتی به سراغ آقا می رود
ایشان را پیدا نمی کند و به او می گویند آقا به محلی بیرون از شهر رفته

اند. او که خیلی ناراحت بوده شب در عالم رؤیا آقای مجتهدی را می بیند، ایشان به او می فرمایند:

هر وقت خواستی مرا ببینی صد مرتبه بگو: اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم

آقای یزدان پناه می گفتند: یک شب که دچار بی خوابی شده بودم در دل شب برخاسته و به قصد حرم حضرت معصومه (علیها السلام) از منزلمان که در خیابان صفاییه بود خارج شده و با پای پیاده به سمت حرم به راه افتادم در بین راه ناگهان به یاد کلام آقای مجتهدی که به آقای سلیمی فرموده بودند افتادم و چون مشتاق زیارت ایشان بودم با اینکه در آن موقع ایشان در مشهد به سر می بردند به همان ترتیب شروع به فرستادن صلوات نمودم.

هنگامی که به سه راه موزه رسیدم در کمال تعجب و شگفتی دیدم آقای مجتهدی در مقابلم ایستاده اند ایشان تبسمی نموده و بنده نزدشان رفتم و پس از سلام و احوالپرسی و گفتگو عرض کردم: چطور شد که شما به اینجا آمدید؟ فرمودند: آقا جان من به اراده خودم نیامده ام. مجدداً عرض کردم: چه موقع بر می گردید؟ فرمودند: من از خود اختیاری ندارم هر وقت بی بی (علیها السلام) امر بفرمایند حرکت می کنم سپس خدا حافظی نموده و رفتند!! صبح روز بعد نزد آقای حاج میرزا حسین مینایی که از

دوستان آقا بود و هر موقع ایشان به قم تشریف می آوردند به منزل او وارد می شدند رفتم و گفتم: دیشب آقای مجتهدی قم بودند.

آقای مینایی گفت: این غیر ممکن است زیرا اگر ایشان به قم آمده بودند منزل ما می آمدند و شما اشتباه می کنید. به او گفتم من با ایشان صحبت کردم چطور ممکن است اشتباه کرده باشم.

این جریان گذشت تا اینکه آقای مینایی به مشهد مشرف شده و در آنجا خدمت آقای مجتهدی رسیده بود و از ایشان سؤال کرده بود که آیا فلان شب شما به قم آمده بودید؟ آقا فرموده بودند: بله رفیقمان ما را می خواست ما هم به قم آمده و فوراً به مشهد برگشتیم

عاقبت جدایی از راه ائمه اطهار علیهم السلام

استاد مجاهدی تعریف کردند: در یکی از سفرهایی که به پابوس حضرت ثامن الحجج علیه السلام مشرف شده بودم، روزی در صحن مطهر با چند نفر از دراویش که آنها را می شناختم برخورد کردم، با اینکه مدتی در مشهد بودند آنها را در حرم ندیده بودم! لذا به آنها گفتم شما را در حرم نمی بینم؟

شخصی از آنها گفت

پیر اجازه نداده بود که به حرم بیاییم! به او گفتم حضرت رضا (علیه السلام) هر روز بار عام می دهند، یعنی چه که پیر اجازه نداده بود! و بسیار ناراحت شدم!! وقتی از حرم خارج شدم به منزل آقای مجتهدی رفتم، هنگامی که خدمت آقا رسیدم فرمودند: آقای مجاهدی شما را ناراحت می بینم؟ عرض کردم مسأله ای نیست، باز فرمودند: آن مردک در حرم به شما چه گفت؟ بنده هم جریانی که اتفاق افتاده بود را برایشان بازگو کردم. آقا با شنیدن این مطلب یکمرتبه به قدری ناراحت شدند که رگ وسط پیشانی ایشان برآمده و حجم بدنشان دو برابر شد و حالتی بسیار عجیب به ایشان دست داد که اصلاً قابل توصیف نیست! بعد از چند لحظه ای که به حالت عادی برگشتند فرمودند: آقای مجاهدی دیگر تمام شد، همین امشب او در بدترین جای ممکن می میرد و سپس فرمودند: تا

کی دکان داری! تا کی حقه بازی! روز بعد که از منزل خارج شده بودم ،
مجددا همان دراویش را دیدم که بسیار نارحت و پریشان می باشند و
تکه پارچه ای سیاه به لباس خود زده اند وقتی علت آنرا جویا شدم
گفتند:

دیشب پیر خرقة تهی کرده است ، پرسیدم در کجا ؟ گفتند : **هنگام**

قضای حاجت در مستراح از دنیا رفته است . همچنین زمانی آقای

مجتهدی فرمودند : در مسیر سلوک عده ای از این اقطاب دراویش را
دیدم که در بیابانی خشک در حالی که اطرافشان را محصور کرده اند و
در حال عذابند

. سیره و روش جناب مجتهدی نه تنها هیچگونه مرید و مرید بازی را
تایید نمی کرد ، بلکه می فرمودند اینگونه مسائل طبق حدیث شریف :
کل من شغلک عن الحق فهو صنمک : هر چه تو را از خدا باز دارد همان
بت توست بازدارنده و مخالف اصول سلوک است . ایشان هیچگونه
احترامی برای کسانی که چنین روشهایی داشتند قائل نبودند . احترام
ایشان فقط بر محور خلوص نیت و صفای باطن و محبت و عشق ورزی به
ذوات مقدس چهارده معصوم - ع - و دستگیری و گره گشایی از
دوستان و دل شکستگان اهل بیت - ع - دور می زد . مکتب ایشان فقط و

فقط غلامی و بندگی آستان مبارک حضرات ائمه بود و لحظه ای از توسل
و توجه به آن حقایق همیشه جاوید غافل نبودند.

چنین زنی در عالم پیدا نمی شود

جناب حاج رضا وقاری از شیفتگان حضرت زهرا (علیها السلام) نقل کردند:

در ایامی که شبهای چهارشنبه هر هفته از قزوین به مسجد مقدس جمکران در قم مشرف می شدم، پس از زیارت حضرت معصومه (علیها السلام) به دیدن آقای مجتهدی که در آن موقع در قم به سر می بردند می رفتم.

یک شب چهارشنبه ای که به مسجد مقدس جمکران رفته بودم بعد از توسل و خواندن نماز امام زمان (علیه السلام) در سجده به حضرت عرض کردم من یک همسری می خواهم که کنیز حضرت زهرا (علیها السلام) باشد و بدین منظور در سجده صد مرتبه حضرت را به مادرشان حضرت فاطمه (علیها السلام) قسم دادم. بعد از اتمام توسل که به قم برگشتم به دیدن آقای مجتهدی رفتم. هنگامی که خدمتشان رسیدم همین که چشم ایشان به من افتاد شروع به گریه نموده و فرمودند: آقا رضا جان، حضرت می فرمایند چرا این قدر ما را به مادرمان حضرت زهرا علیها

السلام قسم می دهید حضرت می فرمایند: چنین زنی که شما می خواهید
در عالم پیدا نمی شود و خلق نشده است و این چنین آن شب جواب مرا
از طرف حضرت عنایت فرمودند

قهر کردن با حضرت معصومه علیها السلام

حجت الاسلام دکتر محمد هادی امینی، فرزند برومند مرحوم آیت الله علامه امینی صاحب کتاب نفیس «الغدير» نقل کردند: در سال 1349 هـ ش پس از وفات مرحوم پدرم علامه امینی، به خاطر تألیف و نشر کتابی به نام «قهرمان فخر» که در آن مطالبی بر ضد حزب بعث درج شده بود؛ دولت عراق تصمیم به جلب و محاکمه من گرفت. لذا مجبور به ترک نجف اشرف و عازم ایران شدم و در تهران اقامت گزیدم و در آنجا بحمدالله مشغول به فعالیتهای مذهبی در چند هیأت و بیان مطالب کتاب گرانقدر «الغدير» گردیدم و در بعضی از ایام مرتباً هفته ای یک یا دو مرتبه به آستان بوسی حضرت فاطمه معصومه علیها السلام در قم شرفیاب می شدم.

تا اینکه ضمن تشرفاتم مطالبی را که مقداری از آنها دنیوی و مقداری اخروی بود از بی بی تقاضا نموده و به ایشان عرض کردم که تا حوائج مرا ندهید، دیگر به آستانه بوسی شما نخواهم آمد. مهمترین حاجتی که

از ایشان داشتم این بود که مرا به عنوان نوکر خودشان بپذیرند، به این جهت متجاوز از چهار سال مرتباً به قم سفر می کردم ولی به زیارت بی بی نمی رفتم و با ایشان قهر کرده بودم.

به قول مرحوم پدرم علامه امینی، باید حوایج را با زور هم که هست از این خاندان گرفت. آنها صاحب احسان و فضل و جود می باشند و خواسته های افراد را برآورده می سازند. بعد از گذشت این مدت، شبی در منزل آقای فاضل طباطبایی حائری که ایشان هم از کربلا به ایران عزیمت کرده و در حضرت شاه عبدالعظیم علیه السلام اقامت گزیده بودند دعوت داشتم. هنگامی که به منزل ایشان وارد شدم شخصی به نام آقای سیدحسین درافشان از من پرسیدند: شما آقای امینی هستید؟ عرض کردم: بله. فرمودند: آقای جعفر مجتهدی شما را احضار کرده اند. گفتم: ایشان را نمی شناسم. فرمودند: از بزرگان اهل سلوک و عرفان و از زهاد زمان و صاحب کرامات می باشند. باز گفتم: بنده ایشان را نمی شناسم و آدرس محل سکونتشان را هم نمی دانم. آقای درافشان مجدداً فرمودند: ایشان می خواهند شما را ملاقات کنند و به من دستور داده اند این پیام را به شما ابلاغ کنم و محل سکونت ایشان در قم می باشد. بالاخره مجلس تمام شد و به تهران بازگشتم و پیوسته در این فکر بودم که چگونه آقای مجتهدی را پیدا کنم و در خلال این مدت به قم می

رفتم ولی به آستانه بوسی حضرت معصومه (علیها السلام) مشرف نمی شدم و در درونم راجع به این موضوع شمکشهای زیادی بود تا اینکه بیست و هفتم ماه رجب در حالیکه هوا بسیار گرم بود، راهی قم شده و آدرس آقای مجتهدی را پرسیدم و به سراغشان رفتم. هنگامی که می خواستم زنگ منزلشان را بزنم در این فکر بودم که اول ایشان را آزمایش کنم، چون از این افراد زیاد دیده ام و تا آنها را امتحان نکنم با آنها رابطه برقرار نمی کنم. بالاخره زنگ را بصدا درآوردم، چند لحظه بعد شخصی با قیافه ای ملکوتی و بسیار جذاب و عجیب در حالیکه عصایی در دست داشتند، کمی از درب را باز نموده و گفتند: چه می خواهی؟ بنده سلام کرده و گفتم: آقا! آمده ام شما را زیارت کنم. فرمودند: نه، با من چکار دارید؟ من مریض می باشم، بگذارید به حال خود باشم. عرض کردم: آقا! شما مرا احضار کرده اید. فرمودند: من با کسی میانه و رفاقت ندارم و هیچکس را هم احضار ننموده ام. مجدداً عرض کردم: من از راه دور آمده ام، اجازه دهید کمی استراحت کنم. باز فرمودند: اذیتم نکنید، برگردید. گفتم: آقا! من از راه دور آمده ام و تشنه ام، اجازه دهید چند دقیقه ای در دهلیز منزل شما بنشینم. فرمودند: اگر اینطور است بفرمایید و درب را کاملاً باز نمودند. در طی این مدت

ایشان با دقت خاص به من نگاه می کردند هنگامی که وارد خانه شدم فرمودند: بیایید داخل اتاق بنشینید.

هنگامی که نشستم گفتند: شما چرا از حضرت فاطمه معصومه (علیها السلام) قهر کرده اید؟ گفتم: آقا! این چه فرمایشی است؟ من چه کسی هستم که بخواهم با حضرت قهر کنم. فرمودند: چه نسبتی با علامه امینی دارید؟ عرض کردم: هیچ نسبتی ندارم. (نظر به اینکه مرحوم پدرم فوت کرده بود و در ظاهر هیچ اتصالی با ایشان نداشتم) فرمودند: ممکن نیست، شما با ایشان نسبتی دارید. گفتم: از کجا استنباط کردید؟ فرمودند:

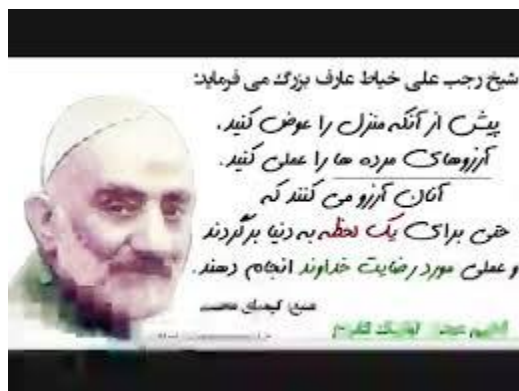
سالها بود که مرحوم امینی را ندیده بودم، همین که درب را باز کردم مشاهده نمودم که ایشان پشت سر شما ایستاده اند و آنقدر ایستادند تا اینکه شما وارد خانه شدید. عرض کردم: معذرت می خواهم ایشان پدر بنده می باشند. آقای مجتهدی فوراً به کمک عصا برخاستند و مرا در آغوش گرفته و شروع به گریه نمودند و بنده هم شروع به گریه نمودم تا اینکه نشستیم، ایشان مجدداً فرمودند: چرا از بی بی قهر کرده اید؟ بطور انکار آمیزی گفتم: آقا! قهر! این چه فرمایشی است؟ گفتند: نه، بی بی فرموده اند: « به امینی بگویید به حرم بیا ما دوستش داریم، از ما دوری نکند» مطالبی که از ما خواسته مقداری از آن به دست ماست که

انجام می دهیم ولی مقداری از آنها به دست خداوند می باشد باید از او بخواهد بعد از آنکه مقداری با ایشان صحبت کردم به دستور ایشان از همانجا به حرم بی بی حضرت معصومه (علیها السلام) رفتم و به بی بی سلام نموده و عرض کردم: خانم! من همان محمدهادی امینی هستم که متجاوز از چهار سال است قهر کرده ام و هم اکنون به دستور میرزا جعفر آقای مجتهدی به اینجا آمده ام. اگر قول می دهید مطالبی که خواسته ام تحقق پیدا کند به حرم می آیم و الا دیگر نخواهم آمد. چند روز بعد از این واقعه خدمت مرحوم آیت الله مرعشی نجفی رسیدم، بعد از سلام و احوال پرسی یکمرتبه ایشان گفتند: آقای امینی چرا با حضرت معصومه (علیها السلام) قهر کرده اید؟ گفتم: چطور شده آقا جان؟! مگر من چه کسی هستم که قهر کنم؟

ایشان گفتند: حضرت بی بی (علیها السلام) فرمودند: « به امینی بگو: ما تو را دوست داریم به حرم ما بیابه آقای مرعشی گفتم: چند روز قبل میرزا جعفر آقای مجتهدی هم همین مطلب را فرمودند.

آقای مرعشی گفتند: آقای مجتهدی گوی سبقت را ربوده اند، اگر مطالبی به شما گفتند، حتماً مرا هم مطلع فرمایید، زیرا ایشان با اهل بیت (علیهم السلام) ارتباط مستقیم دارند و اهل بیت علیهم السلام ایشان را پذیرفته اند...

داستانهایی از شیخ رجبعلی خیاط



مقدمه

بعد از حمد و ستایش خداوند حکیم و درود و صلوات بر حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و
اهل بیت طاهرینش.

یکی از افرادی که مورد عنایت ویژه خداوند حکیم قرار گرفت شیخ رجبعلی خیاط است

رجبعلی نکوگویان (۱۲۶۲ - ۲۲ شهریور ۱۳۴۰) مشهور به رجبعلی خیاط، عارف معاصر اهل ایران
[بود

پدرش، مشهدی باقر، پیشه‌ور بود. رجبعلی نکوگویان در روز ۲۲ شهریور ۱۳۴۰ هجری شمسی و در
سن ۷۸ سالگی درگذشت

او علاوه بر اینکه توانست به مدد الهی به مراحل بالای ایمان برسد، عده‌ای را نیز تربیت نمود و آنها نیز
خود راهنمای دیگران شدند.

در این کتاب به نقل قول عده‌ای از همراهان شیخ از سخنان ایشان و از کرامات نامبرده اشاره میشود.

امید است ما هم بتوانیم مورد عنایت حق تعالی قرار بگیریم.

پاییز ۱۴۰۰ - کرمانشاه

داستانهایی از شیخ رجبعلی خیاط

پاداش خودداری از نگاه نامشروع

یکی از همراهان جناب شیخ گفت: روزی با تا کسی از میدان سپاه پائین می آمدم، دیدم خانمی بلندالا با چادر و خیلی خوش تیپ ایستاده، صورتم را برگرداندم و پس از استغفار، او را سوار کردم و به مقصد رساندم. روز بعد خدمت شیخ رسیدم- گویا داستان را از نزدیک مشاهده کرده باشد- گفت: آن خانم بلند بالا که بود که نگاه کردی و صورتت را برگرداندی و استغفار کردی؟ خداوند تبارک و تعالی ی قصر برایت در بهشت ذخیره کردی و یک حوری شبیه همان.

آتش مال حرام

شخصی در مجلسی مشغول سحر و جادو بود، فرزند شیخ که در آن مجلس حضور داشت نقل می کند که: من جلوی کار او را گرفتم، جادوگر هر چه کرد، نتوانست کاری انجام دهد، سرانجام متوجه شد که من مانع کار او هستم و بالتماس از من خواست که: "نان مرا بُر". سپس قالیچه ای گرانبها به من داد. قالیچه را به خانه بردم، هنگامی که پدرم آن را دید فرمود: این قالیچه را چه کسی به تو داده است که از آن دود و آتش بیرون می آید؟! زود آن را به صاحبش بازگردان.

از کار افتادن گرامافون

یکی از فرزندان شیخ نقل می کند که: با پدرم به جشن عروسی یکی از بستگان رفتیم، میزبان که متوجه آمدن شیخ شد، از جوان ها خواست گرامافون را خاموش کنند، ما داخل مجلس شدیم، جوان ها

آمدند ببینند چه کسی آمده که آنها نباید از گرامافون استفاده کنند. وقتی شیخ را نشان دادند، گفتند: ای بابا به خاطر او ما گرامافون را خاموش کنیم؟! و دوباره رفتند و آن را روشن کردند.

من نصف بستنی را خورده بودم که پدرم به دست من زد که "بلند شو برویم"

من که توجه نداشتم موضوع چیست، گفتم آقا جان من هنوز بستنیم را نخورده ام. پدرم گفت: خیلی خوب بلند شو. شنیدم همین که ما از در خارج شدیم گرامافون سوخت، یکی دیگر آوردند آن هم سوخت. این واقعه موجب شد که میزبان به صف ارادتمندان شیخ پیوندد.

کمالات معنوی

به فرموده جناب شیخ: اگر چشم برای خدا کار کند می شود عین الله و اگر گوش برای خدا کار کند می شود اُذن الله و اگر دست برای خدا کار کند می شود یدالله تا می رسد به قلب انسان، که جای خداست که فرموده اند: قلب مومن عرش خداوند رحمان است.

بررسی دقیق و منصفانه احوالات جناب شیخ، نشان می دهد که پس از جهشی عظیم که در نتیجه پشت پا زدن به شهوت جنسی برای رضای خدا، در زندگی معنوی او پیش آمد و در نتیجه تربیت الهی و الهام ها و امدادهای غیبی به این نقطه از کمالات معنوی دست یافت.

عاشق خدا

یکی از شاگردان شیخ در توصیف او می گوید: مرحوم شیخ از کسانی بود که وجود او را خدا مسخر کرده بود، او غیر از خدا نمی توانست ببیند، او هر چه می دید خدا می دید، هر چه می گفت از خدا می گفت، اول و آخر کلامش خدا بود، او عاشق خدا و اهل بیت بود. یکی دیگر از شاگردان شیخ، محبت شیخ به خداوند متعال را چنین تصویر می کند: شیخ چنان عاشق خدا بود که در محضرش غیر از

مکالمات ضروری حاضر نبود سخنی غیر از محبوبش به میان آید، گاه به داستان لیلی و مجنون مثل می زد که مجنون حاضر نبود چیزی جز درباره لیلی بشنود. گویند: از مجنون عامری پرسیدند که حق با علی (ع) است یا با عمر؟ جواب داد حق با لیلی است.

شدت محبت به خدا و کمال اخلاص، جوان خیاط را به منزلت کبری و مقصد اعلی رساند.

راه یابی به تمام عوالم

یکی از ارادتمندان شیخ که سالهای طولانی در خلوت و جلوت با او بوده، درباره کمالات معنوی شیخ چنین می گوید: در نتیجه شدت محبت به خداوند متعال و اهل بیت علیه السلام حجابی میان او و خدا نبود. به تمام عوالم راه داشت. با ارواحی که در برزخ هستند از آغاز خلقت تا کنون صحبت می کرد. آنچه را هر کس در دوران عمر خود طی کرده، به محض اراده می دید و نشانه های آنرا می گرفت، آنچه اراده می کرد و اجازه می دادند آشکار می کرد.

کمک به کارگر زحمتکش

کارگر زحمتکش و درستکاری به نام علی قضاتی که اهل آذربایجان بود، در منزل همسایگان محل و گاهی در خانه ما کار می کرد و مزد می گرفت. او در فصل زمستان و تابستان یک لباس بلند نظامی می پوشید. جناب شیخ اصلاً او را ندیده بودند، یک روز بدون مقدمه به من فرمودند: آن مرد قد بلندی که لباس سربازی به تن دارد و گاهی به منزل شما می آید و کمک می کند، شخص عیال وار و مستمندی است، باید بیشتر به او کمک کنید.

زود از میدان در می روی

بنده صبح یکی از روزهای پنجشنبه، با حالت قهر از منزل بیرون رفتم، شب که برای نماز خدمت شیخ رسیدم، رفقا جمع بودند هنوز مغرب نشده بود و جناب شیخ هم گوشه اتاق نشسته بود، یکدفعه

چشمشان به من افتاد و رو به من نموده و فرمودند: زود از میدان در می روی! و سرشان را به نشان تعجب کمی تکان دادند و بلافاصله این بیت حافظ را خواندند:

زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت

کآن که شد کشته ی او، نیک سرانجام افتاد

و من فوراً متوجه اشتباه خودم شدم!

فرزندت را برای خدا بخواه!

یک بار جناب شیخ فرمود: شبی دیدم حجاب دارم و نمی توانم به محبوب راه یابم، پیگیری کردم که این حجاب از کجاست؟ پس از توسل و بررسی فراوان متوجه شدم که در نتیجه احساس محبتی است که عصر روز گذشته از دیدن قیافه ی زیبای یکی از فرزندانم داشته ام! به من گفتند: باید او را برای خدا بخواهی! استغفار کردم...

حجاب غذا

یکی از ارادتمندان شیخ درباره او نقل می کند که: شبی در یکی از جلسات که در خانه فردی از دوستان شیخ بود پیش از آنکه صحبت های خود را شروع کند احساس ضعف کرد و قدری نان خواست، صاحبخانه نصف نان تافتون آورد، ایشان آنرا میل کرده و جلسه را آغاز نمود. شب بعد فرمود: دیشب به ائمه سلام کردم ولی آنان را ندیدم، متوسل شدم که علت چیست؟ در عالم معنا فرمودند: نصف آن نان را خوردی، ضعف برطرف شد، نصف دیگر را چرا خوردی؟!

مقداری از غذا که برای بدن نیاز است خوردنش خوب است، اضافه بر آن موجب حجاب و ظلمت می شود.

امدادهای غیبی

شیخ رجبعلی خیاط پس از رهایی از دام نفس اماره و شیطان و بازشدن چشم و گوش دل، در صف بندگان شایسته قرار می گیرد و از این پس گاهی در خواب و گاهی در بیداری، از الهام های سازنده غیبی برخوردار می شود و از هدایت ویژه ای که خاص مجاهدان راستین و با اخلاص است بهره مند می گردد. این هدایت در حدیث نبوی چنین تبیین شده است: هر گاه خداوند خوبی بنده ای را بخواهد او را در دین فقیه و آگاه گرداند و راه راست را به او الهام کند.

تاوان اندیشه مکروه

آیت الله فهری (نماینده ولی فقیه در دمشق) نقل می کند که جناب شیخ به ایشان فرمود: روزی برای انجام کاری روانه بازار شدم، اندیشه مکروهی در مغزم گذشت، ولی بلافاصله استغفار کردم. در ادامه راه شترهایی که از بیرون شهر هیزم می آوردند، قطاروار از کنار من گذشتند ناگاه یکی از شترها لگدی به سوی من انداخت که اگر خود را کنار نکشیده بودم آسیب می دیدم. به مسجد رفتم و این پرسش در ذهن من بود که این رویداد از چه امری سرچشمه می گیرد و با اضطراب عرض کردم: خدایا این چه بود؟

در عالم معنا به من گفتند: این نتیجه آن فکری بود که کردی.

گفتم: گناهی که انجام ندادم.

گفتند: لگد آن شتر هم که به تو نخورد!

تهدید به سرنوشت بلعم باعورا

یکی از کسانی که مجذوب ایشان شده بود، آیت ا... آقا میرزا محمود امام جمعه زنجان فردی فاضل و از شاگردان میرزای نائینی بود. مردی با آن فضل، مجذوب صفا و نورانیت انسان وارسته ای شده بود که از معلومات رسمی بی بهره بود.

شیخ روزی فرمود:

امام جمعه زنجان و جمعی از محترمین تهران-ظاهراً- به این جا آمدند، ایشان همراهان را معرفی کرد و ...

در اثر این آمد و رفت حالتی به من دست داد که: به جایی رسیدم که شخصیت ها به دیدن من می آیند و ...

” شب حالت عجیبی به من دست داد، حالم خیلی گرفته شد، با حالت تضرع و زاری و اظهار نیاز به درگاه خداوند متعال، صفای باطن بازگشت. در فکر فرو رفتم که اگر این حالت ادامه پیدا می کرد تکلیف من چه بود و چرا اینطور شدم؟! در این فکر بودم که بلعم باعورا را به من نشان دادند و گفتند: اگر این حالت ادامه پیدا می کرد مثل او می شدی، نتیجه همه زحمات این بود که با شخصیت ها محشور بودی، دنیا را داشتی و در آخرت چیزی نصیب نمی شد. این ماجرا گذشت روزهای جمعه جلسه داشتیم، یک روز جلسه طول کشید و نزدیک ظهر شد، صاحب منزل و رفقا گفتند: همین جا نهار را صرف کنید، ما هم قبول کردیم. هفته دیگر مجدداً جلسه به ظهر متصل شد و باز سفره انداختند، طبعاً سفره چرب تر از هفته قبل بود و این داستان چند هفته تکرار شد. در یک جلسه که سفره خیلی رنگین بود یک قالب کره خوب در وسط سفره قرار داشت که توجه همه را به خود جلب کرد. به ذهنم آمد: که این سفره به خاطر ماست، اصل مجلس و رفقا نیز به خاطر من دعوت شده اند، بنابراین من به خوردن این کره اولویت دارم. با این اندیشه قدری نان برداشتم و تا دراز شدم که از آن کره بردارم دیدم بلعم باعورا در گوشه اتاق به من می خندد که دستم را کشیدم.

- بلعم باعورا عالمی بود که دعایش مستجاب می شد. وی ۱۲ هزار شاگرد داشت اما در نتیجه هواپرستی و خودخواهی به یاری ستمگر عصر خود برخاست تا آنجا که آماده شد لشکر حضرت

ضمن اشاره به سرنوشت عبرت انگیز در سوره اعراف آیه ۱۷۶ موسی را نفرین کند. قرآن کریم این دانشمند هواپرست او را به سگ تشبیه کرده است.

مربیان شیخ

جناب شیخ هر چند از دانستنی های رسمی حوزه و دانشگاه بی بهره بود ولی محضر بزرگان علم و معرفت و معنویت را درک کرده بود. کسانی همچون مرحوم آیت الله محمدعلی شاه آبادی-استاد حضرت امام خمینی (قدس سره شریف)-مرحوم آیت الله میرزا محمدتقی بافقی و مرحوم آیت الله میرزا جمال اصفهانی سمت استادی وی را داشته اند بنابراین آشنایی جناب شیخ با معارف اسلام - مرهون بهره گیری از محضر این بزرگان و امثال آنان بوده است لیکن مبدا جهش و تحول معنوی او را باید در جای دیگری جستجو کرد که آن نقطه ی عطفی در زندگی پرماجرای شیخ است و اگر شیخ فرموده من استاد نداشتم اشاره به این نقطه است.

یکی از ارادتمندان جناب شیخ نقل می کند که ایشان می فرمود:

من استاد نداشتم ولی در جلسات مرحوم شیخ محمدتقی بافقی که شبها در صحن مطهر حضرت عبدالعظیم (ع) برگزار می شد و ایشان سخنرانی می کردند شرکت می کردم ، او اهل باطن بود. یک شب نگاهی به مجلس کرد و خطاب به من فرمود: تو به جایی می رسی.

راز جهش شیخ

برای شیخ در آغازین روزهای جوانی ،داستانی شبیه به داستان حضرت یوسف (ع) اتفاق می افتد،این واقعه، و آنچه پس از آن برای شیخ پیش آمد ، نمونه ای از توحید تجربی است.این ماجرا نشان داد که آنچه قرآن کریم در اواخر داستان حضرت یوسف (ع) می فرماید که : و چون به حد رشد رسید او را حکمت و دانش عطا کردیم و نیکوکاران را چنین پاداشیمی دهیم(سوره یوسف آیه ۲۲) ،نیز یک

قانون عمومی است و همه نیکوکاران و همه ی اهل احسان از دیدگاه قرآن از نور حکمت و دانش خاص الهی برخوردار خواهند شد.

شبه داستان حضرت یوسف

فقیه عالیقدر حضرت آیت الله سید محمد هادی میلانی رضوان الله تعالی علیه به این داستان اشاره نموده و فرموده است: به شیخ عنایتی شده و آن به خاطر کف نفسی بوده که در ایام جوانی به عمل آورده است. جناب شیخ خود شرح این ماجرا را در دیداری که با آن بزرگوار داشته بازگو نموده است و حجت الاسلام و المسلمین سید محمد علی میلانی فرزند آیت الله میلانی که خود در آن دیدار حضور داشته این واقعه را از زبان شیخ چنین تعریف می کند:

در ایام جوانی دختری رعنا و زیبا از بستگان ، دلباخته من شد و سرانجام در خانه ای خلوت مرا به دام انداخت ، با خود گفتم : رجبعلی! خدا می تواند تو را خیلی امتحان کند ، بیا یک بار تو خدا را امتحان کن! و از این حرام آماده و لذت بخش به خاطر خدا صرف نظر کن سپس به خداوند عرضه داشتم: خدایا! من این گناه را برای تو ترک می کنم، تو هم مرا برای خودت تربیت کن.

آنگاه دلیرانه ، همچون یوسف (ع) در برابر گناه مقاومت می کند و از آلوده شدن دامن به گناه اجتناب می ورزد و به سرعت از دام خطر می گریزد.

این کف نفس و پرهیز از گناه ، موجب بصیرت و بینایی او می گردد. دیده برزخی او روشن می شود و آنچه را که دیگران نمی دیدند و نمی شنیدند، می بیند و می شنود به طوری که چون از خانه خود بیرون می آید بعضی افراد را به صورت واقعی خود می بیند و برخی اسرار برای او کشف می شود.

از جناب شیخ نقل شده است که فرمود: روزی از چهارراه مولوی و از مسیر خیابان سیروس به چهارراه گلوبندک رفتم و برگشتم ، فقط یک چهره آدم دیدم!.

در نخستین گام از تربیت الهی، چشم و گوش قلبی این جوان باز شد و اینک در باطن جهان و در ملکوت عالم چیزهایی می بیند که دیگران نمی بینند و آواهایی می شنود که دیگران نمی شنوند. این تجربه باطنی موجب شد که شیخ اعتقاد پیدا کند که اخلاص موجب باز شدن چشم و گوش دل است و به شاگردانش ناکید می کرد:

اگر کسی برای خدا کار کند چشم و گوش قلب او باز می شود.

در اینجا این سؤال پیش می آید که مگر قلب چشم و گوش دارد و یا مگر انسان قادر است به وسیله ای جز چشم و گوش ظاهری چیزی را ببیند و صدایی را بشنود؟ پاسخ این است که: آری، چنین است و احادیث اسلامی که شیعه و سنی آن را نقل کرده اند به این سؤال پاسخ مثبت داده اند.

در اینجا برای نمونه به چند روایت اشاره می کنیم:

رسول خدا (ص) می فرماید: هیچ بنده ای نیست جز این که دو چشم در صورت اوست که با آنها امور دنیا را می بیند و دو چشم در دلش که با آنها امور آخرت را می بیند، هر گاه خداوند خوبی بنده ای را بخواهد دو چشم دل او را می گشاید که بوسیله ی آنها وعده های غیبی او را می بیند و با دیده های غیبی به غیب ایمان می آورد.

و در حدیثی دیگر از آن بزرگوار نقل شده است:

اگر پراکندگی دلها و پرگویی شما نبود بی گمان آنچه را من می شنوم شما نیز می شنیدید.

همچنین امام صادق (ع) می فرماید:

همانا دل دارای دو گوش است: روح ایمان در او نجوای خیر می کند و شیطان نجوای شر می کند. پس هر یک از این دو بر دیگری پیروز شود او را مغلوب خود می کند.

انتظار فرج

یکی از شاگردان جناب شیخ می گوید: او خود همیشه متوجه آن بزرگوار بود، ذکر صلوات را بدون وعجل فرجه نمی گفت ، جلسات ایشان بدون تجلیل از امام عصر (عج) و دعا برای فرج برگزار نمی شد، در اواخر عمر که احساس می کرد قبل از فرج از دنیا می رود به دوستان می گفت : اگر موفق به درک حضور حضرتش شدید سلام مرا به او برسانید.

برزخ جوانی منتظر

جناب شیخ به هنگام دفن جوانی می گوید: دیدم که حضرت موسی بن جعفر (ع) آغوش خود را بر جوان گشود، پرسیدم: این جوان آخرین حرفش چه بود؟ گفتند: این شعر:

منتظران را به لب آمد نفس ای شه خوبان تو به فریاد رس

پینه دوزی در شهری

یکی از شاگردان شیخ می گوید: روزی در خدمتشان بودم و راجع به فرج مولا امام زمان (ع) و خصوصیات انتظار صحبت بود، فرمودند: پینه دوزی بود در شهری - ظاهراً به نام امامعلی، ترک زبان ، عیال و اولادی نداشت، مسکن او هم - ظاهراً - در همان دکانش بود، حالات فوق العاده ای از او نقل نمودند. خواسته ای جز فرج آقا در وجودش نبود. وصیت کرد بعد از مرگ او را در پای کوه بی بی شهربانو - در حوالی شهری - دفن کنند. هر وقت به ایشان توجه کردم دیدم امام (عج) آن جاست.

دو پیش بینی سیاسی

یکی از فرزندان شیخ می گوید: در ۳۰ تیر سال ۱۳۳۰ هجری شمسی وقتی شیخ وارد منزل شد، شروع کرد به گریه کردن و فرمود: حضرت سید الشهداء این آتش را باعبایشان خاموش کردند و جلوی این بلا را گرفتند، آنها بنا داشتند در این روز خیلی ها را بکشند: آیت الله کاشانی موفق نمی شود ولی سیدی هست که می آید و موفق می شود.

پس از چندی معلوم شد که مقصود از سید دوم، حضرت امام خمینی است.

آینده انقلاب اسلامی

حال که سخن از امام خمینی پیش آمد جالب است پیش بینی ایشان را نیز نسبت به آینده انقلاب اسلامی ایران بدانیم.

آقای علی محمد بهشتی وزیر پیشین کشور نقل می کرد که : در تابستان سال ۱۳۵۸ هنگامی که مسئول اطلاعات سپاه بودم، گزارش داشتیم که آقای شریعتمداری در مشهد گفته است : من بالاخره علیه امام اعلام جنگ می کنم.

من خدمت امام رسیدم و ضمن ارائه گزارش، خبر مذکور را هم گفتم. ایشان سرشان پائین بود و گوش می داد، این جمله را که گفتم سربلند کرد و فرمود: اینها چه می گویند، پیروزی ما را خدا تضمین کرده است. ما موفق می شویم، در اینجا حکومت اسلامی تشکیل می دهیم و پرچم را به صاحب پرچم می سپاریم. پرسیدم: خودتان - امام سکوت کردند و جواب ندادند.

ناصرالدین شاه در برزخ

در رابطه با وضعیت ناصرالدین شاه قاجار در عالم برزخ، یکی از شاگردان شیخ از ایشان نقل کرد: روح او را روز جمعه ای آزاد کرده بودند و شب شبیه او را با هل به جایگاه خود می بردند، او با گریه به ماموران التماس می کرد و می گفت: نبرید. هنگامی که مرا دید به من گفت: اگر می دانستم جایم اینجا است در دنیا خیال خوشی هم نمی کردم!

ستایش از پادشاه ستمکار

جناب شیخ، دوستان و شاگردان خود را از همکاری با دولت حاکم (پهلوی) و به خصوص از تعریف و تمجید آنان بر حذر می داشت. یکی از شاگردان شیخ از وی نقل کرده است که فرمود:

روح یکی از مقدسین را در برزخ دیدم که محاکمه می کنند و همه ی کارهای ناشایست سلطان جابر زمان او را در نامه عملش ثبت کرده و به او نسبت می دهند، شخص مذکور گفت: من این همه جنایت نکرده ام، به او گفته شد: مگر در مقام تعریف از او نگفتی : عجب امنیتی به کشور داده است؟ گفت: چرا! به او گفته شد: بنابراین تو راضی به فعل او بوده ای ،او برای حفظ سلطنت خود به این جنایات دست زد.

در نهج البلاغه آمده است که امام علی(ع)فرمودند: هر که به کردار عده ای راضی باشد مانند کسی است که همراه آنان ، آن کار را انجام داده باشد و هر کس به کردار باطلی دست زند او را دو گناه باشد: گناه انجام آن و گناه راضی بودن به آن.

ریاضت کشیدن در دین

یکی از فرزندان شیخ نقل میکند که : با پدرم به کوه بی بی شهربانو رفته بودیم،دربین راه اتفاقاً به شخصی برخوردیم،وی ادعاهایی داشت،پدرم به او فرمود:حاصل ریاضت های تو چیست؟

آن شخص با شنیدن این سخن،خم شد و از روی زمین قطعه سنگی را برداشت و آن را تبدیل به گلابی نمودو به پدرم تعارف کردو گفت:بفرمائید میل کنید.

پدرم فرمود: خوب!این کار را برای من کردی،بگو بینم برای خدا چه داری؟ و چه کرده ای؟! مرتاض با شنیدن این سخن به گریه افتاد...

ارزش کار برای خدا

یکی از دوستان شیخ از او نقل می کند که فرمود: در مسجد جمعه تهران ، شبها می نشستم و حمد و سوره مردم را درست می کردم ،شبى دو بچه با هم دعوا مى کردند،یکی از آنها که مغلوب شد برای اینکه کتک نخوردآمد پهلوى من نشست، من از فرصت استفاده کردم،حمدوسوره اش رو پرسیدم، و این کار آن شب،همه ی وقت مرا گرفت.شب بعد درویشی نزدم آمد و گفت:من علم

کیمیا، سیمیا، هیمیا و لیمیا دارم و آماده ام به شما بدهم، مشروط به اینکه ثواب کار دیشب خود را به من بدهی!

به او پاسخ دادم: نه! اگر این ها به درد می خورد به من نمی دادی!

اخلاق محمدی

جناب شیخ بسیار مهربان، خوش رو، خوش اخلاق، متین و مودب بود. همیشه دو زانومی نشست، به پستی تکیه نمی کرد، همیشه کمی دورتر از پستی می نشست، ممکن نبود با کسی دست بدهد و دستش را زودتر از او بکشد. خیلی آرامش داشت. هنگام صحبت اغلب خنده رو بود و به ندرت عصبانی می شد. یکی دیگر از شاگردان شیخ می گوید: هنگامی که همراه دوستان بود جلوتر از آنها وارد نمی شد. دیگری می گوید: به اتفاق شیخ به مشهد رفته بودیم، عازم حرم شدیم، حیدر علی معجزه-پسر مرحوم میرزا احمد مرشد چلویی- دیوانه وار خود را جلوی پای شیخ انداخت و خواست پایش را روی چشم خود بگذارد! جناب شیخ فرمود: بی غیرت! آن نافرمانی خداوند را نکن و از این کار خجالت بکش، من چه کسی هستم؟!

بی اعتنایی به موقعیت های دنیوی

شیخ با همه تواضع و فروتنی که در برابر مردم مستضعف، مستمند و به ویژه سادات داشت، نسبت به رؤسا و شخصیت های دنیوی بی اعتنا بود. هنگامی آنها به خانه اش می آمدند می فرمود: آمدند سراغ پیرزنه (منظور از پیرزنه در نظر شیخ حب دنیوی است) را از من بگیرند، گرفتارند، دعا می خواهند، مریض دارند، وضعشان به هم خورده

فرزند شیخ می گوید: یکی از امرای ارتش که به شیخ ارادت می ورزید به من گفت: می دانی چرا من پدرت را دوست دارم؟ وقتی برای اولین بار خدمتش رسیدم، نزدیک در اتاق نشسته بود، سلام کردم، گفت: برو بنشین ... رفتم نشستم، نایبانی از راه رسید، جناب شیخ تمام قد از جا برخاست، با

احترام او را در آغوش کشید و بوسید و کنار خود نشاند. من نگاه می کردم که در خانه او چه می گذرد، تا این مرد نابینا از جا برخاست تا برود، شیخ کفش او را جلوی پایش جفت کرد، ده تومان هم به او داد و رفت! ولی هنگامی که من خواستم خداحافظی کنم از جا برخاست و همان طور که نشسته بود گفتم: خداحافظ!

انصاف گرفتن در اجرت

شیخ رجبعلی خیاط در گرفتن اجرت برای کار خیاطی، بسیار با انصاف بود. به اندازه ای که سوزن می زد و به اندازه کاری که می کرد مزد می گرفت. به هیچ وجه حاضر نبود بیش از کار خود از مشتری چیزی دریافت کند. از این رو اگر کسی می گفت: جناب شیخ اجازه دهید اجرت بیشتری دهم، قبول نمی کرد.

یکی از روحانیون نقل می کند که: عبا و قبا و لباده ای را بردم و به جناب شیخ دادم بدوزد، گفتم چقدر بدهم؟ گفت: دو روز کار می برد چهل تومان. روزی که رفتم لباسها را بگیرم گفت: اجرتش بیست تومان می شود. گفتم فرموده بودید چهل تومان؟ گفت: فکر می کردم دو روز کار می برد ولی یک روز کار برد.

دیگری می گفت: شلواری بردم بدوزد. گفتم چقدر باید بدهم؟ گفت ده تومان. همان وقت اجرت را دادم. موقعی که برای تحویل گرفتن لباس رفتم، دیدم که دو تومان روی آن گذاشت و گفت: اجرتش شد هشت تومان. فرزند شیخ می گوید: روزی عبایی را که با مشتری طی کرده بود سی و پنج ریال بدوزد، مشتری آمد و عبای خود را برد، مقداری که دور شد دیدم پدرم به دنبال او دوید و پنج ریال به او پس داد و گفت: من خیال کردم این عبا فرصت بیشتری را از من می گیرد ولی این طور نبود.

یکی از فرزندان شیخ رجبعلی خیاط می گوید: مادرم تعریف می کرد که: زمان قحطی بود، حسن و علی (فرزندان ارشد شیخ) روی پشت بام آتش کرده بودند، رفتم بینم چه می کنند، دیدم آن دو پوست خیکی را آورده اند سرخ کنند و بخورند! با دیدن این صحنه گریه ام گرفت، آمدم پائین مقداری مس و مفرغ از منزل برداشتم، بردم زیر بازارچه فروختم و قدری دم پختک تهیه کردم. برادرم قاسم خان که شخص پولداری بود رسید دید خیلی ناراحتم، از علت ناراحتی سؤال کرد، جریان را گفتم. قاسم خان که این ماجرا را شنید گفت: چه می گویی؟ شیخ رجبعلی را در بازار دیدم که صد بلیط چلوکباب میان مردم تقسیم می کند! چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است. این مرد کی می خواهد ... درست است که عابد و زاهد است ولی کارش درست نیست.

با شنیدن این حرفها ناراحتی من بیشتر شد. شب که شیخ به خانه آمد، با او برخورد کردم که چرا ... و با ناراحتی خوابیدم. نیمه های شب ناگاه متوجه شدم که مرا صدا می زنند که بلند شو. بلند شدم دیدم مولا امیرالمومنین علیه السلام است که ضمن معرفی خود فرمود: "او بچه های مردم را نگه داشت ماهم بچه های تو را! هر وقت بچه هایت از گرسنگی مردند حرف بزن!"

ایثار نسبت به همسایه ورشکسته

یکی از فرزندان جناب شیخ رجبعلی خیاط نقل می کند: پدرم یک شب مرا از خواب بیدار کرد و دو گونی برنج از منزل برداشتم، یکی را من حمل کردم و دیگری را خودش بردیم در خانه پولدارترین فرد محل خودمان، ضمن تحویل آن به صاحب خانه گفت: داداش یادت هست انگلیس ها مردم را بردند در سفارت خانه خود و به آنها برنج دادند و در عوض هر یک دانه ی آن یک خروار گرفتند و باز هم آنها را رها نمی کنند!

با این شوخی برنج ها را تحویل او دادیم و برگشتیم. صبح آن روز پدرم مرا صدا زد و گفت: محمود یک چارک برنج نیم دانه بگیر و دو ریال هم روغن دنبه، بده به مادرت تا برای ظهر دم پختک درست کند.

در آن هنگام اینگونه حرکات پدر برای من سنگین و نامفهوم بود، که چرا آنچه برنج در منزل هست را به پولدارترین فرد محل می دهد در حالی که برای نهار ظهر باید برنج نیم دانه بخریم. بعد فهمیدم این بنده خدا ورشکست شده و روز جمعه میهمانی مفصلی در خانه داشت.

ایثار شب عید

مرحوم شیخ عبدالکریم حامد نقل می کرد که: من شاگرد خیاطی جناب شیخ بودم و روزی یک تومان دستمزدم بود. شب عید نوروز، جناب شیخ پانزده تومان پول داشت، مقداری از آن را به من داد برنج تهیه کنم و برای چند آدرس ببرم، بالاخره پنج تومان از آن مبلغ ماند، آن را هم به من دادند! پیش خود گفتم: شب عید دست خالی به منزل می رود؟ در همان وقت سر زانوی فرزندش پاره است، لذا پول را داخل کفش گذاشتم و فرار کردم. هر چه جناب شیخ صدا کرد برنگشتم. پس از رسیدن به خانه متوجه شدم که مرا صدا می کند و با اوقات تلخی فرمود: چرا پول را برنداشتی و با اصرار پول را به من داد.

لباس شیخ

لباس جناب شیخ بسیار ساده و تمیز بود، نوع لباسی که او می پوشید نیمه روحانی بود، چیزی شبیه لباده روحانیون بر تن می کرد و عرقچین بر سر می گذاشت و عبا بر دوش می گرفت. نکته قابل توجه این بود که او حتی در لباس پوشیدن هم قصد قربت داشت، تنها یک بار که برای خوشایند دیگران عبا بر دوش گرفت در عالم معنا او را مورد عتاب قرار دادند. جناب شیخ خود این داستان رو اینگونه تعریف می کند:

“نفس اعجوبه است، شبی دیدم حجاب (نفس و تاریکی باطنی) دارم و طبق معمول نمی توانم حضور پیدا کنم، ریشه یابی کردم، با تقاضای عاجزانه متوجه شدم که عصر روز گذشته که یکی از اشراف

تهران به دیدنم آمده بود گفت: دوست دارم نماز مغرب و عشاء را با شما به جماعت بخوانم، من برای خوشایند او هنگام نماز عباي خود را به دوش انداختم...”

غذای شیخ

جناب شیخ دنبال غذاهای لذیذ نبود، بیشتر وقتها از غذاهای ساده مثل سیب زمینی و فرنی استفاده می کرد. سرسفره، رو به قبله و به دو زانومی نشست و به طور خمیده غذا می خورد، گاهی هم بشقاب را به دست می گرفتو همیشه غذا را با اشتهای کامل می خورد و گاهی هم مقداری از غذای خود را در بشقاب یکی از دوستان که دستش می رسید می گذاشت. هنگام خوردن غذا حرف نمی زد و دیگران هم به احترام ایشان سکوت می کردند. اگر کسی او را به مهمانی دعوت می کرد با توجه، قبول یا رد می کرد، با این حال بیشتر اوقات دعوت دوستان را رد نمی کرد.

از غذای بازار پرهیز نداشت، با این حال از تاثیر خوراک در روح انسان غافل نبود و برخی دگرگونی های روحی را ناشی از غذا می دانست. یک بار که با قطار در راه مشهد می رفت احساس کوری باطن کرد، متوسل شد پس از مدتی به او فهمانند که: این تاریکی در نتیجه استفاده از چای قطار است.

کار

خیاطی یکی از شغل های پسندیده در اسلام است. لقمان حکیم نیز این شغل را برای خود انتخاب کرده بود. در حدیث است که پیامبر اکرم (ص) فرمود: “کار مردان نیک خیاطی است و کار زنان نیک ریسندگی”

جناب شیخ برای اداره زندگی خود این شغل را انتخاب کرد و از این رو به شیخ رجبعلی خیاط معروف شد. جالب است بدانیم خانه محقر و ساده شیخ، با خصوصياتی که پیشتر بیان شد کارگاه خیاطی او نیز بود.

جناب شیخ در کار خود بسیار جدی بود و تا آخرین روزهای زندگی تلاش کرد تا از دست رنج خود زندگیش را اداره کند. با اینکه ارادتمندان وی با دل و جان حاضر بودند زندگی ساده او را اداره

کنند، ولی او حاضر به چنین کاری نشد. در حدیثی از رسول اکرم (ص) آمده است: “هر که از دسترنج خود گذران زندگی کند، روز قیامت در شمار پیامبران باشد و پاداش پیامبران بگیرد” و در حدیث دیگری فرمود: “عبادت ده بخش دارد که نه بخش آن در طلب روزی حلال است” یکی از دوستان شیخ می گوید: فراموش نمی کنم که روزی در ایام تابستان در بازار جناب شیخ را دیدم، درحالی که از ضعف رنگش مایل به زردی بود. قدری وسایل و ابزار خیاطی را خریداری و به سوی منزل می رفت، به او گفتم: آقا قدری استراحت کنید، حال شما خوب نیست. فرمودند: عیال و اولاد را چه کنم؟

در حدیث است که رسول اکرم (ص) فرمود:

خداوند دوست دارد که بنده خود را در راه بدست آوردن روزی حلال خسته ببیند.

و یا فرمودند:

ملعون است، ملعون است کسی که هزینه خانواده خود را تامین نکند.

زندگی

عبد صالح خدا “رجبعلی نکوگویان” مشهور به جناب شیخ و شیخ رجبعلی خیاط در سال ۱۲۶۲ هجری قمری در شهر تهران دیده به جهان گشود. پدرش مشهدی باقر یک کارگر ساده بود، هنگامی که رجبعلی دوازده ساله شد پدر از دنیا رفت و رجبعلی را که از خواهر و برادر بی بهره بود تنها گذاشت.

مادرش نقل می کند: هنگامی که تو را در شکم داشتم شبی پدرت غذایی را به خانه آورد خواستم بخورم دیدم که توبه جنب و جوش آمدی و با پا بر شکم می کوبی، احساس کردم که از این غذا نباید بخورم، دست نگه داشتم و از پدرت پرسیدم...؟ پدرت گفت حقیقت این است که این ها را بدون اجازه از مغازه ای که کار می کنم آورده ام! من هم از آن غذا مصرف نکردم.

این حکایت نشان می دهد که پدر شیخ ویژگی قابل ذکری نداشته است. از جناب شیخ نقل شده است که: احسان و اطعام یک ولی خدا توسط پدرش موجب آن گردیده که خداوند متعال او را از صلب این پدر خارج سازد.

شیخ پنج پسر و چهار دختر داشت که یکی از دخترانش در کودکی از دنیا رفت.

خانه شیخ

خانه خشتی و ساده شیخ که از پدر به ارث برده بود در خیابان مولوی کوچه سیاهها (شهید منتظری) قرار داشت. وی تا پایان عمر در همین خانه محقر زیست

فرزندش می گوید: هر وقت باران می آمد باران از سقف منزل ما به کف اتاق می ریخت روزی یکی از امرای ارتش با چند تن از شخصیت های کشوری به خانه ما آمده بودند ما لگن و کاسه زیر چکه های باران گذاشته بودیم، او وضع زندگی ما را که دید رفت دو قطعه زمین خرید و آنها را به پدرم نشان داد و گفت: یکی را برای شما خریدم و دیگری را برای خودم. پدرم گفت: آنچه داریم برای ما کافیهست.

یکی دیگر از فرزندان شیخ می گوید: من وقتی وضع زندگیم بهتر شد به پدرم گفتم آقا جان من چهار تومان دارم و این خانه را که خشتی است شانزده تومان می خرند، اجازه دهید در شهباز خانه ای نو بخریم. شیخ فرمود: هر وقت خواستی برو برای خود بخر برای من همین جا خوب است. پس از ازدواج طبقه بالای خانه را آماده کردیم و به پدرم گفتم: پدر جان افراد رده بالا به دیدن شما می آیند، دیدارهای خود را در این اتاق ها قرار دهید فرمود: نه، هر که مرا می خواهد بیاید این اتاق، روی خرده کهنه ها بنشیند، من احتیاج ندارم.

این اتاق، اتاق کوچکی بود که فرش آن یک گلیم ساده و در آن یک میز کهنه خیاطی قرار داشت. نکته جالب این است که چندین سال بعد، جناب شیخ یکی از اتاق های منزلش را به یک راننده تاکسی به نام مشهدی یدالله ماهیانه بیست تومان اجاره داد تا این که همسرش وضع حمل کرد و

دختری به دنیا آورد که مرحوم شیخ نامش را معصومه گذاشت هنگامی که در گوش نوزاد اذان واقامه گفت یک دو تومانی پر قنداقش گذاشت و فرمود: آقا یدالله حالا خرجت زیاد شده از این ماه به جای بیست تومان هجده تومان بدهید.

علل بعضی مصیبت ها !

مغازه داری از کم شدن مشتری هایش نزد شیخ عارفی شکوه می کرد. شیخ صاحب کرامت به او گفت خودت مقصری. چند روز قبل سیدی که نسیه برده بود را از مغازه ات بیرون کردی و این کار برایت مشکل ایجاد کرده. او هم سراغ سید رفت از او عذرخواهی کرد.

ماموری در زمان طاغوت در قسمت اداری سازمانی مهم پرونده ای را گم کرده بود و نزدیک بود که بلایی سرش بیاید. شیخ گفت که بیش از یکسال است به خواهرت که شوهرش مرده است سر نزدی! او هم مقداری میوه و پول تهیه کرد و به خانه خواهرش رفت و او را خوشحال کرد. روز بعد وقتی به محل پرونده ها مراجعه کرد پرونده مذکور را زود پیدا نمود.

خانمی بچه خود را بخاطر نجس کردن فرش، آنقدر زده بود که نزدیک بود نفس بچه قطع شود! بعد از یکساعت خانم مذکور تب کرد. او را به بیمارستان بردند و پول زیادی خرج کردند ولی مؤثر واقع نشد. دوباره او را دکتر بردند باز هم تاثیری نکرد. شیخ گفت که

استغفار کند و بچه را از خود راضی نماید و چیزی برایش بخرد. مادر این کار را کرد و تب قطع شد

رئیس اداره ای مرض خارش پوست گرفته بود و هرچه دوا و درمان کرد خوب نشد!

به شیخ رجبعلی مراجعه کرد. شیخ گفت کارمند علویه اداره را بخاطر چند اشتباه درنامه تاییبی طوری مواخذه کردی که به گریه افتاد! برو او را راضی کن تا خوب بشی! او هم همین کار را کرد و بیماریش خوب شد!

بچه ای تصادف کرد و او را بیمارستان بردند و دکترها از زنده ماندنش قطع امید کردند. پدر بچه نزد
شیخ رفت و خواست پسرش را نجات دهد. شیخ گفت تو گوساله ای را جلو چشم گاو مادر ذبح
کردی و دل مادرش شکست. بچه ات حتما می میرد! و بچه مُرد!

مجموعه کتابهایی درباره عارفان بزرگ شیعه □ 701

علامه طباطبائی مفسر بزرگ قرن 21

تحولی عظیم

علامه طباطبایی می فرمودند: «حدیث: من أخلص لله أربعين صباحاً، فجرَّ الله ينابيع الحكمة من قبله على لسانه: هر کس چهل روز خود را برای خداوند خالص کند، خداوند چشمه های حکمت را از دلش بر زبان وی جاری و روان می کند.» را خواندم و تصمیم گرفتم بدان عمل کنم. پس

از آن چله، هرگاه اندیشه و تصور گناهی به ذهنم می آمد، ناخودآگاه و

«بی فاصله از ذهنم می رفت

گفتگو با حضرت ادریس(ع)

:علامه طباطبایی فرمود

به یاد دارم هنگامی که در نجف اشرف تحت تربیت اخلاقی و عرفانی «

مرحوم حاج میرزا علی قاضی(ره) بودیم، سحرگاهی بر بالای بام بر

سجاده عبادت نشسته بودم. در این موقع نعاسی (خواب سبک) به من

دست داد و مشاهده کردم دو نفر در مقابل من نشسته اند. یکی از آنها

حضرت ادریس (علی نبینا و آله و علیه السلام) بود و دیگری برادر عزیز

و ارجمند خودم آقای حاج سید محمد حسن الهی طباطبایی که فعلاً در

تبریز سکونت دارند. حضرت ادریس علیه السلام با من به مذاکره و

سخن مشغول شدند ولی طوری بود که ایشان القای کلام می نمودند و

تکلم و صحبت می کردند، ولی سخنان ایشان به واسطه کلام آقای اخوی

استماع می شد... و این اولین انتقالی بود که عالم طبیعت را برای من به

«جهان ماوراء طبیعت پیوست و رشته ارتباط ما از اینجا شروع شد

گنج الهی در نزد استاد

علامه طباطبائی فرمودند: «من در نوجوانی خیلی به منزل آیت الله سید احمد قاضی (برادر آیت الله سید علی قاضی) رفت و آمد می کردم و بیشتر روزها در خانه ایشان مانده و از مهمانان و مراجعان پذیرایی می کردم. روزی خدمت ایشان بودم که همسرشان پشت در اتاقی که ما بودیم، آمد و از مرحوم سید احمد برای خرید نان، پول خواست. آیت الله سید احمد قاضی فرمود: پولی ندارم. همسرشان از شنیدن این سخن ناراحت شد و با لحن قهرآمیزی گفت: این هم شد زندگی؟! و رفت. من دیدم که حال استادم دگرگون شد و در حیاط خانه، بادی چون گردباد وزیدن گرفت و برگ های ریخته شده درختان را از باغچه، در جایی جمع کرد و سپس باد خوابید. آیت الله قاضی به من فرمود: به حیاط برو؛ زیر برگ های جمع شده یک دو تومانی است. آن را بردار و بیا به خانواده من بده. من رفتم و از زیر آن برگ های جمع شده، یک دو

تومانی برداشتم و همان گونه که فرموده بود آن را به همسرش دادم و
«از این اتفاق در کمال تعجب و تحیر بودم

و إن من شیء إلا عندنا خزائنه و ما ننزله إلا بقدر معلوم: و چیزی «
نیست مگر آن که گنجینه ها و معادن آن نزد ماست، و فرو نمی
«فرستیمش مگر به اندازه معلوم (و حساب شده). سوره حجر/آیه 21

ذکر الله

علامه می فرمودند: «روزی در باغ بودم. ناگهان متوجه شدم همه کلاغ
های روی درخت، یک پارچه «الله! الله!» می گویند! و نیز می فرمود:
«گاهی که به «ذکر» مشغولم، مشاهده می کنم درخت های حیاط خانه هم
«با من ذکر می گویند

«اثر بیان علامه در ذکر «یا الله

شخصی نقل کرد که گرفتار وسواس شدیدی شدم؛ به طوری که توانایی
تکبیرة الاحرام گفتن نماز را نداشتم. روزی در منزل استاد بزرگوار،
علامه (ره)، خدمتشان مشرف شدم و ناراحتی خود را به عرض آن واصل

به حق، رساندم. مرحوم علامه فرمودند: «هرگاه می خواهی نماز بخوانی،
»یک یا الله بگو، سپس نماز را شروع کن

به منزل رفتم؛ هنگام نماز فرا رسید و آماده به جا آوردن این واجب
شدم. در آن حال دیدم اثری از آن بیماری وسواس که مانع از به جا
آوردن نماز بود در من نیست و نیازی [هم] به گفتن یا الله پیدا نکردم.
فهمیدم همان یا الله آقای طباطبائی باعث شفایم شده است

!دائم در نماز

نجمه السادات (دختر علامه) نقل می کردند: «زمانی در درکه ی تهران
بودیم که دیدم مرحوم پدر بر سجاده نماز، مشغول عبادتند. همان لحظه
به حیاط رفتم و مشاهده کردم که ایشان در حیاط قدم می زنند. باز به
اتاق رفته و دیدم همان لحظه، سرگرم عبادتند! تعجب کردم که چطور
در یک لحظه ایشان در دو جا هستند! این مطلب را با مادرم در میان
گذاشتم و مادر فرمود: «دخترم! مگر نمی دانی برخی از انسانها (اولیاء

خدا) هنگامی که دست از عبادت می کشند، خداوند فرشته ای را به شکل
«!آنان می آفریند تا به جای آنان عبادت کند؟»

خون گریستن موجوداتِ عالم در رثای امام حسین(ع)

[02.07.18 22:29]، هوالمحبوب

مرحوم حجت السلام وجدانی فخر می گوید: «بعد از ظهر عاشورایی به
قبرستان «حاج شیخ (قبرستان نو)» در قم رفته بودم که دیدم مرحوم
علامه در گوشه ای از قبرستان هستند. برای عرض ارادت نزدیک شده و
عرض سلام و ادب کردم. آن بزرگ چند بار از سوز و گداز به من
فرمودند: «آقای وجدانی! می دانید امروز چه روزی است؟!» عرض کردم:
«بله؛ امروز عاشورا است.» فرمودند: «می بینی همه دنیا، موجودات، آسمان،
زمین و جمادات - همه - در حال اشکِ خون ریختن و گریستن بر
حضرت سیدالشهدا علیه السلام هستند؟!» متعجب شده و دانستم که
ایشان خبر از حقایق هستی می دهند. در همین حال، ایشان خم شده و
سنگی از زمین برداشته، آن را به سان سیبی با دست از وسط شکافتند و

میان آن را به من نشان دادند. با چشمان خودم، در میان سنگ، خون دیدم! و ساعتی با بهت و حیرت غرق مشاهده آن بودم. وقتی به خود آمدم، متوجه شدم که علامه از قبرستان رفته اند و من در تنهایی به «!نظاره آن سنگ خونین جگر مشغولم

توسل به امام زاده

یکی از آشنایان علامه نقل می کند: «برای استاد مشکلی فلسفی رخ داده بود؛ همان ایام به زیارت امامزاده ای رفت و پس از آن، همان امامزاده به «!خواب ایشان آمده و مشکل علمی استاد را حل کرد

باز ایشان نقل کردند که: «اهل علمی دیوانه شده بود. او را نزد علامه آوردند و استاد علامه یک ربع ساعت به وی نگریست؛ در اثر نگاه «ایشان، بیمار عاقل و سالم شد

استاد امجد از زبان علامه طباطبائی نقل می کنند که ایشان فرمود: «باطن «دنیا، صلوات بر محمد و آل محمد (صلوات الله علیهم اجمعین) است

اکثر افراد تصور می کردند که شاید فیلسوف بزرگی چون علامه طباطبایی کمتر به زیارت برود، روزی در سفر مشهد یکی از حاضرین از علامه پرسید: شما هم به حرم می روید؟ علامه پاسخ داد: «آری» آن فرد پرسید: آیا شما هم مثل عامه مردم ضریح حضرت را می بوسید؟! علامه فرمود: «نه تنها ضریح، بلکه خاک و تخته در حرم را و هر چه متعلق به اوست می بوسم»

او حتی در حل مسایل علمی و فلسفی و تفسیری، از معنویت ارواح معصومین علیهم السلام، استمداد می جست و گاهی برای حل مسایل تفسیری چندین ساعت، حتی یک شبانه روز به درون گرایی می پرداخت و از خدا و پیامبر و ائمه استمداد می طلبید. علامه می گفت: «ما هر چه داریم از اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم داریم»

آیت الله بهجت در مورد تبرّی جستن از دشمنان اهل بیت (ع) می فرمایند: آقای طباطبائی (ره) می فرمود: «پس از نمازها، معاویه را لعن می کنم زیرا همه مفاسد قرنهای پس از وی را، مستند به او می دانم»

استاد امجد نقل می کنند که آیت الله طباطبائی می فرمود: «در بازبینی و تصحیح جلد اول المیزان، دو هزار غلط فاحش یافتیم! (مثلاً به جای «روز» نوشته بودم «شب»!) و در تصحیح بار دوم، ششصد غلط! و حالا بهتر «!می فهمم «معصوم» و «عصمت» یعنی چه

صاحب تفسیر البصائر نقل می کند: «اوایل تحصیل کتابی خواندم که بر مذهب شیعه دوازده امامی تاخته بود. پس از مطالعه آن، حالم دگرگون شد و گریه ام گرفت. بعدها (در سال 1356 ش) که آن خاطره و گریه را به علامه طباطبائی عرض کردم، فرمود: «در آن هنگام (که برای مظلومیت اهل بیت علیهم السلام گریستی) هر چه از خدا می خواستی، «می گرفتی»

استاد امجد می گوید به مرحوم علامه عرض کردم: وقتی به حرم مشرف می شویم، چگونه زیارت کنیم؟ فرمودند: «مگر چیزی جز خدا مشاهده «!می شود؟

علامه هر ساله ایام فاطمیه، ده روز در خانه اش برای شهادت حضرت فاطمه علیها السلام اقامه عزا می نمودند و همه بستگان و اعضای خانواده

حتی دخترانشان که در شهرهای دیگر سکونت داشتند مقید بودند، در این مدت در مجلس شرکت کنند. معمولاً در تهران و شهرستانها که می رفتند کمتر دید و بازدید می کردند ولی وقتی که می گفتند: در همسایگی، یا فلان محل، مجلس روضه و توسلی به حضرت زهرا علیهاالسلام است، فوراً شرکت می کردند. حتی برای رفع خستگی در محافل به علت رفت و آمد زیاد، گاهی مداحی را صدا می کردند تا چند جمله ذکر مصیبت کند و او با عشق و علاقه خاصی شدیداً گریه می کردند. و یک بار هنگام خواندن خطبه حضرت صدیقه طاهره علیهاالسلام به عبارت لیس غیره که رسید، بسیار مبهوت شد؛ بعد رو به ما کرده و فرمود: «شما که این همه کتاب فلسفی و عرفانی خوانده اید، آیا دیده اید کسی بتواند چنین بگوید؟! » و نیز

و نیز سفارش می کرد که شب های قدر، به یاد حضرت فاطمه زهرا علیهاالسلام باشیم. در گشودن رمز و راز این سفارش، کافی است به روایتی از حضرت امام صادق علیه السلام اشاره شود که فرمودند: «فمن عرف فاطمه حق معرفتها، فقد ادرك ليله القدر: پس هر کس فاطمه

علیها السلام را آن چنان که باید، بشناسد، حتماً شب قدر را درک کرده
است.»

[02.07.18 22:29]، هوالمحبوب

یکی از فضلاء درباره شیفتگی و عشق و دلباختگی علامه طباطبایی به اهل
بیت(ع) می گوید: به استاد مطهری عرض کردم که شما فوق العاده
تجلیل می کنید و تعبیر «روحی فداه» را در مورد ایشان دارید، این همه
تجلیل به خاطر چیست؟ استاد مطهری فرمودند: «من فیلسوف و عارف،
بسیار دیده ام و احترام مخصوص من به علامه طباطبایی نه به خاطر این
است که ایشان یک فیلسوف است، بلکه احترامم به این جهت است که
او عاشق و دلباخته اهل بیت علیهم السلام است

ارادت به حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام)

آیت الله طباطبائی در مجالس عزاداری شاه شهیدان علیه السلام شرکت می کرد و می فرمود: «ما برای سیاهی لشکر بودن، شرکت می کنیم.» آن مرحوم در مجلس مرثیه ای که سیدی در محله ی گذر خان قم تشکیل می داد، شرکت می جستند. یک بار قسمتی از منزل آن سید، نوسازی شده بود و آیت الله طباطبائی در همان قسمت نشسته بودند. در آن هنگام می پرسند: «چه مدت است که در این جا مجلس عزاداری برپاست؟» گفته بودند: «بیش از چهل سال». مرحوم علامه از آن قسمت نوسازی شده، برخاستند و به قسمت قدیمی خانه رفتند و فرمودند: «این آجرهایی که چهل سال شاهد گریه بر امام حسین علیه السلام بودند، «قداستی دارند که انسان به اینها هم تبرک می جوید»

یک بار شخصی به محضر علامه آمده بود، اما ایشان را نمی شناخت و به همین سبب سخنان ناپسندی گفته بود. وقتی فهمید شخصی که رو به روی وی نشسته، علامه طباطبائی است، اظهار شرمندگی و عذرخواهی کرد و به ایشان گفت: «من گمان نمی کردم که شما حضرت علامه طباطبائی باشید و از ظاهر تان این گونه تصور کردم که یک مرثیه خوان (امام حسین) هستید!» علامه فرمود: «ای کاش بنده یک مرثیه خوان

حضرت سیدالشهدا علیه السلام بودم! همه سال هایی که سرگرم درس و بحث بوده ام، با یک مرثیه خوانی امام حسین علیه السلام برابری نمی کند»!

باز مرحوم علامه می فرمود: «در دوازده سالی که نجف بودم، به جز عاشورا، هیچ روزی درس را تعطیل نکردم. یک سال عاشورا درس را تعطیل نکرده بودم که به چشم درد شدیدی گرفتار شدم! طوری که نزدیک بود کور شوم. از عظمت امام حسین علیه السلام ترسیدم و از آن».

پس تصمیم گرفتم روز عاشورا را تعطیل کنم

حضرت امام رضا (علیه السلام)

علامه می فرمودند: «همه امامان علیهم السلام لطف دارند، اما لطف حضرت رضا علیه السلام محسوس است».

و در نقلی دیگر، بیان می کردند: «همه امامان معصوم علیهم السلام رؤوف هستند، اما رأفت حضرت امام رضا علیه السلام ظاهر است.» و نیز می

فرمودند: «انسان هنگامی که وارد حرم رضوی علیه السلام می شود،

»مشاهده می کند که از در و دیوار حرم آن امام(ع) رأفت می بارد

ایشان هر ساله به مشهد مشرف می شد حتی در پنج شش ماه آخر عمر

با همه کسالتی که داشت به مشهد مشرف شد. یکی از بستگان نزدیک

ایشان می گفت: «با آغوش باز با آن کهولت سن و کسالت، جمعیت را

می شکافت و با علاقه ضریح را می بوسید و توسل می جست که گاهی به

زحمت او را از ضریح جدا می کردیم...» او می گفت: «من به حال این

»....مردم که این طور عاشقانه ضریح را می بوسند، غبطه می خورم

زمانی نویسنده مشهوری بوسیدن ضریح امامان علیهم السلام و این قبیل

احترام نهادن ها را تشنیه می کرد. وقتی سخن او را به مرحوم علامه در

حرم رضوی علیه السلام عرض کردند، ایشان فرمود: «اگر منع مردم

نبود، من از دم مسجد گوهرشاد تا ضریح، زمین را می بوسیدم.» و روزی

در صحن حرم امام رضا علیه السلام شخصی به علامه [که اصلاً اذن نمی

داد کسی دست ایشان را ببوسد] عرض کرد: «از راه دور آمده ام و می

خواهم دست شما را ببوسم.» علامه فرمود: «زمین صحن را ببوس که از
«!سر من هم بهتر است

یک بار علامه می خواستند به روضه رضوی علیه السلام مشرف شوند. به
ایشان عرض شد: «آقا! حرم شلوغ است؛ وقت دیگری بروید!» فرمودند:
«خوب، من هم یکی از شلوغ ها!» و رفتند. مردم هم که ایشان را نمی
شناختند تا راهی برایشان بگشایند و در نتیجه، هر چه سعی کردند
دستشان را به ضریح مبارک برسانند، نشد و مردم ایشان را به عقب هل
دادند. وقتی باز گشتند، اطرافیان پرسیدند: «چطور بود؟» فرمودند: «خیلی
«!خوب بود! خیلی لذت بردم

[02.07.18 22:29]، هوالمحبوب

حجت الاسلام معزی نقل می کند که یک بار در ایام طلبگی به مشهد
رفته بودم و در صحن های حرم رضوی علیه السلام گام می زدم و به
بارگاه امام علیه السلام می نگریستم اما داخل رواقها و روضه نمی رفتم.
ناگهان دست مهربانی بر روی شانه هایم قرار گرفت و با لحنی آرام

فرمود: «حاج شیخ حسن! چرا وارد نمی شوی؟!» نگاه کردم و دیدم علامه طباطبائی است. عرض کردم: خجالت می کشم با این آشفتگی روحی بر امام رضا علیه السلام وارد شوم. من آلوده کجا و حرم پاک ایشان کجا! آنگاه مرحوم علامه فرمود: «طیب برای چه مطب باز می کند؟ برای اینکه بیماران به وی مراجعه کنند و با نسخه او تندرستی خود را بیابند. این جا هم دارالشفای آل محمد - علیهم السلام - است. داخل شو که امام رضا علیه السلام طیب الأطباء است»

حضرت فاطمه معصومه (سلام الله علیها)

علامه طباطبائی در ماه رمضان روزه خود را با بوسه بر ضریح مقدس حضرت معصومه سلام الله علیها، افطار می کرد، ابتدا پیاده به حرم مشرف می شد و ضریح مقدس را می بوسید، سپس به خانه می رفت از علامه خواستند درباره بانوی عفاف، حضرت فاطمه معصومه علیها السلام، چیزی بگویند؛ فرمودند: «ایشان مادر ما هستند

حضرت امام صادق علیه السلام درباره این نوه عزیزشان می فرمایند:
«تدخل بشفاعتها شيعتى الجنة باجمعهم: مقام و قدرت حضرت معصومه
عليها السلام چنان است که اگر بخواهند همه شیعیان من، با شفاعت او
» به بهشت می روند

! همه خلق اند زیر سایه ی او آفتاب خداست معصومه
یکی از معلمان قم می گوید: روزی مشاهده کردم که علامه طباطبائی
هنگام ورود به حرم حضرت فاطمه معصومه علیها السلام از خاک اطراف
درهای صحن به دیدگانش کشید. وقتی علت این کار را از ایشان
پرسیدم، فرمود: «ما که لیاقت نداریم از گرد و غباری که بر ضریح
». «! مقدس این خانم و اطراف آن نشسته، به چشمان بکشیم
! خبر عبدالباقی از استاد

علامه طباطبائی می فرمودند: «من و همسرم از خویشاوندان مرحوم قاضی
بودیم، او در نجف برای تحقق اصل اسلامی و اخلاقی صله رحم و تفقد از
حال ما، به منزلمان می آمد. ما کراراً صاحب فرزند شده بودیم، ولی
همگی در همان دوران کوچکی فوت کرده بودند. روزی مرحوم قاضی به

خانه ما وارد شد در حالی که همسرم آبستن بود و من از وضع او آگاهی نداشتم، موقع خداحافظی به همسرم گفتم: دختر عمو این فرزندت باقی خواهد ماند و پسر است و آسیبی به او نخواهد رسید، نامش را عبدالباقی بگذارید. تا انشاء الله برایتان بماند. حال این پسر متولد شده و ما اسمش «را عبدالباقی نهاده ایم»

صبر بر فراق (نقدی از طرف استاد)

علامه طباطبائی از قول استادشان مرحوم آقای قاضی می فرمودند: «من از باباطاهر تعجب می کنم که در شعرش چنین سروده

یکی درد و یکی درمان پسندد یکی وصل و یکی هجران پسندد

من از درمان و درد و وصل و هجران پسندم آنچه را جانان پسندد

چه طور باباطاهر گفته است: اگر جانان، هجران را پسندد، من هم آن را می پسندم؟! چگونه انسان می تواند این را بپذیرد؟! عاشق بر هر چیز صبر می کند اما بر فراق، صبر نمی تواند کرد. مولا علی علیه السلام در

دعای کمیل می فرماید: مولا و آقای من! گیرم بر عذاب تو صبر کنم؛ بر دوری تو چگونه شکبیا باشم؟! (فکیف أصبر علی فراقک)

قام ولیّ خدا

علامه طباطبائی فرمودند: «روزی از خیابان عبور می کردم. بنایی را در حال چیدن بنای ساختمان دیدم. ناگهان دیدم بنا پایش لغزید از آن بالا به پایین افتاد. در همین حال، کارگر او که پایین ساختمان بود، نگاهی به بنا کرد و گفت: «نیفت!» دیدم بنا از همان بالا آرام پایین آمد. من به دنبال کارگر به راه افتادم تا ببینم او کیست که خود را به کارگری زده است؟! بعد فهمیدم آن فرد، شخصی است که هر روز به محضر مقدس «ولی عصر - عجل الله تعالی فرجع الشریف - مشرف می شود

!راز خلقت انسان

از قول آیت الله حسن زاده نقل شده: «شبّی در این موضوع فکر می کردم که چرا خداوند، انسان ها را آفرید؟ آیاتی مانند و ما خلقت الجن و

الانس الا لیعبدون را هم که از نظر می گذراندم و این که در تفسیرش فرموده اند: لیعبدون، یعنی لتعرفون، باز این اشکال به ذهنم می آمد که عبادت، فرع معرفت است، و ما که معرفتی نسبت به خدا نداریم، پس چه عبادتی؟! و ...» صبح، اول وقت، به حضور استاد علامه طباطبائی رسیده و سؤال را با ایشان در میان گذاشتم که «حضرت استاد! پس چه کسی بناست خداوند را عبادت کند؟!» ایشان در بیانی کوتاه فرمودند: «!گرچه یک نفر

[02.07.18 22:29]، هوالمحبوب

تا این جمله را فرمودند، من آرام شدم؛ همان دم به یاد وجود مقدس امام زمان علیه السلام افتادم و خاطر من آمد که زمین و عالم، هماره چنین شخصی را دارد. دیگران همگی طفیلی وجود انسان کامل (معصوم) هستند و گویی هدف از خلقت آنان، به خلقت موجود تام و کامل باز می گردد.» امیر بیان، علی علیه السلام، خود پرده از راز خلقت برداشته اند:

«فانا صنائع ربنا والناس بعد صنائع لنا: ما ساخته پرودگاریم خویشتنیم و
مردم - همگی - پس از ما برای ما ساخته و آفریده شده اند

.

اراده بسیار قوی

مرحوم، علامه طباطبایی اراده بسیار قوی ای داشتند. وقتی که ایشان را
برای معالجه به لندن برده بودند پزشکان گفتند: درمقابل چشم شما
پرده ای هست که باید برداشته شود تا چشم، بینایی خود را از دست
ندهد. ایشان هم اعلام رضایت کرده بودند. بعد که پزشکان گفته بودند،
برای عمل جراحی باید شما را بیهوش کنیم، مخالفت کرده بودند و
فرموده بودند: «بدون بیهوش کردن عمل کنید.» و پزشکان گفتند، چون
چشم باید به مدت پانزده دقیقه باز باشد و پلک نزنند ناچاریم که شما را
بیهوش کنیم. علامه طباطبایی فرموده بودند: «من چشم خود را باز نگه
می دارم.» و به مدت هفده دقیقه چشم خود را باز نگه داشته بودند و
حتی یک بار هم پلک نزده بودند. این حکایت از اراده بسیار قوی و
نیرومند ایشان می کند

توان و ظرفیت فکری فوق العاده

مرحوم علامه اهل مطالعه و تحقیق و تفکر بود. تمام عمر پر برکتش را در مطالعه و تفکر و تألیف و تصنیف و تدریس صرف کرد و آثار گرانبهایی از خویش به یادگار گذاشت. در مطالعه و تفکر قدرت فوق العاده ای داشت. می توانست مدتی تمام حواسش را در یک مطلب متمرکز سازد و بدون اینکه از آن خارج شود فقط درباره آن بیندیشد. اکثر اوقاتش را در تألیف تفسیر المیزان صرف کرد. الطاف الهی شامل حالش شده بود که جز اشتغالات علمی اشتغالاتی نداشت. آنقدر فکر و مطالعه کرد که پزشکان معالج درباره کسالتش گفتند: سلولهای مغزی او به مقدار توانایی خودشان کار کرده اند و دیگر تاب تحمل درک مطالب تازه را ندارند یا به تعبیر پزشکی «اشباع» شده اند.

فرزند ایشان خانم نجمه السادات طباطبایی همسر شهید قدوسی از قول علامه نقل می کند: «وقتی در نجف اشرف بودم، یک معلم ریاضی پیدا کردم که فقط ساعت یک بعد از ظهر وقت تدریس داشت، من یک بعد

از ظهر از این سوی شهر به آن طرف شهر می رفتم، وقتی به مکان مورد نظر و جلسه استاد [درس ریاضی] می رسیدم، به دلیل گرمای زیاد و پیمودن راه طولانی آن قدر لباسهایم خیس عرق بود که همان طور با لباس داخل آب حوض می رفتم و در می آمدم و بعد تنها یک ساعت نزد آن استاد ریاضی درس می خواندم.» بسیار حیرت آور است که انسانی در آن تابستان طاقت فرسای نجف این همه راه را طی نماید تا برای وقتی مختصر به فراگرفتن ریاضی بپردازد.

یکی از حاضران درس تفسیر علامه طباطبایی می گوید: «در ماه مبارک رضانی که در فصل تابستان واقع شده بود، شبها در جلسه درس علامه شرکت می کردیم، برنامه شروع و ختم درس با توجه به کوتاهی شبها به نحوی بود که فرصتی برای خواب باقی نمی ماند، لذا شاگردان تقاضا کردند تدبیری اتخاذ شود که مقداری هم برای خواب در اختیار داشته باشند.» علامه طباطبایی (ره) در پاسخ به درخواست ما فرمودند: «من هم در طول عمرم تا بحال یاد ندارم که شبهای ماه مبارک رمضان را خوابیده باشم.»

به خوبی پیداست که برنامه سالهای دیگر عمر شریف علامه به همین منوال گذشته است، علامه، در شرح حالی که به قلم خود می فرماید: «در برهه ای از عمر، یعنی به مدت هفده سال چنان شوق وصف ناپذیری نسبت به تحصیل به من دست داد که شبهای بهار و تابستان در این مدت «تا به صبح به مطالعه و تحقیق مشغول بودم

از قول علامه نقل شده : «تابستانها که معمولاً از نجف به کوفه می رفتیم یکی از برنامه هایم این بود که مسائل فلسفی را با اشکال و قضایای منطقی تطبیق می کردم، پس از مقداری مطالعه و تحقیق می خوابیدم ولی بعد از آنکه از خواب بیدار می شدم متوجه می شدم که پاره ای از مسائل «را در عالم خواب و رویا حل کرده ام

آیت الله حسن زاده آملی در رابطه با پی گیری و استمرار روحیه تحقیق در علامه می فرماید: علامه طباطبایی شب قدر را به بحث و تحقیق آیات قرآنی احیا می کرد و تفسیرش در این شب فرخنده به پایان رسید

روزی فرمود: «من در شبانه روز، شش ساعت را صرف خوردن و خوابیدن و عبادت می کنم و هجده ساعت هم مشغول تفکر هستم. گه

گاهی هنگام تفکر خوابم می برد؛ وقتی بیدار می شوم، افکارم را از آن
«!جا که مانده بود، ادامه می دهم حتی در خواب هم فکرم مشغول بود

[02.07.18 22:29]، هوالمحبوب

یا 48 ساعت، پیوسته درباره «غایت فعل الهی» می اندیشیدند. نقل 24
شده است که یک بار از دکتر تقی ارانی مارکسیست که ایدئولوگ
بزرگ و لنین و استالین عصر خود بود، دو، سه سؤال کرد که او مات و
مبهوت شد و رفت که پاسخ بیاورد و هنوز هم بازنگشته است! مهندس
سید عبدالباقی (فرزند علامه) می گوید: هرگاه خدمت پدر می رسیدم،
ایشان را در حال تفکر می یافتم و تقریباً هیچ گاه ایشان را در حال
مطالعه ندیدم، مگر در حد جست و جو در کتاب های منبع و مرجع برای
. یافتن معنای دقیق کلمه یا نام های خاص یا مطلبی تاریخی و مانند اینها

حالات مناجات و عبادت

یکی از شاگردان علامه طباطبایی در این باره می نویسد: «علامه در مراتب عرفان و سیر و سلوک معنوی مراحل را پیموده بود. اهل ذکر، دعا و مناجات بود، در بین راه که او را می دیدم غالباً ذکر خدا را بر لب داشت، در جلساتی که در محضرشان بودیم وقتی جلسه به سکوت می کشید، دیده می شد که لبهای استاد به ذکر خدا حرکت می کرد، و به نوافل مقید بود. گاهی دیده می شد که در بین راه مشغول خواندن نمازهای نافله است، تا جایی که همسر شهید قدوسی دختر مرحوم علامه طباطبایی می گوید: «یک بار فردی آشنا علامه را در خیابان می بیند و سلام می کند، پدرم به جواب سلام اکتفا کرده و احوال پرسى نکرده بودند، شخص مزبور ناراحت شده و گلایه نموده بود که حاج آقا سنگین جواب داده اند، بعد پدرم برای رفع سوء تفاهم توضیح دادند که هر وقت از خانه بیرون می آیند تا مقصد، نماز نافله می خوانند و ما تا آن هنگام از این موضوع خبر نداشتیم

شبهای ماه رمضان تا صبح بیدار بود، مقداری مطالعه می کرد و بقیه را به دعا و قرائت قرآن و نماز و اذکار مشغول بود. علامه همواره حضور قلب داشت و مداوم مشغول ذکر خدا بود و در تمامی حالات حتی به هنگام

پژوهش های علمی، این حالت را فراموش نمی کرد. در لحظات آخر عمرش یکی از شاگردان خصوصی علامه می گوید: از ایشان پرسیدم چه کنم در نماز به یاد خدا باشم و حضور قلب داشته باشم؟ برای شنیدن بیانات استاد، گوشم را نزدیک دهانش بردم چند بار فرمود: «توجه، مراقبه، توجه، مراقبه، به یاد خدا باش و خدا را فراموش نکن»

و نیز مرحوم علامه می فرمود: «سخت ترین حالات و اوقاتم، فاصله میان .تطهیر و وضو ساختم است»

مهندس عبدالباقی، فرزند علامه نقل می کند: «هفت، هشت روز مانده به رحلت علامه، ایشان هیچ جوابی به هیچ کس نمی داد و سخن نمی گفت، .» فقط زیر لب زمزمه می کرد: «لا اله الا الله»

اهمیت به نماز

هنگامی که علامه طباطبائی برای عمل جراحی چشم به خارج سفر کردند در راه، نماز را در هواپیما خواندند و از این جهت خیلی غمگین و ناخرسند شدند. پس از عمل، طبیب جراح به ایشان گفت: «خوشبختانه

جراحی چشم شما با موفقیت همراه بود.» علامه فرمودند: «اما من بسیار ناراحتم!» طیب علت ناخرسندی ایشان را پرسید و ایشان گفتند: «هنگام آمدن، نماز را در هواپیما خواندم و نتوانستم آن گونه که شایسته بود، انجام دهم. از این که در بازگشت هم باید نماز را در هواپیما بخوانم، افسرده ام!» آن طیب با شرکت هواپیمای گفت و گو می کند تا شرکت، پرواز را تنظیم و در جایی توقف کند تا علامه نمازشان را روی زمین بخوانند؛ اما شرکت پاسخ می دهد که برایش ممکن نیست. دکتر، بار دیگر با یک شرکت هواپیمایی خصوصی صحبت می کند و آنان می پذیرند که در میان راه، در فرودگاه توقف کنند تا علامه طباطبائی «نمازشان را روی زمین و آن گونه که می پسندند، به جا آورند

تکریم میهمان

یکی از شاگردان علامه نقل کردند که، بارها اتفاق افتاد که وقتی به محضرش رسیدم، ایشان شخصاً برایم چای آوردند و این برای من خیلی سنگین بود و هر چه اصرار کردم که ایشان این کار را انجام ندهند، نمی

پذیرفتند و چون اکثر اوقات کسی در منزل نبود و اگر هم کسی در منزل بود یک نفر بود که برای انجام کارها بیرون می رفت و لذا ایشان تنها می ماند و شخصاً اقدام به پذیرایی از میهمان می کرد، در هر حدی که میهمان بود. از هیچ کس حتی فرزندان خود برای پذیرایی و خدمت از میهمان کمک نمی گرفت. هنگامی که درب خانه را می زدند برایش بیگانه و آشنا یا یک یا صد نفر تفاوت نداشت، خودش معمولاً بلند می شد و در را باز می کرد و با روی خوش از مراجعین استقبال می کرد.

در حدیث است که: «أفضل الحسنات تکرمة الجلساء: برترین نیکی ها گرامی داشتن همنشینان است»

سیطره الهی

[02.07.18 22:29]، هوالمحبوب

حجت الاسلام ممدوحی نقل می کنند: «مرحوم علامه طباطبائی جلساتی داشتند که گاهی در منزل خودشان و گاهی در خانه بعضی شاگردانشان

تشکیل می شد. یک بار که در اواخر عمرشان قرار بود برای حضور در یکی از جلسات، شبانه از کوچه پس کوچه های تاریک شهر قم عبور کنند؛ با ارتعاشی که در بدن داشتند و راه ناهموار منزلی که آن شب قرار بود بروند و تاریکی کوچه ها، یکی از اطرافیان عرض کرد: احتمال دارد - خدای نکرده - با این وضع، به زمین بخورید. می شود جلسه این هفته را مثلاً در خانه خود حضرت عالی برپا کرد تا اذیت نشوید. علامه فرمودند: «مگر ما در روز به وسیله نور خورشید خود را نگه می داریم و مگر نور!» «!خورشید باعث می شود زمین نخوریم؟»

قل من یكلؤکم بالیل و النهار من الرحمن؟! بگو: چه کسی شما را در « شب و روز از [هر آسیب] خدای رحمان حفظ می کند؟! سوره انبیاء آیه 42»

داروی همه دردها

حجت الاسلام عبدالقائم شوشتری می گوید: به مرحوم علامه طباطبائی عرض کردم: «من چله نشستم؛ عبادت ها کردم؛ خدمت بزرگان رسیدم

و ... اما مشکلم حل نشد!» ناگهان حال ایشان دگرگون شد و دست بر صورت نهادند و گریستند و در میان گریه فرمودند: «داروی همه دردها خداست! داروی همه دردها خداست»

سفارش به یاد خدا

یکی از فضلاء معاصر که چند سالی در محضر علامه درس خوانده می گوید: «یک وقت عازم زیارت بیت الله الحرام بودم، برای عرض سلام و خداحافظی خدمت علامه رفتم و گفتم نصیحتی بفرمایید که به کارم بیاید و توشه راهم باشد. این آیه مبارکه را قرائت فرمودند: «فاذکرونی اذکرکم: به یاد من باشید تا من به یاد شما باشم. بقره/152»

علامه می افزاید: «به یاد خدا باش تا خدا به یادت باشد، اگر خدا به یاد انسان بود، از جهل رهایی می یابد و اگر در کاری مانده است خداوند نمی گذارد عاجز شود و اگر در مشکل اخلاقی گیر کرد، خدایی که دارای اسماء حسنی است و متصف به صفات عالیّه، البته به یاد انسان خواهد بود.»

هنگامی که مرحوم علامه پاسخ نامه دوست خود، آیت الله مرندی را نوشته و در پاکت می گذارد و به یکی از بستگان مرحوم مرندی می دهد تا به وی برساند، آن شخص به علامه عرض می کند: آقا! مطلبی هم برای من بنویسید. علامه طباطبائی تکه کاغذی برداشته و با خط زیبای

«!خودشان می نویسند: «خدا را فراموش مکن

حجت الاسلام صفی می گوید در اواخر عمر مبارک علامه، از ایشان خواستم برای آرامش قلب، دستوری بفرمایند، فرمودند: «دست را روی سینه بگذار و سه - چهار بار نشسته و ایستاده (یا فرمود: ایستاده و نشسته - که یادم نیست) این آیه را بخوان: «الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم بذكر الله؛ ألا بذكر الله تطمئن القلوب: کسانی که ایمان آورده اند و دلهایشان به یاد خدا آرام می گیرد، آگاه باش که با یاد خدا دلهای آرامش می یابد. رعد/28» و من اثر این دستور را هم دیدم

سفارش به دعای سحر و کتاب شریف بحارالانوار

علامه حسن زاده آملی می نویسد: وقتی به حضور شریف علامه طباطبایی، تشریف حاصل کرده بودم و عرض حاجت نمودم، فرمود: «آقا دعای سحر حضرت امام باقر علیه السلام را فراموش نکن که در آن جمال و جلال و عظمت و نور و رحمت و علم و شرف است و حرفی از حور و غلمان نیست اگر بهشت شیرین است، بهشت آفرین شیرین تر است.»

حجت الاسلام قرائتی نقل می کند که روزی در مسیر راه به علامه طباطبائی(ره) برخوردم. از ایشان خواستم مرا نصیحت کند. ایشان فرمود: «بحار الانوار را زیاد مطالعه کنید و از روایت های آن ساده نگذرید.»

عاطفه زایدالوصف

یک روز شخصی قرآنی به علامه داد و از ایشان خواست که بالای همه صفحات آن خوب و بد نوشته شود تا بتواند با آن استخاره کند و علامه هم پذیرفت. آیت الله قدوسی به علامه اعتراض کرد که «حیف نیست

وقت شما صرف این کار بشود؟!» علامه لبخندی زده و فرمود: «نخواستم
ردش کنم!» و کار آن بنده خدا را انجام داد.

همسایه ایشان، نقل می کرد: یک روز صبح به دنبال ما فرستاد. با اینکه
برای کار شخصی به کسی مراجعه نمی کرد. رفتیم دیدیم که بسیار
ناراحت است و نمی توانست مطالعه کند.

معلوم شد که گربه ای در چاه حیاط خلوت خانه اش افتاده است و با
آنکه مرتب برای آن غذا و گوشت می ریخت ولی بسیار ناراحت بود که
چرا ما باید غفلت کنیم و سر چاه را باز بگذاریم تا حیوانک در آن بیفتد.
سپس دستور داد که مقنّی بیاورند و در چاه را بکنند و گربه را بیرون
بیاورند. طبق نقل فرزندش، این کار حدود 1500 تومان در آن روز
برایش خرج برداشته بود. ولی خوشحال بود که برای نجات حیوانی اقدام
کرده است.

همسر علامه گفته بود ما در منزل حق نداشتیم برای از بین بردن مورچه
یا سوسک و مانند آن سمپاشی کنیم. چون علامه معتقد بود: «اینها جان

دارند و ما حق نداریم آنها را بی جان کنیم، باید بکوشیم منزل را نظافت کنیم تا اینها پیدا نشوند

[02.07.18 22:29]، هوالمحبوب

آیت الله جوادی می فرماید: علامه طباطبائی - رضوان الله علیه - عاطفی بودند ... می فرمودند: « ما مرغ خانگی را نمی کشیم؛ باید آن قدر بماند تا »! بمیرد

ایثار و فداکاری

یکی از شاگردان علامه طباطبایی می گویند: «رساله ای در امامت نوشتم و آن را پیش علامه طباطبایی بردم و گفتم که گه گاهی که از درس و بحث خسته شدید به عنوان یک جلسه استراحت و به تعبیر عامه مردم «زنگ تفریح» این رساله ما را هم نگاه بفرمایید. ایشان لطف فرمودند و رساله را از اول تا آخر، کلمه کلمه خواندند، تا اینکه پس از مدتی فرمودند که رساله را دیدم و مدتی حدود دو ماه طول کشید تا ایشان

رساله را مطالعه کرد. من رفتم که آن رساله را بگیرم. به من اعتراض کرد که در فلان جای رساله دعای شخصی در حق خودتان نموده اید. من در آنجا حدیثی را عنوان کرده و پس از بیان حدیثی و شرح این حدیث، گفتم که بار الها توفیق فهم آیات الهی را به اینجانب مرحمت بفرما. علامه طباطبایی فرمودند: «چرا این دعای شخصی را فرمودید. چرا در کنار سفره الهی، دیگران را شرکت ندادید؟» بعد به من فرمود: «تا». «آنجایی که خودم را شناختم، دعای شخصی در حق خودم نکردم در اصول کافی از ائمه اطهار علیهم السلام همین نقل شده است که دعای شخصی نکنید و بندگان خدا را هم در کنار سفره الهی شرکت بدهید. این تأدیب اخلاقی که حاکی از روحیه ایثار در ایشان بود بسیار در من [به]». «عنوان شاگرد علامه [اثر گذاشت

ادب علامه

علامه محمد حسین حسینی تهرانی فرمودند: علامه طباطبایی آنقدر متواضع و مؤدّب، و در حفظ آداب سعی بلیغ داشت که من کراراً

خدمتشان عرض کردم: آخر این درجه از ادب شما و ملاحظات شما ما را
بی ادب می کند! شما را بخدا فکری بحال ما کنید

از قریب چهل سال پیش تا بحال دیده نشد که ایشان در مجلس به متکا
و بالش تکیه زنند، بلکه پیوسته در مقابل واردین، مؤدّب و قدری جلوتر
از دیوار و پایین دست میهمان وارد می نشستند. من شاگرد ایشان بودم و
بسیار بمنزل ایشان می رفتم، و به مراعات ادب می خواستم پائین تر از
ایشان بنشینم؛ ابداً ممکن نبود

ایشان بر می خاستند، و می فرمودند: بنابراین ما باید در درگاه بنشینیم یا
خارج از اطاق بنشینیم

در چندین سال قبل در مشهد مقدّس که وارد شده بودم، برای دیدنشان
بمنزل ایشان رفتم. دیدم در اطاق روی تشکی نشسته اند (بعلّت کسالت
قلب، طیب دستور داده بود روی زمین سخت نشینند). ایشان از روی
تُشک برخاستند و مرا به نشستن روی آن تعارف کردند، من از نشستن
خودداری کردم. من و ایشان مدّتی هر دو ایستاده بودیم، تا بالاخره
فرمودند: بنشینید، تا من باید جمله ای را عرض کنم

من ادب و اطاعت کرده و نشستم. و ایشان نیز روی زمین نشستند، و بعد فرمودند: جمله‌ای را که می‌خواستم عرض کنم، اینست که: «آنجا!» «نرم‌تر است

از همان زمان طلبگی ما در قم، که من زیاد بمنزلشان می‌رفتم، هیچگاه نشد که بگذارند ما با ایشان به جماعت نماز بخوانیم. و این غصّه در دل ما مانده بود که ما جماعت ایشان را ادراک نکرده‌ایم؛ و از آن زمان تا بحال، مطلب از این قرار بوده است. تا در ماه شعبان امسال [38] که بمشهد مشرف شدند و در منزل ما وارد شدند، ما اطاق ایشان را در کتابخانه قرار دادیم تا با مطالعه هر کتابی که بخواهند روبرو باشند. تا موقع نماز مغرب شد. من سجّاده برای ایشان و یکی از همراهان که پرستار و مراقب ایشان بود پهن کردم و از اطاق خارج شدم که خودشان به نماز مشغول شوند، و سپس من داخل اطاق شوم و بجماعت اقامه شده اقتدا کنم؛ چون می‌دانستم که اگر در اطاق باشم ایشان حاضر برای امامت نخواهند شد.

قریب یک رُبْع ساعت از مغرب گذشت. صدائی آمد، و آن رفیق همراه مرا صدا زد، چون آمدم گفت: ایشان همینطور نشسته و منتظر شما هستند که نماز بخوانند.

!عرض کردم: من اقتدا می‌کنم! فرمودند: ما مُقتدی هستیم
عرض کردم: استدعا میکنم بفرمائید نماز خودتان را بخوانید! فرمودند:
ما این استدعا را داریم

عرض کردم: چهل سال است از شما تقاضا نموده‌ام که یک نماز با شما بخوانم تا بحال نشده است؛ قبول بفرمائید! با تبسّم ملیحی فرمودند: یک سال هم روی آن چهل سال

و حقّاً من در خود توان آن نمی‌دیدم که بر ایشان مقدّم شده و نماز بخوانم، و ایشان بمن اقتدا کنند؛ و حالِ شرم و خجالت شدیدی بمن رخ داده بود. بالاخره دیدم ایشان بر جای خود محکم نشسته و ب هیچ وجه من الوجوه تنازل نمی‌کنند؛ من هم بعد از احضار ایشان صحیح نیست خلاف کنم، و به اطاق دیگر بروم و تنها نماز بخوانم

[02.07.18 22:29] ,هوالمحبوب

عرض کردم: من بنده و مطیع شما هستم؛ اگر امر بفرمائید اطاعت می‌کنم! فرمودند: امر که چه عرض کنم! اما استدعای ما این است! من برخاستم و نماز مغرب را بجای آوردم، و ایشان اقتدا کردند. و بعد از چهل سال علاوه بر آنکه نتوانستیم یک نماز به ایشان اقتدا کنیم امشب نیز در چنین دامی افتادیم

ادب نسبت به قرآن

حجت الاسلام موسوی همدانی مترجم تفسیر المیزان نقل کرده اند که زمانی در یکی از روزها که مشغول ترجمه المیزان بودم، قرآن دستم بود و تفسیر هم روبرویم و در این حالت می‌خواستم کتاب دیگری را باز کنم، اما چون احتمال داشت آن صفحه مورد نظر قرآن بسته شود و بهم بخورد، قرآن را از پشت، روی زمین نهادم، علامه طباطبایی که حالات و رفتارم را مشاهده می‌کرد، فوراً قرآن را برداشت و بر آن بوسه زد و به «من گفت: «دیگر از این کارها نکنید

یکی از شاگردان علامه طباطبایی می گوید: وقتی که غروب فرا می رسید، علامه طباطبایی به تلاوت قرآن مشغول می شدند، عرض کردم آقا چرا در این موقع که هوا تاریک است قرآن می خوانید؟ می فرمود: «قرائت قرآن به نور چشم می افزاید همان گونه که بصیرت دل را افزایش می دهد.» اگر موقعیتی پیش می آمد قرائت قرآن و برخی از نوافل را در راه یا حتی سوار بر اتومبیل انجام می داد... حتی در این اواخر که بیماری رعشه ایشان را گرفتار ساخته بود و واقعاً رنجشان می داد و مرتب داروی اعصاب مصرف می کرد، تلاوت قرآن را ترک نمی نمود.

حجت الاسلام قرائتی نقل می کند: خدا رحمت کند علامه طباطبائی را! می فرمود: «هر دو سال یک بار باید تفسیر قرآن نوشته شود. چون هر بار... که انسان در قرآن تدبر می کند، به مطالب تازه ای می رسد».

حجت الاسلام محمد فاضل (تبریزی) نقل می کنند که: ...روزی ایشان در ماشین، قرآنی از جیب خود درآورده و به بنده فرمود: «من عهد دارم که هر روز یک جزء از قرآن را بخوانم و الان چهل سال است که این کار را

انجام می دهم. دیشب شما علما مزاحم شدید، نتوانستم بخوانم و اکنون
قضا می کنم! هر ماه یک ختم قرآن تمام می شود و باز از ابتدای آن
شروع می کنم و هر بار می بینم که انگار اصلاً این قرآن، آن قرآن
پیشین نیست! از بس مطالب تازه ای از آن می فهم! از خدا می خواهم به
بنده عمر بسیاری دهد تا بسیار قرآن بخوانم و از لطایف آن بهره ببرم.
«!نمی دانید من چه اندازه از قرآن لذت می برم و استفاده می کنم
استاد امجد می گوید: «هرگاه از ایشان می پرسیدم: چگونه قرآن
».بخوانیم؟ می فرمودند: «توجه داشته باشید که کلام الله است
نجمه السادات طباطبائی (فرزند علامه) از قول پدر می گوید: «بشر باید
».عاطفه داشته باشد کسی که عاطفه ندارد، یعنی با قرآن دوست نیست
حضرت صادق علیه السلام فرمودند: «(والله) لقد تجلی الله لخلقه فی کلامه
ولکنهم لایبصرون: (به خدا قسم که) خداوند در سخن خویش (قرآن) بر
آفریدگان خود تجلی کرده، اما آنان او را نمی بینند (و توجه ندارند)
علامه (ره) با نهج البلاغه و کتاب های حدیثی همان معامله را می کرد که
با قرآن معامله می کرد، یعنی آن را می بوسید و روی چشم می گذاشت.

اگر در مجلسی، کتاب روایی، مانند بحارالانوار، روی زمین بود، آن را برمی داشت و می بوسید و روی طاقچه می نهاد؛ و به قفسه کتابی که کتاب حدیث در آن بود، پشت نمی کرد.

مکاشفه ای با قرائت سوره مبارکه ص(صاد)

علامه حسن زاده آملی فرمودند: شب جمعه هفتم ماه شعبان 1378 ه ق. در محضر مبارک جناب استاد علامه طباطبایی صاحب المیزان تشریف حاصل کرده ام، عرض نمودم حضرت آقا امشب شب جمعه و شب عید است لطفی بفرمایید، فرمودند: سوره مبارکه ص و القرآن ذی الذکر را در نمازهای و تیره بعد از حمد بخوانید که در حدیث است سوره ص از ساق عرش نازل شده است.

سپس علامه طباطبایی فرمودند: من در مسجد سهله در مقام ادريس نماز می خواندم، در نماز و تیره سوره مبارکه ص را قرائت می کردم که ناگهان دیدم از جای خود حرکت کردم ولی بدنم در زمین است و اینقدر با بدنم فاصله گرفتم که او را از دورترین نقطه مشاهده می کردم، تا

پس از چندی به حال اول خود برگشتم. و در وقت دیگری نهر آب دیدم که در روایت آمده است: ص نهر فی الجنه (صاد نهري است در بهشت).

علت تفسیر قرآن

استاد سید محمد علی علوی نقل می کنند که: «روزی با مرحوم آیت الله موسوی گلپایگانی به دیدن علامه طباطبائی در منزلشان رفتیم. در میان صحبت های آن روز، این سخن پیش آمد که چه انگیزه ای باعث شد که آیت الله طباطبائی، با اینکه اشتغال و تخصصشان فلسفه بود، به قرآن رو آوردند و تفسیر المیزان را نوشتند؟

[02.07.18 22:29]، هوالمحبوب

مرحوم علامه فرمود: «بله؛ من مدتی دنبال فلسفه بودم تا اینکه شبی مادرم را در خواب دیدم که به من گفت: «محمد حسین! تو که این اندازه در پی فلسفه هستی، فردای قیامت چه خواهی کرد؟! دستت خالی است.»
مرحوم علامه که به مادر خود علاقه بسیاری داشت و می فرمود: «مادرم

حق بزرگی بر گردن من دارد.» ایشان ادامه داد: «در خواب به مادرم گفتم: «پس چه کنم مادر؟» مادرم گفت: «به دامن قرآن چنگ بزن! در پی قرآن و تفسیر آن برو تا انشاء الله شفاعتت بکند.» من وقتی این خواب را دیدم، خیلی مضطرب و نگران شدم و دریافتم که مادرم کلام بسیار جالبی فرموده است. با خود گفتم: چه بهتر که این آخر عمری، به ذیل عنایت قرآن، متوسل بشوم و این، انگیزه شد که من شب و روز به نگارش تفسیر المیزان همت بگمارم و بحمدالله، با عنایت خداوند و دعای مادرم، موفق به اتمام دوره آن شدم و این را از برکات عنایت مادرم می‌دانم.»

و البته این انگیزه و این که علامه در جایی فرموده است که کاستی حوزه قم درباره قرآن و تفسیر، انگیزه مطالعات و نگارش درباره قرآن و تفسیر آن شد، جمع پذیر است. آیت الله جوادی نقل می‌کنند: علامه طباطبائی، المیزان را ابتدا در تبریز و در دو جلد نوشتند و وقتی به حوزه علوم دینی قم آمدند، آن دو جلد، با بحث و سؤال شاگردان به بیست جلد رسید. و شما مطالب مشترک المیزان و الحکمت المتعالیه را با هم مقایسه نکنید، المیزان بسیار بالاتر است

و نیز استاد امجد نقل می کنند که مرحوم علامه، المیزان را پس از سه دوره خواندن بحارالانوار {110 جلد تألیف علامه مجلسی} نوشتند! و نیز شهید مطهری (ره) می گفت: «سی سال طول می کشد تا یادداشت هایی «!را که از المیزان برداشته ام، تنظیم و مرتب کنم

حجت السلام حسین گنجی می گوید: مرحوم علامه برای آیه «الهکم التکاثر، حتی زرتم المقابر» تفسیری لطیف فرمودند که نیاز به دانستن تاریخ و شأن نزول آیه در آن نبود. البته این وجه از تفسیر را در المیزان نیاورده اند. می فرمودند: «آیه می فرماید این کثرت بینی ها و اسباب مادی دیدن ها و ... شما را سرگرم کرده است و نمی بینید و توجه ندارید که خداوند، همه کاره است و علت و سبب همه چیز؛ تا جایی که بمیرید و از اصحاب قبر شوید. آن جا دیگر «وحدت» را خواهید دید و اهل «لا اله الا الله» خواهید شد؛ که به اصحاب قبور گفته می شود: «السلام علیکم یا . «!اهل لا اله الا الله

علامه طباطبایی تفسیر المیزان را که می نوشتند، چرک نویس نداشت. ابتدا بی نقطه می نوشتند، بعد که مرور می کردند مجدداً آن را نقطه گذاری می کردند. سؤال کردیم که آقا چرا اول بی نقطه می نویسید، فرمودند: «من حساب کرده ام اول که بی نقطه می نویسم و بعد در مرور نقطه می گذارم چند درصد در وقتم صرفه جویی می شود

استاد امجد نقل می کنند که روزی از ایشان خواستیم که «بحث انسداد» از کتاب کفایه الاصول را برای ما تدریس کند. فرمود: «من تدریس نمی کنم؛ چون به نظر من انسداد درست نیست.» ما اصرار کردیم که بگویید. فرمود: «من برای خدا در روز قیامت برای این کار جواب حاضر نکرده ام. اگر روز قیامت بگویند: چرا عمر خودت و طلاب را تلف کردی؟! من جواب ندارم. این درس را تدریس نمی کنم

نظر علامه در مورد معاد

علامه درباره قیامت و معاد چیزی نمی گفت و تنها می فرمود: «کیفیت معاد برای علما هم قابل طرح و بیان نیست!» و گاه در پاسخ از همین

موضوع، تنها می فرمود: «قیامت، قیامت است!» و در پاسخ درخواست تدریس و بحث آیات معاد می فرمود: «هنوز وقت طرح مباحث معاد».

نرسیده است

قدرت نقد و تحلیل علامه

علامه هنگامی که بر کتاب شریف بحارالانوار، تعلیقه می نوشت و در چند مورد آرای مرحوم مجلسی را نقد نوشته بود، به ایشان پیشنهاد شد که از اظهار این گونه مطالب پرهیزد، تا مورد اعتراض گروهی قرار نگیرد. ولی ایشان اظهار داشت: «در مکتب شیعه، ارزش جعفر بن محمد الصادق از علامه مجلسی بیشتر است. و زمانی که امر دایر شود، که به جهت بیانات و شروح علامه مجلسی، ایراد عقلی و علمی بر حضرات معصومین علیهم السلام وارد گردد، ما حاضر نیستیم آن حضرات را به مجلسی».

بفروشیم

روحیه ای انتقاد پذیر و قوی

خدمت علامه طباطبائی(ره) گفته شد: «شخصی، ضد المیزان کتابی نوشته است.» ایشان بدون این که خشمگین شود، فقط دو کلمه فرمود؛ فرمود: «!بسیار خوب»

یک بار به علامه گفتند: «فلان کس از شما انتقاد کرده است.» علامه فرمود: «من که رسوای جهانم! عیب من یکی - دو تا نیست؛ خوب این هم رویش.» استاد امجد نقل می کنند: مرحوم استاد، هیچ نامه نام و نشان داری را بی پاسخ نمی گذاشتند. حتی اگر حامل ناسزا به ایشان بود، جوابی کریمانه به آن می دادند. شخصی که ایشان را با سخنانش آزار می داد و با علامه دشمنی می کرد، در مجامع، مورد احترام استاد بود و استاد «!به او می فرمود: «به حرم که می روم، اول برای شما دعا می کنم»

[02.07.18 22:29], هوالمحبوب

هیچ کس نمی توانست علامه را خشمگین کند. به طور خلاصه می توان گفت: «علامه، له شده بود». [یعنی بسیار بسیار متواضع بود.]

امر به معروف و نهی از منکر

یکی از اهل علم می گفت: «زمانی با مرحوم طباطبائی در درس آیت الله محمد حسین اصفهانی شرکت می کردیم. روزی یکی از شاگردان اشکال بی اساسی را مطرح کرد و همه خندیدند و من هم خنده ام گرفت. وقتی از کلاس بیرون آمدیم با آقای طباطبائی روبه رو شدم که چهره درهم کشیده بود. مرا که دید فرمود: «تو چرا خندیدی؟! اگر مطلبی را تو خوب و روان می فهمی باید خدا را شکر کنی نه این که به دیگران بخندی!» علامه طباطبائی خودشان رفیقی داشتند که از او خواسته بودند هرگاه «عیبی از ایشان دید، به ایشان تذکر دهد تا خود را اصلاح کنند

علم علامه

آیت الله جوادی آملی یکی از شاگردان برجسته ایشان در این باره از قول علامه می فرماید: «سالی تابستان را در «درکه» اطراف تهران بسر می بردم و در آن سالها افکار کمونیستی و ماتریالیستی رایج بود، یکی از صاحب نظران افکار مادی میل پیدا کرد که با علامه طباطبائی به بحث

آزاد بنشیند، به حضور ایشان رفت. در همان ییلاقی که در تابستان برای تعطیلات تابستان می گذراندند، می فرمودند: «وقتی که این صاحب نظر آمد از صبح شروع کرد تا پایان روز و بحث به درازا کشید و شاید قریب هشت ساعت ادامه پیدا کرد و من از راه برهان صدیقین با این فرد به سخن نشستم».

بعداً این صاحب نظر مادیگرا در یکی از خیابانهای تهران یکی از همفکران خود را دید و آن همفکرش از او پرسید: تو در دیدار و در مناظره و گفتگو با آقای طباطبایی به کجا رسیدی؟ گفت: آقای طباطبایی مرا موحد کرد.

ایشان یک کمونیست را الهی کرد و یک مارکسیست را موحد کرد. حرف توهین آمیز هر کافری را می شنید و نمی رنجید و پرخاش نمی کرد.

آیت الله مصباح نقل می کنند: «علامه هنگام درس به چشم شاگردان نگاه نمی کرد، بلکه به زمین یا سقف می نگریست و درس می گفت. این از شدت حیای ایشان بود. معمولاً برای مطالعه، کتاب های مورد نیاز خود را

عاریه می گرفت. اخلاق او همه را جذب می کرد و خود را مثل یکی از طلاب می دانست. او هرگز خود را سرآمد دیگران نمی دانست. او هرگز در برابر پرسشها، حتی اگر ارتباط نداشت، نمی گفت وقت ندارم و هرگز عصبانی و ناراحت نمی شد. و اگر طرف زیاد اصرار می کرد یا حتی در مطلب باطل پافشاری می نمود؛ می فرمودند: «من بیش از این چیزی نمی دانم.» از قول آیت الله مصباح نقل می کنند: وقتی علامه پاسخ پرسشی را نمی دانستند، با صوت بلند و واضح می فرمودند: «نمی دانم»، اما هنگامی که می خواستند سؤالی را جواب دهند، با صوت آرام سخن می گفتند همچنین نقل شده: شب جمعه ای با ایشان به جلسه ای می رفتیم. در راه چند سؤال از جنابشان کردم؛ فرمودند: «نمی دانم.» سپس افزودند: «مجهولات ما را باید با علم خداوند مقایسه کرد.» یعنی همان طور که خداوند به همه چیز عالم است و علمش بی نهایت، ما هم علم حقیقی به چیزی نداریم و جهلمان بی پایان است. از هیچ عالمی به اندازه ایشان!

«نمی دانم» شنیده نشده

یک بار با شخص ماجراجویی هفت ساعت بحث کرد تا سرانجام او را محکوم و قانع کرد و آن شخص پس از شهادت به توحید و نبوت، گفت: «!و شهادت می دهم که تو، ولیّ خدایی

یکی از اساتید دانشگاه می گوید: «زمانی که در دبیرستان درس می خواندم، دبیر ما از رهگذر آشنایی با علامه، گاهی که آیت الله طباطبایی به تهران می آمد، ایشان را به کلاس ما دعوت می کرد...؛ تا این که بنا شد ما پرسش های خود را از جنابش نوشته، دسته بندی کرده و هنگام تشریف فرمایی شان پاسخ آن ها را بشویم. ایشان وقتی وارد کلاس شد و صورت سؤال ها را به ایشان دادیم، با این که او در آن مقام بلند علمی بود و ما دانش آموزان دبیرستانی و با سوالاتی سطح پایین، در همان نگاه نخست به برگه، فرمود: «چه کسی گفته است بنده جواب این همه

«!پرسش را می دانم؟

در وسعت ظرفیت معرفتی و معلوماتی علامه طباطبایی همین کلام کافی است که خود می فرمودند: «اگر مجالی باشد می توانم همه مسائل قرآن

«.کریم را تنها با استفاده از یک سوره کوچک بیان کنم

از نویسنده معروف لبنانی شیخ جواد مغنیه منقول است که: «از وقتی که
المیزان به دست من رسیده است، کتابخانه من تعطیل شده و پیوسته در
«روی میز مطالعه ام المیزان است»

تواضع و فروتنی

[02.07.18 22:29] ,هوالمحبوب

استاد فاطمی نیا از قول عالمی می گوید: «مرحوم استاد طباطبایی، با آن
پایگاه رفیع علمی و فلسفی، با مشکلی فلسفی رو به رو شدند و کسی هم
نبود که پاسخ ایشان را بداند. همان روزها، همراه خانواده، به یکی از
آبادی های کوچک اطراف تهران مسافرت می کنند. در آن جا فرزندان
خردسال استاد، از پدر درخواست توت می کنند؛ استاد هم با کمال
سادگی و تواضع، کاسه ای به دست گرفته و برای خرید توت از خانه
خارج می شوند. به وسط روستا که می رسند، جوانی در لباس اهل همان
ده، ایشان را می بیند و بی مقدمه به علامه می گوید: آن مشکل فلسفی

شما راه حلی دارد؛ بیایید به شما بگویم. و همان جا با چند جمله، اشکال علامه را حل می کند، اما استاد طباطبائی در آن لحظه غافل از این بودند که این جوان از کجا می داند ایشان درگیر این سوال است و اصلاً او ... کیست؟! و

به هر حال، جوان خداحافظی می کند و می رود. فردای آن روز، علامه به همان جا رفته و از بقالی می پرسند: «شما جوان با سوادى با این شکل و سیما دارید؛ او کجاست؟» بقال می گوید: «چنین کسی در این روستا نیست و اصلاً یک نفر هم در این جا الفبا نمی داند!!» باری، روشن نشد که آن جوان که بود و از کجا بود و ...، اما آن عالم ادامه داد: «این از تواضع استاد بود که مشکلشان این گونه حل شد»

استاد فاطمی نیا نقل می کند: «یکی از آقایان درباره علامه طباطبائی گفته بود: «آقای طباطبائی خوب است، اما نورانیت ندارد(!)» شخص ساده ای این نکته را در کاغذی نوشته به مرحوم علامه عرضه کرد. ایشان وقتی این مطلب را خواند، بسیار خندید به گونه ای که شاید در عمرش به آن

شکل نخندیده بود. اهل معرفتی که آن جا شاهد این داستان بود، گفت:
«!علامه، غریب است و خوش

حجت الاسلام تحریری نقل می کنند: «روزی پس از درس و پیش از تعطیلات، یکی از شاگردان به ایشان عرض کرد: «نصیحتی بفرمایید!» ایشان بسیار منفعل و شرمنده شدند و آثار خجلت در چهره شان ظاهر
«!شد و فرمودند: «من که هستم که بخواهم نصیحت و موعظه کنم؟

استاد فاطمی نیا می گوید: «روزی دوچرخه سواری شانزده - هفده ساله، با وسیله خود به علامه برخورد و مرحوم علامه به زمین افتاد و زخمی شد، اما برخاست و زود به سوی آن نوجوان رفته و گفت: «شما مشکلی نداری؟ دوچرخه ات سالم است؟ ...» در حالی که آن نوجوان، در پاسخ
!دلجویی استاد، به ناسزاگویی و سرزنش مشغول بود

حجت الاسلام موسوی همدانی مترجم تفسیر المیزان درباره تواضع علامه می گوید: «از خصوصیات اخلاقی علامه طباطبایی این بود، که هیچگاه با ما در یک اتاق نماز نمی خواند، در وقت نماز، بنده اصرار می کردم که شما باشید تا بنده به شما اقتدا کنم و نماز بخوانم، ایشان لبخندی می زد و به

اندرون می رفت. جالب اینکه معمولاً مثل مردم عادی در صف نانوایی و ... می ایستاد در حالی که امکانات زیادتری برایش فراهم بود. هنگام خنده - گرچه تبسم بود - دستشان را مقابل دهانشان می گرفتند و هنگام گریستن بر اهل بیت علیهم السلام می دیدم که دانه های درشت اشک از چشمه چشمشان می جوشید

آیت الله مصباح یزدی در این باره می گوید: در طول سی سال که افتخار درک محضر ایشان [علامه طباطبایی] را داشتم، هرگز کلمه «من» از علامه طباطبایی نشنیدم. در عوض، عبارت «نمی دانم» را بارها در پاسخ سؤالات از ایشان شنیده ام، همان عبارتی که افراد کم مایه از گفتن آن عار دارند. ولی این دریای پرتلاطم علم و حکمت، از فرط تواضع و فروتنی به آسانی می گفت و جالب این است که به دنبال آن پاسخ سؤال را به صورت «احتمال» و با عبارت «به نظر می رسد» بیان می کرد

خانم نجمه السادات طباطبایی می گوید: «وقتی به حرم حضرت معصومه (س) می رفتند، عادی ترین جاها را انتخاب می کردند و دوست نداشتند جای خاصی داشته باشند، علاقه زیادی داشتند در میان مردم باشند و

مقید به حفظ ظواهر دنیوی نبودند و می گفتند: «شخصیت را خدا می دهد و با امور دنیوی هرگز انسان به کسب شخصیت نایل نمی گردد.» روح بسیار حساس و متعالی داشت؛ وقتی از خدا صحبت می شد یا در برابر شگفتی های جهان آفرینش قرار می گرفتند، آن قدر حالات عجیب از خود نشان می دادند که انسان متحیر می شد که واقعاً در این مواقع در کدام عالم سیر می کنند. گاهی در خانه مطرح می کردند که: «ممکن است انسانی در مواقعی از خدا غافل شود و پروردگار یک تب سخت و خطرناک چهل روزه به او بدهد، برای این که یک بار از ته دل بگوید یا «الله و به یاد خدا بیفتد»

افتادگی آموز اگر طالب فیضی هرگز نخورد آب زمینی که بلند
است

رفتار با شاگردان

آیت الله سید حسن مرتضوی لنگرودی می گوید: «علامه طباطبایی بسیار کم حرف بود و از هیچ کس به بدی یاد نمی کرد، چشمانی نافذ و نگاهی پرمعنا داشت، در عین سادگی و بی آلایشی با بهت و با وقار بود، خجول بود و شرم حضور داشت، وقتی تدریس می کرد نوعاً سرشان پایین بود، هیچ گاه برای تدریس بر فراز منبر نرفت. شاگردان به صورت حلقه ای می نشستند، ایشان هم بدون اینکه روی پتو و یا تشکی بنشینند، تدریس می کرد. مانع می شد از انداختن پتو و تشک، و می فرمود: «اگر همین» مقدار جایم بلند تر از شما باشد نمی توانم حرف بزنم

در برخورد با شاگرد، سبک و شیوه خاصی داشتند و اصلاً تحکم فکر و تحمیل نظر در کار نبود، اگر مسئله ای مطرح می شد ایشان نظر خود را می گفتند و بعد می فرمودند این چیزی است که به نظرمان رسیده است، شما خودتان فکر و بررسی کنید و ببینید تا چه اندازه مورد قبول است، و بدین ترتیب به شاگرد میدان تفکر می داد. در عین حال همواره سعی داشت به هر شاگردی و در هر مجمعی متناسب با درک و استعداد و «کشش آنها مطلب القاء کند

با آن که تا آن اندازه نسبت به فرصت و وقت حساس بود (تا حدی که مثلاً پس از اتمام نگارش مطالب، نقطه گذاری می کرد تا چند ثانیه وقت کمتری صرف شود)، اما اگر طلبه ای کوچک با ایشان سخن می گفت، تا پایان کلامش گوش می داد و من در عمرم کسی را چنین ندیدم.

خصوصیات رفتاری علامه

جناب مهندس طباطبایی می گوید: «علامه طباطبایی در خانه خیلی مهربان و بی اذیت و بدون دستور بودند و هر وقت به هر چیزی مثل چای که احتیاج داشتند، خودشان می رفتند و می آوردند. چه بسا هنگامی که عیال و یا یکی از اولادشان وارد اتاق می شدند، ایشان در جلوی پای آنها بلند می شد و این قدر خلیق و مؤدب بود

هیچ ممکن نبود کسی با ایشان مدتها معاشرت بکند و بدون اطلاع از خارج بداند که ایشان چه کسی هست. اینقدر صادق و بی آرایش بود و کلاً ایشان از اخلاق اجدادشان برخوردار بود. مرحوم علامه اظهار می داشتند که عمده موفقیت‌هایش را مدیون همسرشان بوده است

در مسافرتها، بسیار باحوصله بودند و در طول سال خیلی وقتها شب تا طلوع صبح را بیدار بودند و به کارهای علمی شان رسیدگی می کردند؛ چون سکوت شب فرصتی برای ایشان بود تا بتواند خوب کار کند.

در هر 24 ساعت، ۱۲ یا ۱۳ ساعت را یکسره کار می کردند و در طول سال فقط عاشورا را تعطیل می کردند. من از طفولیت تا آخر عمرشان که خدمتشان بودم؛ هیچ وقت یاد ندارم که در ماه رمضان ایشان یک شب بخوابند.

زندگی داخلی شان واقعاً سرتاسر آموزنده بود، ایشان تیراندازی و اسب سواری را خیلی خوب می دانستند و شناگر بسیار لایقی بودند؛ اهل پیاده روی بوده و کوهنورد ماهری بودند؛ در باغبانی، زراعت و خصوصاً معماری مهارت فوق العاده ای داشتند و در زمینه کارهای طراحی ساختمان می توان از مدرسه «حجتیه فعلی» در قم نام برد.

در کارهای علمی خود بیشتر فکر می کردند و مطالعه زیادی روی کتب مختلف نداشتند به جز در مورد مراجعه به تاریخ و اسم و اختصافات موجود و بدین جهت در کتابخانه شان خیلی کتاب انباشته نیست. یادم

هست که در سن 12 سالگی همه روزه مرا به بیابان برده و به من تعلیم
تیراندازی می دادند و به من توصیه می کردند که شکار کردن را یاد
بگیر؛ ولی به کار نبر که شکار و کشتن یک جانور گناه است. گفتم پس
شکار برای چه خوب است. گفتند در صورتی می تواند مجاز باشد که
انسان با یک ضرورت واقعی که جنبه حیاتی دارد مواجه بشود و الا
ممنوع است. سپس ادامه دادند: «من هرگز از تو راضی نخواهم بود اگر
»یک جانور را بکشی

ایشان خیلی خیر خواه، بشردوست، مقید و بی اذیت بودند و من همیشه
در زندگی مدیون تربیت های ایشان هستم. ایشان همواره باغچه های
خانه را خودش بیل می زد و گلکاری می کرد و در تابستان ها و
مخصوصاً پیش از آمدن به قم، در تبریز و در ملک موروثی خویش، به
»مدت ده سال زراعت می کرد

[02.07.18 22:29]، هوالمحبوب

فرزند ایشان «نجمه السادات طباطبایی» همسر شهید قدوسی می گوید:

«همه خصوصیات اخلاقی پدرم، خود به خود در محیط خانوادگی ما نیز تأثیر داشت. ایشان اگر چه وقت زیادی نداشتند، ولی با این حال برنامه هایشان را طوری تنظیم می کردند که روزی یک ساعت، بعد از ظهرها، در کنار اعضای خانواده باشند. در این مواقع به قدری مهربان و صمیمی بودند که آدم باورش نمی شد ایشان فردی با آن همه کار و مشغله هستند. رفتارشان با مادرم بسیار احترام آمیز و دوستانه بود. همیشه طوری رفتار می کردند که گویی مشتاق دیدار مادرم هستند. ما هرگز بگو و مگو و اختلافی بین آن دو ندیدیم. به قدری نسبت به هم مهربان و فداکار و باگذشت بودند که ما گمان می کردیم اینها هرگز با هم اختلافی ندارند. آنها واقعاً مانند دو دوست با هم بودند. پدرم همیشه از گذشت و تحمل مادرم تمجید می کرد و می گفت که این زن، یازده سال و نیم در «نجف» تحمل هر سختی را کرده است، 8 بچه اش را پس از تولد از دست داده و دم نزده و در همه این مدت من مشغول درس خواندن بودم و خویبها را به مادرم نسبت می دادند. خودشان می گفتند که از اول ازدواج همیشه با هم یک رنگ و یک دل بودیم. و با بچه ها

بسیار صمیمی بودند. گاهی ساعات بسیار از وقت گرانبهای خود را صرف شنیدن حرفهای ما یا آموختن نقاشی به ما و سرمشق دادن برای تکالیفمان می کردند.

در خانه اصلاً مایل نبودند کارهای شخصیشان را کس دیگری انجام دهد و بر سر آوردن رختخواب همیشه مسابقه بود، پدرم سعی می کردند زودتر از همه این کار را انجام دهند و مادرم هم سعی می کرد پیش دستی کند. حتی این اواخر که بیمار بودند و من به خانه شان می رفتم با آن حالت بیمار برای ریختن چای از جای خود برمی خواستند و اگر من می گفتم: «چرا به من نگفتید که برایتان چای بیاورم؟» می گفتند: «نه، تو مهمانی، سید هم هستی و من نباید به تو دستور بدهم.» وقتی مادرم مریض می شد، اصلاً اجازه نمی داد از بستر بلند شود و کاری انجام دهد. مادر من حدود 17 سال پیش فوت کرده است، پیش از فوت حدود 27 روز در بستر بیماری بود و در این مدت پدرم از کنار بستر ایشان لحظه ای بلند نشدند. تمام کارهایشان را تعطیل کردند و به مراقبت از مادرم پرداختند. بسیار وفادار و عاطفی بودند، تا سه چهار سال پس از فوت مادرم، پدرم علامه طباطبایی هر روز سر قبر او می رفتند و بعد از آن

هم که فرصت کمتری داشتند، به طور مرتب، دو روز در هفته، یعنی دوشنبه ها و پنج شنبه ها، بر سر مزار مادرم می رفتند و ممکن نبود این برنامه را ترک کنند. می گفتند: «بنده خدا بایستی حق شناس باشد. اگر «آدم حق مردم را نتواند ادا کند حق خدا را هم نمی تواند ادا کند».

صدقه دادن

یکی از ارادتمندان مرحوم علامه می گوید: «روزی آقای طباطبائی را در مشهد دیدم که از کوچه ای عبور می کرد و به فقیری که روی زمین نشسته بود، برخورد. پولی از جیب درآورده و در کف دست خود گذاشت و پیش آن نیازمند نشست و گفت: «بردار!» آن فقیر پول را برداشت. پس از آن، علامه دست خود را بوسید و برخاست و رفت. بنده به ایشان عرض کردم: «این کار شما - که فرمودید «پول را بردار» و دست خود را بوسیدید - چه دلیلی داشت؟» فرمود: «در روایت است که صدقه پیش از آن که در دست فقیر قرار گیرد، در دست خداوند قرار می گیرد. همچنین خدا می فرماید: «یدالله فوق ایدیهم: دست خداوند بالای

دست آنان است.» پس رسم ادب این است که دست انسان زیر دست خدا قرار گیرد؛ من به فقیر گفتم پول را بردار تا دست خدا - که میان دست من و او قرار می گیرد - بالاتر از دست من باشد، و هنگامی که در صدقه دادن، ابتدا پول در دست خدا قرار بگیرد، بنابراین دست صدقه دهنده دست خداوند را زیارت کرده است و من، این دست زائر را برای «تبرک بوسیدم

حضرت امام صادق علیه السلام می فرمایند: «پدرم (امام باقر علیه السلام) هرگاه چیزی صدقه می داد، آن را در کف {دست} سائل می نهاد و پس از آن، آن صدقه را از وی پس می گرفت و می بوسید و می بوییدش و «باز آن را به سائل باز می گرداند

پرداخت وام به نیازمندان

فرزند ایشان نقل می کند: «پدرم از درآمد زمین زراعی که داشت به روستائیانی که نیازمند بودند وام می داد و رسید می گرفت و چنانچه کسی بعد از دوفصل برداشت محصول قادر به پرداخت بدهی خود نبود،

آن را بخشیده و قبض را به خودش پس می داد و از طلب خود صرف نظر می کرد. یکبار چند قبض دست پدرم بود که از این واسطه ها طلبکار بود، آن روز من دیدم قبضها را از جیب خود درآورد، مدتی به آنها نگریست و ناگهان همه را پاره کرد و دور ریخت، در حالی که بیش از حد تصور به پول برای گذراندن معاش عادی احتیاج داشت، من با تعجب پرسیدم: پدر چرا اینکار را کردید؟ نگاهی عمیق به من کرد و گفت: «پسرم اگر داشتند، می آوردند و می دادند، خدا را خوش نمی آید که، من بدانم آنها دستشان خالی است و آنها را تحت فشار قرار دهم و ابراز». «! طلبکاری کنم؟»

دفاع از وطن

[02.07.18 22:29]، هوالمحبوب

از یکی از فضلاء قم که از اساتید بنده زاده هستند نقل شد که می گفت: من در روزهای آخر عمر علامه عصرها بمنزل ایشان می رفتم، تا اولاً

اگر چیزی در منزل نیاز داشته باشند تهیه کنم، و ثانیاً قدری ایشان را در صحن منزل راه ببرم.

روزی بمنزل ایشان رفتم و پس از سلام عرض کردم: آقا به چیزی احتیاج دارید؟ ایشان چند مرتبه فرمودند: احتیاج دارم! احتیاج دارم! احتیاج دارم! من متوجه شدم که گویا منظور علامه مطلب دیگری است؛ و ایشان در افق دیگری سیر می کنند. سپس بدرون اطاقی راهنمائی شدم، علامه هم وارد همان اطاق شدند و در حالیکه دائماً چشمانشان بسته بود و باز نمی کردند به اذکاری مشغول بودند که من نتوانستم بفهمم به چه ذکری اشتغال دارند؛ تا اینکه موقع نماز مغرب رسید؛ من دیدم علامه در همان حالیکه چشمانشان بسته بود، بدون اینکه به آسمان نظر کنند مشغول اذان گفتن شدند، و سپس شروع کردند بخواندن نماز مغرب. من از کنار اطاق دستمال کاغذی برداشته و در مقابل ایشان روی دست قرار دادم تا بر آن سجده کنند. ایشان بر روی آن سجده نکردند. با خود گفتم شاید از اینجهت که دستمال کاغذی در دست من است و به جائی اتکاء و اعتماد ندارد سجده نمی کنند. به اندرون رفتم و چیز مرتفعی برای سجده آوردم و مَهری بر روی آن قرار دادم. ایشان بر آن سجده

کردند؛ تا اینکه نمازشان خاتمه یافت. حال ایشان روز به روز سخت‌تر می‌شد؛ تا ایشان را در قم به بیمارستان انتقال دادند. و در وقت خروج از منزل به زوجهٔ مکرمهٔ خود می‌گویند: من دیگر بر نمی‌گردم! قریب یک هفته در بیمارستان بستری می‌شوند، و در دو روز آخر کاملاً بیهوش بودند تا در صبح یکشنبه هجدهم شهر محرم الحرام یکهزار و چهارصد و دو هجریهٔ قمریه، سه ساعت به ظهر مانده به سرای ابدی انتقال، و لباس کهنهٔ تن را خلع و بخلعت حیات جاودانی مخّلع می‌گردند.

[02.07.18 22:29]، هوالمحبوب

حضور سربازان روسی در سال ۱۳۲۰، در آذربایجان، ناامنی را افزایش داده بود و مرحوم علامه نیز به ناچار یک قبضه تفنگ و یک قبضه سلاح کمری تهیه کردند و اغلب روزها فرزند خود، سید عبدالباقی را همراه خودشان به بیرون از روستا برده و آموزش تیراندازی و نشانه زنی می‌دادند. در سال ۱۳۲۱ - زمانی که علامه در روستای محل تولد خود ساکن شده بود - یک شب چند نفر از روستائیان آمدند و گفتند:

«سربازان روسی به روستا حمله کرده اند.» مرحوم علامه فوراً تفنگ را برداشته، در پشت بام سنگر گرفتند و مشغول تیراندازی شدند. این کار باعث شد سربازان روسی - که اغلب بی سلاح هم بودند! - برگشته و رفتند.

.

درباره شهدا

علامه در اواخر عمرش فرمود: «راهی را که ما عمری با سختی ها و ریاضت ها رفتیم، این جوان ها و شهیدان انقلاب اسلامی، در یک شب «!سپری کردند

استاد امجد نقل می کنند که: استاد طباطبائی را پس از ارتحالشان در خواب دیدم، به بنده فرمودند: «یک صلوات برای همه شهیدان کافی «!است

.

مراقبه و خودسازی

آیت الله استاد حسن زاده آملی می فرماید: یکی از کلمات قصار علامه «طباطبایی، این بود که: «ما کاری مهم تر از خودسازی نداریم

اواخر عمر مبارکشان دائم می فرمودند: «توجه! توجه!» و این، فراتر از «تذکر» و «تفکر» است. و نیز می فرمودند: «بزرگترین (و سخت ترین) ریاضت ها، همین دینداری است.» در روایتی از حضرت امیر علیه السلام هست که می فرماید: «الشريعة رياضة النفس: آیین اسلام و احکام آن، ریاضت و ورزیدگی نفس می آورد

استاد حسن زاده آملی نقل می کردند: خداوند درجات ایشان را متعالی بفرماید که لفظ «ابد» را بسیار بر زبان می آورد و در مجالس خویش چه بسا این جمله کوتاه و سنگین و وزین را به ما القا میفرمود که: «ما ابد در پیش داریم. هستیم که هستیم

انما تنتقلون من دار الی دار» انسان از بین رفتنی نیست، باقی و برقرار است، منتها به یک معنی لباس عوض می کند و به یک معنی، جا عوض می کند.

اثر اعمال انسان

استاد امجد از قول علامه می گوید: «اگر یک کاه برداری، در همه عالم (هستی) اثر میگذارد!» {پس گناه کردن چه اثری بر هستی میگذارد؟}

به استاد طباطبائی عرض شد: «شاعری مدعی است که مشاهداتی دارد و ...» ایشان فرمود: «یک وعده خوراک کامل به او بدهید!» وقتی غذا را به وی رساندند و سیر خورد، پرسیدند: «حالا هم چیزی می بینی؟» گفت: «نه؛ آن حالت از بین رفت»

استاد فاطمی نیا به نقل از علامه می فرمود: «گاهی یک عصبانیت، بیست سال انسان را به عقب می اندازد»

همچنین ایشان نقل می کند: در اوایل طلبگی ام، روزی مرحوم علامه به حجره ام تشریف آوردند و فرمودند: «به ظاهر در این جا غیبت شده است!» گفتم: بله؛ پیش از آمدن شما، چند نفر که درسشان از من بالاتر بود، این جا بودند و غیبت کسی را کردند. علامه فرمودند: «باید می گفتمی

از این جا بروند، این حجره دیگر برای درس خواندن مناسب نیست؛
«اتاق را عوض کن

علامه هر شب جمعه به زیارت اهل قبور می رفت و معتقد بود: «رفتن به
«قبرستان در سازندگی انسان مؤثر است

!منزل پرخطر سلوک

آیت الله مصباح نقل می کنند: «آقای در قم بود که آلبومی از عکس های
همه بزرگان و علما درست کرده بود. از هر یک از علما و مراجع عکسی
همراه با امضایی از آنان تهیه کرده بود. از من خواستند که عکسی هم از
علامه برایش بگیرم ... مرحوم علامه هم عکسی از خودشان را دادند و
پشت آن، [این] شعر حافظ را نوشتند

در ره منزل لیلی که خطر هاست در آن

شرط اول قدم آن است که مجنون باشی

نقطه عشق نمودم به تو هان! سهل مکن

ورنه تا بنگری از دایره بیرون باشی

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش

کی روی؟ ره ز که پرسی؟ چه کنی؟ چون باشی؟

.

اشعار علامه

مهندس عبدالباقی طباطبایی می گویند: «پدر، غزلیات و اشعار جالبی داشت که یک روز، تمام آنها را جمع کرد و آتش زد. هیچ کس نفهمید چرا؟ (شاید برای پرهیز از شهرت طلبی بوده است) فقط اشعار خودش نبود، بحثهای پرشور تجزیه و تحلیل اشعار حافظ هم بود که همه را یکجا آتش زد، از ایشان فعلاً ده دوازده شعر باقی مانده که، آنها را هم چون نوشته و به دست دوستان داده بود سالم مانده اند» در زیر، گزیده ای از آنچه از اشعار علامه باقی مانده ، آمده است

.

غزلی از علامه طباطبایی

مهر خوبان دل و دین از همه بی پروا برد
رخ شطرنج نبرد آنچه
رخ زیبا برد

تو مپندار که مجنون سر خود مجنون گشت
از سمک تا به سماکش
کشش لیلی برد

من به سرچشمه خورشید نه خود بردم راه
ذرّهای بودم و مهر تو مرا
بالا برد

من خسی بی سر و پایم که به سیل افتادم
او که می رفت مرا هم به
دل دریا برد

جام صہبا ز کجا بود مگر دست که بود
که درین بزم بگردید و
دل شیدا برد

خم ابروی تو بود و کف مینوی تو بود
که بیک جلوه ز من نام
و نشان یکجا برد

خودت آموختیم مهر و خودت سوختیم
قرار از ما برد
با برافروخته روئی که

همه یاران به سر راه تو بودیم ولی
من یغما برد
خم ابروت مرا دید و ز

همه دل باخته بودیم و هراسان که غمت
مرا تنها برد
همه را پشت سر انداخت

:چقدر علامه طباطبایی از این شعر خوشایند بودند

منم که شهره شهرم بعشق ورزیدن
بد دیدن
منم که دیده نیالوده‌ام به

به می پرستی از آن نقش خود بر آب زدم
خود پرستیدن
که تا خراب کنم نقش

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
است رنجیدن
که در شریعت ما کافری

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات بخواست جام می و گفت
راز پوشیدن

استاد امجد نقل می کنند که علامه نیز به این بیت از اشعار استادش، آیت
الله اصفهانی (که در مدح حضرت فاطمه زهرا علیها السلام است) خیلی
علاقمند بود

مفتقرا ! متاب رو، از در او به هیچ سو زان که مس وجود را فضّه
!او طلا کند

دو هزار «لَن تَرَانِی» از علامه

سحر آدمم به کویت که ببینمت نهانی «أَرْنِی» نگفته، گفتی دو
«هزار» لَن تَرَانِی.

.

انقطاع از دنیا

در ماههای آخر حیات دنیوی، این فیلسوف و حکیم متشرع، دیگر به
امور دنیا توجهی نداشت و کاملاً از مادیات غافل بود و در عالم معنویت

سیر می کرد، ذکر خدا بر لب داشت و گویی پیوسته در جهان دیگر بود. در روزهای آخر حتی به آب و غذا هم توجه نداشت. چند روز قبل از وفاتش به یکی از دوستان فرموده بود: «من دیگر میل به چای ندارم و». گفته ام سماور را در جهان آخرت روشن کنند، و میل به غذا ندارم و بعد از آن هم دیگر غذا میل نکرد، با کسی سخن نمی گفت و حیرت زده به گوشه اطاق می نگریست.

مکاشفه همسر علامه

ایشان می فرمود: «عیال ما زن بسیار مؤمن و بزرگواری بود، ما در معیت ایشان برای تحصیل به نجف اشرف مشرف شدیم و ایام عاشورا برای زیارت به کربلا می رفتیم، وقتی بعد از مدتی به تبریز مراجعت کردیم، عیال ما روز عاشورایی در منزل نشسته و مشغول خواندن زیارت عاشورا بود، می گوید: ناگهان دلم شکست و با خود نجوا کردم؛ ده سال در روز عاشورا در کنار مرقد مطهر حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام بودیم و امروز از چنین فیض عظمایی محروم شده ایم. یک مرتبه دیدم در حرم

مطهر در بالا سر ایستاده ام و رو به مرقد مطهر مشغول خواندن زیارت هستم و حرم مطهر و مشخصات آن همچون گذشته بود، ولی حرم خیلی خلوت بود. چون روز عاشورا بود و مردم غالباً برای تماشای دسته های عزادار و سینه زن از حرم به بیرون رفته بودند و تنها در پایین پای مبارک چند نفری ایستاده بودند و زیارت نامه می خواندند، بعد از مدتی چون به خود آمدم، دیدم، در خانه خود نشسته و در همان محل مشغول «خواندن بقیه زیارت عاشورا هستم

حالات علامه طباطبائی در اواخر عمر شریفشان

حالات استاد در چندین سال آخر عمر بسیار عجیب بوده است، پیوسته متفکر و درهم رفته و جمع شده بنظر می رسیدند؛ و مراقبه ایشان شدید بود و کمتر تنازل می نمودند. و تقریباً در سال آخر عمر غالباً حالت خواب و خلسه غلبه داشت، و چون از خواب بر می خاستند فوراً وضو می گرفتند و رو بقبله چشم بهم گذارده می نشستند.

در روز سوّم ماه شعبان (میلاد حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام) یکهزار و چهار صد و یک هجریّه قمریّه در اتّفاق زوجّه خود و یکی از طلبّاء محترم که اهل فلسفه و سلوک بود و برای رعایت حال ایشان به‌مراه آمده بود، به مشهد مقدّس مشرّف شدند، و بیست و دو روز اقامت نمودند. و بجهت مناسب بودن آب و هوا، تابستان را در دماوند طهران اقامت جستند. و در همین مدّت یکبار ایشان را به طهران آورده و در بیمارستان بستری نمودند؛ ولی دیگر شدّت کسالت طوری بود که درمان بیمارستانی نیز نتیجه‌ای نداد. تا بالاخره به بلده طیبّه قم که محلّ سکونت ایشان بود برگشتند و در منزلشان بستری شدند؛ و غیر از خواصّ از شاگردان کسی را بملاقات نمی‌پذیرفتند.

یکی از شاگردان می‌گوید: روزی بعبادت رفتم؛ در حالیکه حالشان سنگین بود، دیدم تمام چراغ‌های اطاق‌ها را روشن نموده، و لباس خود را بر تن کرده با عمامه و عبا و با حالت ابتهاج و سروری زائد الوصف در اطاق‌ها گردش می‌کنند؛ و گویا انتظار آمدن کسی را داشتند. یکی از مدرسین محترم حوزه علمیه قم نقل کردند که در روزهای آخر عمر

علامه طباطبایی در حضورش بودم، دیدم دیده گشودند و فرمودند: «آنها
را که انتظارشان داشتم به سراغمان آمدند»

آیه الله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی

زندگی نامه و تحصیلات

میرزا جواد آقا ملکی تبریزی

عارف، حکیم، استاد اخلاق و فقیه بزرگ شیعه و اسلام فرزند میرزا شفیع در شهر تبریز متولد شد. تاریخ دقیق ولادت وی مشخص نیست، اما با توجه به کتابی در فقه که یکی از فضلاء معاصر به آن دست یافته است معلوم می شود که به سال 1312 هجری قمری ایشان در عنفوان جوانی بوده است. دلیل نامگذاری او به ملکی، نسبت فامیلی با خاندان ملک‌التجار تبریزی است..

علوم صرف، نحو، معانی و بیان و دروس مقدماتی دیگر را در تبریز فرا گرفت و پس از مدتی سطح را به پایان رساند و برای ادامه تحصیل به نجف سفر کرد. وی در درس میرزا حسین نوری، حاج آقا رضا همدانی و آخوند خراسانی شرکت کرد اما مهم‌ترین استادش، حسینقلی همدانی بود که به سبب علاقه وافر به استادش نام فرزندش را حسینقلی گذاشت. ملکی تبریزی مدت ۱۴ سال همیشه همراه او بود و ارادت ویژه‌ای به وی داشت [۱].

وی در ابتدای شاگردی ملاحسینقلی همدانی داستانی دارد به این شرح:

میرزا جواد آقا ملکی تبریزی می گوید:

دو سال خدمت آخوند ملا حسین قلی همدانی بودم. روزی خدمت وی رسیدم و گفتم که من در مسیر خود به جایی نرسیدم. آقا از اسم و رسم من پرسید. تعجب کردم و گفتم آیا مرا نمی شناسید؟! من جواد ملکی تبریزی هستم.

استاد می گوید: شما با فلان ملکی ها بستگی دارید؟ چون آنها را افراد شایسته ای نمی دانستم از آنان انتقاد کردم.

آخوند فرمود: هر وقت توانستی کفش آن ها را که بد می دانی پیش پایشان جفت کنی، من خود سراغ تو می آیم.

آقا میرزا جواد فردا که به درس می رود خود را حاضر می کند که در محلی پایین تر از بقیه شاگردان بنشیند. رفته رفته طلبه هایی که از آن فامیل در نجف بودند و او آن ها را خوب نمی دانست. مورد محبت خود قرار می دهد، تا جایی که کفششان را پیش پای آن ها جفت می کند. چون این خبر به طایفه آن ها در تبریز می رسد، رفع کدورت می شود. بعدا آخوند ملا حسنقلی همدانی او را ملاقات نموده، می فرماید: دستور تازه ای نیست. تو باید حالت اصلاح شود تا از دستورات شرعی بهره مند شوی ضمنا یاد اوری می کند که

کتاب مفتاح الفلاح شیخ بهایی، برای عمل کردن خوب است.

این نکته اخلاقی را که استاد برایشان فرمودند، نه تنها خواستند ایشان معروف به میرزا جواد ملکی تبریزی بشند، بلکه خواستند کدورت و کینه و شکستن غرور خود و پیرو حق بودن را بفهماند. با یک حرکت که همان جفت کردن کفش ها بود توانست کل فامیل و نیز خودش را اصلاح کرده باشد.

منبع: شمع جمع / احمد نثاری

بازگشت به ایران

آیت الله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی در سال 1321 قمری / 1270 شمسی به ایران بازگشت و به زادگاهش تبریز رفت.

در این سالها بود که واقعه مشروطه پدید آمد و ارتش روسیه بخشی از آذربایجان را اشغال کرد، مردم بی پناه آن خطه به خاک و خون کشیده شدند و شهر تبریز محاصره شد.

راهی غیر از ترک دیار باقی نماند. از این رو حاج میرزا جواد آقا به دور از چشم متجاوزان رو به سوی تهران گذارد و از آنجا به زیارت حضرت عبدالعظیم (س) شتافت. سپس به قم مهاجرت کرد و این شهر را وطن خویش قرار داد.

ارمغان ارزشمند دوران تحصیل و تدریس حاج میرزا جواد آقا،
ژرف‌نگری و اندیشمندی بسیار نسبت به اوضاع جهان بود.

وی صاحب سیرتی سیاسی شده بود و همواره حوادث را با دیده بصیرت و
بینش می‌نگریست. حکومت زمان خود را مردود می‌دانست و صاحب
منصبان را افرادی ناپاک و غاصب می‌شمرد. هیچ گاه روی خوش به آنان
نشان نمی‌داد و با زبان دعا، ناخرسندی خویش را نسبت به اوضاع ابراز
می‌کرد.

افرادی که برای مشورت به حضورش می‌شتافتند از قبول کارهای دولتی
منصرف می‌کرد و سردمداران حکومت را همچون ستمگران بنی امیه و
بنی عباس قلمداد می‌کرد.

تدریس

در سال 1329 ق و در ابتدای ورود به قم و پیش از ملاقات با شیخ
عبدالکریم حائری و تأسیس حوزه علمیه قم، ملکی کتاب مفاتیح الشرایع
فی الفقه را تدریس می‌کرد. دو مجلس اخلاق داشت، یکی در منزل برای
خواص و دیگری در مدرسه فیضیه برای عموم که جمعی از بازاریان قم
نیز در آن درس شرکت داشتند. نماز جماعت را در بالای سر حضرت

معصومه(س) اقامه می کرد که امام خمینی و آیت الله بهاءالدینی از جمله افرادی بودند که در نماز ایشان شرکت می کردند].

برخی از حالات میرزا جواد آقا ملکی تبریزی

آنان که با حالات ملکوتی و عبادی این فرزانه عارف آشنا بودند ایشان را از بگائون می شمردند. عالمی که از خوف و شوق خداوند بسیار گریه می کرد و از بسیار گریه کنندگان عصر بود.

سه ماه رجب، شعبان و رمضان را پی در پی روزه می گرفت و در قنوت نمازهای نافله این بیت حافظ را مکرر می خواند:

ما را ز جام باده گلگون خراب کن / زان پیشتر که عالم فانی شود خراب

شب زنده داری میرزا جواد آقا ملکی

مرحوم حجة الاسلام سید محمود یزدی، که از شاگردان حاج میرزا جواد آقا بوده، در بیرونی منزل استاد می نشست. درباره نماز شب های آن عارف وارسته می گوید: شب ها که ایشان برای شب زنده داری و عبادت برمی خاست، مدتی در رختخواب به گریه از خوف خدا و اشک برای عشق به حق مشغول بود. گاهی به سجده می رفت و زمانی لب به دعا

می گشود. آن گاه در صحن منزل رو به طرف آسمان می کرد و آیات مخصوص را تلاوت می فرمود:

«ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف الیل و النهار... ربنا ما خلقت هذا باطلا...»⁽⁹⁾ اثر این آیات الهی آن چنان بود که او را از خود بی خود کرده، سر بر دیوار می گذاشت و لحظاتی گریه می کرد. آن گاه که برای گرفتن وضو آماده می شد، در کنار حوض نشسته، مدتی گریه می کرد و پس از وضو ساختن چون به مصلايش می رسید و مشغول تهجد می شد، حالش منقلب گشته، اشک بسیار می ریخت؛ به طوری که از گریه های طولانی در نمازها و مخصوصاً قنوت ها، بعضی ایشان را جزء «بکایین» عصر به شمار آورده اند.

نماز شب آقا میرزا ملکی تبریزی

فرشته با لفظ «آقا» به او خطاب می کرد و آن شخص با این سخن بیدار می شد و به نماز شب می ایستاد. ظاهراً شخصی که با صدای فرشته برای نماز شب در سحرگاهان از خواب برمی خاسته

به گزارش رهیافتگان (پایگاه جامع مبلغین و تازه مسلمانان) مرحوم

ملکی، اهل عبادت و تهجد و از بکاؤون زمان خویش بود. سه ماه رجب،

شعبان و رمضان را به طور متوالی روزه می گرفت. و در قنوت نمازهای نافله مکرراً این بیت را می خواند:

زان پیش تر که عالم فانی شود خراب
ما را از جام باده گلگون خراب کن

ایه الله ملکی می نویسد:

...أقول: لا تكن كافراً بهذه الأخبار، واني أشهد الله أني أعرف من
المتهجدين من كان يسمع من يوقظه و يناديه وقت تهجده في أوائل أمره
بلفظه آقا، فيقوم لورده؛

...این روایات را بپذیر و انکار نکن، خدا را شاهد می گیرم که من از
شب زنده داران کسی را می شناسم - که در اوایل کارش - به هنگام سحر،
صدای فرشته ای که او را بیدار می کرد می شنید. فرشته با لفظ «آقا» به او
خطاب می کرد و آن شخص با این سخن بیدار می شد و به نماز شب
می ایستاد. ظاهراً شخصی که با صدای فرشته برای نماز شب در
سحرگاهان از خواب برمی خاسته، خود میرزا جواد آقا است که برای
پرهیز از توهم خودستایی، این حقیقت را بدین عبارت بیان کرده است.
آری، کسانی که در راه وصول به محبوب استقامت دارند به مقتضای آیه

شریفه “: إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ ”^{۵۲} بر آنان نازل می‌شوند و ایشان یکی از آن افراد بود. او جز خدا و خواست او هوایی در سر نداشت و به چیز دیگری نمی‌اندیشید و زبان حالش خطاب به خداوند سبحان چنین بود:

گر بشکافند سرا پای من
جز تو نیابند در اعضای من^{۵۲}

اثر دعای شاگرد برای استاد

یکی از شاگردان میرزا جواد آقای ملکی نقل می‌کند که آقا روزی پس از پایان درس به حجره یکی از طلاب در مدرسه دارالشفاف رفت، من هم در خدمتش بودم، به حجره طلبه وارد شد؛ پس از ادای مراسم احترام و اندکی جلوس برخاست و رفت، سبب پرسیدم؛ پاسخ داد: شب گذشته هنگام سحر فیوضاتی بر من افاضه شد که فهمیدم از ناحیه خودم نیست، چون توجه کردم دیدم این طلبه برای شب زنده داری برخاسته و در نماز شبش به من دعا می‌کند؛ فهمیدم این فیوضات بر اثر دعای اوست. (۱)

۱. مردان علم در میدان عمل، ج ۳، ص ۱۲۲

استادان آیت الله ملکی تبریزی

مهمترین استادان مرحوم ملکی تبریزی عبارت بودند از:

1. آخوند ملا حسینقلی همدانی

آقامیرزا جواد دربارۀ این استادش در کتاب اسرار الصلاة می نویسد: مرا شیخی بود جلیل القدر، عارف، عامل، کامل – قدس الله تربته – که کسی نظیر او در این مراتب را ندیدم حکیم عارف و معلم خیر و طیب کاملی بسان او ندیدم

2. حاج آقا رضا همدانی

3. آخوند خراسانی

4. میرزا حسین نوری

شاگردان

- اسماعیل بن حسین تائب
- سید محمود مدرسی
- حسین فاطمی قمی

- سید محمود یزدی
- ملا علی همدانی
- محمود مجتهدی
- عباس تهرانی
- [3] [عبدالله شالچی] 2

مشهور است که امام خمینی نیز از شاگردان میرزا جواد ملکی تبریزی بوده است اما آیت‌الله خامنه‌ای از قول امام خمینی نقل می‌کند که تنها دو جلسه در درس ایشان شرکت کرده و از این که نتوانسته بیش از این در درس وی شرکت کند، افسوس خورده است [4].

آثار علمی

- **اسرار الصلاة:** کتابی که حاوی هزار نکته از اسرار نماز است و برخی از اسرار طهارت و تفکر را گوشزد می‌کند و به معانی وسوسه و الهام می‌پردازد. با بحث از گناهان کبیره اشاره‌ای به توبه کرده و حضور قلب و حالات ملکوتی آدمی را توضیح می‌دهد.
- **المراقبات یا اعمال السنّه:** در این اثر مقدّمه‌ای کوتاه درباره دعا و راز و نیاز آمده است و اعمال ماه‌های مختلف، آثار و برکات روحی و معنوی صاحب تفسیر المیزان، **علامه طباطبایی**، آنها توضیح داده شده است. تقریظی بر این کتاب نوشته است.

- **رساله لقاء الله:** کتابی است که در راستای راه تهذیب نوشته شده و معنای «لقاء الله» و آیات مربوط به آن را توضیح داده و راه موفقیت الهی را برای سالکان بیان می‌کند.
- کتابی در فقه
- رساله در حج
- [6][حاشیه فارسی بر غایة القصوى] 5

آیت الله ملکی تبریزی در کلام بزرگان

امام خمینی(س)

امام خمینی آن چنان به مرحوم ملکی تبریزی ارادت می‌ورزید که هنگام بازگشت از پاریس به ایران، در قم به قبرستان شیخان رفته و با کمال تواضع با تحت الحنک عمامه خویش - با آن که همیشه دستمال همراه داشت - غبار سنگ قبر استاد را زدود و به قرائت فاتحه و تلاوت قرآن پرداخت.

علامه طباطبایی

مرحوم علامه طباطبائی صاحب کتاب المیزان، بر کتاب المراقبات آیت الله ملکی تبریزی تقریظی نوشته‌اند که بخشی از آن چنین است :

...»چند سطری درباره کتاب اعمال سال، تألیف پیشوای طایفه، حجت حق، آیت الله، مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی - قدس الله روحه - می نویسم نه با این هدف که این کتاب گرانسنگ یا مؤلف بزرگ آن را بستایم، زیرا این کتاب دریای لبریزی است که در سنگ و پیمانه نگنجد و مؤلف آن پیشوای والا مقامی است که بلندای زیاد شخصیت او با هیچ مقیاسی قابل اندازه گیری نیست، و ناتوانی، عذری موجّه، و یأس از رسیدن به مقصد، برای استراحت کافی است، بلکه با هدف تذکر به برادران و دوستان و سروران صادق و با صفا که تذکر برای مؤمنین سودمند است...

کتابی که پیش رو دارید از بهترین کتابهایی می باشد که در این زمینه نگارش یافته است. در این کتاب لطایفی که اهل ولایت خدا از آن مراقبت نموده و نکات ظریفی که در دل سرگشتگان محبت خدا خطور نموده و تمام مطالبی که مربیان درباره عبادت خدا فهمیده اند، وجود دارد. خداوند مرقد مؤلف بزرگ آن را نورانی، از بارانهای رحمت و بخشش خود بر آن سیراب و او را به پیامبر و آل پاک او ملحق نماید.»

مقام معظم رهبری

ایشان می‌فرماید: «ما قله‌های تهذیب داریم. در همین قم، مرحوم حاج میرزا جواد آقای ملکی، مرحوم علامه طباطبائی، مرحوم آقای بهجت، مرحوم آقای بهاءالدینی (رضوان الله تعالی علیهم) قله‌های تهذیب در حوزه بودند. رفتار اینها، شناخت زندگی اینها، حرفهای اینها، خودش یکی از شفاف‌بخش‌ترین چیزهایی است که می‌تواند انسان را آرام کند؛ به انسان آرامش بدهد، روشنایی بدهد، دلها را نورانی کند. در نجف بزرگانی بودند؛ سلسله شاگردان مرحوم آخوند ملاحسینقلی تا مرحوم آقای قاضی و دیگران و دیگران؛ اینها برجستگانند.»

در جای دیگر می‌فرماید: «... میرزا جواد آقای تبریزی معروف - که از بزرگان اولیا و عرفا و مردان صاحب‌دل زمان خودش بوده است.»...

علامه حسن زاده آملی

عارف الهی، سالک مستقیم، محقق ربانی، فقیه صمدانی، و مربی نفوس آیت الله حاج شیخ میرزا جواد آقای ملکی تبریزی (رضوان الله تعالی علیه) از اعظم علمای الهی عصر اخیر، و به حق از علمای فقه و اصول و اخلاق و حکمت و عرفان بوده است.

آیت الله شهید مرتضی مطهری

استاد شهید می گوید: مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی از بزرگان اهل معرفت زمان ما - که پنجاه و دو سال پیش از دنیا رفته است و قبر او در قم است و من هر وقت به قم مشرف می شوم آرزو دارم قبر این مرد بزرگ را زیارت کنم - در یکی از نوشته هاشان درباره استاد بزرگوارشان مرحوم آخوند ملاً حسینقلی همدانی که از اعاجیب اهل معنا بوده می نویسد که یک آقای آمد پیش مرحوم آخوند و مرحوم آخوند او را توبه داد. چهل و هشت ساعت بعد وقتی آمد، ما او را شناختیم. آنچنان از نظر چهره و قیافه عوض شده بود که ما باور نمی کردیم که این همان آدم 48 ساعت پیش است.

آیت الله حاج سید حسین فاطمی

وی می گوید: «او خودش دستورالعمل اخلاقی بود. شب که می شد در صحن خانه دیوانه وار قدم می زد و مترنم بود که:

گر بشکافند سراپای من / جز تو نیابند در اعضای من

آخرین حرفش در بیماریش این بود که گفت «الله اکبر» و جان تسلیم کرد».

شیخ محمد رازی

وی می گوید: ایشان ماههای رجب و شعبان را روزه بودند و در مدرسه فیضیه درس اخلاق عمومی می گفتند. اکنون که سی سال از رحلت آن عالم ربّانی می گذرد، در و دیوار مدرس و فضای مدرسه، صدای حزین و گریان و ناله های شوق و سوزان او را به گوش هوش می رساند که می گوید: «اللهم ارزقنا التجافی عن دار الغرور و الانابه الی دارالخلود والاستعداد للموت قبل الفوت.»

ارتباط وی با حضرت بقیه الله ارواحنا له الفداء بسیار و ملازمتش به تقوا و ورع فراوان بود. مراقبتی بسیار به نوافل و حضور و توجه دائمی فراوان داشت و لحظه ای از یاد خداوند بیرون نمی رفت.

حاج میرزا عبدالله شالچی

وی می گوید: «مرحوم استاد، آیت الله ملکی، اجتهاد فکری و درونی داشت. در برداشتهای درونی قوی بود. ایشان دستورهایی در خوردن، خوابیدن و اعمال و رفتار ارائه می دادند که بسیار مؤثر بود و شخصی را پاک و پیراسته کرده، به سوی الله رهنمون می نمود.

...الان نیز مرقد ایشان - در قبرستان شیخان قم - محل حوائج است. من هر وقت حاجتی داشته باشم بر سر قبر ایشان می روم.»

صبر جمیل و عظیم در وفات فرزند

ایه الله ملکی هر سال غدیر جشن می گرفتند. سالی در عید غدیر جشن گرفته و مردم به منزل ایشان می آمدند ناگاه خبر رحلت فرزند طلبه اش را می شنود. ایشان فرمودند چون ما هر سال عید غدیر جشن می گیریم امسال حضرت امیر به ما عیدی دادند

(» .)

چله نشینی و ورود به عالم مثال

جناب حجت الاسلام والمسلمین انصاری از دوستان آیت الله انصاری نقل می کردند که: حضرت آیت الله حاج شیخ هادی تألهی جولانی همدانی از زهاد معروف که آیت الله انصاری در مورد ایشان می فرمود:

«نماز خواندن پشت سر ایشان لیاقت می خواهد» .

برایم نقل می کردند که آیت الله انصاری را در بین روز ملاقات کردم و به من فرمودند:

«آقای تألهی، از قم یک سوغات با ارزش آورده ام بیا منزل و آن را

بین» .

آقای تألهی می گوید به آقا گفتم: اگر بگویم من می آیم، ممکن است به شما زحمت دهم و اگر بگویم شما بیایید می ترسم از روی تکبر باشد، هر چه که شما امر بفرمایید. آقا فرمودند: شما تشریف بیاورید من فکر کردم سوغات از قبیل خوراکیهای متعارف است، وقتی شب خدمتشان

رسیدم، بلند شدند و از تاقچه کتاب کوچکی آوردند که رساله لقاءالله مرحوم آیت الله میرزا جواد ملکی تبریزی (رحمه الله) بود و فرمود: این سوغاتی است که از قم آورده‌ام، و او گاهی از آن می‌خواند و من گریه می‌کردم و گاهی من می‌خواندم و او گریه می‌کرد. جناب آیت الله تألهی می‌فرمود: من و آقای انصاری یک روح بودیم در دو بدن.

آیت الله ممدوحی که یکی از مدرسان حوزه علمیه قم می‌باشد نقل می‌کردند که:

از یکی از شاگردان آیت الله انصاری شنیدم که آقای انصاری با خواندن و عمل به کتاب «رساله لقاء الله» در ظرف چهل روز وارد عالم مثال شدند
تأثیر نفس آیت الله ملکی تبریزی

استاد فاطمی نیا: در مورد جمال السالکین، آیت الله آقا میرزا جواد آقای تبریزی می‌نویسند که وقتی در مجلسی می‌نشست می‌فرمود: ای مردم! یکی از نام‌های خدا «غفار» است! همین را که می‌گفت، چند نفر غش می‌کردند و آنان را از مجلس بیرون می‌بردند!

آیت الله شیخ علی پناه اشتهاردی هم فرمودند: میرزا جواد آقا تبریزی در مدرسه فیضیه درس اخلاق داشت و آن چنان تأثیر آتشین بر دل‌ها

می گذاشت که در درسش از اثر صحبت ایشان، غش می کردند و بی هوش می شدند.

روزی به میرزا جواد آقا عرض کردند که تأثیر صحبت شما چنان است که یکی از تجار در این جلسه حضور داشته بی هوش بر زمین افتاده است!

فرموده بودند: این که چیزی نیست مولایشان امیرالمؤمنین همیشه از خوف خدا چنین حالتی بهش دست می داد!

خبر از وفات خود / خواب های متعدد درباره وفات آیت الله ملکی تبریزی

استاد فاطمی نیا: ... اینها حیف است، اینها سینه به سینه است، اگر ناقلش مثل من بیفتد و بمیرد دیگر کسی پیدا نمی شود بگوید، هی منتظر شوی که رادیو خواهد گفت، یا تلویزیون. دیگر تمام شد!

... آقا شیخ محمد حسین بهاری خودش به من فرمود که آقا میرزا جواد آقا تبریزی - رضوان الله علیه - روی منبر نشسته بود و من پای درس ایشان بودم.

شیخ محمد حسین تا سه چهار سال پیش زنده بود خیلی مرد بزرگی بود
منتهی دیگر چون آسم شدیدی داشت آن هم در یک گوشه شهرستان!
ایشان مجهول القدر مانده بود...

ایشان می فرمود جوان بودم میرزا جواد آقا روی منبر درس می گفت،
می گوید یک دفعه دیدم این دو چشم های نورانی را متوجه ما کرد گفت:
اهل کجایی؟ - من خلاصه عرض می کنم - گفتم: اهل بهار!

تا گفتم اهل بهار، به پُری صورتش اشک ریخت!

سپس گفت: شیخ محمد بهاری (آیت الله شیخ محمد بهاری از شاگردان
آخوند ملا حسینقلی همدانی)، قبرش زیارتگاه شده یا نه؟

بعد گفت: ان شاء الله من در پنجشنبه هفته آینده مهمان ایشان هستم! -
یا گفت: به او ملحق می شوم - این حرفی که می زد مثل اینکه پنجشنبه
بوده می فرمود: پنجشنبه آینده!

یک شاگردی داشت آن شاگرد بی قرار شد، گریه کرد، آمد خودش
دست به ضریح حضرت معصومه علیها السلام شد.

گفتیم: چه خبر است؟

گفت: والله! من این آقا را می‌شناسم اینکه گفت: من پنجشنبه آینده
مهمان شیخ ... هستم، دیگر تمام شد!

گفتیم: حالا امام نیست، پیامبر نیست که حرفش را این قدر زود باور
می‌کنید. حالا که آقا میرزا جواد آقا سر حال است.

به هر حال، گفت: پنجشنبه آینده جنازه آقا میرزا جواد آقا تبریزی
تشییع شد.

مهم این است که ایشان می‌گفت: طلبه‌های دارالشفاء، فیضیه و جاهای
دیگر، - ببینید اینها مهم است، قریب به دویست و پنجاه طلبه، قریب به
دویست و پنجاه طلبه! - از حوزه علمیه خواب دیده بودند صبح که پا
شده بودند برای نماز، به همدیگر می‌گفتند: خواب دیدیم! یک الف این
خواب‌ها با هم فرقی نداشت. خیلی حرف است! 250 نفر خواب ببینند
یک الف هم با هم فرق نداشته باشد!

خلاصه؛ که در شب پنجشنبه خواب دیده بودند که جنازه آقا میرزا جواد
آقا تبریزی روی تابوت حرکت می‌کند، حضرت سید انبیاء صلی الله علیه
و آله و سلم جلوی جنازه حرکت می‌کند!

در نماز رحلت یافت

سرانجام خورشید عرفان و مناجات، روز یازدهم ذی حجه سال 1343
قمری از دنیا رفت و به لقای محبوبش رسید.

چگونگی حضور آن عارف فرهیخته را در ملکوت از زبان فرزانه وارسته،
حاج آقا حسین فاطمی آگاه می‌شویم:

روز پنجشنبه، عید قربان بود. صبح، مسجد جمکران رفتم و قبل از ظهر
به منزل برگشتم.

چون وارد شدم خبر دادند که حاج میرزا جواد آقا جویای احوال شما
شده‌اند. چون از کسالت وی اطلاع داشتم بدون هیچ معطلی به خدمتشان
رفتم.

ایشان به حمام رفته، خضاب بسته و پاک و مطهر در بستر نشسته بودند.
در ظاهر منتظر اذان بودند اما انتظار بیش از این مقدار بود. چون ظهر
فرا رسید در بستر شروع به اذان و اقامه کردند. با گفتن هر جمله‌ای
بهجت بیشتر و آرامش فراوان‌تری سراغ او می‌آمد.

پس از اذان، دعای تکبیرات افتتاحیه را ترنم کردند. سپس دو دست را
بالا برده تا تکبیره الاحرام بگویند که گویی درهای آسمان برای ورود او
گشوده شد لبهایش حرکت کرد و دستها به لرزش افتاد و با آخرین کلام
اولین دیدار حاصل شد؛ «الله اکبر»

مرغ روحش از بدن پاکش به سوی عالم قدس پرواز کرد و به سوی یار و محبوب دیرینه خویش پر کشید.

مردمان وارسته و رادمردان عرصه تهذیب و اخلاص، پیکر معطر وی را تشییعی باشکوه کردند و در جوار حرم مطهر حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام در قبرستان شیخان به خاک سپردند.

...اینک دهها سال است که مرقد آن عارف فرزانه، و مرد ملکوتی در قبرستان شیخان قم، محل زیارت مشتاقان معارف الهی است.

لوح قبر

بر روی تربت شریفش که مزار خواص اهل دل است، سنگی سرتاسری:
مفروش است و بر آن چنین منقوش است:

قد ارتحل عن دار الغرور إلى دار السرور، و عن بيت الظلمة و الدثور إلى
البيت المعمور و عالم النور، طود العلم و التقى و معدن الحلم و السخاء
من هو في مضمار «موتوا قبل أن تموتوا» بلغ غاية السباق، و في ائتمار و
استبقوا الخيرات وصل الى حدّ الاستباق، وتد الأوتاد و العماد الضاد، ربيع
الزمان و اویس الیمان، مصداق ما قاله ابو الأئمة والد السبطين: «لو لا
«الآجال التي كتب الله لهم لم تستقر ارواحهم في أبدانهم طرفه عين

حلال المشكلات ببنان البیان، کشف المعضلات بنور البرهان، عقت
الدهور عن عدیله، و العصور عن بدیله، فخر العلماء الراسخین و ذخر
الفقهاء الشامخین، ابو الفضائل الجمه الذی بموته ثلم فی الاسلام ثلمه،
مقتدی الأنام، حجه الاسلام و المسلمین مولی العالمین: الحاج میرزا جواد
آقا التبریزی (اعلی الله تعالی شأنه و رفع فی الخلد مکانه) فالیق به أن
:أقول فی تاریخ هذا الرزء العظیم و الخطب الجسیم
و رفع العلم و ذهب الحلم». و بالفارسیه: «از جهان جان رفت و از ملت»
». «پناه

و هو المطابق لیله الجمعة الحادیه عشر من شهر ذی الحجه من شهر
سنه ۱۳۴۳

چشم برزخی علامه حسن زاده آملی و رویت روح میرزا جواد اقا ملکی
تبریزی

علامه حسن زاده آملی: تامدتها فکرمی کردم قبر مرحوم حاج میرزا جواد
آقای ملکی در نجف اشرف است، تا این که در شبی از نیمه دوم رجب
هزار و سیصد و هشتاد و هشت هجری قمری در حدود سه ساعت از
شب رفته، با جناب آیه الله آقا سید حسین قاضی طباطبایی تبریزی

برادرزاده مرحوم آقای حاج سید علی آقای قاضی ، در کنار خیابان ملاقات اتفاق افتاد. با جناب ایشان در اثنای راه از مرحوم حاج میرزا جواد آقای ملکی سخن به میان آوردم و سؤال از تربتشان کردم ، فرمودند: قبر ایشان همین شیخان قم نزدیکی قبر مرحوم میرزای قمی صاحب قوانین است و لوح قبر دارد

من به محض شنیدن این که لوح قبر دارد از ایشان پرسیدم که در کدام سمت قبر میرزای قمی و چون با جناب آقای آسید حسین قاضی خداحافظی کردم شتابان به سوی شیخان قم رفتم که مبادا در را ببندند، رفتم به شیخان و بسیاری از الواح قبر را نگاه کردم که بعضی را تا حدی تشخیص دادم و بعضی را چون شب بود و برق های آن جا هم ضعیف بود تشخیص دادن بسیار دشوار بود؛ با خود گفتم حالا که شب است و تاریک است باشد تا فردا، آیساً داشتم از شیخان به در می آمدم ولی آهسته آهسته که باز هم نظرم به الواح قبور بود که دیدم شخصی ناشناس از درب شرقی شیخان وارد قبرستان شده است و مستقیم به سوی من می آید تا به من رسیده گفت : آقا قبر میرزا جواد آقای ملکی را می خواهید؟ و مرا در کنار قبر آن مرحوم برد و از من جدا شد و به سرعت به سوی درب غربی شیخان رهسپار شد که از قبرستان به در

رود، من بی اختیار تکانی خوردم و مضطرب شدم و ایشان را بدین
آقا من که قبر ایشان را می خواستم اما شما از : عبارت صدا زدم گفتم
کجا می دانستید؟

آن شخص در همان حال که به سرعت به سوی درب غربی شیخان می
رفت، صورت خود را برگردانید و نیم رخ به سوی من نموده گفت

: ما مشتری های خود را می شناسیم^{۵۳}

امام خمینی در خصوص استاد خود می گوید: در قبرستان شیخان قم یک
مرد خوابیده است و او حاج میرزا جواد آقای تبریزی است. بوی آدمیت
از مزار او به آسمان پیچیده است.

.

پانویس

1. مجله پیام حوزه، شماره ۱۰ و ۱۱. به نقل از پایگاه خبری حوزه.
2. گلشن ابرار، ۱۳۸۵ ش؛ ج ۲، ص ۵۱۶.
3. پژوهشکده باقرالعلوم (ع).
4. بیانات در دیدار اعضای مجمع عالی حکمت اسلامی، «تارنمای دفتر حفظ و نشر آثار حضرت آیت الله العظمی خامنه‌ای».
5. گلشن ابرار، ۱۳۸۵ ش، ج ۲، ص ۵۱۶ و ۵۱۷.
6. سایت اندیشه قم.

منابع

- بیانات در دیدار اعضای مجمع عالی حکمت اسلامی، «تارنمای دفتر حفظ و نشر آثار حضرت آیت الله العظمی خامنه‌ای؛ تاریخ درج مطلب: ۲۳ بهمن ۱۳۹۱، تاریخ بازدید: ۲۲ مرداد ۱۳۹۸».
- جمعی از پژوهشگران حوزه علمیه قم، گلشن ابرار، قم، ۱۳۸۵ ش.
- مجله پیام حوزه، شماره ۱۰ و ۱۱. به نقل از پایگاه خبری حوزه.

- سایت اندیشه قم
- سایت شخصیت نگار
- خبرگزاری فارس

آیه الله سید مهدی بحر العلوم

آیه الله سید مهدی بحر العلوم

علامه دهر و وحید عصر، سید محمد مهدی بن سید مرتضی حسینی حسینی طباطبائی بروجردی الاصل نجفی المسکن، اعجوبه دهر، جامع منقول و معقول و مرجع عصر و دوران خویش بود.

سید مرتضی طباطبائی بروجردی رحمه الله علیه که از علماء و مراجع کربلا بود، دو فرزند داشت: یکی سید جواد که جدّ مرحوم آیه الله العظمی بروجردی رحمه الله علیه است، و دیگری سید محمد مهدی بحر العلوم. هر دو از بزرگان فقهاء و علمای اسلامی می باشند.

سید محمد مهدی بحر العلوم، پیش از سحرگاه عید فطر در سال ۱۱۵۵ قمری در شب جمعه چشم به دنیا گشود. پدر ارجمندش می گوید:

«در آن شب که ولادت فرزندم مهدی بود، در عالم رؤیا امام هشتم علیه السلام را دیدم که شمع بزرگی را به شاگردش محمد بن اسماعیل بن

بزیع می‌ده. وی آن شمع را بر فراز بام منزل ما برده و روشن می‌کند.
ناگهان نور آن شمع تا آسمان بالا رفته و دنیا را فرا می‌گیرد»^[۱].

مرحوم سید بحر العلوم مقدمات نحو و صرف و ادبیات و منطق و فقه و اصول را با کوششی بی‌نظیر نزد پدر خود و سایر فضلاء و دانشمندان، در مدتی کمتر از چهار سال فرا گرفت. در اوایل بلوغ به درس خارج پدر خود، و همچنین درس استاد کل، وحیدبهبهانی، و نیز درس شیخ یوسف بحرانی صاحب حدائق راه یافت و از محضر آن بزرگان استفاده شایانی برد و پس از پنج سال درس و بحث فشرده و عمیق و طی مرحله سطح، به درجه اجتهاد عالیّه نائل آمد و هر سه استاد بزرگ اجتهاد او را امضاء کردند.

پس از آن از کربلا به نجف مهاجرت کرد و پس از وفات استادش وحید بهبهانی (قدس سره) و در حالی که هنوز سنش از ۳۰ سال تجاوز نکرده بود، رهبری کامل و زعامت و مرجعیت شیعه را به دست گرفت.

مرحوم سید در این فرصت پیش آمده، برای اینکه بتواند به مسائل اجتماعی و مشکلات گوناگون و فراوان امت اسلام رسیدگی نماید و نظمی به حوزه‌های علمیه بدهد، تمام اوقات خود را برای این کار وقف نمود و با کمال اخلاص و جدیت مشغول خدمت شد و برای اینکه بهتر به کارهایش

برسد، از شخصیتهای برجسته‌ای که معاصر او بودند ، دعوت به عمل آورد.

شاگرد بزرگوارش شیخ جعفر کاشف الغطاء رحمه‌الله را برای فتوی و پاسخ به احکام شرعی تعیین و آیه‌الله شیخ حسین نجفی رحمه‌الله را که از علمای مقدس و پارسای نجف اشرف بود، به عنوان امام جماعت در مهم‌ترین و مشخص‌ترین مسجد، مسجد هندی نصب نمود و شیخ شریف الدین محیی‌الدین را برای قضاوت و حل و فصل دعاوی مردم گماشت و خود بار سنگین تدریس و مشکلات حوزه و اداره امور مردم را بر دوش گرفت.

خدمات اجتماعی

ایشان اهتمام زیادی به حل مشکلات اجتماعی جامعه داشته و مراکز متعددی را احیاء یا تأسیس نموده‌است که از آن جمله می‌توان به؛ تعیین جایگاه امام زمان علیه‌السلام در مسجد سهله برای نخستین مرتبه، تعمیر مسجد شیخ طوسی که هم اکنون حدود هزار سال از قدمت آن می‌گذرد، تأسیس کتابخانه خطی در نجف با عنوان مکتبه بحر العلوم، بالا آوردن سطح مسجد کوفه از رودهای اطرافش، مشخص کردن قبر مختار، حضرت صالح و هود علیهماالسلام برای نخستین بار اشاره کرد.

شاگردان سید بحر العلوم

علماء و دانشمندان بسیاری از محضر درس ایشان استفاده کرده و به مقامات والائی رسیده‌اند که نام برخی از آنان را می‌آوریم:

- شیخ جعفر کاشف الغطاء ، بزرگ شخصیت برجسته جهان اسلام- ۱ .
- سید محمد جواد عاملی ، صاحب موسوعه بزرگ فقهی مفتاح - ۲ .
- الکرامه
- شیخ محمد تقی اصفهانی ، صاحب حاشیه بر معالم - ۳ .
- شیخ احمد نراقی ، صاحب مستند الشیعه فی احکام الشریعه - ۴ .
- شیخ ابو علی حائری ، مؤلف کتاب منتهی المقال در علم رجال - ۵ .
- شیخ اسد الله تستری ، نویسنده کتاب المقایس در اصول - ۶ .
- شیخ محمد علی زینی عاملی نجفی - ۷ .
- سید میر علی طباطبائی ، صاحب الرياض در فقه - ۸ .
- مولی محمد شفیع استر آبادی - ۹ .
- شیخ حسین نجف - ۱۰ .
- شیخ شمس الدین بن جمال الدین بهبهانی - ۱۱ .

آثار و کتب سید بحر العلوم

بحر العلوم دارای تالیفات ارزنده‌ای در علوم مختلفه می‌باشد که چند نمونه ذکر می‌شود:

- مصابیح، کتابی ارزنده در فقه (در عبادات و معاملات) - ۱
- الدرۃ النجفیۃ، منظومه‌ای در فقه، مشتمل بر دو هزار بیت شعر که ۲-
چندین بار تفسیر و شرح شده است.
- مشکاة الهدایۃ، شاگردش مرحوم شیخ جعفر کاشف الغطاء، به امر ۳-
استاد بر آن شرحی نوشته است.
- الفوائد الاصولیۃ- ۴
- حاشیۃ علی طهارۃ شرائع المحقق الحلی- ۵
- الفوائد الرجالیۃ در علم رجال- ۶
- رسالۃ فی الفرق و الملل- ۷
- تحفۃ الکلام فی تاریخ مکة و بیت الله الحرام- ۸
- شرح باب الحقیقه و المجاز- ۹
- قواعد احکام الشکوک- ۱۰
- الدرۃ البهیۃ فی نظم بعض المسائل الاصولیۃ- ۱۱
- دیوان شعری که دارای بیش از یک هزار بیت می‌باشد- ۱۲
- رسالۃ سیر و سلوک- ۱۳

فرمایشات میرزا حسین نوری در خاتمه مستدرک

میرزا حسین نوری در جلد دوم خاتمه مستدرک در ضمن برشمردن مشایخ حدیثی ملا احمد نراقی اشاره‌ای نیز به سید بحر العلوم دارد وی نسب ایشان را اینگونه معرفی می‌کند:

السید مهدی بن العالم السید مرتضی بن العالم الجلیل السید محمد البروجردی بن السید عبدالکریم بن السید مراد بن الشاه أسدالله بن السید جلال‌الدین بن أمیر بن الحسن بن مجدالدین بن قوام‌الدین ابن إسماعیل بن عباد بن أبی‌المکارم بن عبّاد بن أبی‌المجد بن عباد بن علی بن حمزة بن طاهر بن علی بن محمد بن أحمد بن محمد بن إبراهيم الملقّب بطباطبا ابن إسماعیل الدیباچ بن إبراهيم الغمر بن الحسن المثنی بن الحسن المجتبی بن أمیر المؤمنین علیهما السلام.

همچنین می‌فرماید مادرِ مادرِ پدر ایشان، دختر ملا صالح مازندرانی و نوه مجلسی اول بوده‌است.

درباره مقام بالای علمی و معنوی ایشان می‌فرماید:

و قد أذعن له جميع علماء عصره و من تأخر عنه بعلوّ المقام و الرئاسة في العلوم النقليّة و العقلیّة و سائر الكمالات النفسانيّة، حتى أنّ الشيخ الفقيه

الأکبر الشیخ جعفر النجفی - مع ما هو علیه من الفقه و الزهاده و
الرئاسه - کان یمسح تراب خفه بحنک عمامته.

و هو من الذین تواترت عنه الکرامات، و لقاءه الحجه صلوات الله علیه و
لم یسبقه فی هذه الفضيله - أى فی تواتر الکرامه و اللقاء منه - أحد فیما
أعلم إلا السید رضی الدین علی بن طاووس. 

همه علمای معاصرش و همه آنان که پس از وی آمده‌اند به بلند مرتبگی
و ریاستش در علوم نقلی و عقلی و سایر کمالات نفسانی اذعان داشته‌اند
تا جایی که فقیه بزرگوار شیخ جعفر کاشف الغطاء - با آن وجود جایگاهی
که در فقاہت و زهد و برتری بر دیگران داشت - خاک کفشش را با
حنک عمامه خویش پاک می‌نمود.

او از کسانی است که کرامات فراوانی از او سر زده و بارها به دیدار امام
زمان مشرف شده‌است و من کسی را چون او در کرامات و دیدار با امام
زمان عجل الله نمی‌شناسم مگر سید بن طاووس

حاجی نوری در ادامه به ذکر چند کرامت از سید بحر العلوم می‌پردازد که
در ادامه خواهد آمد:

یار یمنی

یکی از شاگردان سید به نام «شیخ تقی ملا کتاب» نقل می‌کند که سالی مرحوم سید از نجف به کربلا سفر نمود. طبق معمول گروه زیادی از شاگردان - از جمله راوی داستان - که در چنین سفرهایی با سید همراهی می‌کردند در این سفر نیز ملازم ایشان شدند.

در میانهٔ راه متوجه مردی شدند که با فاصله‌ای از این کاروان به تنهایی سفر می‌کرد؛ اما هر وقت سید می‌ایستاد او نیز می‌ایستاد و هر وقت بد به راه می‌افتاد او نیز راهی می‌شد.

بالاخره سید از ما جدا شد و به طرف وی رفت و به او اشاره کرد که با ایشان همراه شود. مرد نزد سید آمد و دست او را بوسید. مردی بود غریب که از ظاهر و لهجه‌اش کاملاً پیدا بود که اهل عراق نیست.

مرحوم سید از مردان و زنان و کودکان خانواده‌اش - همگی به اسم - احوال پرسید و حتی همسایگان و اطرافیان آن مرد را هم تا چهل نفر نام برد و احوال آنان را هم جویا شد؛ مرد غریب بسیار شاد گردید و ما همه متعجب!

سید به ما فرمود این مرد اهل یمن است. از سید پرسیدیم شما چه زمانی ساکن یمن بوده‌اید که او و خانواده‌اش را می‌شناسید؟! سید سرش را

تکان داد و گفت: «سبحان الله! لو سألتني عن الأرض شبرا شبرا
لأخبرتكم بها!!! سبحان الله! اگر از وجب به وجب زمین از من پرسید شما
را بدان آگاه خواهم ساخت»!!

فرمایش علامه طهرانی درباره سید بحر العلوم

مرحوم علامه آیه الله حسینی طهرانی

که رساله سیر و سلوک منسوب به سید بحر العلوم را تصحیح نموده و
حاشیه‌های مهمی بر آن نگاشته‌اند در مقدمه آن کتاب در باب آن
بزرگوار می‌فرمایند:

ترجمه و شرح حال بحر العلوم و بیان اقصی مدارج و معارج سیر کمالی
آن فرید عصر و نادره دهر، از حیطة پرواز فکر حقیر و از امکان رشحات
خامه فقیر خارج است.

من چه گویم درباره کسی که شیخ اکبر، شیخ الفقهاء و المجتهدین شیخ
جعفر کاشف الغطاء غبار نعلین او را با حنک عمامه خود پاک می‌کرد، و
محقق خبیر و فقیه بصیر مجمع کمالات صوری و معنوی میرزا أبو القاسم
جیلانی قمی در هنگام تشرّف به عتبات عالیات، روزی در مجلس
پرفیضش در حضور جمعی از او پرسید: «پدر و مادرم فدای تو، چه عملی
انجام داده‌ای تا بدین مرتبه و منزلت رسیده‌ای؟»

چه گویم درباره کسی که تشرّف او کرارا و مرارا به محضر مقدّس حضرت امام زمان حجّه ابن الحسن العسکری - ارواحنا له الفداء - جای شبهه و تردید نیست و این مسئله نزد علمای اعلام بلکه همه قاطنین و ساکنین نجف اشرف در حکم مسلّمات است، بلکه از بعضی از کلمات بزرگان استفاده می‌شود که باب امکان تشرّف به خدمت آن ولیّ والای عالم امکان پیوسته برای او باز بوده است، بلکه چه گویم درباره کسی که او را آن صاحب مقام ولایت کبری امام زمان در آغوش گرفت! 

کلام صاحب روضات الجنات درباره سید بحر العلوم

مرحوم علامه سیّد محمدباقر خونساری صاحب کتاب «روضات الجنات» ایشان را اینگونه معرفی می‌کند:

«سیّد سند و رکن معتمد مولای ما سیّد مهدی فرزند سیّد مرتضی فرزند سیّد محمد حسنی حسینی طباطبائی نجفی - که خداوند طولانی کند عمر او را و پیوسته گرداند علوّ منزلت و برکت و نعمت‌های مترشّحه از وجود او را - پیشوا و امامی است که روزگار نتوانسته است مانند او را به جهان بسپارد.

سلطان عظیم الهمة و بلند پروازی است که مادر دهر سالیان دراز از زائیدن همانند او عقیم بوده است. بزرگ علمای اعلام و مولای فضلی اسلام علامه دهر و زمان خود و یگانه عصر و اوان خود بوده است. اگر در بحث معقول زبان بگشاید تو گوئی این شیخ الرئيس است، این سقراط و ارسطو و افلاطون است. و اگر در منقول بحث کند تو گوئی این علامه محقق در فروع و اصول است. و در فن کلام با کسی مناظره نکرده است مگر اینکه تو گوئی سوگند به خدا این علم الهدی است. و اگر گوش فرادهی به آنچه در هنگام تفسیر قرآن کریم به زبان آرد فراموش می کنی آنچه در ذهن داری و چنین می پنداری مثل اینست که این همان کسی است که خداوند قرآن را بر او فرستاده است» [۱۴].

ماجرای سید جواد عاملی

ماجرای عتاب مرحوم سید بحر العلوم به شاگرد نامدارش مرحوم آیه الله سید جواد حسینی عاملی (صاحب کتاب گرانسنگ مفتاح الکرامه) مشهور و در بسیاری از کتب تراجم نقل شده است. مرحوم آیه الله شهید

مطهری

این داستان را با قلمی روان بازنویسی کرده و در کتاب داستان راستان تحت عنوان «عتاب استاد» نقل نموده است. منبع ایشان در این نقل جلد

دوم کتاب «الکنی واللقاب» محدث قمی، صفحه ۶۲ می‌باشد. به دلیل روانی قلم آن شهید بزرگوار این داستان را عیناً از داستان راستان نقل می‌نماییم:

عتاب استاد

سید جواد عاملی، فقیه معروف، صاحب کتاب مفتاح الکرامه، شب مشغول صرف شام بود که صدای در را شنید. وقتی که فهمید پیشخدمت استادش سید مهدی بحرالعلوم دم در است با عجله به طرف در دوید. پیشخدمت گفت: «حضرت استاد شما را الآن احضار کرده است. شام جلو ایشان حاضر است اما دست به سفره نخواهند برد تا شما بروید.»

جای معطلی نبود. سید جواد بدون آنکه غذا را به آخر برساند، با شتاب تما به خانه سید بحرالعلوم رفت. تا چشم استاد به سید جواد افتاد، با خشم و تغییر بی سابقه‌ای گفت:

«سید جواد! از خدا نمی‌ترسی، از خدا شرم نمی‌کنی؟»!

سید جواد غرق حیرت شد، که چه شده و چه حادثه‌ای رخ داده؟! تاکنون سابقه نداشته اینچنین مورد عتاب قرار بگیرد. هرچه به مغز خود فشار آورد تا علت را بفهمد ممکن نشد. ناچار پرسید:

«ممکن است حضرت استاد بفرمایند تقصیر اینجانب چه بوده است؟»

«هفت شبانه روز است فلان شخص همسایه‌ات و عائله‌اش گندم و برنج گیرشان نیامده. در این مدت از بقال سر کوچه خرما می زاهدی نسیه کرده و با آن به سر برده‌اند.

امروز که رفته است تا باز خرما بگیرد، قبل از آنکه اظهار کند، بقال گفته نسیه شما زیاد شده است. او هم بعد از شنیدن این جمله خجالت کشیده تقاضای نسیه کند، دست خالی به خانه برگشته است و امشب خودش و عائله‌اش بی‌شام مانده‌اند.»

به خدا قسم من از این جریان بی‌خبر بودم، اگر می‌دانستم به احوالش - رسیدگی می‌کردم.» - همه داد و فریادهای من برای این است که تو چرا از احوال همسایه‌ات بی‌خبر مانده‌ای؟ چرا هفت شبانه روز آنها به این وضع بگذرانند و تو نفهمی؟ اگر باخبر بودی و اقدام نمی‌کردی که تو اصلاً مسلمان نبودی، یهودی بودی.» - می‌فرمایید چه کنم؟ - پیشخدمت من این مجمعه غذا را برمی‌دارد، همراه هم تا دم در منزل آن مرد بروید، دم در پیشخدمت برگردد و تو در بزن و از او خواهش کن که امشب با هم شام صرف کنید. این پول را هم بگیر و زیر فرش یا بورپای خانه‌اش بگذار، و از اینکه درباره او که همسایه تو است کوتاهی کرده‌ای

معذرت بخواه. سینی را همان جا بگذار و برگرد. من اینجا نشسته‌ام و
شام نخواهم خورد تا تو برگردی و خبر آن مرد مؤمن را برای من
بیاوری.

پیشخدمت سینی بزرگ غذا را که انواع غذاهای مطبوع در آن بود
برداشت و همراه سید جواد روانه شد. دم در پیشخدمت برگشت و سید
جواد پس از کسب اجازه وارد شد. صاحبخانه پس از استماع معذرت
خواهی سیدجواد و خواهش او دست به سفره برد. لقمه‌ای خورد و غذا را
مطبوع یافت. حس کرد که این غذا دست پخت خانه سیدجواد، که عرب
بود، نیست، فوراً از غذا دست کشید و گفت:

«این غذا دست پخت عرب نیست، بنابراین از خانه شما نیامده. تا نگویی
این غذا از کجاست من دست دراز نخواهم کرد.».

آن مرد خوب حدس زده بود. غذا در خانه بحرالعلوم ترتیب داده شده
بود. آنها ایرانی الاصل و اهل بروجرد بودند و غذا غذای عرب نبود.
سیدجواد هرچه اصرار کرد که تو غذا بخور، چه کار داری که این غذا در
خانه کی ترتیب داده شده، آن مرد قبول نکرد و گفت: «تا نگویی دست
دراز نخواهم کرد.» سید جواد چاره‌ای ندید، ماجرا را از اول تا آخر نقل
کرد. آن مرد بعد از شنیدن ماجرا غذا را تناول کرد، اما سخت در شگفت

مانده بود. می‌گفت: «من راز خودم را به احدی نگفتم، از نزدیکترین همسایگانم پنهان داشته‌ام، نمی‌دانم سید از کجا مطلع شده است!»

سرّ خدا که عارف سالک به کس نگفت

در حیرتم که باده فروش از کجا شنید؟!

آمده است که شبی بحرالعلوم گفت : من اشتهایی به شام ندارم و دستور داد غذای زیادی در ظرف ریخته و آن را برداشت و در کوچه‌های نجف حرکت نمود . سپس به در خانه‌ای رسید که در آن شب در آن جا عروسی بود و عروس و داماد گرسنه مانده بودند! پس آن غذا را به آن دو دادند⁽¹⁾ .

از ملا زین العابدین سلماسی شنیده شده است : روزی جناب بحرالعلوم وارد حرم مطهر امیرالمؤمنین علیه‌السلام شد و در همان حال این بیت را زمزمه می‌کرد :

«چه خوش است صوت قرآن ز تو دلربا شنیدن»

پس از مدتی از سید سؤال کردم : علت خواندن این بیت چه بود؟

فرمود : چون وارد حرم امیرالمؤمنین علیه السلام شدم ، دیدم که امام عصر(عج) در بالای سر با صدای بلند قرآن تلاوت می فرمود . چون صدای آن بزرگوار را شنیدم این بیت را خواندم ، و چون وارد حرم شدم ، حضرت قرائت قرآن را ترک نموده و از حرم بیرون رفتند^(فوائد رضویه).

نقل است که سید بحرالعلوم ، سالی به مکه مشرف شد ولی به اعمال ذیحجه نرسید به همین جهت در مکه ماندگار شد و در آن جا درس را دایر نمود . او به مذاهبی اربعه درس می فرمود و به حدّی در نظر علمای آنجا موفقیت پیدا کرد که بعضی از علمای سنی می گفتند « که اگر راست باشد آن طوری که فرزند امام یازدهم ، مهدی علیه السلام را امام زمان می دانند ، پس این سید ، همان امام زمان(عج) است! »

نقل شده است که روزی حاکم بروجرد بدیدار پدر سید بحرالعلوم رفت . بعد از ملاقات و در هنگام مراجعت ، در حیاط خانه چشمش به بحر العلوم که کودکی بود ، افتاد . پدر سید او را به حاکم معرفی نمود و حاکم ایستاد و اظهار مهربانی زیادی نسبت به سید کرد و رفت .

بعد از رفتن حاکم ، سید نزد پدرش رفت و گفت : باید مرا از این شهر
ببری که می ترسم به هلاکت بیافتم!

پدرش سبب را پرسید و سید گفت : زیرا از وقتی که حاکم نسبت بمن
محبت نمود ، قلبم به او مایل شده است و آن بغض و دشمنی که باید
نسبت به حاکم ظالم داشته باشم ، ندارم! دیگر اینجا جای ماندن نیست .
و به این دلیل سید از بروجرد هجرت نمود⁽¹⁾ .

درباره او این چنین گفته اند : از خصوصیاتش ، کم سخن گفتن بود مگر
در مسائل علمی و یا در ذکر و نام خدا . اغلب در حال اندیشه و سکوت و یاد
خدا بود و بیشتر نگاه خود را به زمین ، خیره می ساخت و بطرف بالا نگاه
نمی افکند . وقتی در میان مردم می نشست مثل اینکه در نماز ، و در حال
تشهد است و دستهای مبارکش را بر رانهایش می گذاشت . وقتی از او
سؤال می شد ، برای جواب دادن ، صورت را بالا می آورد و با چشمهای
پر محبت به سؤال کننده نگاه می کرد و جواب می داد . ملاقات کننده
هرگز از دیدار وی سیر نمی شد و همیشه آرزوی دیدار دوباره می کرد .

هنگام راه رفتن ، بطرف راست وچپ نگاه نمی کرد واگر کسی همراه او می خواست راه برود ، توجه نمی کرد که او کیست . نظر ونگاه او فقط برای کارهای ضروری و لازم بود .

از نظر عظمت ومهابت ، در مرتبه ای بود که مردم نمی توانستند ، مسائل خود را بسادگی با او در میان بگذارند تا اینکه سید بزرگوار تبسم می کرد . وقتی لبهای او تکان می خورد وسخن مانند مروارید از دهان مبارکش می ریخت ، انسان را بیاد خدا وآخرت می افکند . دوستان وهمراهانی داشت که مسائل را مطرح می کردند . اگر کسی از ابهت سید ، نمی توانست حرف بزند ، سید اشاره به همراهان می فرمود ، تا سؤال آن شخص را مطرح کنند .

عبادات ومناجات بحر العلوم را باید از مسجد وحرم نجف ومسجد کوفه پرسید . او می کوشید ، قدم در جای پای مولای متقیان بگذارد . علی وار در مسجد کوفه مناجات می کرد . صدای نجوای سینه سوز او برای دوستدارانش ، شنیدنی بود . در مناجاتها برخود می پیچید ، گویا خطاب پیامبر صلی الله علیه وآله به ابوذر را می شنید که : ای اباذر! خدا را چنان عبادت کن که او را می بینی . اگر تو او را نبینی ، او تو را می بیند .

او کارها و ساعات کار را تقسیم نموده بود . وقتی سیاهی شب همه جا را فرا می گرفت ، مقداری از شب را صرف تحقیق و آماده کردن مقدمات درس و بحث می کرد . بعد از آنکه چشمها بخواب می رفتند ، این انسان کامل ، باخدای خود ، راز و نیاز می کرد . از تمام وابستگیهای مادی دست می کشید و بطرف مسجد کوفه می رفت . گاهی نصف شب و گاهی در وقت طلوع فجر ، به آنجا می رسید . و .^{۵۴}

در کتاب وحید بهبهانی آمده است که :

روزی میرزای قمی به علامه بحرالعلوم گفت : با توجه به سکونت شما در نجف اشرف مرتبه فرزند روحانی و جسمانی و قرب مکان ظاهری و باطنی را دریافته‌اید ، بنابراین از آن نعمت‌های غیر متناهی که به دست آورده‌اید به ما نیز بدهید!

علامه بحرالعلوم بدون تأمل فرمودند : من شب گذشته یا دو شب قبل (تردید از راوی است) به مسجد کوفه رفته بودم که نافله شب را آنجا بخوانم و اول صبح به نجف اشرف مراجعت کنم که درس و مباحثه تعطیل نشود .

^{۵۴} دیدار با ابرار : شماره 23 ص 48.

چون از مسجد بیرون آمدم ، شوقی پیدا کردم که به مسجد سهله نیز بروم ، ولی بعد منصرف شدم ، چون ترسیدم مبادا دیر به نجف برسم و مباحثه آن روز تعطیل شود ، ولی هر لحظه شوقم زیاد می شد و دلم میل رفتن به مسجد سهله داشت . در همان حال که ایستاده بودم و در رفتن و نرفتن تردید داشتم ، بادی وزید و غباری برخاست و مرا به آن طرف حرکت داد و چیزی نگذشت که به مسجد سهله رسیدم .

چون وارد مسجد شدم ، دیدم که از زوار خبری نیست مگر شخص بزرگواری که مشغول مناجات با قاضی الحاجات است . با کلماتی سخن می گوید که دل را منقلب و چشم را گریان می کند . از شنیدن آن کلمات ، متغیر و دلم از جا کنده شد و زانوهایم مرتعش و اشکم جاری گردید . در تمام دعاهایی که در اخبار ، دیده بودم نظیر آن کلمات را هرگز نشنیده و ندیده بودم و دانستم که مناجات کننده آن کلمات بدون سابقه حفظی از قبل ، آن را ادا می کند .

در جای خود ایستادم و گوش به آن کلمات فرا داشتم و از شنیدن آن لذت می بردم تا آن که از مناجات فارغ شد . سپس متوجه من گردید و به زبان فارسی فرمود : مهدی بیا . من چند گامی پیش رفتم و ایستادم . او فرمود : که پیشتر بروم . اندکی رفتم و باز توقف نمودم ، دوباره امر

کرد که پیش بروم و فرمود ادب در امتثال است . پس پیش رفتم تا آن جا که دست آن جناب به من و دست من به آن جناب می رسید و تکلم فرمود به کلمه ای . . . چون سخن علامه بحرالعلوم به اینجا رسید ، یک دفعه از آن سخن دست کشید و شروع کرد سؤالی را که قبلاً میرزای قمی کرده بود جواب دادن . و آن سؤال این بود که چرا علامه با آن همه علوم و تبخّر و اطلاعات ، کمتر اقدام به تألیف و تصنیف می نمود؟ و علامه هم علت را بیان کرد و سپس مرحوم میرزا پرسید آن کلمه که حضرت فرمود چه بود؟

علامه بحرالعلوم با دست اشاره کرد که آن از اسرار پنهانی مکتوم است .

علامه بحرالعلوم آرزو کرده بود که ای کاش ثواب یکی از تصنیفات فارسی علامه مجلسی در نامه عمل او ثبت گردید و در مقابل ثواب کلیه تالیفات او در نامه عمل مجلسی نوشته شود .

سید مهدی بحر العلوم . شاگرد بزرگ و بزرگوار وحید بهبهانی است و از فقهای بزرگ است . منظومه ای در فقه دارد که معروف است . آراء و نظریات او مورد اعتنا و توجه فقها است . بحر العلوم به علت مقامات معنوی و سیر و سلوکی که طی کرده فوق العاده مورد احترام علمای شیعه است و تالی معصوم به شمار می رود . کرامات زیاد از او نقل شده

است . کاشف الغطاء با تحت الحنک عمامه خود ، غبار نعلین او را پاک می کرد .

سید در سال 1186 ق . به قصد زیارت مرقد مطهر امام رضا علیه السلام و دیدار با علمای بزرگ ایران وارد مشهد مقدس شد و در مدت اقامتش شش یا هفت ساله خود در آن شهر ، علاوه بر دیدارهای علمی با مردم و مباحثات با علما ، در درس استاد میرزا مهدی اصفهانی خراسانی (1218 - 1153 ق) شرکت کرد و فلسفه ، عقاید و کلام را از آن مرد بزرگ آموخت و بر اندوخته علمی خویش افزود .

لقب «بحرالعلوم» از زبان این استاد برای اولین بار به سید محمد مهدی طباطبایی گفته شد . استاد که از هوش و استعداد او شگفت زده شده بود در حین درس خطاب به شاگرد خود می گوید : **«اخا انت بحر العلوم»** یعنی تو دریای علم هستی! از آن لحظه سید به این لقب معروف شد .

سفر حجاز

سید بحرالعلوم در اواخر سال 1193 ق راهی حجاز شد . استقبال شایان مردم و شخصیت‌های محافل علمی از او موجب شد که به مدت دو سال در کنار خانه خدا اقامت ورزد و به درس و بحث پردازد .

تسلط او به فقه اهل سنت و حسن معاشرت و سخاوتش او را چنان در میان ساکنان آن دیار بخصوص اهل علم ، محبوب ساخت که هر روزه شماری از مردم و دانشمندان به دیدنش می رفتند و از وی کسب فیض می نمودند . شگفت آنکه پیروان هر کدام از مذاهب چنین می پنداشتند که بحرالعلوم پای بند به مذهب ایشان است . او تمام این مدت را با تقیه گذرانید و جلسه درس او در علم کلام طبق مذاهب چهارگانه دایر بود و در اواخر توقف در مکه ، مذهب خود را اعلان فرمود . وقتی خبر اظهار مذهب او به گوش د پیروان مذاهب دیگر رسید از اطراف به دور او ریخته ، با وی به مناقشه پرداختند و او با دانش انبوه خود بر تمامی آنها برتری پیدا کرد و همه آنها را با دلیلهای قوی و منطقی به سوی حقیقت اسلام مجذوب ساخت.

تعیین و تثبیت جایگاه اعمال حج و مرکزیت دادن به مواقیت احرام به طوری که از نظر شرعی صحیح واقع شود و همچنین اصلاح مواقف حج ، یکی از گامهای

ارزشمند سید بحرالعلوم بود . زیرا این مکانهای مقدس قبل از او چندان مشخص نبود .

علاوه بر اینها ، سنگهای فرش شده در حرم را که حجاج بر آن اقامه نماز می کردند تعویض نمود و سنگهای معدنی را خارج کرد و سنگهایی را که از نظر شیعه سجده بر آنها صحیح است جایگزین نمود . از آثار معنوی حضور این مرد بزرگ در حجاز ، شیعه شدن امام جمعه مکه در هشتاد سالگی است^{۵۵}

سید بحرالعلوم چرا درس را تعطیل کرد؟

بحرالعلوم بر امور عبادی شاگردان خویش نیز فوق العاده اهتمام می ورزید و در صورت غفلت و کوتاهی شاگردان از این مهم بسیار رنج می برد یک بار برای چند روز تدریس را ترک فرمود . طلبه ها واسطه ای را نزد وی فرستادند تا علت تعطیلی درس را جویا شود بحرالعلوم در پاسخ او چنین فرموده بود : در میان این جمعیت طلبه هرگز نشنیدم که در نصف شبها صدای تضرع و زاری و مناجات آنها بلند بشود با اینکه من غالب شبها در کوچه های نجف راه می روم چنین دانش پژوهانی شایسته نیستند تا برای ایشان درس بگویم چون طلاب این سخن را شنیدند متحول شده شبها به ناله و گریه در محضر الهی پرداختند وقتی این

^{۵۵} آشنائی با علوم اسلامی ج ۳ .

تحول اخلاقی در طلبه ها پدیدار شد آن جناب دوباره تدریس را شروع کردند .

میرزای قمی - نویسنده کتاب قوانین - می گوید : من با علامه بحرالعلوم در درس آقا وحید بهبهانی هم مباحثه بودم اغلب من برای او بحث را تقریر می کردم تا اینکه به ایران آمدم و کم کم شهرت علمی سید بحرالعلوم به همه جا رسید و من تعجب می کردم تا زمانی که خدا توفیق عنایت فرمود که برای زیارت عتبات موفق بشوم وقتی به نجف اشرف وارد شدم سید را ملاقات کردم مساله ای عنوان شد دیدم سید بحرالعلوم دریای مواج و عمیقی از دانشهاست پرسیدم : آقا ما که با هم بودیم شما این مرتبه را نداشتید و از من استفاده می کردید حال شما را مانند دریا می بینم سید فرمود : میرزا این از اسرار است که به تو می گویم تا من زنده ام به کسی نگو و کتمان بدار من قبول کردم آنگاه فرمود : چگونه این طور نباشم و حال آنکه آقایم (حجۀ بن الحسن عج) مرا شبی در مسجد کوفه به سینه مبارک خود چسباند.^{۵۶}

